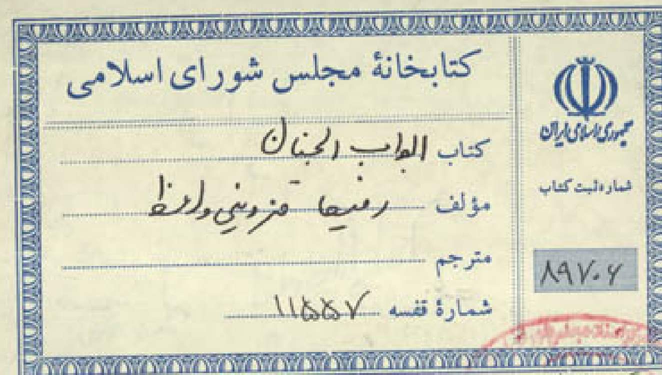


عزیزالله
زمانی که این کتاب را [illegible]
کم کرده باشی [illegible] ده [illegible]
بخوری [illegible] والسلام

دو کتاب [illegible]
والله [illegible]

بازدید شد
۱۳۸۴



۱۱۵۵۷

آنچه کتاب داریم بدین تفصیل است

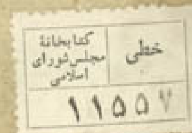
کتاب [illegible] یک جلد — کتاب تحفه یک جلد — کتاب کفایه منصوری یک جلد — کتاب ابواب الجنان یک جلد — [illegible] یک جلد

کتاب ذخیره خوارزمشاهی یک جلد — کتاب معجزه یک جلد — کتاب عالم آرا یک جلد — قرابادین کوچک یک جلد

قرابادین بزرگ یک جلد — رساله جواهرات یک جلد — [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد — مفتاح العلاج یک جلد

کتاب [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد — کتاب [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد

رساله [illegible]

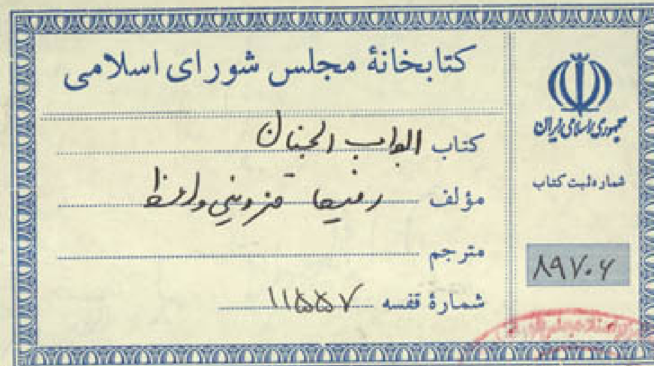




ابواب الجنان

عزیزاله
زمانیکه این کتاب [illegible]
کم کرده [illegible]
بخوانند والسلام

دو [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]



۱۱۵۵۷

اینکه کتاب داریم بدین تفصیل است

کتاب [illegible] یک جلد — کتاب تحفه یک جلد — کتاب کفایه یک جلد — کتاب ابواب جنان یک جلد — [illegible] یک جلد

[illegible] یک جلد — کتاب معجزه یک جلد — کتاب [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد

[illegible] یک جلد — رساله جواهرات یک جلد — [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد — کتاب مفاتیح العلاج یک جلد

[illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد — کتاب [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد — [illegible] یک جلد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی

بازدید شد

هذا کتاب المستطاب بابو الجنان

بسم الله الرحمن الرحیم

نغزترین مقالیکه سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامیکه ...
بنا دانی ... کلانش تیغ زبان بیان اکبری تواند بود حمد و ثنای یکانه ایست ... جل شانه
که شهر بند ادراک ... از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کنگره ...
اندیشه از کنگره ایوان رفعتش نا امید و مایوس است و ... خیال در بیابان ...
کالنجید ... نکته ... و نمایت ... نتواند رسید و ...
دور کار در فضای ... انقضای ... نتواند رسید و ... دور ... اگر ...
دورکه چون بادام ... مغز ... دکر افتاده ... حکمتش ... انقران ... کشند ...
چون ورد ... خورشید ... اشارت ...
در زرفین محیط ... ایجاد عالم ...
فلک ... شکسته مقدر ... از انتظام ...
مدبر ... آزمایش ...
چو کاه ... عبید ... عزیز ...
و از روی ... سینه ...
عنایت ... ظلمت ...
انتقام ... بنیاد هستی ...
بانتقام ... لطف ...
کشید ... ضعیفان ...
دعای ضعیف ...

دعای ... تفاوت ... حضرت ... مالک الملک ... سلطان ...

درویش، مقصودی که در صومعه بندگیش شب از بیرگ زاهدیست بلباس پوش، و معبودی که در صف
طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابدیست ردا بر دوش، مصوری که مبالغ تکثیرش چهار طبع
مختلف را چنان خوش کرم اختلاط ساخته که سر از گریبان یک شخص بیرون می آورند، مؤلفی که کثافت
و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنه آمیزش یکدیگر نموده که با هم دست بکاسه ادای تکالیف
شیرند، بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پرده دیده شاهد بازاری نموده، خبیری که پیک خیال را در
خانه در بسته دماغ سیر شش جهت عالم فرموده، خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور
باصره بر افروخته، ساقی که عنکبوت دیده مردم را در زوایای مرایا تنیدن تار نگاه آموخته، متکلمی که
شمع زبان را بشعله بیان بر افروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنج خانه عرض متکلم برد، عالمی
که گوش سخن نیوش را روزن خانه در بسته دل نمود که پرتو خورشید عرفان از ظلمت سرای نادانی
... رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران احسان ... فرو می نشاند، ...
... چمنش بیماران نباتات با بیضه ابر آب در گلو میچکانند، در کنج ... خانقش فرس ...
... افتاده، و از خزان پادشاهیش جرم قمر فلوسیست بر خاک شب جو تیره افتاده، در محفل آفرینش روز
روشن چراغیست برافروخته، و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پر سوخته، در ...
... دست صدف از گهر در تسبیح سازیست، و در نمودن صورتها یعنی صیقل موج از سطح محیط در آیینه
... و قلزم جلالش حوصله چرخ برین خیمه حبابیست، و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین
... شام از جبین وجودش نفسیست سوخته، شفق از ... مهر ...
... داغ صحرای ... دامنیست، و طوق عبودیتش راه هر ... خوارک کردنی و ...
... ست، و از باده محبتش هر لاله بیه مستی، کاسه لعل از قدح خورشیدش قطره ایست ...
... صنعش سبزه ایست دمیده، صبح از مد حکمتش بیاض ... و سواد شام ...
قدرتش سیاه قلمی، لمؤلفه تعالی چه شان جلال است این، تقدس ... کالبد این ... دوان
... شوکت ... گشان بر زمین و امن ... کرسی که ... کناه ...
... دل چنان داده ... آغوش وا کرده بیاد او، عطا کرده از گنج انعام خویش، ...
... نیست ... حکمتش ...

خطی
۵۵۷

نابر هست بحر عطایش فراخ • سبو بر کند غنچه از جوی شاخ • نخست از دم صبح گیتی فروز • نمک آورد بر سر خوان روز

چنانست از و چشمهٔ آفتاب • کزان سنگ آتش بود لعل آب • ز پستان خورشید تابان ز دور • لب ماه نو میمکد شیر نور

شد از شمع او در دیانتی جهان • زمین خوردهٔ غنچهٔ آسمان • از و در سفر مهر گیتی فروز • شفق آتش کاروانگاه روز

چنان زد قرار نو سوی چمن • که بر شکر شکست راه دهن • ز شوق لب رزق خواران ز خاک • دود دانه تا آسیا سینه چاک

کند از غنودانه کرسی گشتی • زبان کند ابر لنگر کشتی • چو با اعتدالی نماید سحاب • میانجی کند بر تو آفتاب

شوند این دو لشکر به انجم سپاه • بدامن بپرد آید هوا • ز موج لطف کز رحمت بیکران • نتابد رخ بخشش از عاصیان

اگر خشم گیرد کسی زخم منش • در آستی وزند دمش • زبان در دهان غنچهٔ فکر اوست • سخن در نفس بچهٔ ذکر اوست

سخن را نده بچه آب روان • فرو ریزد از آبشار زبان • کند از نفس غنچه دیک دهن • گشاید از نهان تا گلاب سخن

روان کرده از نور نغمه ها • نه دریاچهٔ دیده فوارها • نه دل داده فکر هوس را نوال • ز لب داده مرغ سخن را دو بال

سخن را لب ساز نغمها گشاده • که تن در گلو آورد تار ظان • حضیض سپهر بزرگیش اوج • زمین بر جلالش دو گیتی دو موج

وشان چون بقا از قلم حکمتش • مکان کرده از لشکر شوکتش • کند بحر بر هم دو دوکرش ولی • بود دو کرانی یک خوف [illegible]

همه چون نوبهار [illegible] • جهان پر ز شور [illegible] • کف ابرها سوی بخشش دراز • سر قطرها بر زمین نیاز

همه بنده او چو جزو جهه کل • چمن زنده او چو خوان جو کل

بعد از ادای حمد و ثنا خوانی که عبارت از آن

عجز زبان هیچ مدان است نخستین حاجتی که دست آویز نیاز مندان درگاه کرمش تواند کردید • و عظیم ترمه حائی که عاقد

سالار رشحه کار روان [illegible] تقطع مراحل جهان نموده اساس آسمان کریاس سرور • که گلشن سید و وار طیلسان لعب

روبق حرم سیراب • [illegible] شعاع عشق در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل بحر

خود را بجهان [illegible] عناصر ازان افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهاند • قافله سالاری که از خیل انبیا

از آن در دنبال افتاد کی واماندگان کاروان بندگی بسر منزل هدایت رساند • در وصف تمکینش همین بس که مهر

در رفتنای عالم سفلی سر کرده شبی [illegible] همین کافی که جان پاکش سر بحیم خاکی فرو آورده • پایه قدر

ازان رفیع تر که [illegible] از آن بالا تر که [illegible] طول امل

دامانی دام فریبش [illegible] اگر [illegible] کم شودی از رشک آسمان [illegible] بودی • و اگر

بنیض [illegible] نیابدی بر داشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه نمودی • و اگر

[illegible] کا در [illegible] تو کرانی [illegible] روان عالم

بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را [illegible] • کره کتابی که هلال سر انگشت اعجاز ش کره ماه را

بیک اشارت [illegible] راهنمای [illegible] ایمانش زنک کفر از آیینهٔ دلها زدوده • شاهی که خدنگ دعای ضعفان

بیو فرقی [illegible] سپر آسمان میکذرد • و پشت پناهی که زنک خیالات عاصیان در فضای حشر بیال [illegible] و آسمان

کردی که بر کار صفت دور [illegible] دایرهٔ افلاک کردی • چرخ نورد [illegible] گریبان تفکر [illegible] عالم ملکوت

بر آوردی • بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه گواهند • و بر اشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه [illegible] حیران نگاه • چرخ برین اگر طفیل

او نیکردید [illegible] وجود راهش نمیداوند • و تماشای یوسف جمالش اگر شود [illegible] وجود نمی افکندند آسمان بر هم

نمی افتادند • رتبهٔ کمالات علیه [illegible] دامن از خوارستان [illegible] بود که دست [illegible] و عمامه [illegible]

توقیع قبولش نرسید • اشعهٔ مهر انور در زمین سایه [illegible] که از هر طرف ازدحام مینمود تا سایهٔ [illegible] را شرف پای

بوسش میسر نگردید • رشک تیغ سنگ زیر [illegible] از زنک غیرت خوارد دل لعل شکسته

و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آیینهٔ چشمهٔ حیوان در زنک ظلمت نشسته

للمولفه

محمد شفیع سیاه سفید • کز و پشت برکوه دارد امید • شفیعی که کرده اگر عذر خواه • زند غوطه در بحر بخشش گناه •

کز افتادگی دا [illegible] • که بر سایهٔ خود ندارد روا • شق خامه کی باشد او را عز • که ساز د با نگشت شق قمر

زنی حسرت دست آن ارجمند • قلمها بسینه الف میکشند • بره آورد [illegible] جود • ندارم بکف تحفهٔ جز درود

بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آن سرور [illegible] کرلب توسط جمله معرفته بر [illegible]

پیوست • و گفتگوی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی مدح [illegible] • مدح و منقبت [illegible]

کرطناب [illegible] تاقاف هستی کشیده • و صدای [illegible] فضایلش [illegible]

[illegible] شریعت محمدیرا [illegible] بعدتها [illegible] ساخته [illegible]

صولتی که [illegible] خس و خاشاک وجود [illegible] قلزم هستی [illegible]

شعلهٔ [illegible] خواب [illegible] و عید [illegible] در انتظار [illegible] صبح [illegible]

[illegible] در موج [illegible] ثبات قدمش [illegible] دلها [illegible] صیدگاه مصاف [illegible]

[illegible] شعلهٔ [illegible] تحونه [illegible]

حیران تماشائیان [illegible] • [illegible]

و خورشید پای [illegible] چون [illegible]

خطی
۵۵۷

حیرت مجنونیت و از فیض تعلیم حکمتش هرجان آگاه در هم بدن فلاطون سر انگشت تا شیر دعائش تا آفتاب عالم

تاب را بباز گشتن اشارت نموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و حکمی دای ادب حق پرستیش تا در

خلوتخانهٔ شب سجاده بند کی فکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد عالمی که فلاطون متبان

سپهر بر سم شاگردی غاشیه آدعاش بر دوش میکشند و صوفی که شاهدان اسرار فرقان باستقبال التفات

خاطرش از هفت پرده تو بر توی بطون قرآن تا پیشگاه ظهور میدوند تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش آینه

میدان از زنگ وجود خصم پرداخته صف شکنی که هیبت عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند

کشید و ارقام هنا قبش نه آنقدر میدان صفحه سخن را تنگ فضا نموده که بیکران خامه سلسل مدی تواند

دوید **لمؤلفه** چراغ شبستان دلها علی ❁ کز و ظلمت کفر شد منجلی ❁

امامی که با دهٔ مهر او ❁ نخیزد کسی از لحد سرخ رو ❁ بشمشیر آن شاه والا گهر ❁ جدا شد حق باطل از یکدگر

سرفهرست همین فتح خیبر نمود ❁ که مهر شب قلعهٔ دل کشود ❁ نبی و علی هر دو نسبت بهم ❁ دو تا و یکی چون زبان قلم

دو سر چون قلم لیک از جان یکی ❁ زبان شان دو در فتح تن شان یکی ❁ از آن بود همچون قلم سربسر ❁ که مود رمیان شان نگنجد دگر

خط شرع گر دید نا خوان از ان ❁ که گنجید غیری چو مو در میان **وصنف** صلواة بیرون از حد و مرغوب شدید

افزون از عد حبران بحوای ذاته دیته الاد طیبین وطاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع و الفتی اند

در حب طوفان هلاک را مانند سفینه نوح مهیان خانه دان را در عنکده روزگار سرمایه سر ورانند

در مسالکان مسالک دین اند در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران آینه بینشی اند و فرمان روایان

کشور آفرینش و اقطاب افلاک عزت اند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت اند و آزاد سروان

چمن شئون اثمار شجره رسالت اند و انهار سرچشمه امامت باغبان گلشن دین اند و میرابان جویبار

یقین نخل بندان انهین ملت خلقت اند و مشاطگان حجلهٔ عروس شریعت طبیبان جگرهای

پر خون اند و کحالان دیدهای درون دلیلان جادهٔ آگاهی اند و ترجمانان نامه الهی اللّٰهمّ انّی

احبّهم و شاعری فادنی و کیرانی کما انا ولا و من اعدائهم اتبرّا اللّٰهمّ صلّ و سلّم علیهم

واحشرنا فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انّک مجیب الدّعوات و قاضی الحاجات **وبعد**

بر ارباب ضمایر اولو الالباب ظاهر و روشن و بر ضمیر ارباب الابصار ثابت و مبرهن است که بحکم آیهٔ

وما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا

که مزرعهٔ آخرتست از ان افشانده اند که بار عمل بسته جهت خرمنگاه عرض اکبر بحاصلی بنند و فرزند و نهال

هستی بندگان را در بستان جهان برای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار سبز خیز از برگ

کونهٔ بحالت نیفروزند تا جران شهرستان امکان را دیدهٔ آگاهی گشاده اند تا در چهار سوق عناصر متاع گران

مایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار بدست داده اند

که در مضمار زندگی گوی سعادت ببند گی توانند ربود عصای فکرت بدست دیدهٔ بصیرت داده اند که چاه از راه توانند

شناخت و خدنگ آه و پشیمانی در جعبهٔ دل انسانی نهاده اند که از دنبال غزال رمیده فرصتی توانند انداخت در

ظلمت سرای عرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر گمراه نشود و دیبایان

جهان خرد مرده را از دلیل فسانه‌ای وادی مبوقیت کرده اند که بغولان طول امل دچار نگردند لیکن با قتضای

طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی

وا میماند و بیم چشمی امثال و اقران که بی غیرتان شغل خدا پرستی اند آنرا غیرت نام کرده عمر عزیز را بجمع نمودن

زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الّذین اشتروا الحیوة الدّنیا بالآخرة در حق خود بر کرسی

مینشانند و چیزی که از این طریقهٔ پر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت و بیدهٔ آگاهی تواند

کشود رشحات مواعظهٔ بالغه است که گلوی پژمردهٔ دلها را نازل من له باران بهاری و چاره دیوان

اقتضای چار طبع را جاری مجرای سیل کوهساریست مستان غفلت را نسیم عبرت است و مردگان گورستان شهوت

را مجری بیماران مرض حرص را طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را شربتی است موافق سرگشتگان

تیه عصیان از ایوب مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح دلهای تباه است و روشن

کن دلهای سیاه و دامن آتش دل زندگی است و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطابیشه را ناچار است

از مذکری که نصایح دلپذیرش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را ب روغن

نوش نماید چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظهٔ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و نادر الوجود

و دوای در دونه ای امثال این نسخ بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نکردیده و نقد

کتاب مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السّلام ماخوذ باشد بنظر نمیرسید

و سالها از امر وعظ که طبیبان بیماردستان روزگارند درین باب نسخهٔ کامل ننوشته اند و در حیزِ ظهور زمان

کاور نامه سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی در رفعت فزای تخت و تمکین نزدای ...

آیینهٔ شرع و دین، فروزندهٔ چراغ عدل و داد، سوزانندهٔ خرمن ظلم و فساد، مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیم، شیرازهٔ
صحایف نظام عالم، چشم بینا بر عرض احوال، گوش بر بانگ زبان سؤال، مشیّد اساس احتشام، مشیّد بنیان بنای دین اسلام،
جولان‌بخش نالهٔ دادخواهان، سجده‌فرسای جبههٔ صاحب‌کلاهان، نگون‌ساز رایت بلندنامی خاقان و قیصر، سرمهٔ
آوازهٔ طبل شهرت اسکندر، آفتاب سپهر دولت و اقبال، سایهٔ رحمت ذو الجلال، للمؤلّفه: ای تو بجهان رحمت کردگار
که آسوده در سایه‌ات روزگار، زبی عدل او بسته را خلاق، شده زنگ بر تیغ ظلام علاق، ز دیوان عدل تو شد کامران
کمین سطر زنجیر نوشیروان، نه دست سیاست چنان زو قوی، که بر آن کند ناله و شب روی، بکینه کوه شکوه عدو
جمعش در رفتن سبارم او، برفع راه دم نهمت از شکوه، از آن تیغ بر گردن افکند کوه، نه موج سرابت در عجز اب
بجود لرزد انام او خشک تر، بهر کشوری ست آن سرفراز، بود سجده فرسا جبه بالک نماز، سپهر شرایت زاثبات پاکی غنیست
عیان از جبینش که فرزند کیست، زمین چون نساید بگردون کلاه، بر و شاه عباس ثانی نست شاه، لا زال الدین الحق ظهیرا و محامیا
و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا، مزین است و دیدهٔ روزگار به توتیای غبار موکب آن سلالهٔ خاندان
ائمهٔ اطهار علیهم الصلوة والسلام روشن، بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان
مایل و راغب و بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب میباشند بنا بر این بنده وضیع بیمقدار محمد رفیع
واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و بهمراهی
هادیان بنجات عقبات این مرحلهٔ پردرد آزما را بقدم کد و سعی پیموده و از حدایق حقایق فرقانی بارشحهٔ
نایف طومت نبت که استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمهٔ اطهار علیهم السلام
که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که آویزهٔ گوش عروس دین را شاید و از توتیای اخبار که نشان
مکحله ساخت که دیدهٔ خرد را از رمد غفلت روشن سازد و از صیقل ادلهٔ محکمه مصقل پرداخت که آیینهٔ
دلها را از زنگ تشکیکات نفسانی بپردازد و از تذکار تهدیدات جانگداز قهاری آتشی که دل را افروخت
که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تذکار بشارات دلنواز غفاری چشمی آراست که دیدهٔ التفات را
از تماشای نوادر بستان گلزار رعنای دنیا بردوزد و از پر و بال اوراق طلیعت که شاهین دلها را که از دنبال صعوهٔ
نخجیر حرام آشیانه شوند و از بیاض معانی صفیری ساز کرد که همای همت‌ها را از بام پرواز جیفهٔ کرکس طبعان
جیفهٔ دنیا بر بازدارد و از آثار سلف نشتری ساخت که رگ کوه نفاد را از خون فاسد غرور تهی سازد و از
نتیج احوال سوختگان بتقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در مرقات انفعال اندازد

و از نکات نور سفید کوی دهی شست که زخم خفقان غمزهٔ دنیا را التیام دهد، و از ادویهٔ فواید اکابر دین
سفوفی ساخت که وره سر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد، و از نختکی مطالب محقق آماده کرد که او   نخودی
قام باد نخوت را تحلیل برد، و از زمین نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد ریا باصلاح آورد، از
صبر تلخی سخنان حق ایارجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید، و از یاقوت رنگین کلمات مفرّحی
ترتیب داد که دلهای بی یقین را تقویت نماید، الحق امواج سطورش سفینهٔ جانها را از گرداب تعلقات جهان به ساحل
نجات میرساند، و سوهان حروفش معقدان زنجیر تا مقیدی را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند، هر نقلی از
ساکنان خموش آباد عدم دلکوش اهل هوش صدایی است، و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آوازه کاروان بادیهٔ
صیانزاد، هر گفتگوی خروش در ماتم دلهای مرده نوحه‌ایست، و هر نکتهٔ بلندش بر خفتگان فراش بیخبری
صیحه‌ای، هر وقتی از صنایع نصیحت دکان نخجه‌ایست، و هر سطری خطش دلبستان تکلیف با طبایعه، هر کلمهٔ در
منشار کش حرص وان، و وجود مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز، شور رسالات نکاتش
نمکپاش دیدهٔ خواب آلودگان بیخبری، و حلاوت فصاحت کلماتش بر لب تلخکامان حسرت شکرریزی، امید که
این گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آمده و باز شده رونق کاسد رایج گردد، و این معجون که از ادویهٔ مجرّبه
سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصاً مؤلف بیچاره سودمند افتد، و این کتاب
دلگشا و روضهٔ نزهت افزا که برا و رنگ کلماتش فرش مرفوعهٔ نکات گسترده، و از ذریعهٔ غرف مبنیهٔ
الفاظش حوران معانی سر بر آورده، اکواب و اباریق حروفش از ماء معین حقانیت سرشار، و ریاض سالیب
تقریراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکّر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش
بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب جنانش از باب تسمیه سبب باسم مسبب
ابواب الجنانش خطاب دهند نامناسب نخواهد بود. اما مقدمه متضمن سه مطلب است. مطلب اول
در بیان احتیاج بوعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن. بدان ای طالب منزل سعادت هدانا الله
وایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت بشر بودیعت
نهاده و آیینهٔ گیتی نمای در دیوار کالبد انسان بکار گرفته که مدار سپهر کمالات بر گرد مرکز آن
اعمال مرآت و معاملت و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دین است و صدف گوهر یقین گاه از آن
بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل چنانچه آیینه از غبار و امثال آن مکدر میگردد و جوهر دل

نفس و هوا و غلبهٔ حب دنیای دنیه زنگ ظلمت میکرد و کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی

و ملاهی تیرگی میپذیرد و در این وقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند

و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خوار و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این

حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سیاهی و زنگ گناه هنوز تمامی دل را تمام مسخر نساخته باشد و هنوز تیرگی معصیت

مرآت دل را از قابلیت جلا بیرون نینداخته باشد بلکه ویرانی آن ملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان

نمود و تیرگی آیینه را بخاکستر و آب سوختگی هوا و هوس توان زدود دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسد

و زنگار امال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آیینهٔ دل را احتمال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند

و از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد و در شان آیهٔ کریمهٔ انّ

الّذین کفروا سواءٌ علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق و تمثیل

ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم با احوال و مطابق خواهد

بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در چنین حالت زیر و زبر میدانند چنانچه قدوهٔ ارباب قلوب محمد بن

یعقوب در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق و آن حضرت از والد بزرگوار خود علیهم السلام نقل نموده که

ما من شیءٍ افسد للقلب من خطیئة انّ القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر

اعلاه اسفله خلاصهٔ معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستی که دل با گناه در می افتد

و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیاده گردد و بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معمورهٔ شهرستان درون سرنگون

میگردد و تفصیل این دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه مستفاد میگردد که فرموده اند ما من

عبدٍ الّا فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد

و ان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطّی البیاض فاذا غطّی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیرٍ ابداً

حاصل معنی آنکه در دل هر بنده نقطهٔ سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود در آن نقطهٔ سفید نقطهٔ سیاه

بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار ورزید و ارتکاب مناهی را معتاد گردانید

چندان سیاهی بیفزاید تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمی

کند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید پیش از آنکه کار باینجا کشد و عمارت دل

[illegible] خراب [illegible] کار جوید و تدارک آن تقدیم کند و سعی نماید تا وقتی که صحرای [illegible] بوستان

زندگی ورزد انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد چنانچه در دیباچه گذارش یافت محرّکی که بنده را از خواب غفلت

بیدار سازد و بفکر چارهٔ احوال و اندیشهٔ مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت بر دل تافته

بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانچه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبدٍ خیراً جعل له واعظاً

من قلبه و خواه باین طریق که از ناصح مهربان استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامهٔ

خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صبح بیان فایدهٔ آن از افق مقدمات طالع و روشن گردیده امّا فضیلت

وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل و هوشمند بدیهه

معلومست که هر گاه جمعی براه روند و بعضی از ایشان از جادهٔ هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش

گیرد بر دیگران لازمست که دلالت او نموده از طریقهٔ ضلالت بشاه راه هدایت بر گردانند تا در نزد عقلا

ملوم و مذموم نباشند بیت اگر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینی گناهست و برین قیاس که کافهٔ

ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک رهگذر رو در طریق عبودیت جلگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع

استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیهٔ ضلالت و غفلت سلوک دارد بعهدهٔ

رفیقان دیگرست که دست و زبان نصیحت و پند گویا اند و بر بند نمایند و بفریادرسی [illegible] آن سر بصحرا

داده نفس و هوا از آن طریقهٔ ناشایست رجوع فرمایند وامّا از راه نقل بر متتبعان کتب معتبرهٔ این فن و سیاحان

گلشن غمزدای آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار وارده و ادلهٔ محکمه از کتاب و سنت بر این مدعا شاهدند

و حق سبحانه و تعالی حضرت اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام باین شیوهٔ مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح

قربانگاه تسلیم فرموده که و کان یأمر اهله بالصلوة و الزکوة چه این آیه در مقام مدح حضرت اسماعیل

وارد است چنانکه سابق و لاحق بر این معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق

رستگاری و مشید اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله افضل صلوات الله و سلامه که ما اهدی

المسلم لاخیه هدیّةً افضل من کلمة حکمة تزیده هدیً او تردّه عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه

کمسلمانی که بجهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقهٔ

ناشایستی او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العطیّة و نعم

الهدیّة الموعظة خوب عطایی و خوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ملهوف [illegible]

خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان به [illegible] آراسته و عاری

احوال ایشان بزیور کمال آراسته بود طریق یکی آن بود که بعد از نماز واجبی جاهلانرا بتعلیم خیر و صلاح
میفرمود و بسرانکشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستکاری با خلایق مینمود و شیوهٔ دیکری آنکه روزها
روزه میداشت و شبها لوای بندکی برافراشت آنسرور چون صفت آن دو شخص شنیدند متاع قدر ایشانرا
بمیزان امتیاز چنین سنجیدند که فَضْلُ الْاَوَّلِ عَلَی الثَّانِی کَفَضْلِی عَلٰی اَدْنَاکُمْ یعنی زیادتی رجحان شخص
اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کردانیده بر آن دیکری بقدر زیادتی فضل منست بر ادنی و فروتر
شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلعم و آله منقولست که مَا تَصَدَّقَ مُؤْمِنٌ بِصَدَقَةٍ اَحَبَّ اِلَی اللّٰهِ
مِنْ مَوْعِظَةٍ یَعِظُ بِهَا قَوْمًا یَتَفَرَّقُوْنَ وَقَدْ نَفَعَهُمُ اللّٰهُ بِهَا وَهِیَ اَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ ملخص
مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدای عز و جل خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی که آرای
مختلفه در راه بندکی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنک تفرقه در میان ایشان انداخته بود بادای نصیحتی
بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمند آیینهٔ بواطن ایشانرا از زنک کدورت یکدیکر بزداید و ازین
موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تعالی بنورانی بجر وادی احترام حضرت موسی کلیم علی
نبینا و علیهم وحی نمود که تَعَلَّمِ الْخَیْرَ وَعَلِّمْهُ مَنْ لَا یَعْلَمُهُ فَاِنِّیْ مُنَوِّرٌ لِمُعَلِّمِی الْخَیْرِ وَمُتَعَلِّمِیْهِ قُبُوْرَهُمْ
حَتّٰی لَا یَسْتَوْحِشُوْا بِمَکَانِهِمْ حاصل معنی آنکه یاد بکیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد کرفتی تعلیم کن آنرا بکسی
که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندکانرا و یاد کیرندکان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند
مجملا اخبار و آثار ازین قبیل بسیار وارد کشته و مؤیدات فضیلت وعظ از مرتبهٔ احتیاج ذکر آن نکذشته
کثرت شواهد این مدعا بمرتبهٔ شیاع پیوسته و ازدحام دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بسته

مطلب دویم در آداب وعظ کفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آیینهٔ ضمیر طوطیان شکرستان
سخنوری صورت این معنی جلوهٔ تمام دارد که شور کفت و کو بر جکر مستمعان وقتی نمک تاثیر میفشاند
و برق تیغ سخن از دلهای چون سنک خلایق آنزمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ بر آنچه میکوید
خود عمل نماید و بیش از همه کس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دریچهٔ بصیرت خود را
از خواب کران غفلت بر کشاید تا خفتکان دیکر را نیز بیدار تواند کرد **ع** خفته را خفته کی کند بیدار
نخست ماتم دل مردهٔ خویش کیرد تا بناخن تاثیر عنان درد خیر خاطر سردمندان را تواند خراشید **بیت**
کر نه ای ماتمی صد نوحه مکر آه صاحب درد را باشد اثر اِنَّ الْعَالِمَ اِذَا لَمْ یَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ

عَنِ الْقُلُوْبِ کَمَا یَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند نصیحتش از دلها چون
باران از سنک میلغزد و دلنشین خلایق نمیکردد و نیشتر سخن تا بسرشک دل خونبار آلوده نشود
برک دلها نرود و کل بوستان معنی تا از خوناب جکر پاره پاره آب و رنک نکیرد بلبلی را بشوری
در نیاورد و شعلهٔ بیان تا از کانون سینهٔ پر سوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار کفتکو تا از
آتش دل بیتاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد ناله که از دل سراپا غفلت خیزد نفیر خوابیست که از دل
خراشد و نفسی که از درون پر خیال جیفهٔ دنیا بر آید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد **لمؤلفه**
خود ناکرفته پند مده پند بر دکر ۰ پیکان به تیر جا کند آنکه بر فشان ۰ از خطاب لِمَ تَقُوْلُوْنَ
مَا لَا تَفْعَلُوْنَ شرم باید داشت و تهدید کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا لَا تَفْعَلُوْنَ را سهل
نباید انکاشت و در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه و آله
بخاطر باید آورد که فرموده اند که شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشانرا بمقراضهای آتشین میبریدند
کفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود که خطیبان امت تواند که مردمانرا بعمل صالح امر میکنند و خود بآن
عمل نمینمایند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ **دیکر آنکه**
در ارتکاب امر وعظ دامن خواطر را از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آیینهٔ دل را از زنک تعلق
خسیسانه بالکلیه بپردازد جهت اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینکیزد و سخن خدا و رسول را بسؤال
مأمول خود بنا میرد بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت
قصیدهٔ طمع ننماید طول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایهٔ منبر را
وسیلهٔ خودنمایی نداند و جای پاکانرا دکان خودفروشی ننماید و در ادای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از
خوار خوار آن نخراشد و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را سبب کلاه
روشندلی نکرداند و دستار بزرک را سر سخن دیباچهٔ بزرک منشی نداند از ردای شال پر و بال بلند پروازی نکشاید
و از جبهٔ پشمینه ایهام معنی پرده پوشی خود را ننماید زبان بیان را سر انکشت خودنمایی نکند و برشتهٔ سخن دعوی
معرفت بر خود نبندد و سبحهٔ صد دانه را سر رشتهٔ جذب قلوب نشمارد و سر انکشت مسواک را شاهد شاهد
دعوی نپندارد آستین فراخ را دست آویز اظهار رغبت از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را باید معرکه
مار کیری نکرداند استغنا نکرفتن را سرمایهٔ کرفتن دیکر نسازد و باظهار سیطه [illegible] تیم را بعکر داد [illegible]

بی طلبیند ابدبجای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ ظاهر تقرب میر و وزیری نجوید بلکه در
اعلان کلمهٔ حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظور و مدعایی و در نصیحت مردم غیر
از خزانهٔ کرم الهی توقع مزدی و جزایی نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثر کامل و از مثوبات
جاودانی حظی و نصیبی داشته باشد **دیگر آنکه** بحکم آیهٔ کریمهٔ اُدعُ اِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ والمَوعِظَةِ
الحَسَنَةِ در گفتگوها طریق نرم گفتاری را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید و تاثیر نصیحت منحصر
در درشتگویی نباشد زبان را از زهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع
میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیگردد بلکه از شنیدن آن نیز بس باز
میرسند در عاجت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت عزت موسی و هرون را علی نبینا و علیهم السلام بافسر
نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانید و بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشان را
فرمود که اِذهَبا اِلی فِرعَونَ اِنَّهُ طَغی فَقُولا لَهُ قَولاً لَیِّناً مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی
و هرون بسوی فرعون که بدرستی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گویید با او سخن گفتنی
نرم **مجملاً** هر واعظ و پندگوی را لازم اعلاء این شیوهٔ مرضیه را میباید لازم دانی و سخنان حق را مانند
باران نرم نرم بر کشت و ریشهٔ دلهای خلایق رساند فی پارهٔ ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان از پا
نینداز و بیشهٔ ناتوان شد که گفتگوی نهال معنی را از بیخ و برگ اثر عریان نسازد و بیوهان درشت گوی
خاطر مردمان را نخراشد و بشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد و از روی اشفاق و مهربانی
سلوک طریق پند که را نابلدان آن وادی بیاموزد و بشیوهٔ چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان
برافروزد تا خوش نصایح را بخوش زبانی نوعی ادا کند که از نوشیدن نیش سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد
شیرین کلامی چنان باصلاح درآورد که در نوشیدن نیش سر و ترش نکنند **لمؤلفه** همواره نصیحت بیش در دلها
اثر دارد ز نرمی قطرهٔ باران در گوش صدف کرده **دیگر آنکه** بمقتضای کَلِّمِ النّاسَ عَلی قَدرِ عُقُولِهِم مرتبهٔ فهم
مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبهٔ بازاریان و روستاییان صحرا گرد از
استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید که مطلب را بعبارتی واضح
بیان کند که خاص و عام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده به منزل معنی توانند
رسید و در افتتاح کلام بنام نامی ملک علام نموده نخست نکهت زبان را در مضمار بیان حمد و سپاس الهی و ذکر

آلای بیقیاس نامتناهی تعجیب و ترنم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت بارگاه
فضلی بپردازد تا بمضمون حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان بنعت سید و عالمیان و مدح
و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته اداء تحیت و تسلیم فرماید و بآب کوثر مدح آن خازنان
وحی الهی کلبوک زبان را شست و شوی و بهوای روح افزای درود ایشان گلهای پژمردهٔ دلها را رنگ و بوی داده
شروع در مطلب نماید **دیگر آنکه** هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار
گفتگوی را بمهر قول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حق را با اعتضاد کتاب و سنت بر کرسی دعاوی
قبول نشاند در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر
نقل سستی و سخن مجهول را محل بحث نموده بنا مثل بر زبان نیاورد و اطائلات عوام فریب متصوفه را در
لباس حقایق جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه
تمهید سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانهٔ دین مسلمانان نگمارد و پایهٔ کاخ شرع مبین را بر خاکستر
پوچ گوییهای ژاژخایان نگذارد **دیگر آنکه** با اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت
نگذارد و نقل کلام حضرت الهی و رسول و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و بیان مسایل دین مبین را بازیچه نشمارد زبان جرأت بافاده و افتی بی علم باحکام شرعیه نگشاید
و از مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مَن اَفتی النّاسَ بِغَیرِ عِلمٍ لَعَنَتهُ مَلائِکَةُ السَّمواتِ وَالاَرضِ
اندیشه فرماید ذهن خود را در ادراک معانی عبارات فقه و مطالع نسازد و از تفسیر برای خود خود را در
مهلکهٔ وَمَن لَم یَحکُم بِما اَنزَلَ اللهُ فَاُولئِکَ هُمُ الکافِرُونَ نیندازد **دیگر آنکه** چون احوال مستمعان
مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهت ادای هر گونه سخنی
تقریبی انگیزد و از هر قسم دوای شربتی مفید و معجونی در کام جان خلایق ریزد تا آنکس که بمرض دنیا و حرص
مال و بطلب مرتبهٔ جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفایی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع
گردد و آنکه بدرد بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی
و ایام کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد و مستغنیان باد نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خود
بینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف
حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند افلیج سستی کاهلان در

در دلها نهند که بعنوان مرغبات شوق انگیز رفع شود و رعشهٔ لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی
و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد بذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد
و بیان مرتبهٔ شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را
آنچه درکار باشد شربتخانهٔ ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون
خیر الکلام ما قلّ و دلّ را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خواطرها گردد و از
بسط کلام مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگرد باد دراز نفسی غبار
از گفتگو را از زمین خاطرها انگیزد و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از کبرایی دلها فرو بندد
و بخنکی نقلهای دور و دراز دماغ حاضران افسرده نسازد و بدرازدستی تطویل مقال شیشهٔ نازک
معانی را از طاق دلها بنیندازد و بارتکاب حشو و زاید معنی نفهمید که بخود نبندد و بتشخوار تکرار
یک مطلب اسناد حیوانیت بخود نبندد و مجملا مراعات بجملا شیوهٔ اقتصار بلکه اختصار لازم دانسته
از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیّم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را
رعایت باید نمود بدانکه از امری که حاضران مجالس و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را
علیهم السلام ضرورات آنست که تحصیل رضای الهی مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح کار
خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامهٔ وعظ و ملاحظهٔ کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از عواید
فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند شهد کلام را بکام جان برسانند و تخم سخنان
حق را بمزارع نفس اماره بپاشانند و در نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از گلگشت
چمن همیشه بهار غریب نگال دامن دل را خالی نبرند جامهٔ طبیعت را از وسخ صفات ذمیمه بصابون نصایح
شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظه رقت
و رعب کنند خارستان خار خار حرص را بشعلهٔ کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی
در لگن دیدهای درونی بنور اعتبار برافروزند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مردهٔ
دل باز نگردند از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی از خود بیفشانند و از استماع بشارات
بپرواز مرغ روح خود را باوج مرتبهٔ مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثری بروی جان
زنند و بجان بخشی آثارشان جسم جانرا از جنازهٔ دلهای مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق

اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسیم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از
سیاه مستی شراب غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن را از ذات و صفات الهی سر کند
و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها فکند زبان بتسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون
سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین
یا یکی از ائمهٔ معصومین سلام الله علیه و علیهم اجمعین بیاض کردن سخن را بیارایند و مشک بیزی
بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافهٔ دهانرا بگشایند صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام
از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن بشیرمان راه دین را بگل سر سبد حسنات خود دانند
و چون نعمتهای آلای الهی مذکور گردد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی دیارگاه خاطرها خوان تنگ گستر بلوازم
شکرگزاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بمقیاس بر روی خود گشایند
و چون گفتگوی مرگ زهر اندام در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر بنیاد دلها بیزد سهولت
آن عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جان گسل را از حق تبارک و تعالی مسئلت نمایند و چون حرف دار السلام بهشت
و وصف حور و قصور مذکور شود و موجهٔ امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری آفاق تا آفاق دلها را
فرو گیرد کردن طمع بادراک آن درجات برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا
مترنم سازند و همچنین در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک
آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب حضرت الهی استعاذه نمایند
دیگر آنکه اگر واعظ در گفتگوها خطائی افتد و در سلوک طریق سخن و دوی لغزشی واقع شود قلم عفو
بر آن کشند و آن خطا را بآبروی سخنان صواب او بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خرده گیری را شان
زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری نیست جادهٔ و تغییر رتبت
خصوصا شخصی که وحشت اجتماع و ازدحام خلایق خاطر او را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوهٔ مسلسل
کردن و دلالت لسان فرصت تأمل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف
نیز انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و حضور
خرده گیران و عیب جویان که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از
همگنان احتمال صدور خطا و مؤاخذهٔ دوزخیان لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا ولش

برصدق اینمقال گواهی دهد و خاطرش بر طوق ادعان گردن نهد **دیگر آنکه** در اثنای موعظه گفتگوی بیان نیندازند و بعضا منهم زبان برشته سخن را منقطع سازند حرمت کلام خدا و رسول را هم رعایت نموده پای زبان هرزه گوی دراز نکنند و در نشستن و برخواستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند بقال و قال بیهوده سخن را از غلط نیندازند و بادلهای خلق کرم مکالمه و عقد افسرده نسازند و بنفیر خواب دلهای بیدار را از جای نجهانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطرها نرمانند به عجایب و شوق آنچه بعضی از جمهور صحبت واعظ برند و بار تحفه خنده کل بروند بعهای کریمه واگر رضا گوش هوش متوجه موعظه نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و بی توجه بودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دلسرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی رو دهد و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد **دیگر آنکه** اطلاع بر احوال و استفهام رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دانشش را معلوم کنند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود **دیگر آنکه** اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود بهره از آن نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبعش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازند بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن آن مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم کرد از درجه اعتبار ساقط نمانند و بتقصیر متکلم دامن التفات بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در آنوقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید و چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیان نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخن گو ملامت نباید فرمود و از زشتی تمثال جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان

باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد این رهزنه گو مسلمان و چون بعضی از اخبار و آثار سخنان اکابر و علما و دین دار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی در مدح و ترغیب طلب آن ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا ذکر میشود غالبا آن عذاره تا رعنا وارد گشته است بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد

بنابرین این باب را منقسم به سه فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طلب دنیائی که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دویم** در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هریک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **اما فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متفطنان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک حضرت آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبرا است و جز او هر موجودی که از مشیمه نیستی بکنار امهات افتاده و هر ذی حیاتی که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است مقیدان سلسله زمان و ساکنان اقلیم امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرونست و صانع بیچون بحکم کریمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش ما یحتاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعهٔ معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زینت عرب آرایش احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمهٔ اهتمام او واجبست بعقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شرع غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن و سالک طریق رهبانیت بودن مذموم است چنانچه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آن کسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آن کسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در مقام ترک قوت لایموت نیست چه آن از طوق بشر بیرون است و همانا نیز بر همین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال لیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه یعنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت

از وجه حلال

حلال

و اعتبار خود را بآن نگاه داشته و خود را از ذل طلب و ریختن آبرو مستغنی گردانند و دین خود را بآن
ادا کنند و صلهٔ رحم بآن بجای آورد و حضرت حق سبحانه و تعالی در سورهٔ مایده فرموده است که یا ایها
الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین
خلاصهٔ معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای
تعالی از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستی که خدای تعالی دوست
نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آیین دین مبین در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که
روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او
مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شداید آن مینمودند و بدمیدن صور آن اخبار زهره
شگاف جگر دلهای مرده میفرمودند حاضران از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شان
هنگامهٔ اشک ریزی گرم گردید و ده نفر از ایشان در خانهٔ عثمان بن مظعون جمعیت کرده اتفاق نمودند
که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چرب نخورند و با زنان مباشرت نکنند
و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست ارتکاب از شاغل
و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود
گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله رسید
چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین چیزی از شما بمن رسیده است
ایشان گفتند یا رسول الله این اتفاق که ما با هم کرده ایم غرضی جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمود که
من مامور بآن نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی
افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهت آنکه گاهی روزه میدارم و گاهی
افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاه میخوابم گوشت و چرب میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که
از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان
بادای این مضمون بر گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب
و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصارا باشید بدرستی که در
دین و آیین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین

بودن و سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را
شریک او مسازید و حج و عمره بجای آرید و نماز بر پای دارید و زکوة بدهید و ماه رمضان روزه دارید
و شیوهٔ استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند امم آنانکه
پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس این آیهٔ مذکوره
بتقویت کلام آنجناب و رجوع آنجماعت از آن طریقهٔ ناصواب نازل گردید ومشهور است که در زمان
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه عاصم بن زیاد ترک جامهٔ نرم کرده بپشمینه پوشیدن اشعار
خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام شکایت نمود که عاصم بسبب این امر یعنی
ترک دنیا قلبش بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خواطر ساخته است حضرت امیر المومنین
باحضار عاصم فرمان داد چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک بهم کشیده فرمودند که از اهل خود
شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که حق تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است
مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو بر خدای تعالی از این سهل تری نه خداوند عالمیان میفرماید
که و الارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام و میفرماید که مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان الی قوله تعالی یخرج منهما اللولو و المرجان یعنی خدای تعالی تعداد
آلای خود درین آیه نمود و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن ملتذ میگردند و از
لولو و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان خود شمرده و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را
از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که حق تعالی فرموده که اما بنعمة ربک
فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعل
نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر تمتعات در نزد حق تعالی خوشتر و محبوبتر است از اظهار
قول عاصم بن زیاد گفت یا امیر المومنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و لذیذ و در
ملبس بجامهٔ درشت و خشن اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی
ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل معنی آنکه حق
تعالی بر پیشوایان راه دین واجب ساخته که وضع خود را مانند اوضاع ضعیفان و درویشان سازند
و معول علیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقهٔ خود دلتنگ

وحضور نمایند واز دیدن اوضاع [امام] زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن
مواعظه مذکوره متعظ واز خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرد وروی عزیمت از طریقه نکث
رهبانیت برتافته سر تسلیم بر گریبان اطاعت شریعت غرّا در آورد مجملاً بحکم آیات واخبار مذکوره وروایات
دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز وممدوح است بلکه اگر منظور
اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال واهل وعیال سعی در آن نمایند فی الحقیقت طلب دنیا نخواهد
بود ودر دیوان اعمال طاعات وعبادات محسوب ومجزی خواهند نمود مبین این حال ومؤید این مقال آنکه
شخصی بخدمت حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم ودوست میداریم که
دنیا بما رو دهد ومطلوب بحصول پیوندد آنحضرت فرمودند که میخواهی با آن چه کار کنی گفت میخواهم با آن
خود وعیال خود متنعم فرمایم وصله رحم بجای آورم وتصدق کنم وحج وعمره گذارم آن حضرت فرمودند
لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست این طلب آخرت است ومحمد بن
منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید ببعضی از نواحی بیرون [مدینه] رفتم در وقت حرارت هوا با حضرت امام
امام محمد باقر ع اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی وگرانی جثه برد وغلام سیاه یا دو نفر
از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت که در این حال بطلب دنیا
برآمده او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم وسلام کردم وگفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش [بیرون آمده] در این حال
در طلب دنیا اگر در این حال اجلت در رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند اگر مرگ آید ومن بدین حال
باشم آمده خواهند [بود] در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود را وعیال
خود را از تو ومردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان وبیکاری زیاد
منت این وآن از جمله طاعات وعبادات است واز حضرت ابی جعفر ع مرویست که من طلب الدنیا استعفافا
عن الناس وسعیا على اهله وتعطفا على جاره لقی الله عز وجل یوم القیمة ووجهه مثل القمر
لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند ومنظورش در آن طلب این باشد که محتاج
مردم نشود ومتکفل معاش اهل وعیال خود گردد وبا همسایگان خود طریقه مهربانی مسلوک
دارد در روز قیامت با خدای عز وجل ملاقات کند وروی وی مانند شب چهارده [ماه] باشد واز
حضرت سید کائنات ص منقولست که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی

الهی

توسّعاً

عبادت

عبادت هفتاد جزو است وبهترین همه طلب حلال کردن است واخبار واحادیث مقوی این گفتار در کتب
معتبره حدیث خصوصاً کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود **قسم دویم** از اقسام طلب
دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال ومنال واسباب حشمت وجلال کوشد
ودر جمع کردن سیم وزر اندوختن در وگوهر کاسه های زهر جانگزای تلخی بهوس کار نوشند واین قسم نیز
از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال ومباح است اما مورث بس مفاسد عظیم ومنتج بس خسارتهای
اخرویه میگردد ودر جمع نمودن زر چه عمرهای گرامی که تلف نمیشود ودر پر کردن کیسه چه نقدهای
فرصت که از کیسه نمیرود وصال شاهد ناموافقش از ساحت قرب الهی دور میسازد وترقی مراتب حصولش از اوج
درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد وتصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی
وامیگرداند وتراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو مینشاند دامن سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص
وآز است وطناب سراپرده عزتش سررشته آرزوهای دور ودراز بحکم حدیث نبوی صلى الله علیه وآله منهومان
لا یشبعان طالب العلم وطالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا
دماغ بیشتر میسوزد واز نقد وجنس زخارف این عاریت سرا خزاین ودفاین بیشتر حاصل نموده اشتعال نایره حرص
وطمع بیشتر وسینه خاطرش از خار اندیشه اش ریش تر میگردد ولهذا ارباب ذوق سلیم وثروت دنیای دون را بآب شور
تشبیه کرده اند که هر که بیشتر می نوشد تشنه تر میگردد وبنابر این عشقه حرص وطمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد
ونهال تقوی وورع دم بدم ضعیف وناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات واتخاذ شبهات دلیر
میسازد واز آنجا بمهالک محرمات ونامشروعات می اندازد ودر جمیع احوال طالب دنیا مراقب خود بودن وتوسن
نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از فرق منهیات منع نمودن بغایت متعذر است چون حق تعالی در سوره علق
میفرماید که ان الانسان لیطغى ان رآه استغنى حاصل معنی آنکه بدرستی که چون آدمی خود را مستغنی
وبی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد ونافرمانی وگردنکشی با جناب الهی میکند ودر بعضی از ادعیه ماثوره
مذکور است اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی ومن غنى یطغینی یعنی ای خدا پناه میگیرم بتو
از درویشی وتنگدستی که مرا از یاد مردم ببرد واز توانگری وثروتی که مرا طاغی سازد ودر مهالک ونافرمانی تو اندازد
ولهذا ارباب شعور ملک ومال این دار غرور را بآب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد واز
حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم وسبب رفاهیت بنی آدمست وچون از آن مرتبه نمود

موجب خراب جهان و علت تنگی عالمیان میکردد و مال دنیا نیز تا بعد اعتدال بدست می‌آید کشور دین و دنیا آباد و باعث
انتظام امور معاش و معادلت و چون رو بزیادتی نهاد و کار بپر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث ملال و صدگونه
بلا و سیلاب خانهٔ دین و دنیا میکردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست که لیکن
طلبك للمعيشة فوق كسب المضيع ودون طلب الحريص الراضي بدنياه المطمئن اليها حاصل
معنی آنکه میباید در جهت وجوه وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در بن باب بیش از کسی باشد که در امر
معیشت بیباکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبای بدنیای خود راضی گشته دل بر آن مینهد
و حضرت لقمان پسر خود را وصیت کرد که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتك ولا تترکها ترکا تکون **والنصایح**
کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترك آن مکن که بسبب احتیاج
بار مردم گردی و از حضرت رسول الثقلین صلعم ماثورست که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله وهو علیه غضبان
حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال بجهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات کند در حالتی که بر او غضبناك
باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس است که آدمی بشومی اشتغال علك و مال از ذکر حضرت
ذو الجلال باز میماند یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلك فاولئك هم
الخاسرون و آنکه روی دل خود بر کسی میشانند **قسم سیم** آنست که دیدهٔ ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام بالکلیه پوشیده
همت بجمع کردن مال و ملك مقصود دارند و سلسلهٔ توالی ایام و لیالی را سبحهٔ شمار دینار و درم دانسته و شمار را
بجمع نشمارند سودای دو درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و بتراق دو دینار شبهه آلوده خیره گشته
چشم از نازو نعیم سرمدی بپوشند و بلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون
نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند خون دلهای مظلومان از احشای دست افشار دا شده
و افروختگی آتش خشم را گلگونه چهرهٔ رعونت خواسته دل تنگی پس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و با آوازهٔ
بیتکلفی دستکاری الهی صلای بیدینی در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقهٔ عبودیت
دینار در گوش و غاشیهٔ فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشد و آیهٔ زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق
او صادق و تهدید الیوم ننسکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین
ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق و موعود بود و سایر
وعیدات حکم کرداز و تشدیدات حوش پروا زکه از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته

انشاء الله

عن ذکر الله

انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق اینجماعت و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میانه اخبار
و احادیث که بعضی از آنها و رد مدح و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر آن ورود یافته بوضوح
رسیده و از عالم صبح صادق تحقیق انمحال سیاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید **فصل دوم**
در ذکر بیوفایی دنیای غداره و شرح ذمایم و قبایح این عجوزهٔ شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آیینهٔ
ضمیر هوشمندان صاحبدل و شویدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور کلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده
و سر انگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که منزل دنیای
ناپایدار بسای همت کذشتی و اکذا نقی و سرچشمهٔ خواهش این خاکدان بی اعتبار کردنی و نا باشتنی است رشتهٔ
سست نهاد امتداد دش دل نبستنی است و ساغر سر و دلباب غرورش ربختنی و شکستنی غداره ایست که بی پردهٔ ناموسها
دریده و بسیار جگرها در خاك و خون کشیده زبان دلجوییش بنان جان ستانیست و بر سینهٔ ساده دلان راست کشته
و نگاه التفاتش بیرو دوزنیت از سپر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ملك و مالش بنهالیست که جز دشمنی
ثمری نداده دحول املش ابریست که غیر باران فتنه نمی ریزد نیل مقصودش چهره ایمان از نیلی است و میل لذاتش
دیدهٔ بصیرت را میل انداخته و سعتش درد لجه بحریست موج بلا خیز و هوای بزنگیش در سر بادیست غبار فتنه
انگیز چاشنی شهد شکرش باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخ و زرد ش موجب سرخ و زرد کشتی روز جزاست
از نوازش کوس شاهنشاهیش جز فریاد و واویلا نخیزد و از رقم علم جهانگیریش غیر سیاه رویی کونین نریزد تیغ
آفتاب اقبالش خونابه زدیدها افشانده میومیاند و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیماند
حرفی از فایکشی از صفحهٔ اوضاع روزگار خواندست و سطری از نیستی از آیینهٔ احوال گذشتگان پیدا کدام
شهنشاه را بر سر پر دولت نشاند که دست اجل بر خاك مذلتش نکشید و کدام قصر عزت سر بآسمان رفعت بسود
که سیلاب حادثه بویرانیش کمر نبست نفس ندوانید امیر کشور کشایی نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار
قصر حیاتش را در حباب وار در هم نشکسته باشد و وزیر روشن رایی نشان نداده اند که دست فنا آیینهٔ صفت
بر تختهٔ تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج تربتش چون شمع مو کشان بنهانخانه عدم نبرده ویلند
پروازی نشنیده ام که پر و بال نشاطش را پروانه مثال تیغ فنا نبرده صبح کمال از افق اقبال سر نزد که شام
زوال بتیره ساختنش چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی بار فلك عزت نگذارد که چاه سار مغرب فنا بفروبردنش
دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشید که گرد باد گردش فلك از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی

باقلزم خطر شکرآبی درمیان نیاید که موجهٔ فنا آتش بهم نزند یاقوت دلی را آب و رنگ خشنودی نبخشد که عربده
درخونش نداده و درج خاطری را حزن مجوّف ننمود که مهرداغی برو ننهاده گرهٔ غنچهٔ در این چمن نگشود که از خرده اش
عقدهای جگر بر دل نبست و شکوفه در این بوستان انجمنی شگفتگی ننمود که از ثمرش باری بر خاطر ننشست وای بر
دل که بکرشمهٔ لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون نکودل فریب منصب و جاهش فریفته گردد و سیفا از نقد عمری که
دنیا را بمحبتش بفسانند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محبتش دیار بغربت اندکی که دولت دنیا را سعادتی داند و بجا
آن ایامی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شش تبخانهٔ امکش
دوای درد جوید چهره تمثال این نیرنگ را خامه وحی الهی در سورهٔ حدید چنین کشوده و صورت احوال اینمعنی سریع الزوال
در آیینه بیان کل شیء بدین گونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر
بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم
یکون حطاما حاصل مضمون این آیهٔ سراپا هدایت آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر
محبت او و دشمن دوست نما که ترکهٔ این سرای سست مبانی نیست جز بازیچهٔ اطفال و مشغولی بیحاصلان و آرایش یعنی
لباس خوب و منازل مرغوب و غرآن و مفاخرت درمیان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهات به بسیاری اموال و اولاد
این جمله در معرض فنا و زوالند مانند گیاهی که ببارش باران نمو کند و انشادابی و طراوت زارعان را بشگفت آورد
و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود گردد همچنین نکهت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات
مستعار این عبرت سرای که دو روزی آب و رنگی دارد از آفت حوادث دوران و تند باد اجل پامال ظلم و تشتت
گردد و سرو قامت شکسته و نابود گردد صائب

یکدم صفای عالم غدار بیش نیست
آیینهٔ آب سینهٔ زنگار بیش نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار
اقبال پردهٔ رخ ادبار بیش نیست
در عالمی که دیدهٔ دل را گشوده اند
یکچشم خواب دو لب بیدار بیش نیست
دوران نشاط زود بانجام میرسد
یک هفته شادمانی گلزار بیش نیست

و نیز در سورهٔ مذکوره میفرماید که و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سورهٔ مؤمن میفرماید که انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی
دار القرار و در سورهٔ توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا
قلیل و در سورهٔ رعد میفرماید که و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع بالجمله حضرت خداوند
یگانهٔ بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها کشتی نجات و راه منزل نجات و دلهای مرده را
جدول آب حیات است تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفایی این عجوزهٔ خود آرا نموده است

تابندگان

تابندگان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست ندهند و بجانه ربزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بگران خواب
و غفلت بیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدودهٔ پنج روزه عیش و شادمانی نفروشند
بلکه در عظایم امورش بدیدهٔ حقارت نه بینند و از حدایق علایقش بدست فکرت بجز گل عبرت نچینند سید کونین
و رسول ثقلین به بزغالهٔ گوش بریده مرده که در کنار افتاده بود فرمود و الذی نفسی بیده الدنیا اهون
علی الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها
شربة ماء یعنی قسم بآن خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آیینه دنیا در نزد حق تعالی خوارتر است از
این جیفهٔ گوش بریده در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد حق تعالی اعتبار بال پشه میبود هر آیینه هیچ کافر شربتی آب از آن نمیداد
یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از تربیه قابلیت عنایت او مهمل است اگر متاع محقر دنیا و مال و ثروت این
عاریت سرا را قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و برانده گان درگاه خود وا نگذاشتی و نیز از آنحضرت صلعم ماثور است
که بر مزبلهٔ ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید بسوی دنیا و بگرفت چند کهنهٔ که در
آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بگرفته فرمودند که هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای
دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید
و رضا علی مرتضی علیه التحیة و الثنا مرویست که دنیاکم اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این
دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام
منقولست که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة
لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما در نزد من هر آیینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را
با نعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات آن عمار یاسر را
رحمة الله مخاطب ساخته باین مضمون ادا فرمودند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جملهٔ لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب
و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم و شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگسی است و بهترین مشروبات
آب است جملهٔ حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهو است و اشرف مرکوبات اسب است
و راکب آن در معرض هلاکت و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرم است و معظم ترین فواید منکوحات
جماع است و آن داخل کردن بول گاهیست در بول گاهی یعنی چون معظم لذات دنیا منتهی بر این امور محقره
پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و امال آن آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود

هوشمند صاحب همت نمی‌باید بابن ارزنهای حقیر که مطمح نظر ارباب جهالت است سر فرو نیاورده طالب نعیم سرمدی باید
و از مرغزار و بوم دنیای شوم که در هر گام زمینش دام تعلقی در خاک گسترده بر پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید
صایب در کلبه‌ای که روید دام چون سنبل ز خاک ° به که بر شاخ بلند آشیان بندد کسی ° سخن یکی از اکابر است که
اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا الآخرة اما الم تر الی الصبی اذا اعقل رمی بنفسه علی امه و ترک
ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر نمی‌بینی که چون کودک بحد شعور و تمیز رسید دایه را ترک میکند و خود را
بآغوش مادر می‌افکند ای کودک خصال دوای پرورده شیر این پیرزال تا چند دست رغبت بدامن الفت این دایه زود
گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش بگردن این عجوزه بدکنش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت وقت است که
بطبایع حوادث از پستان دایه و دامن ملاطفت از گرد وجود برافشانده دست پیرایه آنست که پیش از آنکه او ترک تو گوید
ترک گوی و پیش از آنکه او از تو دوری جوید تو از وی دوری جوی و از وی گریخته و بپای آن دو نا عاقبت از ایشان اندوه و از آنجا
مانده نشوی و محقق بدان که محبت دنیا و آخرت در یک دل فراهم نمی‌آید و دو اندیشه از گریبان یکی طرس بر نمی‌آورند آشنایی این بیوفا
بیگانه از خدا دور و بیگانه میسازد و در دوستی طول امل تشبث اندیشه عقبی با اتفاق دلها ... و این دو یگانه باهم
نمی‌آمیزند و این دو نقیض مخالف از ناتمامی با یکدیگر نمی‌گنجند و یکجا دو سودا در هیچ سر نمی‌یابد و یکجا دو هوا گنجایش ندارد از نور دیده عالم و فخر
بنی آدم صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که مثل الدنیا والآخرة کمثل ضرتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت الاخری
حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زن‌اند که در حباله یک شوهر باشند رضا جویی جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی
دیگری میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که هما بمنزلة المشرق والمغرب وماش
بینهما کلما قرب من واحد بعد عن الآخر یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب اند و رونده در میان هر دو
چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگری دور میگردد و از حضرت عیسی علیه السلام منقولست که لا یستقیم حب الدنیا
والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن
باهم راست نمی‌آید چون آب و آتش که در یک ظرف باهم جمع نمیشوند شاهی دین و دنیا نقیض یکدگرند
هر کجا دین بود درم نخرند ° هر دو زن آنجا که علم و فرهنگ است ° دین نگنجد از آنکه ره تنگست ° رو بدین آر بگذر از دنیا
زانکه دنیا رهست فردا نار ° دین ز دنیا همیشه آزرده است ° کاب دنیا جمال دین برده است ° بعضی از عرفا گفته‌اند که چنانچه
آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نداشته باشد دل نیز در وقت امتلای بعلت
هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار و با وجود آنکه سبب حیات اوست

ندارد و طعام را هرچند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی‌باشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسه
مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مایده تحصیل فایده عقبی ملتذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما
تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم رسد اندوه آخرت
از دلت بیرون میرود و همچنین عکس آن چنانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آیینه خاطرت می‌نشیند غم دنیا بر
می‌خیزد و حکیم غزنوی که هر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده است و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر بعینه آن نظر باین
گونه سنجیده است بیت بود در شهر بلخ بقالی ° مکران داشت در دکان مالی ° ابلهی رفت تا شکر بخرد ° از غم درد رنج دل برهد °
وزنه از گل نهاده در میزان ° تا شکر بدهد بقال آن ° مرد ابله که گل خوردی ° جان خود را فدای گل کردی ° در ترازوی گل همی دزدید °
مرد بقال خوش همی خندید ° گفت مسکین کجا خبر دارد ° کان زیانست سود پندارد ° هرچه گل کم نماید از بر سر ° کم شود شکر از سر دیگر °
مردمان جهان همه زین سر ° گشته از بهر سود زیر و زبر ° خویشتن را بباد در داده ° آنچه از آن بایشان داده ° مجملا دونهمتانی
که خود را بمتاع قلیل عاجل خورسند ساخته اند از نعمت‌های باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز
سعادت
دل را از ملاحظه عاقبت برشته طول امل بسته و دیده بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود بیخردانی که
در کوهسار بزرگی و جاه لاله صفت برنگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند با الوان نعمتهای جاودانی بدیده حسرت خواهند
نگریست و بیخبرانی که در خوار زار خوار دنیا مانند گل از اندوختن زر خام خنده‌های شادکامی نموده اند در برگ
ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که گنج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش
ساخته اند در صف حق پرستان گردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در جاده زندگانی عنان اختیار
بدست قاید امانی و آمال داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را
بصورت عجوزه کبود موی با چشم کبود و دندانهای او ظاهر و روی زشت بعرصه محشر در آورند و بر خلایق عرضه
نمایند که این زن را میشناسید اهل محشر از شناختن او استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند
گویند این دنیاییست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را میبریدید و بجهة آن سینها
بناخن حسد میخستید بعد از آن آن زشت رو را آن مکاره کهنه جوی را در آتش در اندازند گوید یارب تابعان و پیروان
حظ فرمان نهاد کان من کجایند از حضرت عزت خطاب رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید [illegible]
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان عرض حاضر گردند که اعمال صالحه
ایشان از غایت گرانی و کثرت مانند کوههای تهامه باشند مع هذا فرمان الهی بجذب ایشان صادر گرده

جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله اینجماعت نماز گذار باشند آنحضرت حاصل این مضمون را ادا فرمودند که
بلی روزه گرفته باشند و نماز برپای داشته باشند لیکن چون امر دنیوی پیش می آمد و ملک و مال بروی پیدا
در طلب آن خود داری نمینمودند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشودند مخلص آنکه دوستی دنیا بیخ از آبروی اعتبار
از جمیع جهات فرو میبرد و مزیل حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد میبرد و مدرکالی از امام بحق ناطق
حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلم منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن مریم را علی نبینا
و علیهم السلم گذر بر دهی افتاد که تشنه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی
طیور و دواب آن را از ته مین وجود بر کنده بود حضرت عیسی ع فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست
که آتش غضب الهی مزرع کشت حیات اینجماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی برده است
و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جدا گانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت
عیسی ع که ایشانرا حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را حیات تازه
کرداند که از اعمال و کردار خود ما را اخبار نمایند تا از آن اجتناب نمائیم پس حضرت عیسی ع دعا نموده مامول حواریون را از
قاضی الحاجات مسئلت نمود ندا رسید که این مردگان را آواز کن حضرت عیسی ع شب در بلندی ایستاده آواز داد
که یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب داد که لبیک یا روح الله و کلمه فرمود که ویحکم اعمال شما چه بود
گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط جباری کم میترسیدیم
و آرزوهای دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه
بود گفت چون دوستی کودک با مادر هر گاه روی بما می آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر گاه که از ما روی بر میتافت
گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی ع سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل
معاصی مینمودیم پس بر حفظ متمردان درگاه الهی بنهاده بودیم حضرت عیسی ع فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی
بعافیت بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین حضرت فرمود که سجین چیست
گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی ع گفت که پس شما چه گفتید و شما چه
گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردانید تا بدو زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم
و دامن حیات باین مردار لا اعتبار نیالائیم جواب آمد که دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید
ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس هوا خواهید نمود و حضرت عیسی ع فرمود که ویحک

چوست

چونت از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن اینجماعت زده اند و سر
آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل
شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بمولی آویخته ام نمیدانم بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم
یافت حضرت عیسی ع ملتفت حواریون شده فرمود که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم
علی المزابل خیر کثیر مع عاقبة الدنیا والاخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن
و در مزبلها و جای ریختن خاک روبها خفتن بسیار حال خوشیست هر گاه عاقبت دنیا و آخرت حاصل باشد
ای دل غافل وای از باده غفلت مست لا یعقل معانی این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر این خبر را بر رگ دل
بخلان در محیط اندیشه مال آغوری نما و در چاره کار خود با پیر عقل شوری فرما اگر فرضا پادشاه روی زمین
گردی و بساط ملک جمیع شهریاران را بپنجه تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت
نهند و گردن روزگار خدنگ وار بطوق بندگیت تن در دهند دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی
نه بیند و غبار ملال اصلا بر آئینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و
گونه امالت را ناخن مصایب روزگار نخراشد و نهال دولت در جویبار زمانه جوان و بوخنین بود و ساغر
دولت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان از
خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت را از رسن ضعف بر بندند و طناب غرغره روح در گلویت افکنند با الواح
تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستان نوحه و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند
و در اسفل السافلین تربت بر آورند امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوا
درهم گدازد در آنوقت از ملک و مال بتو چه فایده خواهد رسید و آنهمه حشمت و شوکت کجا دستگیرت
خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه
پادشاهان با تو خطاب و عتاب فرماید که چه را بدوستی دنیا مشغول و تر لیند کیم نمودی و براند و درگاه
آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که
تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت لا شیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت
او را خواهند داشت و گفت هذا الذی عظم ما حقر الله تعالی این آن کسیست که خوار کرده و حقیر
شمرده خدای تعالی را تعظیم کرده است باینک این سر زنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر

چگونه سر بر خواهی آورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون
مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت گفت که ای پروردگار من بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که
یا بن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا
محصلش معنی آنکه ای پسر عمران اگر چندان بگرید که مغزش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا
بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره نهال
سعادت اینجهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدارد و از آمیزش این عجوزهٔ عقیمه فرزندی جز خسران
اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما را دیدن نشاید آسایش و راحت
در بعامهٔ خواب غفلت این سراهم آرام و استراحت نمیباشد شربت لذتش بر هیچ طبعی گوارا نشود و مفرح عیش
و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که به نیش اندیشه نیالوده صایب هیچ نوشی نیست
بی نیش ای پسر هشیار باش خواب شیرین نشه دارد در کمین بیدار باش و هیچ دوائی نیست که الماس بلا درو
نسوده باشند تشنگی سراب لذاتش چه زیانها که چون خنجر تشنها قلت نکرده و گرمی هوای خواهشش چه
تیغها که چون مار از پوست برنیاورده تند سیلیست که بنای دوستی ویران ساخته و کهنه گرگیست
کبسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعه خاطر و پادشاه را بگرد غم خاک ریز کرده
و گاه بقتیل بردباری از شعلهای تیغ ره سپاه دو دارنهاد روزگارش بر آورده ز وشوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد
که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که گشتاکش تشویش دیگر
شیرازهٔ جمعیت خاطرش از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغرور از صاحبان مال و ثروت
لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و اسباب عیش و نشاطش عجب مرام مهیا و آماده بود روزی
با خواص خود گفت اینکه میگویند دنیا هیچ دمی بیغمی و هیچ حالی بملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرت
آغشته است و بر سر سوری رقم شیون و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل اگر خواهید کذب آنرا بر شما
ظاهر سازم پس بفرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت بتهیه اسباب عیش و عشرت
پرداختند غلامان خوش لقا بگشودن گره حاجتها از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان
مغنیهٔ طناز با شعلهٔ حسن و آواز با آتشکاری دایره بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جوانی
نغمات دلنشین بنثار آن بزم ریختند و رامشگران دلهای باریافتگان آن بساط رقص نشاط

برانگیختند نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هردم سر و زنی میدوید و دوید که ما بچه بنظارهٔ آن هنگامه هر
لحظه گردن میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیده کی مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره مینمود
و بلبلان از غایت شتاب در شکفتن احباب غنچهٔ دلهای گرفته را نفسی میکشود و آواز عود مانند دود در مجمر
آن هنگامه گرم میکردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید دختر رز را چون مشاطگان
مدام بغازه کاری چهرها میگذشت و جام رز از تنگ ظرفی هر دم با لبی دست و گریبان میگشت مجملاً هنگامهٔ
چنین گرم نموده فرمود که درخانه را ببندند و هیچ آفریده را با آن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم
کاری که اتفاق و هر گونه سانحهٔ که روی دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی
خاطرها را غباری و دلها را گردی بنشیند تفرقهٔ خبر موحشی شیشهٔ دلها شکستگی بر زیرد القصه چون از تهیه جهت
رخنهای نزول آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای
دلش به بند عشق او بسته و سینهٔ خاطرش از خدنگ غمزهٔ دل دوز تیر خورده بود میل انار کرده خواست که دانهٔ
چند تناول نماید دست اجل گلویش فشرده دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی نمود که فرو برد یا بر آورد
نتوانست فی الفور افتاده جان بجان آفرین تسلیم کرد امیر زمان بمجرد ازین واقعهٔ هایله جامهٔ صبوری چاک زده
خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع این قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان برآورد و سوری چنان بشوری چنین
مبدل کرده ید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان ابد بیکونه در هم نوردید گویند کنیز را تا سه روز
دفن نکرده بچشم حسرت در رویش مینگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت نه که سراچهٔ فانی جای
عیش و کامرانی نیست و عرصهٔ شطرنج بازی حوادث نه مقام لاف و رجزخوانیست لمؤلفه خرمی پیغم نمیباشد
درین باغ خراب خندهٔ گل دارد از پی اشک ریزان گلاب بالجمله دنیا جای محنتست نه سرای راحت مقام خون
گریستن است نه منزل خشنود زیستن هر سودی زیان منضمی نهانیست و هر کمالی آبستن نقصان بر سر گنجی ماری
خفته و در زیر هر طرب دام تعبی نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را سنجیده رسد کر بهای خونین را
ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش نمود خواب گران نرم سنگ بالین را ندام که اهل شعور و صبر بنقد عمر عزیز متاع قلیل
این جهان را با چندین عیب غایبان چرا میخرند و ذایقه داران روزگار از شهد ممزوج گونه زهر غم آغشتهٔ نعیم دنیوی
چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمة الله در کتاب کمال الدین و تمام النعمه از بعضی
حکما تمثیلی نقل کرده محصلش مضمون آن اینست که حال آدمیان غافل و کام جویان لذت عاجل که یاد مرگ از خواطر محو کرده

روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته بچاهی آویخته باشند و در
قعر آن چاه اژدهایی بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آنجا دو موش سفید و سیاه پیوسته
به بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آنجا ریخته و بخاک و گل آمیخته باشد و زنبور
بسیار بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهایی چنان بیند که باندازه او دهان باز کرده باشد
و چون بسقفی او را لقمه خود سازد و چون بیالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن طناب باز
نمی ایستند و با وجود آن جمیع حواس متوجه آن عسل خاک آلود کنند و بدفع آن زنبوران پردازد که
کامی از آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عبارت از عمر است و اژدهای دهان گشاده مرگ است
و آن دو موش سفید و سیاه شب و روز که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات
دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده
در هم میجوشند و زنبور آسا همیشه میانند و میخروشند که انگشتی از آن بر لب میرسانند جان شیرینی را بر لب
و سر انگشت نیش گزندگی نهاده اند بکام دل نمی چشانند **المؤلفه** بسکه بیمهری ایام گزندهاست مرا ° شش جهت خانه
زنبور بود در نظرم ° ای جاهل مغرور دوای کور دلی شیرینی این عالم پوشش و شور بدبختی زهر زندگی بی بقا مغرور مشو
و بریسمان پوسیده عمر بچاه ... امل فرو مرو که عنقریب این ریسمان گسیخته و آن اژدهای آدمی خوار
بدم در کشیده است چنانکه در مادۀ اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه
مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود همین احتمال وقوع میبایستی
که عاقل دل بر دنیا نه بندد و غنچه خاطرش جز بر عقل دلبستگان این سرا نخندد چه جای اینکه یقین داند که
خواهد مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن املش را
از هم خواهد پاشید و گزلک فنا نام و نشانش را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش
یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که گویی خواجه بیچاره هرگز نبوده **المؤلفه** غافل نشوی یکنفس از یاد جهان
عنقریب که لوده است فراموش ترا ° **یکی از حکما** زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در
آنحال هرچه از خوشی و ناخوشی که می بیند نمود بی بود است و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست و در دنیا
نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشک محتاج بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون
چون صبح اجل طلوع نماید و بتیغ برق مرگ از خواب زندگی بر گشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه

زیاده از آن اثری خواهد بود و نه از این نشان **المؤلفه** اینقدر طول امل شد همه در دل چرا ° مصحف خود را بین
خط مکن باطل چرا ° عیش دنیا احلام خواب غفلت بیش نیست ° از خیال اینقدر آلوده گی آیی چرا **مشهور است** که شاه سریر سروری
و متکی مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش گرفته عمر لعین گفت یا نبی الله
چه شود اگر فرشی از این زیر خواب آن سرور فرمودند که ما لی و للدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی
یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل
من و مثل دنیا مگر مانند که در روز گرم براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند و بعد از آن براه خود رود و آن
درخت را واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختی است
بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ کرده روانه میگردد و چنانچه راه رو را در سایه درختی که در ساعتی
چند بیش نخواهد ماند گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق
پردازد و دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن میرود اینقدر بساط تعلق افگندن و این همه در تهیه اسباب
زندگانی جان کندن از طریقه عقل و دانش بیرون است **و بعضی از اکابر** دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع
متحرک و روانست و در نظرها ساکن مینماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع و هم
در این معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب سعادتی
که در اخبار و آثار مذکوره را گوش و از گوش هوش نموده چشم حرص را از دنبال آمال دنیا ندوانیده و چنانکه
تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج غنی نشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده
از اندوختن زیاده هر چند حلال باشد چه مال و زن و فرزند نشود **مرویست** که شخصی از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها
امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب
و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگونه برای تو وصف سرایی که کسی در وی تندرستی یافت
ایمن شد و از دغدغه مردن خاطر جمع ساخت و کسی که در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را
غنیمت ندانستم و کسی که در وی محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در وی غنی و مالدار گشت بفتنه
و بلا افتاد در حلالش حسابست و در حرامش عقاب و مخاطبۀ آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور است
و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی

سوادی

دنیا مشهور است

تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا
لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد
السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده
که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی
نیست البته طلاق داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی
تو حقیر آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سهو او ای بهره بازیچه دنیا پرده غفلت برافکن و از چشمه سار
این کلمات آبی بر چهره زن و در بحار این معانی غوطه نما و در اشارات این عبارات تأملی فرما که اگر شاهد دنیا مقبول بودی
سرور مردان رد نفرمودی و اگر از گلبن سرخ و زرد این نارعنا بوی وفا آمدی پیش رو انقیاد من رغبت از آن
روی برنپیچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی را آگاهی با غلام خود بر راهی میرفت اتفاقا همیان زری افتاده بود آن
خواجه بر سر آن رسیده خواست که بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در رفتن آن با خود تأملی فرمود چون نقد
دنیای جهان از گذاشتنی و گذشتنی و آن لقمه را بحکم شریعت غیر مالک و متصرف نگشتنی یافت دست
رغبتش بنهیب آن مار خفته نخورد و دریای همتش دینار و درم آنرا بقدر ریزه از فلس ماهی شمرد القصه
خواجه از سر آن در گذشت غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل
متعجب شد و بگوش هوش این سرود رسید که اگر در تصرف کردن این کیسه سعادت بودی خواجه بر میداشت
و این مبلغ خطیر را که نظر خطیر نمیداشت البته بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق
پیروی سالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز ازین شیوه نقشی و ازین کرده کرده بردار و از نظر انداخته
خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و گردن
دعوی آزادگی در صف غلامان و چاکرانش توانی افراخت مثل دنیا و مثل اهل دنیا مثل آن زنی
زشت روست که بحباله نکاح نابینائی در آمده بود و بشیوه دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار
حسن و جمال خود مینمود و بازار خود فروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده شیشه خود را
بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه در خانه بسته چشم خفته یافت چون صبح کاذب
هردم زبان خودستائی بدعوی عالم آرائی بر میگشاد که صد حیف دست نگاهت بدامن حسن جمالم
نمیتواند رسید و هزار افسوس که پنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید

اگر یکی نظر عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیرهن نمیگنجیدی اگر آن رنگینی غنچه سرابم مشاهده
مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاهم آوازه لیلی را بسر داده و زلف دراز
دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زبان بان کلام خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید
شوهرش گفت اگر آنچه تو در حق خود میگوئی راست میبود هر آینه بینایان دست خواهش از تو بر نمیداشتند
چنانکه اگر شاهد دنیا را حسن و جمال میبود اهل بصیرت چشم رغبت از او نمیپوشیدند و دامن خاطر از خواهشش
تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده اند بدانه رنگین اقبال دوروزه اش
چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش افتاده اند و دیده دلشان را ناخنه خارخار دنیا کور کرده آنچه چشم بصیرتشان از
غبار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای آخر اندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی
جلاء کوری [illegible] کنند عجوزه دنیا را آزاد و مطلقه خواهند ساخت و آئینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره
غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیهما السلام دنیا را بصورت عجوزه دیده
دندانهای وی ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سؤال کرد که چند شوهر کرده گفت بشمار نمیتوانم در
آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی علیه السلام فرمود که بؤسا لازواجک
الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف تهلکیهم واحدا واحدا و لا یکونوا منک
علی حذر حاصل معنی آنکه بد احوال شوهران باقی تو که چرا از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند با آنکه دیدند که چگونه
یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم ثنائی این جهان در حلی و حلیه نهان
گنده پیریست زشت گنده دهان توبه بیزنگ [illegible] لائی و مکروه [illegible] مزخرف [illegible] سه طلاق ده او را که بعضی است
تا نگاهی کنده شوی کنده کن است زان فکندت بچنبر گردن اندرین روز عمر [illegible] در بعضی از کتب معتبره مذکور است
روایتی که حاصل مضمون و مجمل آن اینست که روزی حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که
مسکن حضرت خرسیل بود علیه السلام چون بیکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود علیه السلام پرسید که هرگز قصد گناه کرده
حضرت خرسیل علیه السلام فرمودند نکرده ام پرسید از عبادت که میکنی هرگز عجب و غرور بخاطرت راه یافته است فرمود
نه دیگر فرمود که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن میل آورده خرسیل علیه السلام
گفت آری گاهی واقع شده است حضرت داود گفت فما ذا تصنع اذا کان ذالک چون ترا میل بدنیا بهم
رسد و آتش خواهش آنرا از کانون سینه زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آتش عاقبت سوز را

بلی کدام تدبیر فرو منشانی خرسیل کفت کویان شعیب میروم وازانچه آنجا است عبرت میکیرم حضرت داود
بآن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده کاسهٔ سری واستخوان پوسیدهٔ چند بران افتاده ولوحی از آهن تعبیه
کرده وخطی بران نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم وهزار شهر بنا نهادم وهزار دختر را ازاله بکارت
نمودم عاقبت خاک جامهٔ خوابم شد وسنگ بالینم کردید وبامار ومور همسایه و قرین کشتم پس هر که مرا بیند
باید که دل بدنیا نبندد و یاد دوام عمر و ریش نکذارد ودرین معنی شاعر چه خوش کفته است **شعر** این الملوک
وابناء الملوک ومن قاد الجیوش الا یا نشما نمکوا وام سائح من بعد وقتهم این الاسرة والتیجان
والکلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا دهرا
وما شربوا فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود فلو رایتهم ما هناک العیش ما برد
ای مغرور دو روزه زندکانی وای وارهٔ بیابان امال وامانی کاهی بر سر خاک عزیزان رفته که از ارکان و بر لوح
مزارشان نکاه اعتبار کنی که از صفحهٔ پیشانی هر کلهٔ پوسیده سرنوشت خود را مطالعه نمای واز اوراق الواح قبور
بیش آمدن احوال خویش برکشای اکر کوش شعور تو از تشویش شهوات زبان ستیزهٔ هر قبری بانمو غفله کو یاست واکر سواد
هوش روشن کشته است این نصیحت نامه بر هر سنک مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسهٔ سری که انکشت
بر لبی زنی این نوا میتوان شنید واز عینک دور نمای هر استخوان پوسیدهٔ که بنکری عاقبت احوال خود
میتوان دید دریغا که کورستان زبان حال بانمقال کشاده اند و خموشان دیار خاک باین ترانه در نالک
آواز باواز داده شاهان عرب وعجم را به بین که از خیل وحشم با خود بکور چه برده اند وکله داران چینی
وختا را نکر که از آبرو ان حیاة چکونه در خاک بژمرده اند شاه وکدا در حسرت بقا از لوح مزار سنک
بر سینه زبان ... وصالح وطالح از غفلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ کل زمینی نیست که بوی
چینی در ... و هیچ سر راهی نیست که سلیمان جاهی رو بر خاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار
لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کبر هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتکان که فردا شوی عبرت دیکران
بزرکی که سودی بکردون سرش نکر که چون خاک شد پیکرش ز آغوش خوابیدهٔ شوخ شنک که کشیدهٔ کورش در آغوش تنک
کرفتم خبر از جم جام او که شد تلخ آخر از آن کام او سکندر که صد سال عالم کرفت چه سان ترکش آخر بکام کرفت
کجا رفت بهرام آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت شان افراسیاب نشان زو نداد جهان خراب
چه شد زال زر وان یل شیر کیر چه سان کور زال جهان شد اسیر بهمن که کوهی از و شیرتر بیلنک اجل چون دریدش زهم

بیرون
کر آمد برون از جیاه ... اجل از در جاه کوش نکند زدو ترحمان نکذرد اندک که خواهی تو هم بود از ایشان یکی **مجملاً**
هیچیک ازین نوع انسان از برات مسلمی بنداده اند ودروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نکشاده اند تا ما و تو خود را
از آنجمله شماریم وبا جمعیت خاطر ره بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در کلوی هر ذی حیات خواهند ریخت
وخاک فنا بر تارک هر شاه وکدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که دل بکذرکاه چنین این همه پا بستی فشارد
وبهمهٔ دو روزهٔ حیات مستعجل چندین محنت واندوه بر دل کذارد **خیام** دنیا چه کری که کند مشوش بودن
از بهر دو روزه عمر نا خوش بودن ما هیچ جهان هیچ وغم دنیا هیچ خوش نیست برای هیچ نا خوش بودن **فصل**
در ذکر مثالی از طرق وشعب دنیا وبیان اصول و فروع آن بر سبیل تمثیل بدان ای خوش نشین این خرابهٔ پر شور
وفقک الله وایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزلهٔ درختیست که بیاغبانی وسوسهٔ شیطان در
آب وهوای هستی ابنای زمانه نشو ونما یافته و ریشهٔ شهوات وآرزوها در دل محکم نموده از صفات ذمیمه
شاخ بر شاخ یافته است واین ثمرهٔ ملعونه جز ارتکاب مناهی وثمرهٔ ... زنا امید دل ... نیست وتا این درخت
از زمین دل کنده نشود هر پرتو خورشید عرفان بران نتابد وکلهای حقایق ایمان نشو ونما نمی نماید وطریق
کندن این شجرهٔ خارت اثر آنست که بتیشهٔ مواعظ ونصایح بقطع ریشهٔ آرزوها وشهوات پردازی
وساحت دل را از مزروق امان وامال این همی سریع الزوال الداخل با بدپاک سازی تا بعوقت ایمان و
توفیق سبحانی این درخت دا از پا توانی در آورد وازجمله شهوتها وآرزوهای نفسانی که بمنزلهٔ ریشهٔ این
درخت اند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا کرفته ونهایت قوت پذیرفته **اول** شهوت جاه وجلال
دوم شهوت ملک ومال **سیم** شهوت عمارات زرنکار عالی بنا **چهارم** شهوت مباشرت ومعاشرت
شاهدان ولمرهان خورشید لقا **پنجم** شهوت اطعمه واشربهٔ خوشکوار **ششم** شهوت البسه
وامتعهٔ فاخره پر کار **هفتم** شهوت مجالست ومصاحبت ظرفا وندما واز دست ساقی شوخ وشنک باده
کلرنک کشیدن و عمر کرامی را باز رود وسرود و بلهو ولعب کذرانیدن وازجمله رذایل صفات وذمایم
ملکات نیز که بمنزلهٔ شاخهای این شجرند هفت صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده
واز کثرت برک وبار قبایح وفضایح مانع آفتاب عرفان بصحن چمن دلهای ما غافلان کردیده **اول**
صفت تکبر **دوم** صفت بخل **سیم** صفت حقد وحسد **چهارم** صفت طمع **پنجم** صفت ریا وسمعت
ششم صفت ظلم **هفتم** صفت خشم وتندخویی وقطع آن هفت شهوت محتاج است بکذارش

هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزلهٔ تیشه باشد و هر کدام نقش آرزو را از لوح خاطر اهل
هوس تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصول‌اند ناچار است از تحریر
هفت گونه کلام بنابرین درین فصل ایراد چهارده مجلس که هر مجلسی تیشهٔ خامهٔ موعظت پیشه
چشمهای خونابهٔ حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان برمیگشاید **مجلس اول در مذمت حب**
جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم این باشد
عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای حشم و منصب مشتاقان پایهٔ بزرگی و مهتری و بیتابان تلاش
حکومت و سروری که پا بر دولت خداداد آزادی و خودسری زده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال
و دامن نهادگی بچنگ هزار قسم و زد و بال داده و از منصب بی‌عزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته
بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اگر نظر پیش‌بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب
اوضاع روزگار و عبرت‌نامهٔ احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که
دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت دو روزهٔ این سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایهٔ زندگانی
و سعادت آنجهانی کنند و برای گرفتن حشم و منصب که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست و نقد دین را
بر شوه دهند بشعله شمع کبید و لتان آنرا دولت نام کرده‌اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای
آوازهٔ بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتی است دین را بدنیا نتوان فروخت گیرو دار حکومت
بارنگاری قیامت عجب که جمع کرده و دورباش حاجب و چوب داربا نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که
صورت بندد از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانهٔ دل نزاید و از دود مشعل شهریاری
غیر دودهٔ سودای جباری در کلخن دماغ تولد ننماید از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب
بهجت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر از اشتعال آتش غضب ربانی چه
فایده توان برد از خوان تنزد ولتی غیر بی‌سعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال
جز اندوختن وبر و وبال چه ثمر توان دید از قوت سرپنجهٔ سهمی اقتدار جز فشار
دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملک داری غیر شوره خاطر آزاری چه گره گشاید باکه اجرای
فرمان فرمایی جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت

بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله
منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیهما من حب المال
و الجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر که در دریدن گوسفند که ایشان را
بمکان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان
میکند و هم از آنسرور مرویست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان حق تعالی بآن شده
شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان
و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا مرویست که ما اری شیئا اضر
بقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آنقدر زیان
نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکردهٔ قومی شود و جمعی را تابع
وپیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل‌پذیر گردد و نیز از آنحضرت علیه السلام
منقولست که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری
کرد هلاک شد و ایضا از آنحضرت علیه السلام مرویست که ملعونست کسی که قصد ریاست کند و ملعونست
کسی که با خود اندیشهٔ ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده که کن ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب
ینجوا و الراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالب اینست که اگر
مفسدهٔ در ارتکاب آن امور شد بسرکرده میرسد و دنباله رو نجات می‌یابد **مجملا** درین باب اخبار
و آثار بسیار وارد و یافته و جهت استغلاس (؟) فتادگان چاه حب جاه رشتهای سخنان اهل حق بهم تافته
و قطع نظر از آن هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر مورث
بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیوی و اخرویست و از زمان حضرت آدم تا این دم
اکثر غالب فتنها و عدا و تها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیای هر دیار و اولی الاقتدار و اوصیای
عالیمقدار کرده‌اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشائی غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته‌اند
نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بست و فرعون بی‌عون جهت
همین مدعا نهادند کمین قتل حضرت موسی علیه السلام نشست و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس

رحمت

بناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و با آنکه منع آنچه فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک
و محافظت دولت دنیا نداشته اند ابوبکر لعین و عمر بی دین از خلافت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سگ و معاویه بدرگ جز برای حکومت علم عداوت حضرت
علی مرتضی و حسن مجتبی علیهما السلام بر نیفراشتند یزید پلید علیه اللعنه را از قتل حضرت امام حسین شهید غرضی
غیر از سیاست ملک نبود ابن زیاد بی بنیاد علیه اللعنة والعذاب جز برای امارت کوفه جرات بر قتل امام
معصوم مظلوم ننمود عمر سعد غنی بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند
اشرف انس و جان نکشید و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب بیس زیاد سر و عمامه را نبرید برین
قیاس خلفای بنی عباس و بنی امیه آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملک داری و جهت طلب
ریاست و سالاری بود با آنکه بعضی میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حق است و ایشان را
در آن اصلا و قطعا نصیبی نیست مع هذا چشم از آن پوشیدند و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان حضرت
الله از دل و جان کوشیدند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص
ذات پاک مالک الملک جل شانه که جمیع ممکن را از لباس ایجادش امکان تجرد نه و جمیع مراد برا از اقتضای
اراده اش مجال تمرد نه و احدی از ممکنات در آن حق و نصیبی ندارند مگر آنکسان که هم از آن جناب و بدان امر
مامور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست مفتخر و سرافراز باشند و ایشان جماعة
چند طبقه اند طبقه اول انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب
باز خواست روز جزاست طبقه دوم اوصیا و ائمه اند که بنص صریح پیغمبر بخلافت ایشان دلیل ساطع و آیه
کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر ریاست ایشان برهانیست قاطع طبقه سیم
جمعی اند که از قبل ایشان بحکومت و قضایای ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد
ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امامست علیهما السلام طبقه
چهارم جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت باشد چون کسی که امر بمعروف
یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن
یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلطی خاصی هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده
و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض

ادبار است که عزت آن اقبالش می پندارند و همین شقاوت است که کوته نظران سعادتش می انگارند
چاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند و دولت است که یکی بحسب دنیا و دیگری بحسب عقبی که کور
سوادان اش دولت میخوانند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت امال مشتاقان جاه و جلال
و غایت مرام تشنگان سراب آب نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان مکرم و معزز بوده بر بلند
یقین و تفاخر شده و همواره از نعال [illegible] ایشان آنچه ایشان آن را عزت و کرامت میپندارند و سرمایه
افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است
چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بدست مردم و دست تعدی در مال کسان میباشد اگر بر یکی فرو شوند
از پهلوی کوچکانست و اگر جا طلبی کنند از کیسه دیگرانست بزم اشتغالشان از بیدماغی دردمندان
آراسته و وسعت معاششان از تنگی احوال نامرادان برخواسته نانی که میخورند از دست رنج درویشانست
و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی ناشان از آتش دل فقیرانست و سردی آبشان از آه سرد ایشان
رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چرب طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه
اشک یتیمان چیده و تره بریانشان سبزه آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیره
جان رنجبران افشرده و میوه آبدارشان از آبله دست دهقانان آب خورده شیرینی خوابشان از دم
زهر [illegible] چشم با فقرا است و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر بی زوال دولت صفت بر خود می پیچند
تا رشته آمالشان تافته شود و چه قدر بیچاره چون ماکو تردد مینمایند که جامه فاخرشان بافته گردد
چه قدر چوب بیت پهلوی شکسته بالان میکشند تا عودی در مجمرشان بسوزد و چه قدر بیوه چشم
ضعیف حالان را باتش تند خوی میگدازند تا چراغی از خلوتشان برافروزد چنین چند ند همت
بر خود بسته که این چند بر سند بزرگی نشسته منتی لئیم خود را کریم میدانند و اشعب طماع چند خویشتن را
حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آیی و نظر تحقیق و عین بر گشائی میان گدایان دربدر و حاکمان
جورپیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری لمؤلفه
ترک کسان که غنی از خلق و گرنه ٭ شه نیز باو دام ستم کم ز گدا نیست ٭ ندانم تا که بطلب این همه ننگ و عار
و پستی با این همه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و افتخار میگردد و اما [illegible]
روزگار بشکفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است که با شغله کارگذاری

ومنشا مباهات
و صفا مباهات

و در دست رتق و فتق مهمات و منصب داری جمع می‌شود بیچاره که لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه
باطل و پنجه حواس مشغول گشودن عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار تنگدلی تواند چید
و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد غبار
مهاره چگونه دیده خرمی تواند گشود و هر نفسی عشرتی غبار کدورتی برانگیخته و هر قهقهه خنده اش بهانه
گریه آمیخته با اینهمه پای منصب داشتن خواب راحت چون میسر می‌شود و با این همه پرسش جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام
چگونه دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب برقرار است با این همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگار
منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر جاه و دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمانه نمی‌بیند و چه کلفتهای
مکافات که از خوار شدن اعمال خود نمی‌چیند که هر درم و دینار حرام که در ایام حکومت گرفته با فزونیه دست و گریبان
می‌شود و زمان بپاداش رنجانیدن بیچاره دل پرورش خوار جفا پیشه و در عرض می‌کرد و نقد و جنس بپا لها
اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات می‌رود و از کیسهای پر درهم و دینارش جز داغ پوچ بر جا نمی‌ماند
رعیتی اشک حسرت بر چهره زر دجاری می‌کرد این زمان چشم ایام امارت می‌شود و که هرچون تاسف در دست قایم مقام نکبتی و زارت
می‌کرد و سرفراز آنکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که از دور روزگار برمی‌شود
وشنیده اند متنبه نگشته هان برای مهم و منصب هلاک اند و همچنان در حسرت جاه و حکومت مشتاق و تشنه حالت
گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر کی یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آن دست
بریده را بهوا انداخته هر که بکوفتن آن مبادرت نماید وزارت آن سال با او متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای
آن سال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب دنیا بدست بریدن تن در داده در گرفتن
آن دست بریده بر هم پیش دستی می‌کردند که یکسال وزارت کند و عجب آنکه یکی از آن وزرا را چون دستش را بهوا
انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگر آن دست بریده را گرفت **مجملا** طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات
سریع الزوال را در هیچ حال از احوال آسایشی نصیب نشود چندانکه دیده آرزومندی بر طلب ندیده دست املش
بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمی‌کند و چه رنجها که در جست جویش نمی‌برد و چون مقصود بحصول
دل پیوست و چون کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست روز و شب بدست های عمر گرفتار و سفینه
خاطرش در چار موجه شغلهای بی‌حاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کار است
و رشته فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آزار و چون ناخن معنی ول چهره خاطرش خست و شعله حسن
جاه و حرمتش فرو نشست بمرگ خود راضی و آهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی می‌گردد تا زنده است بالین جان
کند بنکر فنالات و چون قصاب بجلادت و پاشی بر سر امراض بهمکلکه بتیغ مرگ بر گلویش نهاده آتش حیاتش باب
همان فرونشسته و دل بخشی از جوش تلاش فتاده خود را بحساب و آغاز سوال و جواب ندامت از نعم و محنت که آسوده
خواهد گردید و سرشوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید **ملاجامی** چرخ را جامی بگون دان که بی‌حسن تهی است
باده از جام بگون جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جاه و دنیا را لقب دولت نهاد همچنان کاماسی بیند طفل گوید فربهیست
زهی شقاوت و بدبختی نه دست عقل و جان حیی که برای نزدیکی اعتبارات دنیا این همه آزار محنت جمعیت و زندگی این سرای
بیقا بیندیش خوار و مذلت کشیده در تحصیل بزرگ اینجهانی و در تحقیر و اشتغال جاه و دانی یکدره سعی نماید و وا لاهی ساخته
شاهد دنیا و سیران عشوه کار را بیزار نارعنا گردیده چشم التفات بعارض زیبا و جمال دلارای معشوقه عقبی نکشاید
چه شبیه است احوال این گروه با احوال پادشاهزاده که بدبختی خواست که او را داماد کند و بر چهره لطیف از خاندان شریف
بحباله نکاح درآورد چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت و بتوان آن شادی و سرور دبد بر در و دیوار خاطرها ز و دوزافت
خاص و عام از دولت الخلافه بار داوند و در گنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان گشادند از فور ناز و نعیم هر غنی و محتاج را
بهره و ساعتی روانگردهان هنگامه آن جشن هنمای دیرینه باد رفته و دلهای خلایق گو احتسی بزرگ و کوچک چون موسیقار مختلف
بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم باهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم ریختند مخالف و موافق یکدیگر
موافق گردیدند عرب و عجم چون شاه و سرور و بام بر آورشد خود و می و رنگی چون نی بلبان بام بارشدند شعله شمع و چراغ
نظاره آن سور کردن کشیده حور و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس حور لقا و آن یگانه خورشید
سیما را بصد آرایش بحجله خاص در آورده کسی بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب با فراط خورده
و آتش شعورش در عالم آب مانند چراغ بختش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون گذارش
بدخمه مجوسی افتاد همانا قانون ایشان آن بوده که مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ می
افروختند پادشاهزاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه مجوسی را حجله عروس خیال کرده
بدرون رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی مرده و بعوض که البدش چندانی متغیر نگردیده بود شاهزاده آن پیره زال مرده را
عروس گمان کرده تنگ در آغوش کشید و از روی وصل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنین گذرانید و خادمان
و خاصان در طلبش بهر سو می‌شتافتند و اثری از آن خفته بخت بیسعادت نمی‌یافتند چون صبح روشن شد و از خواب
بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی باگنده پیر هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک بود که



هلال شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشهٔ آن بود که مبادا
کسی بران اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر او تا قیامت بماند کنا گاه پدر و حشم و خدم رسیدند بران ضایع
و قبایح مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بی‌حاصل از شراب غفلت مست و لا یعقل گشته اند و
بر زال دنیای بیوفا استک در آغوش رغبت کشیده از معشوقهٔ خوش صورت و معنی عشق گذشته اند چون صبح اجل دمد
و مستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که امان وصال چگونه دلبری را از دست داده با چگونه گنده پیری
لب بر لب نهاده اند و از چه سان بر بوسهٔ لبان بی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقایی بوسهٔ هوس ربوده ●
النَّاسُ نِیامٌ فَإِذا ماتُوا انْتَبَهُوا **حکیم ثنائی** هست چون مار گرزه دولت دهر ● نرم و رنگین اندرون پر زهر ●
در غرورش توانگر و درویش ● شاه همچون خیال کج اندیش ● هر کرا سر به از کلاه بود ● بر سر او کلاه گناه بود ● کان که
در رشق شمع ره باشد ● همچو شمع آتشین کلا باشد ● رو برون نه ز خویش هستی خویش ● عز خود دان همیشه پستی خویش ●
ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا تو که آدمی و بی هم و منصب داری و تخم عمل در زمین خاطر میکاری
هیچ حکومتی برتر از حکومت بر جسم و شهرت مملکت وجود نیست که بر بلندی سریر علو همت بنشینی و از شش و شود مکار معالم
روز فراغت کز بنوع نظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس
اماره را بتیغ قطع علایق کردن بزنی و زیردستان شهوات و آرزوها را بچوب ورزش مواعظهٔ بالغه زیردست
نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از نظر و مفسدان لقمهای حرام محافظت نمایی و ناریون قلعهٔ دین را از کنگره لذا
آمال امرات فرمای شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذات اند برهداران حزم و احتیاط بسپاری و فاسدان
فکر و خیال را که جاسوسان شیطان اند بسحهٔ ذکر الهی برکردن بگذاری فتنه گران سپاهای شود را بتحکی تقوی
از قلمرو طبیعت براندازی و کوچه و محلهٔ دل را از دزدان خواب و آسایش یعنی بیم و تاب خوف و خشیت ایمن
سازی چون بتوفیق ربانی و تأیید سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی
و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر بیناذیر در بارگاه عزت توانی بست و عصای سر زنش بر رک و تارک
قیصر و فغفور چین توانی شکست **امیر حسینی سادات** این طرفه حکایت بنگر ● روزی لقضا مگر سکندر ●
میرفت همه سپاه با او ● وان حشمت و ملک و جاه با او ● ناگه بخرابه گذر کرد ● پیری ز خرابه سر بدر کرد ●
پیری نه که آفتاب پر نور ● در چشم سکندر آمد از دور ● پرسید که این که باشد آیا ● این کیست که مینماید اینجا ●
دیوانه بود و گر بود عاقل ● اینجا نکند مقام منزل ● آمد سوی آن مقام پرنور ● پیر از سر کار خود نشد دور ●

خود باز

خود باز نکرد سوی او چشم ● پرسید سکندر از سر خشم گفت ای شده اغول این کهن کاخ ● غافل ز چه گشتهٔ درین راخ ●
بهر چه نکردی احترامم ● آخر نه سکندر است نامم ● دریا دل آفتاب رایم ● فرق فلکست زیر پایم ●
پیر از سر وقت بانگ برزد ● گفت این همه بیم چون نیرزد ● نه غول نه غافلم درین کوی ● هشیارترم ز تو بهر روی ●
از روز ازل چه آگهم من ● چون منتظران بره هم من ● با خلق مرا چه آشنائیست ● چون آخر کار ما جدائیست ●
چون عاقبت جهان فنا است ● ملک ازل و ابد خدا است ● دل در بر دو جهان از آن ببستم ● در کنج خراب از آن نشستم ●
دیوانه تو که بهر چیزی ● مغرور بدور عمر چیزی ● دائم که کشی دو قطره آبی ● کالوده بجاست این خرابی ●
دوران فلک بکیش ار آید ● هر ساعتی از تو صد هزار آید ● دو بندهٔ من که حرص آزند ● بر تو همه عمر سر فرازند ●
با من چه برابری کنی تو ● چون بندهٔ بندهٔ منی تو ● ای حسن نکش جاه دنیا وای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا که خود اندیشه
کن که اگر فی المثل اسکندر زمان و دارای جهان باشی و از گرد سپاه انجم خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی آمال و امانی
در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بدرگاه عزتت نهند کلاه سروری
چون مهر بر سپهر بایدت و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه همچشمی نماید کلهای امالت بر آفتاب اقبال السلاطین روزگار خندهٔ تمسخر زند
و مشعلهٔ ساحت دست افتد را خواقین نامدار را چون خزان بخاک عجز افکند جام جم نظارهٔ عشرت هر طرف چشم حسرت
گرد اندر آیینه سکندر از رشک ماه بچه را تیغ خاک کدورت بر افشاند آب که ملک ستانت نام حسام سوار را
از قلزم هستی برکنار اندازد و قوت طالع فیروزت علم بلندی را آوازهٔ جم را از ریشه برکند و نقش نگین نامدارت گفتگوی
خاتم سلیمان از صفحهٔ خاطر محو نماید زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرأت سپاهت
شمشیر کشور کشایان از طاق کسری در آویزد و کوکبهٔ عزت سرادق بادخس را بر وی زد و از بیخ برکند و غبار مرکب حشمت نام
یزدگرد بهرام را اندر گور کند آفتاب حیات بمغرب ممات رسد و غزال حیات بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد

آخر الامر

و خوارزمیتی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در
در دهد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد و نالهٔ حسرت در ماتمت نوحه سازی کند و عمر قسر د
بهر کت گریه آغاز نماید دل پر حسرت الفت علایق را ترک گوید و حرف برگ نقش زندگانی از لوح پیشانی شوید
شمار طراوت از آشیان جسمت پرواز کند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ
تابوت مبدل شود و بستر خاک جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد و اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه
در دست خواهد بود و از آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رسانید **مشهورست**

که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان ببینند
و ببینند که آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از گذرگاه دار فنا عزیمت گاه عالم بقا انتقال کرده و از آن همه
خزاین و دفاین موفور جز دست تهی چیزی نکو نبرد **سعدی** جهان ای برادر نماند بکس ° دل اندر جهان
آفرین بند و بس ° مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ° که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ° که رفتند عالم بمردی زور °
ولیکن نبردند با خود بگور ° اگر پهلوانی و گر تیغ زن ° نخواهی برون برد الا کفن ° نشستی بجای دگر کس بسی °
نشیند بجای تو دیگر کسی **آورده اند** که روزی هارون الرشید علیه العذاب الشدید بسر حلقه اهل دل
بهلول عاقل را در رهگذر دید بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته سلام کرد
والتماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصرها
و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان تو اینجاست و در آنها نظر کن و عبرت گیر چه
آن قوم که هم ابنای جنس تو بوده اند عمری درین قصرها چون تو با عیش و نشاط گذرانده اکنون
درین گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بسر کرده اند فردا است که تو نیز ماجرا خواهد رفت **مجملا** اندیشه
دولت دنیا از آن باطل تر و نهال اقبال این جهان بی آب و هوا از آن بی حاصل تر است که عمر عزیز را بسبب های آن توان داد
و در تلاش ترقی سرا پا تنزلش از مرتبه شایستگی درجات بلند آنجهان توان افتاد و لهذا هوشمندان
عاقل و صوفی دینان زنجیر علایق گسل بر بندگان ساکن و دیده وران باطن از عینک دوربینی عاقبت اندیشی
مآل کار درویشی و پادشاهی را دیده و هم زان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند
و بر دو همت طلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده اند که وه شکوه ارباب جاه در نظر بزرگان چون کاهی است و بلندی
اقبال بخت صاحبان افسر و تخت در دیده آگاهشان نشو و نمای گیاهی هزار سال سلطنت را بیک دمه آسایش کنج
عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بلذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند **وقتی** پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال بافته بر او سایه افکنده جن و انس یمین و یسار بودند
و گروه گروه گذار ایشان بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد و آن عابد گفت والله یا ابن داود خدای تعالی پادشاهی
عظیم ترا داده است حضرت سلیمان علیه السلام این سخن را شنیده فرمودند ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی
ابن داود ان ما اعطی ابن داود یذهب والتسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بنده مؤمن خدای تعالی را
کند بهتر است از پادشاهی و حشمی که سلیمان را داده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی

خواهد

خواهد بود **یکی از اکابر** فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی
عاقل را می باید که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه برعکس است دنیا سفالیست فانی
و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب گشته
چشم از سعادت جاوید پوشد **آورده اند** که هارون الرشید پسری بود به زیور صلاح و تقوی
آراسته و گوهر پاک او از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخواسته فیض مجالس زهاد و عباد آن
عصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقه تجرید و آزادگی
سپرده و نفس را ترک گفته و خانه دل را بجاروب آگهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از لباسهای فاخر
کرباس و شال پوشیدی و چون رغبتی بلذت اطلس دیبا نخوشیدی مرغ دلش از دام گاه علایق جسته و بر شاخسار
مطلب بلند و آشیان بسته بود پیوسته بگورستان رفته نظر عبرت بر آن گماشته اعتبار مانند پیوسته از دنیای گوشه
دورنگ دل از زهاد آمدی و هیچ بر تشمین بمقامی که پدرش هارون باوزرای و خاص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود
جمعی از حضار آن مجلس باهم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان ننگ
فرو برده می باید که درین باب امیر او را عتاب نماید و ازین وضع ناپسند که شاهزادگان ارجمند نیست رجوع
فرماید این گفتگو بسمع هارون رسید او را طلبیده از روی اشفاق و مهربانی در آن باب سخنان دلپذیر
بگوش هوش او کشید آن نوجوان عقل کهن و آن خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت که ای پدر عزت دنیا
و عز تخت و دولت را بسیار دیده ام اکنون مرا بگذار که بجهد تمام عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت آنجهانی
پویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هارون قبول نکرده اشاره بوزیر خود
نمود که ایالت مصر را بنام او بنویس که حکومت آنرا بوی مفوض داشتم پسر گفت ای پدر اگر دست از من نداری و این
عزیز مصر بزرگ و فشار اطوار خود را بگذارید از تو خواهم که بخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در
فراقت چون خواهد گذشت و روزگارم بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان
دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوان داد و اگر من از خالق خود جدائی کنم چه سازم که او را بدل نیست و هر اگه بجای
او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدائی کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره
مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام
هفته بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید که دیوار خانه من افتاده بود در طلب مزدوری که کار گل کند

عبرت

از خانه بیرون آمدم جوانی در کمال خوش رویی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم
ای جوان کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا بچه کار میخواهی فرمود گفتم کار گل گفت
باین شرط که یکدرم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز مرا رخصت فرمایی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب شد بکار
آمده دیدم که کار چند کس کرده بود و دو درم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرده همان یکدرم و دانگی را گرفته رفت روز دیگر
بطلب وی رفتم او را ندیدم احوال پرسیدم گفتند که او غیر روز شنبه کار نمیکند و جز شنبه او را کسی نمی بیند کار خود را تعویق
کردم و چون روز شنبه شد بیازار آمدم و ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و بکارش بردم او عرض نمودم
همان شرطها و را بکار واداشته خود از دور ملاحظه میکردم که گویا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد خواستم که او را
سه درم دهم راضی نشده همان اجرت معین را گرفت رفت شنبه سیم باز بطلب وی بیازار آمدم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم
گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در آن خرابه بیهوش افتاده
و نصف خشتی در زیر سر نهاده بر وی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود باره دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش بکنار
گرفتم و مرا از آن عذر خواست و این ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغتر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول • و اذا
علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسؤل • و اذا حملت الی القبور جنازة • فاعلم بانک بعدها محمول • پس گفت
وصیت من بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگویی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک
لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تست و از دنیا و مال و جاه او گریخته
روی بدرگاه تو آورده که او را قبول نمایی بفضل و رحمت خود قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی مزد
و زنبیل مرا بفقرا دهی و این مصحف و انگشتری مرا برگرفته نزد هارون الرشید بری و گویی بامن ودیعتی است از جوان
غریبی و این پیغام بوی گذاری که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری این بگفت و جان بجان
آفرین سپرد و از جمله کسانی که از ننگ تعلقات دنیاوی و قانعیه دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا و از تاج
و تخت ملک فانی سر همت در زده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بجهت بازگشت
بحق ملقب بالراجع الی الله گردید آورده اند که سه ماه و بقولی بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق
ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبرست و جز ایشان کسی شایسته حکومت و سروری نیست
روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله این مضمون
ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را که کسی که وارث

باستحقاق

باستحقاق خلافت و احدی را در او مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او
بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت
و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهایی مذکور است
که چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت و لعن بر یزید و جد خود یزید و معاویه نمود
و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفته با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة
فی خرقة یعنی ای کاش تو نطفهٔ تو قطرهٔ حیضی بر کهنه میبود تا ننگ دودمان خود نمیگشتی معاویه گفت
یا لیتنی کنت کذالک مرادش اینکه ای کاش چنین که گفتی میبودم و بننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم
و بعضی خطبهٔ معاویهٔ مذکور را بدین وجه روایت کرده اند که گفت ایها الناس انه حلت و عظم لا طاقة لهما
علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی اثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان قوام و وجود من
بپوست و استخوانیست و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد و امام حق واجب الاتباع میطلبد
گو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام که دختر زادهٔ پیغمبرست بیعت نماید که
اولیه بخلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گذشت و برای حکومت دو روزهٔ باطل از حق
نگذشت بدلالت توفیق الهی راه از طریق گمراهی برتافت و بزودی بسرمنزل از خواهش دنیا بیحاصل مرد از
رهایی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما که بجهت رعایت جانب حق و پاس
دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور
و بیگانه نساخته تفصیل این اجمال آنکه از بنی اعمام هرون الرشید بود و هرون الرشید ملعون میخواست
که قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول
کسی شایستهٔ این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه میباید که در امر خلافت یاری ما کنی
و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نمایی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من
صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این کار داری
بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایستهٔ این کار نیستم و دیگر آنکه در این
سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایستهٔ این امر نیستم و اگر کاذبم چگونه قابل منصبم

جلیل القدر قضا باشم الفصّه هرچند مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اضطراب ایشان را از حد
مرتبهٔ کمال دید دانست که جز قبول تدبیر دیگر دفع ابرام ایشان رهائی نمی‌تواند داد گفت یک امشب مرا مهلت دهید
که درین باب تاملی کنم آن شب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فطانتی خود را بر دیوانگی زد چون
کودکان چوب اسبی سوار شده ببازار آمده میگفت که از راه بکنار روید که مباد اسب شما را لگد زند چون
خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از ما
گریزانید بعضی سبب دیوانگی بهلول را برین وجه نقل کرده اند که هرون الرشید لعین برای ملک و پادشاهی
شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته در تمکین قتل آن شاه دین تشنه
جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیهٔ خروج متهم ساخته از متفقهان آن زمان که از آنجمله یکی
بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت آنحضرت ع آمد صورت
واقعه را عرض نمود و در آن باب استدعای چاره سوال طریق معروضی نمود آنحضرت ع فرمودند که بر دیوانگی
بزن و خود را کشته مهار و سوء قادر ... بهلول بتعلیم و ارشاد حضرت امام واجب الانقیاد بر کوچهٔ دیوانگی
زده از قلم و تکلیف ما لا یطاق آنجماعهٔ کفر و نفاق فرار کرد و سفینهٔ ایمان خود را بمعنی آن مصداق
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات
رسانید عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پرخم و پیچ و عزت شی فی انجهان
همه هیچ را بدینگونه پامال همت کرده و دشمن ایمان و ایمانی تعیبات فانی انجهانی بدست یاری عقل
زرین و پای مردی قوت دین انچنین از یاد در آورده اند و بر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت
آجل را بعاجل میفروختند و بتماشای خس ساختهٔ ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق
نالایق دنیوی پای همت سست مینمودند هم در اندک وقتی روزگار ایشان بنهایت رسیده بود و نظام حکومت
وی یاست بر گردن دشمنان طوق لعنت گردیده تجلیات و بلند اوضاع بود کار چون گذرانست
و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی بگریبان مغرب فنا خواهد کشید
و هر شام تیره روزی در اندک زمان بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه ازین دژم
نه از آن شکفته میباید شد و نه ازین آشفته فردا است که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی
این و آن کشیده و بلندی و پستی مرتبهٔ شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان کمال اسمعیل

زهادنات

زهادنات جهانم همین پند افتاده که خوب و زشت بد و نیک در گذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستان
دیدند که استخوانهای پوسیده را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در
آنها مینگریست سبب آنرا از وی سوال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان
بینوا جدا کنم و اعضای سروران و بزرگان روزگار را از اعضای فقرا و درویشان باعتبار امتیاز دهم هرچند
سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی‌بینم میر معصوم کاشی این چون د
بزرگ که بنام انسانند • در دست زمانه همچو انگشتانند • امروز اگر بصفت بلندی دارند • فردا چه بخوانندهم یکسانند
ای درویش بینوا وای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدری بقدری بدان و شهد آسایش درویشی بسر انگشت تامل مذاق
جان بچشان در مآل کاروان سرای روزگار اندیشه نما و شکر گذار نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود از دل
و جان قیام فرما از قهقههٔ خنده‌های دولت دو روزه لب خواهش ببند و بر حالهای گریهٔ طفل مزاجان شیفتهٔ
دنیا بکام دل بخند و از اختلاط نحوالان تنگ مباش و گونهٔ خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش
که فردا است که ایام دیر و محنت بنهایت رسیده است و جمع اقبال و دولت و اقبال از افق احوال طالع گردید
و عنقریب پستیها بر بلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت مولانا چونکه کله بان کرده از زود زود
بس مند آن بزرگ بیش اهنگ بود • پس بجو بیشی و رایجا المنات باش • وقت برگشتن تو پیش اهنگ باش •
پنج روزهٔ زندگی را بهر طریق که از پیش رود بگذرانند و ناهمواری اوضاع زمانهٔ غدار را بهر نحو که باشد
بر خود هموار کردن بوشکی که بدو سه لقمهٔ طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را موصوفت داند
کشی خرمن مردم سازی و از جهت بدنی که بیک کرباس پوشیده تواند شد چه افتاده است که خود را
رشته وار به پیچ و تاب هر گونه اضطراب اندازی شیخ بهاالدین علیه الرحمه گر نباشد جامهٔ اطلسی ترا •
کهنه دلقی ساتر تن بس ترا • ور نباشد مرغ و حلوا مر ترا • ... خوش بود ... نان خشک • گر نباشد منزل ... زر •
با لکه خود میتوانی خود • گر نباشد ... اطراف • با حصیر کهنهٔ مسجد بساز • گر نباشد مرکب زرین لگام •
میتوانی زد بپای خویش گام • گر نباشد دودمان ... پس • در بهشتی ... خلق از تو بس گویند که ابراهیم
ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت
روزی از دریچهٔ قصر خود ... سر برآورد مردی را در سایهٔ قصر خود دید که نانی برآورده
تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه

بانقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن بود امن همت بر آمال و امانی دنیای فانی
نیفشاند آنگاه از قصر دولت خود فرود آمد و پا بر ایوان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق
کشوده خود را از دام علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر ذو الجلال لا یزال آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان
تیه محبت دنیا را نیز رهنمای توفیقات خود بمنزل نجات رساناد و دشواری عقبات مرد آزمای ترک تعلقات را بر جمله سالکان
طریق بندگی آسان کرداناد بمحمد و آله الطاهرین مجلس دوم در شهوات اندوختن ملک و مال و
افروختن آتش ایمان سوز و زر و وبال طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در
تحصیل سیم و زر بی حاصل سرمایه دین داده باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسله امانی
موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند و ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایه حسن عمل و ای بار کش طول بیابان امل
که در جمع نمودن مال پیوسته احوال مشوش است و در بوته بیتابی مانند زر قلب دلت در آتش تاختن درهم و دینار
گونه مخالفت خسته و محبت زر و سیم چون سکه در دلت نشسته و جوی سیم تن ناتوانت را سیماب کرده و از رنج
طلب زر چهره ات زرد آورده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه ات بتصرف داده با بر انداخته و جوی بار بر نمی کنی
که وقف مزرعه بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت
آنها قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرینکاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار در سلک نظم کشیده اند
سر رشته حساب و دینار نموده آرزوی دور و درازت چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل
پر حرص و آزت از غصه ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند
هلال برودت لیها میدوی و گاهی در تحصیل در و گوهر که د اب وار بدریای تفکر فرو میروی گاهی برای قطار و مهار
شتر جمیع راه وادی محرمات گشته مهار میسازی و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک
بیابانه میتازی گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان
نخل معاش بر بر کان از تیشه تلاش اندیشه میکنی از حسرت ملک و آسیا چون آسیا دست تاسف بر هم
میسایی و در رونق تخم و شخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از آیات
قرآن و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان وارد یافته حرفی بگوش هوشت نرسیده و بر نکته
معانی اخبار و آثار صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات بر
آمده طپانچه تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سوره

منافقان فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من
یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل کلام معجز نظام آنست که ای کسانی که ایمان آورده اید باید
که مشغول نسازد شما را مالهای شما و نه فرزندان شما یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و کثرت
تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید و برای این دو امر باعتبار خود را در ورطه
مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند
پس ایشانند که زیانکاران که نعمت عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را باتش شهوات
نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم
خلاصه معنی آیه وافی هدایه بنابر قول بعضی مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است که
ظاهر کرده که کدام یک از شما محبت و اطاعت حضرت الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل بعیال و فرزند بسته از بندگی
و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آن کسانی که از دام علایق مال و فرزند
مردانه جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرأ فرموده است و عز من قایل که ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز
میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را
چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس شوخش سرکشی مینماید و
از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را ببیابان مرگ تو وادی عصیان میکشاند و از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل
یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل چنانکه میرویاند آب سبزه پاره را همانا مراد آنست که از ظلمت
خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل
میگردد و در نوقت سالک مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از ایمان خواهد بود مجملاً چنانکه
سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز
باهم راست نمی آید مرغ دلی که گرفتار نفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود
و خاطری که از غلبه خواب خواب حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرد نظاره گلشن عبودیت
دیده شکفتگی نتواند گشود و از تراق فی نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله التحیة

واین مقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم خلاصهٔ معنی آنکه

دینار ودرهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین وایمان ایشان را تباه نمودند وشما را نیز هلاک میسازند گویند

روز اول که دینار ودرهم بهم رسید راهزن اربعه دین ابلیس پر تلبیس لعین برگرفته بوسید وبرچشم مالید وگفت بسی

مردم فریفتهٔ این شده بفرمان در آیند وبسا کسان که باین مشغول گشته از بندگی حق بازمانند وبسبب این قسم های دروغ

درمیان خلایق شایع شود وازجهت این ریختن خونهای ناحق درعالم انتشار یابد واز مخبر صادق رسالت روسیاه

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله ماثورست که اخوف ما اخاف علی امتی یکثر لهم المال فیتحا

سدون ویقتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان

بسیار شود وبسبب آن باهم حسد ورزند وبتیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند وفتنه که در ملک

ومال دنیا ودیعت نهاده اند ومکنت وثروت این عاریت سرا از آن ظاهر ترست که محتاج بشرح وبیان وبنیاد نهاده اقامت

بحجت وبرهان باشد کدام روزاست که میان دوکس بر سر مال آتش جدال مشتعل نمیشود وکدام ساعتست که

میان دو فرقه از شومی متاع غبار فتنه ونزاع بلند نمیگردد وچه سینهای بصفا یاران دیرینه که بناخن حسد و

کینه نخسته وچه آینهای دل که هم از غنائی در زنگ کدورت ننشسته که گاهی بر سر ده دینار میراث دو برادر

صلبی را بهم انداخته وگاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته ولهذا ارباب تمیز ملک ومال

این زشت سیرت را به زنبور باعتبار این که هم با عسل هم نیش دارد تشبیه کرده اند وطالبان را بمکسان که بر سر آن هم را میدرند

وانا فرط محبتش که هم عداوت بخون یکدیگر میبندند وبعضی نیز ثروت دنیا را بعجل این زشت خود آرا معشوقه

تشبیه نموده اند وشیفتگان را بعشاقان که در محبتش دل از دست داده اند وبناوک کرشمهٔ دلدوزش از پای

در افتاده بر این قوم در از امل کوتاه نظر همگی اغیار هم اند ورقیبان یکدیگرند الفت اغیار باهم محض خیالیست

ودوستی دو رقیب بایکدیگر فرض محال درمجموعهٔ ورام روایتی مذکورست که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت

عیسی ع هم سفر بود وطریق ملازمت آنحضرت بطریق شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند چاشت خوردن زمانی در آن

مقام آرمیدند از جنس ما کول سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده نان را خوردند ویکی را گذاشتند

حضرت عیسی ع بجهت آشامیدن آب بکنار آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را نیافت از آن شخص سؤال کرد

که این گرده نان را که برداشت گفت خبر ندارم بی بهره واز آنجا روان شدند اتفاقا آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت

روح الله در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده نزد

حضرت عیسی ع آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعهٔ از گوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول نمودند بعد از آن خطاب

بآن آهو بره کشته فرمود که قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس عیسوی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این

چنین حضرت عیسی ع برفیق خود گفت که از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی که بتو این آیت نمود که آن گرده را که برداشت

دیگر باره آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام گذشتند بر رود آبی رسیدند حضرت روح الله ع دست آن

شخص را گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی که این

معجزه بتو نمود بگو که آن گرده نان را که برداشت آن شخص گفت خبر ندارم واز آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند

حضرت عیسی ع پارهٔ خاک وریگ را فراهم آورده فرمود که کونی ذهبا باذن الله آن خاک وریگ بفرمان الهی طلا گردید

حضرت عیسی آن طلا را سه حصه کرده فرمود یک حصه از آنجمله از من وحصهٔ از تو وحصهٔ دیگر از آن کسی است

که آن گردهٔ نان را برداشته است آن ابتر سیاه دل وآن تیره بخت بی حاصل دیدهٔ حرص وطمع بر آن حصهٔ دیگر باز

نموده گفت که آن گردهٔ نان را من برداشته ام حضرت روح الله علیه السلام چون نقد گوهر آن قلب روسیاه را بمحک آزموده

بزنگ آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او در کشیده آن مرد

با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند تا چار

زبان ملامت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم وهر یک حصه از آن بر میگیریم خود قرار بآن دادند یکی از رفقا را

بقریهٔ که در آن حوالی بود فرستادند که بجهت ایشان تحصیل طعام کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود

که این طعام را بزهر آلوده میباید نمود وبخورد رفیقان داد تا تمام آن مال را متصرف میباید کرد القصه آن طعام را بزهر

آغشته روانه گردید قضا را آن دو رفیق نیز بایکدیگر چنین قرار دادند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل

رسانیده حصهٔ او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند واز آن طعام مسموم خورده خود نیز

بآن رفیق ملحق شدند آن مال وسه مرده در آن بیابان افتاده بودند که باره دیگر حضرت عیسی ع را گذر بر ایشان

افتاده آن حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند که هذه الدنیا فاحذروها خلاصهٔ معنی آنکه کار دنیا ومعاملهٔ

این غدار بیوفا را ملاحظه نمائید واز آمیزش این زشت بدخوی بدکیش اجتناب فرمائید وحکایت مذکوره در

بعضی از نسخ بر وجهی دیگر مسطورست که حاصل ومجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا وعلیه السلام را در سفری

سه قرص با رفیق خود همراه بود وآن یکی از آنها را خورد در وقت باز خواست گفت زیاده بر دو قرص نبود حضرت

عیسی ع بدعا کور را بینا وکاوی مرده را زنده نمود وفرمود بحق آن خدائی که چنین کرد که راست بگو که آن قرص دیگر

چه شد گفت خبر ندارم پس بجانب رسیدند سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله ع فرمود که این سه خشت یکی از من
ویکی از تو و ثالث از خورندهٔ آن قرصهاست رفیق گفت من خورده ام بجملا حضرت روح الله ع سه خشت طلا را بوی گذاشته
از او جدایی نمود از قضا چهار دزدی بوی رسیده بطمع آن خشتها او را کشتند و دو نفر از ایشان از پی طعام رفته
آن طعام را بزهر آغشته آن دو نفر دیگر برای آنکه آن خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخواسته آن دو کس را
بقتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهرآلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر باره حضرت روح الله ع
با آن مقام رسیده از کشته شدن پنج کس متعجب گردید وحی الهی آمد که بر سر آن خشتها هزار و ششصد کس کشته شده که این خشتها
از این موضع نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الالباب اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمایی بر اخبار و آثار هر روزگار
نظر اعتباری کنی خواهی دانست که مشعبدهٔ دنیا از آنکه هر زمانی نیرنگ نبی برانگیزد و خیال از نو ساخته از پی برده
تزویر بسیار بر آورده است و بدین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و زر دزدی با یکدیگر خصومت بسته اند و در نزاع آب
و زمین هر یک دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند و عاقبت شمشیر هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند
و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر کو بهر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آخر الزمان بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست
و لهذا عزلا از دست توحید و بلند پرواز اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار
بکنج آشیان عزلت و انزوا خزیده اند نه از نیش افعی امل در دلشان آزاریست و نه از تندباد حسد حاسدان بر آیینهٔ
خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه دم دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار و
نهان آشنایی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری بر افراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر
ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامان از آلایش علایق برچیده بودند از جمله رسوم
و عادات ایشان آن بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر قبور رفته رفت و روب مینمودند در همان موضع
بادای نماز اشتغال مینمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میگذرانیدند ذو القرنین بخدمت پادشاه
ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون خبر باسکندر رسید خود
نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسبابی ندارید و همت بتحصیل سیم و
زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از آن جهت که دنیا را مکروه میداریم و خانهٔ دل را بنقش
محبتش نمینگاریم که ادراک حلاوت لذتش نفس را اشتیاق آن میسازد بهمان راضی نگشته بطلب بیشتر از آن گردن
طمع می افرازد اسکندر پرسید که سبب چیست که قبرها کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده رفت و روب

آن میکنید و بادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون
میکند و تنبیه اندیشهٔ مردن گیاه هوس را از زمین خاطر ما بیرون میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن
گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت و پشم آنها تمتع گرفته خود را از تعب رهانید
فرمود جهت آنکه نمیخواهیم شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم خوردن گیاه سبز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را
از ورطهٔ هلاک میرهاند و از طعامها هرچه از کام و دهان گذشت احساس طبع نمیشود و خوب و تلخ و شیرین
همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسهٔ سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی
که این کاسهٔ سر کیست اسکندر پرسید که سر کیست گفت کاسهٔ سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین
داده بود او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک کرد دست اجل از سریر ملکش فرو کشید
و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات آن را در کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسهٔ سر پوسیدهٔ دیگر
برداشت و گفت یا ذو القرنین این را میشناسی که کیست گفت کیست فرمود که این نیز پادشاهی بوده که بعد از پادشاه
ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم عاقبت سوز آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت عدل و داد (رعایت) مینمود
عاقبت کار او نیز بانجام رسیده اعمال او را نیز حق تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را نیز باو خواهد
رسانید بعد از آن اشارت بکاسهٔ سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که بمصاحبت
من راضی میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که حضرت الهی بمن کرامت
کرده است ترا شریک خود گردانم گفت که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر پرسید که چرا گفت
برای آنکه مردمان همه با تو دشمنند و با من دوست پرسید که چون گفت بجهت آنکه ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام
عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت اند یعنی مایهٔ اجتماع مردمان و مادهٔ
دشمنی ابنای زمان در ملک و مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من از آن خاطر آسوده ام
همگی با تو در مقام خلاف اند و جملگی با من یار و سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت ما باهم در
نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی بندد القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگشت و اسکندر
او را وداع نموده درگذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان با بابا بی کیفیت و مشتاق ترین مردمان بمرگ
صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تأخیر حصول این
مدعا دندان صبوری بجگر میفشارند و هرچند در زندگی خواجه دست تصرف فشان در کیسه و صندوق او قوی

ودراین بود واز نقد وجنس بقدر احتیاج صرف تواند نمود ودر جمیع امور ومهمات دخیل وصاحب اختیار بوده
بهر وضع که پسند طبعشان باشد تواند زیست همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال نا پاک و
کریبان خاطرشان از حسرت خواجکی چاک بر چاک است ومرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه در طپیدنست ودندان
طمعشان در آرزوی کامرانی روز وشب در انکشت حسرت کزیدن غنچهٔ دلشان جز بنفس وابسین خواجه وا
نمیشود وکلشن خواطرشان جز بشبنم عرق مرگ خواجه تازه نکردد دیدهٔ حسرتشان برای اجل خواجه چون مرغ روشان
در طپیدنست وطپش دلشان در عروسی عزای او در شوق رقصیدن مشهورست که از پیری پرسیدند که میخواهی
که پدرت بمیرد وملک ومالش بتو منتقل کردد کفت آری میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از و
میراث میبرم خونبهایش نیز بستانم واکر بسبیل ندرت اولاد واقارب از مرگ کسی سوکوار ومتألم باشند ودر مصیبت
اینکس کونه بناخن بیتابی خراشند چون نیک نظر نمایی ودر حقیقت آن از روی اندیشه غور فرمایی معلوم میکردد
که آن تعزیه برای خود میدارند وآن اشک خونین بر حال خود میبارند **چنانکه مشهورست** که شخصی از ارباب هوش را
نامهٔ عمر بپایان رسید وطومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت درهم نوردید دست امید از زندکانی کوتاه
ساخته ورنک هستی از دهشت آن ورطه در باخته بود زن وفرزندش مو کنان مجروش شدند وخویش وپیوندش مویه
کنان دو دیده خراشیدند آن کوش بزنک کوس رحلت وآن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد شنید وبر بیتابی آن دل
سوختکان مطلع کردید چشم کشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه میکنید واین همه فریاد وفغان را
از حد برای چه میکذرانید کفتند چکونه خود را از نوحه وکریه باز داریم که چون تو پدری مهربانی از سر ما میرود وشفقت
تو غمخواری ودلسوزی از ما فوت میکردد ونداینم که بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد وسایهٔ عطوفت بر سرها
که خواهد کسترد پس متوجه زن خود کردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه وزاری میکنی کفت چون نکنم که از صحبت
چون تو یاری مشفق واز خدمت چون تو قرینی ومونسی مهجور میکردم ونداینم که عاقبت کار من چون خواهد کشت
وروزکار من عاجزهٔ بیکس بیتو چکونه خواهد کذشت آنکاه متوجهٔ سایر اقارب وعشایر کشته بدستور
سبب اندوه وملال هر یک را پرسید ومضراب سوآل بتار اندیشه وخیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین
پرده نواختند وهریک از پریشانی وبیکسی حال خود فصلی پرداختند آن مرد آکاه کفت پس شما همه غم خود
دارید واین اشک خونین جهة اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه وماتم برای من نبوده است ودل
هیچیک از شما بر من نمی سوخته الا آنکه برای معاش اولاد واقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال وحرام میدوزی

ودر تهیهٔ

ودر تهیهٔ اسباب عیش وطربشان صدکونه وزر ووبال بر ما ندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل کرده
وآبروی خود میریزی تا آسایش صد ایشان بکردد ودربار از محبتشان دین بدنیا میفروشی ودر پیمودن شربت
خوشکوارشان کاسهای زهر تلخ روزکار مینوشی جامهٔ خود را بیدنامی میدری تا جامهٔ ایشان دوخته شود وکار
آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته کردد دیدهٔ دل بکشا ودر عاقبت کار خود نظری فرما که چون صیاد اجل
کمند غرغرهٔ روح در کلوت افکند وتیشهٔ نزعات جان کندن نخل بیرکشی امیدت را از باغ هستی بکند زن وفرزندت
در آن دم مدد نتوانند رسانید وخویش وپیوندت از آن ورطهٔ هایلت نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم
وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها
ان کنتم صادقین از سر درد دنیا ودین وفریادرس نفس بازپسین حضرت امیر المؤمنین ع منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که چون آدمی با واقعهٔ ناکزیر مرگ پیش آید وشیر عرین اجل پنجه کیرد که بخون وحشی غزالان
زندکی آلاید آنانرا اذا بلغت التراقی وقیل من راق از ناصیهٔ احوالش ظاهر کردد ومضمون والتفت الساق
بالساق پای کریزش از آن ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز ونا توانی فرو بندد وطومار امل بدست اجل در پیچد ورنک
ارغوانی بعرق مرگ بریده کردد ومال واولاد وعملش را بنظر در آورند پس التفات بمال کرده کوید والله انی
کنت علیک لحریصا شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص ودر صرف کردن تو بخیل بودم
اکنون از تو بمن چه فایده میرسد وچه همراهی بمن میتوانی کردن کوید کفن خود را از من بکیر یعنی بآن قدر که در وقت
از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده کوید والله انی کنت لکم لمحبا وانی کنت علیکم
لمحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا سوکند که من هر آینه شما را دوست میداشتم ودر مکاره وشداید حامی
شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان کویند یاری که ما با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت
عمل صالح خود کشته کوید والله انک کنت علی لثقیلا وانی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندک
یعنی بخدا قسم که تو بر من کران بودی ومن بر تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح
کوید من قرین ومونس تو ام در قبر ورفیق ومصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که من وترا بپروردکار تو عرض
نمایند **رباعی** چون مرک کند کردن کشان را در بند ٭ نتوان بستن جهت از آن ختم کند ٭ آن لحظه که دست
اجل از پا فکند ٭ نه مال بفریاد رسد نه فرزند **سخن** یکی از اکابرست که آدمی از برای سه کس مال جمع میکند
که همه با او غیر وبیکانه اند شوهر زن خود وزن پسر خود وشوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته

وخرمن عمر را بو سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود یعنی هر که با خود دشمن نیست میباید
اموال را در مصارف خیر صرف نماید ذخیرهٔ آخرت خود کند و بیگانگان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد لمؤلفه
عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان * کو برای شوهر زن مال کس ماند و بس * آورده اند که مطلق عجوزهٔ دنیا
حضرت علی مرتضی علیه التحیة والثنا بگورستانی گذر نموده و بر خفتگان فراش خاک خطاب نمود یا اهل التربة و یا اهل
الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی
آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان اسمعا که در خانهای شما سکن کردند و زنان شما را بحبالهٔ نکاح
در آوردند و مالهای شما را قسمت کردند خبری که پیش ما است اینست ای کاش میدانستم که پیش شما چه خبر است بعد
از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مرده گان در جواب گفتن مامور میبودند هر آینه میگفتند که ان خیر
الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایات دیگر بر نوجه است که حضرت امیر المومنین ع خطاب نمود بمومنین
و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی
شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین آنحضرت ع فرمودند که ما شما را خبر دهیم
یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المومنین پس آنجناب فرمودند که
ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قسمها ورثتکم وحشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم
و بنیتم سکنها اعداءکم فما اخبارکم حاصل مضمون آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان
قسمت نمودند و فرزندان داخل یتیمان شدند و منزلها و خانها که برافراختید یا بالکش ساختید و بنا نمودید
دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس در جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قد تخرقت
الاکفان و انتثرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و سالت المناخر
و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه
خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله الغفران بالکرم و الاحسان یعنی خبر در
پیش ما اینست بتحقیق که کفنها پاره پاره شد و مویها پاره شد و مویها پراکنده گردید و پوستهای بدن
از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خونابه روان
گردید و آنچه از پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و تصدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در
مصارف خیر چون نفقهٔ اهل و عیال خود و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم

الجلود

یعنی مالی

یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو عمل خودیم
امید میداریم که خدای تعالی بکرم و احسان خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زر که آدمی نادان بدست آوردنش
سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ
غنچهٔ زود گسل و ظل بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست کریم که از تاراج حوادث
نگاه دارد و دریا سانیش روز و شب دیدهٔ استراحت برهم نگذارد با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و بدست انداز
اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف
و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل و ان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دار
دنیا مهمانند و اموال و اسبابی که در دست ایشانست عاریتست بیت هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته
باشد ظاهر است و شک که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند چه این قوم سبک مغز گران
جان از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده خاطر
از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غم خانهٔ دنیا و ماتمسرای جان بی
بقا اگر رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و پیرزنان تنگدستانست و اهل دنیا را اصلا در آن
بهره و نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسائی و فراغت شان آماده نگشته است چه رنجها که
در تحصیل آن بر خود نمیگذارند و چه روزها و شبها که در طلبش پهلو بر خاک عزلت نمیگذارند گاه از سفر دریا
چین ابروی موج خطر باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزنان میباید کشید و گاه از حرارت
گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار میباید
باخت و مع هذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ
مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حرص بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی
دست بر تحصیل مراد دیگر میکشد چنانکه از قدوهٔ ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی وادیا ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم
الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی زر طلا باشد هر آینه بآن اکتفا ننموده
طلب وادی سیم میکند و درون آدمی را چیزی غیر خاک پر نمیگرداند یعنی خاطرش از چنگ خوار خوار
حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور کی باشد که آن سرمایهٔ عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش شعله

آمال و امانی سر با گداخته موی حرص سپید ساخته اند و رخت بزمین زده بی در کوه کمر گردیده و مار املش
بطلب گنج مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده بیک خیالش در بیابان آمال با گرد باد بیهوده دوی
نموده و ابواب و شبگیر شانش در طلب اسباب کاروان ریگ روانرا الف نموده دل زنگ بند بیتابش در
قطع مراحل سالهایش آهنگی قطار موج سراب نموده کشتی جسمش از آمد و رفت سفر دریا مانند
جزر و مد غلطان در ساحل استراحت نیاسوده بود دیگی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل نفر خدمتکار
داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی
مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسهٔ چینی بروم آورم و از آنجا دیبای
رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی بحلب برم و از آنجا آئینهٔ حلبی بجزیره روانهٔ یمن شوم و از
آنجا برد یمانی بفارس آورم آنگاه ترک سفر نموده گوشهٔ گزینم و از محنت روزگار آسوده فارغبال در کنج
نشینم یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل بیت حریص را بکند
نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده استعداد ارد اگر بعد از این همه تعب و محنت فرضا فی المحال ثروتی
رو داده کام دل بحصول پیوست و اندیشهٔ فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار دل نشست روز و شب
در محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از بیم دست انداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود
میباید لرزید نه آنکه فارغبال پشت بر دیوار آسایش که خواهد داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند
نهاد بیت زنیم زر بطلبکار زحمتی ماند همین زعقد گهر رشتهٔ پیچ تاب برد تبیین انتقال کلام حضرت
ذو الجلالت و عز من قایل در سورهٔ توبه میفرماید وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ
يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ مفسرین گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب با حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله است اما مراد امت اند یعنی باید که در عجب نیفکند شما را اموالها و فرزندان منافقان
از کثرت قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی عذاب کند ایشانرا بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال
و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیهٔ اسباب معیشت ایشان
همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافر باشند یعنی با کفر از دنیا
روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و بسیار کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب
الیم دنیوی گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه والراغب فیها

یتعب قلبه و بدنه حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده و بتیغ
روحش بال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از آنکه زنداقی امل
مطمئن و فارغبال و تنش از رنج سرما و گرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده مرفه الحال است بخلاف این
حریص که چشم رغبتش از پی سیم و زر دوید و کرکس طمعش بهوای جیفهٔ دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه
هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی بیند بیت زر طلبان را
نبود غیر رنج خاک خورد مار بسالای گنج طالب زر دان ز درون بیقرار در شکم مار بود پای مار از نوباوهٔ
بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ماثور است که چنانچه در طلب عقبی رنج و مشقت است در
طلب دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید با او بماند و از او تمتع بر دارد نه آنکه
محنت بسیار کشد تا بدست آرد چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملاً دنیا طلب جهت تن آسانی پیوسته
در تعب بسر میبرد باشد یکدمه حضور روز و شب با صد هزار گونه شر و شور میگذراند و اگر عشر عشیر
این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته باعلا مرتبهٔ مقربین رسیدی ولیکن دریغ و صد
هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت خود
توانند کرد و حسن ساخته عجوزهٔ دنیا کوته نظران ابنای زمان را نه آنقدر واله خود ساخته که روی غیب
بشاهد عقبی توانند آورد از غنای آن و این کی پروای دین دارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشهٔ مآل
مینمایند و از انذار اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله الاخیار منقولست که یاتی علی الناس زمان
بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان
الا اسمه و لا من القرآن الا درسه خلاصهٔ مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روز
گاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت گردانند و زرهای خود را دین خود سازند
و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن غیر درسی باقی نماند ای آنکه ملک و ملک
جهان از دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروزی را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود
مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان خواهی گزید اما وقتی که کار از
کار گذشته و پشیمانی سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت

باتخان می‌آید و چون دید که اجل کسی منقضی کردیده و روزی آن بنهایت رسیده مرک را بر او القا میکند پس
کربات مرک احاطهٔ او کند و شداید آنحالت او را فرو کیرد بعضی از اهل خانهٔ او مو کشایند و بر روی
خود زنند و از اندوه و ملال بکریند و فریاد و واویلا بر آرند حضرت ملک الموت با ایشان کوید ویلکم این جزع
و بیتابی شما برای چیست بخدا سوکند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم
و نامامور نشده نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس را نکذارم
پس حضرت رسالت ص فرمودند که قسم بآن کسی که جان من در دست قدرت اوست که اکر مکان ملک الموت را ببینند
و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و بر خود بکریند تا چون آن میت را بتابوت نهاده
بردارند روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال برهم زند و خواهد که بر جای بنشیند و حرکت کند و فریاد
بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لا یلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته
لکم فالمهناه لکم و التبعه علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی یعنی ای اهل من
و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا همچنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای
شما کذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و رنج آن را من کشیدم راحت آن بر شماست و تعب حساب اخروی
بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شده که مبادا بر شما نیز واقع شود مال دنیا غیر ندامت اثری
و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز حشر اثری ندارد بیت ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
صد دست تاسف زدیم تا پر نکوهر شد مسکین آدمی مال از بهر زندکی بدست می‌آورد و زندکی از برای
مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکار نمی‌آید و عمر از مال نمی‌افزاید قال الله تبارک و تعالی
ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده یعنی وای مر غیبت
کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه را و وای آنکسی را که جمع کرده مال را و جهت شدت محبت و فرط
تعلق بآن شمرد آنرا مرة اخری یا شمار آنرا نکاهداشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث
ایام می‌پندارد که مال او را جاوید خواهد ساخت اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا
یستقدمون عمر عزیزی که کنجهای عالم یکساعت آنرا نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و مال
و ثروت مستعار این عاریتسرا فروشد و بدو بخشد که درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق خرمن
عافیت بیش نیست خیره کشته چشم از جواهر انوار غیبیه بپوشد و اکر فرصتی در جمع کردن مال های بی‌مرتبه

مفسوه جز حساب دادن و مذلت دور رود از در آفتاب طاقت که از بر و زمین ایستادن نبودی مرد خردمند
باید که برای همان دست تلاش پیوسته در آستین تنک معاش کشیده دارد و تهی دستی و بی برکی را از نعمتهای
عظمای الهی داند کل سر بید آسود که شما را چه ظاهر است که هیچ عیشی و سروری با مواخذهٔ یوم النشور برابری
نکند و هر قسم لذتی که دنیاداران در اندوختن درهم و دینار یابند بآن نمی‌ارزد که یکساعت چه جای طول در حساب کاه قیامت
توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که تدخل الفقراء الجنة
قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز و
نصف روز آن عالم بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بندهٔ مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای
حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیکری غنی پس آن بندهٔ فقیر کوید ای پروردکار من چه چیز از من حساب میکیری قسم بعزت
تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جوری کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة
و امثال آن داده باشم یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید حق تعالی فرماید که راست کفت بندهٔ من او را
داخل بهشت کردانید و آنکه دیکر بنده غنی و مالدار است در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از او روان شود
که اکر چهل شتر بنوشد سیراب شوند و بعد از آن داخل بهشت شود آن بندهٔ فقیر از او سوال کند که چه چیز باعث
دیر آمدن تو شد کوید طول حساب خدای تعالی اموال مرا یک یک میکرفت و مرا میدید پس از آن حساب جزو بجزو میکرفت تا
آنکه رحمت او شامل حال من کردید تو کیستی آن فقیر کوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی کوید
نعمت بهشت ترا تغییر داده که من ترا نشناختم کفت نعیم ناز و نعمت بهشت خلقت ترا تغییر داده است و در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود کروهی از مردم برخیزند
تا بدر بهشت آیند پس در بهشت بکوبند بایشان کویند که شما کیستید کویند ما فقرائیم کویند پیش از حساب
داخل بهشت میشوید کویند بما چیزی نداده بود که حساب آنرا از ما خواهد پس خدای عز و جل فرماید راست
کفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژدهٔ تهی دستان بینوا را و خازنان کنجینهٔ فقر و فنا را که اکر درین
عالم فانی دو روزی از اهل دنیا واپس ماندند در آن نشأه سالها از ایشان در پیش خواهند بود و اکر امروز
در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستکاران خواهند
کشت از شجر بی برکی چه میوه‌های مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه کوهرهای مقصود

کر بوشته امید نخواهند کشید از کوهسار بخت ایام چه چشمهای مقصود و مرام که نخواهد زاد و از کوچه باغ
تنگی احوال چه گلهای امانی و آمال بر اهشان نخواهد افتاد ابضا در کافی از حضرت جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام منقولست روایتی که ما حصل آن اینست که بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذر خواهی میکند از بندهٔ مؤمن
خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس فرماید که قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا
برای این محتاج نکرده بودم که نزد من خوار و بیمقدار بودی پرده را بردار و نظر کن با آنچه در عوض دنیا برای تو آماده
کرده ام پس آن بندهٔ فقیر مؤمن پرده بر داشته گوید که ما ضرّنی ما منعتنی مع ما عوّضتنی حاصل آنکه زیانی
بمن نرسانیده به بخیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه واله مانوراً
کاطّلعتُ علی الجنّة فوجدتُ اکثرها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها احدٌ اقلّ من الاغنیاء
والنساء محلص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ در ان میان کمتر از اغنیا و زنان نیستند
وقطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع هر روزگار و تتبع احوال الازمنه و اعصار معلوم است که فقیر
و بینوا در طریق حق از اغنیا بیشتر است و انقیاد در شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در
هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین علیهم این قوم نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج
قویم دین داری و صراط المستقیم حق پرستاری را بقدم جد و سعی جابکتر پیموده اند و جمعی که علم مخالفت
حق افراشته اند و باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته اکثر اغنیا و صاحبان مکنت
و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی برین معنی ادای شهادت مینمایند والله اعلم بالصواب

مجلس سیم در شهوات عمارات عالیه و طاقهای کاروانیهٔ رفیعه بر نقش و نگار و عمر عزیز در فکر سرا و منزل باختن و خانهٔ دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق باوج رفعت

ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار گذرگاه سیلاب فنا و ای بنا افکننده در ممر سیل فنا ای خفتهٔ ویرانهٔ
پر مار و مور و ای خوش نشین این خرابهٔ پر شر و شور ای دیوار بی شکسته و ای فرش خانهٔ شکسته که فکر و خیال
روز و شب در ساختن سرا و منزلت و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت اندیشه بغل کرد آب و گل لوح
ضمیرت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ عمر درازت از بختن رنگ عمارات مانند
ریسمان کار بنایان کشته نیچهٔ حواست با گونیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنائی ریخته و دل بیقرارت بجهة
ساختن درگاه مانند شاغول پیوسته بموی آویخته دست طبع ظلمت سرشتت همواره چون گل در زیر

سنگ بناست و دود آه حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپا گاهی بتماشای در و دیوار چون
گل جام سرا پا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کو دیده کو پاسدای کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا
فَانٍ بگوش هوشت نرسیده و معنی اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ بکرد خاطرت
نگردیده مهرا بر ویرانها قدم عنکبوت ارى و از کتابهای طلا و لاجوردش کوردهٔ عبرت پر ندارى پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت
برکشا و از شکاف هر دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام کوکو و از طاق کسری سؤال
کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطهٔ بغداد تفحص فرما که بر خاک
چند خلیفه تکیه نموده هر کنگرهٔ برسر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست کوکو زن و هر شکست عمارتی برلب
صاحب دولتی چاک گریبانیست نادامن هر خشت عمارت کهنه آینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانهٔ
نصیحتی جدول جوی شیر خسروان روزگار را سرخط اعتبار ایست و کنگرهٔ ایوان مداین نخل سرکش ارم و ها را
منشاء در احادیث اهل بیت عصمت و کمالات دیدهٔ بصیرت صلوات علیهم مذکور است که تفکّر ساعةٍ
خیرٌ من قیام لیلةٍ یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم موافق و مخالف حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سؤال کردند آنحضرت فرمودند که بخرابها و خانها رفته خطاب
نما که این سٰاکِنُوکِ وَاَیْنَ بَانُوکِ مَالَکِ لَا تَتَکَلَّمِینَ یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو بودند
کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیکنی **رباعی** آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو • بر درگه او
شهان نهادندی رو • دیدیم که بر کنگره اش فاخته • بنشسته همیگفت که کوکو کوکو • بنیاکان چون ما و تو
طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی باد دکل کاری این خرابهٔ فانی بخاک آمیختند اکنون از ایشان نه
بانی برجاست و نه بنا و نه کار کرسیدا است و نه کار فرما قال الله تعالی فی سورة الدخان وعزمن قائل
کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِیمٍ معماران قضا و قدر بنای ما و تو همین رنگ ریخته اند
و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاه و گدا همین گل در آب کرفته اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان
و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون
بدیدهٔ اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا دویده را بقین باد رسانی عقل بازخوانی و دل در فراش غفلت خفته را
از نشئهٔ اندیشه گلاب عبرت برچهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی
نمودن و کهنه دیر دنیای فانی ناپایدار نه محل بارگشودنست دزد کاهیست که پیوسته دوران با حذر باید بود

دنیا پلی است که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای قرار نیست نه جای قرار و مقام گشتن است نه مکان دل بستن
خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک باستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز
در آن جمعی بوده اند و جمعی کسان چون تو در آن بخیال مالکیت سکنی نموده اند چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو
نیز بدیگری خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسر را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است
که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه دولت نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی
عاقبت اندیشی آمد و صف خلق را در هم شکافت و از فر شاهنشاهی و شکوه صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب
دولتسرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدن و بقصد آزار آن بینوا چوبها کشیدند درویش گفت
چرا مرا میزنید و من مسکین ناتوان را بچه جرم آزار میکنید گفتند که چه گناه و جرم از این عظیمتر و بیشتر که سرزده بخانهٔ
پادشاهان میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروان
سرا است بگذارید که لحظهٔ اینجا بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا آوردی بچه دیده که این سرای دولت را
بچه وجه کاروانسرا گفتی درویش گفت که پیش از این پادشاه که درین منزل ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش
از پدرش که بود گفتند پدر پدرش گفت پیشتر از ایشان کیان بودند گفتند آبا و اجدادش درویش گفت
پس من غلط نکرده باشم و این موضع را بموقع کاروانسرا نگفته باشم خانه که هر روز در وی کسی نزول کند و چون
او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در آن معمول باشد کاروانسرایی بیش نخواهد بود
پس مرد خردمند را گذرگاهی چنین چگونه دلنشین (تواند بود) باشد و در عمارت این سرای شوم که در روز دیگر آشیان
بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید نمود و از شمهٔ اشتیاق دلها حضرت علی مرتضی علیه التحیة
والثنا ماثور است که حضرت حق تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده خطاب میکند که لِدُوا
لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع کنید از برای فانی شدن
و عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن امّا هر آفریده که پای از خلوتسرای عدم با عرصهٔ وجود میگذارد
عاقبت خواهد مرد و گل هستی از دم سرد خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند
آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش بباد نیستی خواهد داد و هر
عمارتی که دلبستگان دنیا بنا مینمایند و خانهٔ (خرابه) ایمان او ویران گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان بکیوان میرسانند عاقبت
خراب خواهد گشت و موجهٔ سیلاب ویرانی از بن دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم

عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نموده در و دیوارش را چون خانهٔ ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار نمود چون
باتمام رسید فروش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در
غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر و خرم گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که
هر که دیده ورز امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند آنجماعت عنان
بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی اندر در آمد و لحظهٔ در بدایع آن نقوش نگریست
بسوز دل زار زار بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه عرض نمودند درویش را طلب نمود
و آن دو عیب را سؤال نمود گفت یک عیب آنکه این عمارت آخر خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش (نیز) خواهد مرد گویند
پادشاه از این سخن متاثر شده دست از تخت و تاج کشور شاه کشور بترک و تجرید کرد بیت نوشته یافتم این بیت را در قصری
از آن دم همایون گشت سینهٔ پر درد ٭ خوش است قصر جهان کارخانهٔ عمر ٭ ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد ٭ از معمار
مقصود درین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله المعصومین منقول است که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی
در کار خدای تعالی با او مخالفت منمائید و با جناب حضرت الهی در کلیه مقرر نموده طریق معارضه مپیمائید
چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین زبان بتحقیق این معنی گشودند
از آن مخالفت تفتیش نمودند آنحضرت این (مضمون) ادا فرمودند که خانهٔ دنیا را خدای تعالی خرابی آنرا مقدر و مقرر نموده
شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر منزلی که بنای آنرا بر ویرانی نهاده شما در آبادانی آن کوشش مینمائید ما حصل
آنکه دل بر دوران دنیای ناپایدار عمارت بنیاد او هر چند در استحکام قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی
بویرانی میگذارد پس مرد بیش بین و صاحب رای متین میباید بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده حباب آسا
در موج خیز فنا بنای عمارت نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار باقی گذاشته در کهنه رباط جهان فانی
رحل اقامت نیفکند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشهٔ سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات
بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و مخفی نماند که مراد
از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار گذرانند و خود را
در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت غرا تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث
و اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام چنین مفهوم و مستفاد میگردد که سعی در توسعهٔ سرا ممدوح و مستحسن است
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام ماثور است که فرمود که مِنَ السَّعَادَةِ سَعَةُ

المنزل یعنی از جملهٔ سعادت آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که من
شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جملهٔ بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی
از انصار در خدمت حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله الاخیار شکایت کرد که خانهای مردم میان گرفته اند یعنی خانهٔ
من تنگ و ملاصق آن از خانهای مردمست و از آن جهت توسعهٔ آن میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی
آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانهٔ ترا بر تو وسیع و فراخ گرداند الحدیث و قدر و توسعت مذکور بحسب عرف
آنست که از حرمسرا و مهمانسرا و تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع
و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعهٔ او را آزار و خفت نکشد و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد
همانا که اسراف و تجاوز از حد کفافست و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید دو سرا حضرت
خاتم الانبیا علیه افضل التحیة و الثنا مرویست که در خطبة الوداع باین مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه
بنا کند روز قیامت آنخانه تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخش
دراندازند پرسیدند که ریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید
مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله عمارت بلندی دید از آن سؤال نمود معروض رسانیدند که از فلان انصاریست
وقتی که انصاری مذکور بخدمت حضرت آمد آنجناب روی مبارک از او گردانید آنمرد با اصحاب از آن معنی شکایت
کرد گفتند حضرت قبّهٔ ترا دید یعنی آن عمارت باعث آزردگی و رنجش خاطر شریف آنحضرت گردیده است آن مرد انصاری
بنا بر آن آن عمارت را شکافته با زمین هموار کرد چه این خبر بآنحضرت رسید فرمودند که اما کل بناء وبال
علی صاحبه الا ما لا بدّ منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مگر بنائی که
ضرور باشد و همان نیز بر این معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد
وبال و ثقل بر صاحبش خواهد بود در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب
و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام آمده بعرض رسانید که
بنیت دارا احبّ ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی آنکه خانهٔ ساخته ام دوست میدارم که
قدم مبارک بآنجا گذاری و بجهت برکت خانه یاد در حق من دعا فرمائی آنحضرت سؤال او را مبذول
داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظهٔ آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و عمّرت دار

غیرک غرّک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانهٔ خود را که خانهٔ دین و آخرتست
خراب و ویران ساختی و بعمارت خانهٔ که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن
این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بر تو خشم گرفتند ظاهر امراد اینست که بتوعیب و اغوای مردمان باعث همچشمی
و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده مال و عمر و دین بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف
ساکنان ملاء اعلا را بخشم آورده و در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه که در زمان
هرون الرشید بلید رفت و هرون در عمارتی که بتجدید عمیهٔ او ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید از او
التماس کرد که چیزی مناسب بر دیوار آن عمارت بنویسد بهلول پارهٔ انگشت برداشته بر آنجا نوشت که رفعت الطین
و وضعت الدین رفعت الجصّ و وضعت النصّ فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحبّ
المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحبّ الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را
فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نصّ را انداختی اگر این عمارت از مال خود ساختی پس بتحقیق که اسراف کرده
و خدای تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساختی پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را
دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای بی باک و اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل مینازی و بتخریب
خانهٔ مسلمانان طاق و رواق بر سپهر میفرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بسعی دل آرزو بنا نهاده
و خاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسنده
صورت بندد و الوان فروش دلپذیر از کارگاه عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط
عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیّا گردد با خود حساب کن
که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در پنج روزهٔ عمر بیحاصل چه قدر کام دل بحصول میتواند پیوست و گاه
باشد که آن عمارت باتمام نرسیده باشد یا بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده که قاصد اجل حلقه
بر در زند و بیش از آنکه کتابه اتش کرد منابر چهرهٔ حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی
فراش قضا بساط از ند که انست را برچیند مجلس سور ساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته
بتعزیت اهل خانه پردازند

قصّهٔ شدّاد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد

و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن آخر الامر و آرزوی دیدن جان ناپاک را بحق سپردن بر من مدعا
تنبیهیست متین و تذکیریست دلنشین نابوی مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد علمای تاریخ در کتب

سیر و سفر بن در طی تفسیر آیهٔ کریمهٔ اَلَم تَرَ کَیفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ اِرَمَ ذاتِ العِمادِ الَّتی لَم یُخلَق
مِثلُها فِی البِلادِ بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در ان هریک قصهٔ مذکوره را بنحوی ذکر نموده اند و مسلک
بیان آنرا بطریقی پیموده اند و منتخب و مخلص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیهٔ مذکوره
نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا نهاده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و یکی شدید هر دو پادشاه و صاحب تخت
و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ اجل گذرانید سلطنت جمیع ممالک شداد قرار گرفت پادشاهی باستقلال
شد و همهٔ ملوک روزگار و گردن با قتدار سر بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپه سا
لاران او بود بنا برین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت
شقی پیچیده حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را فرستاد که او را ازین ضلالت
رهانیده سر منزل هدایتش رساند برسالت پیغمبر بگروید و آتش نخوت و غرورش برشحات مواعظهٔ بالغه
و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا با بهشت او احتیاج نیست
و من خود بهشتی بسازم که کس مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل چنین بنایی بوده باشد
پیدا کنند ایشان در تفحص آن بسر و شتافتند و مکان مرتفع و خوش هوا در حوالی شام یافتند پس صد امیر
از امرای خود را که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور را از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم
و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که سیم و زر و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه
شروع در بنا کرده خشتی از زر و خشتی از سیم بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب مینمودند
آورده اند که هر دو در چهار هزار ستون از سیم و زر بکار رفت گویند که بستان و بوستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک
بود دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین بود و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود
و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات
درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید بر آن
آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته
بودند که آن از برای تفرج کردن و این از برای خوردن باشد القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال
علی الاختلاف الاحوال چون با تمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد که بنیاد را از انجام آن اعلام
نمودند شداد با عظمت و کوکبهٔ هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم

نهضت نمودند

نهضت نمودند چون بیک روزه انجا رسید حضرت رب العالمین و جبار السموات و الارضین صیحهٔ
از آسمان بر زمین با ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم ناعاقبت محمود را بباد فنا برداد و بعضی از
هلاک
مورخین کیفیت آن ناپاک را برین نوع ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از
دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که از خارج ارم ساخته بودند وا داشتند
خود با خواص سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی عظیم بانگی بر شداد زد چنانکه
بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در نهایت هیبت دید گفت تو کیستی گفت ملک الموت شداد گفت اینجا بچکار آمدهٔ
گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم ملک الموت گفت فرمان
حق نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و یکپای دیگر خواست بر زمین نهد
که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی نابکار را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقهٔ پیدا شده او و غلامانش را
که در میدان وا داشته بود همگی را بسوخت و بادی برخواست خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن
باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نژاد وای بخت روی بست نهاد ای
سنگ اساس بی بنیادی وای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته
و بتنگنای عرصهٔ سپهر از بنای قصر و ایوان برخود بهشت شدادی ساخته آیهٔ وافی هدایهٔ اذا
جاءَ اَجَلُهُم لایَستَأخِرونَ ساعَةً وَلایَستَقدِمونَ را عنوان و حدیث الدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ
وَجَنَّةُ الکافِرِ را بگوش هوش بشنوان در سایهٔ درخت دنیا آنقدر ببالا تعلق میفکن که در وقت
زوال آفتاب عمر نتوانی بر جهید و برسی چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل را آنچنان بلند مساز
که کمند عمر کوتاه ات بکنگرهٔ ادراک عشق تعین نتواند رسید و در رعدهٔ الداعی مذکور است که موسس بنیان
دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمودند هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد
و روزی آنجناب مرور از اصحاب دید که خانهٔ از گچ و آجر بنا میکرد فرمودند که الامر اعجل من هذا حاصل
معنی آنکه آمدن اجل از ان بیشتاب تر و گذار موج سراب زندگی از ان پر شتاب تر است که این همه
سعی و اهتمام در استحکام و متانت بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدت طویل زندگانی
دنیا بر بعضی روایت دو هزار و پانصد سال عمر کرد خانهٔ نساخت و هر صباح با خود میگفت شب نخواهم
رسید و هر شب اندیشه کردی که کار من بصباح نخواهد کشید و در مجموعهٔ ورام مسطور است که حضرت

نوح نبی علیه السلام عمر از چهارصد سال در خیمهٔ که از نی پس بود بعیش فرمود هر گاه
که آنحضرت را میگفتند یا رسول الله چه شود که خانهٔ از گل سازی که در آن ماوا نمائی فرمودی انا
مَیّتٌ غدًا وثوی کهٔ یعنی من فردا خواهم مرد و اعانی خواهم وا گذاشت پس همچنان در خیمه
بسر برد از دنیا رحلت نمود **حکیم شاعر** داشت لقمان یکی کریچی تنگ ۞ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ۞
بوالفضولی سؤال کرد از وی ۞ چیست این خانه شش بدست و سه پی ۞ روز و شب آب و آفتاب اندر ۞ هر زمان برق تاب اندر ۞
با دم سرد و چشم گریان پیر ۞ گفت هذا لمن یموت کثیر ۞ در رباط مقام من گذری ۞
بر سر پل سرای من سفری ۞ پیش صرصر چراغ چه افروزم ۞ پوستین بهر گرگ چه دوزم ۞
بر فلک زان مسیح سر بفراشت ۞ که در این خاک توده خانه نداشت ۞ خاکیان از کوچهٔ هوا و دل ۞
نهادگان خانهٔ دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه نمودن حضرت شاه او
لیاء با او در آن باب تأملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوص نمو
ده فواید آن را بگوش هوش باید فرمود و این حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور
شده حاصل معنی آنست که شریح مذکور روایت کرده که خانهٔ بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن
باب نوشتم و جمعی عدول بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید
خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانهٔ خریدهٔ و سندی
نوشتهٔ و جمعی عدول را گواه گرفتهٔ و مالی بقیمت آن دادهٔ گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس
که عنقریب آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج
کند ترا از خانهٔ تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم
نزنی تا رونده باشی از دار دنیا و بسپارد ترا بقبر در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی باقی
نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت
آن را از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و آخرت شدهٔ پس
آنحضرت فرمود ندای شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من از برای
تو کتابی یعنی سندی و قباله مینوشتم بر این نسخه چون مضمون آن میرسیدی اصلا نمیخریدی و
درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و عبارتش اینست

فرموده که حاصل معنی اینست که بسم الله الرحمن الرحیم چیزیست که خریده است این بندهٔ ذلیل
از میتی که برکنده شده است از مکان مألوف دنیا بر حیل خریده است سرائی که تعمت در دار
غرور و فریب و مسافت آن از اطراف اهل فنا است تا لشکرها الکان دران منزل گیرند و این خانه
محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات حد دویم منتهی میشود بر
باسباب حاجات و حد سیم انتها میابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت میپذیرد
بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این
سرا خریده است مغتون امل از آن برکنده از مکان خود باجل جمیع ایضا نه بیمن خروج
از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بیاید دعوی نماید
که این ملک از منست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریدهٔ پس بعهدهٔ کننده شده رس
اجسام پادشاهانست و سلب نمایندهٔ جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر
سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن هر کسی که مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن آمده
و عمارات عالیه بنا کرده و مزین و طلا کار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای
فرزندانش خواهد بود یعنی بعهده مرگست که این بایع و مشتری و صاحب دعوی را جملگی
در موقف عرض احضار فرماید تا مبهم دعوی ایشان فیصل یابد و زیان کار خواهند بود در آن
موقف آنکسانی که بر باطل باشند گواهست بر این مضمون عقل وقتی که از گرفتاری هوا و هوس
آزاد شود و بچشم زوال و فنا باهل دنیا نگرند بگوش هوش بشنو که منادی زهد در ساحت
دنیا میکند که چه ظاهر و هویدا است حق از برای کسی که دو چشم عبرت باین داشته باشد
بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه آمدن بدنیا روزی بود جهة رفتن
از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را بیاد
کردن اجلها کوتاه گردانید اینست حاصل کلام حکمت آغاز مواعظ انجام حضرت امام علیه الصلوة
والسلام **مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گل عذار و بوسی و کنار**
خوب رویان ساده رخسار و انغماس در هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین بر
افراشتن و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طرهٔ سر رشتهٔ آشنائی صلاح از دست
حق

برآورده کان وادی بیباکی وسیّه‌کاران خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو وتردامنان ریختن آب
ره هرزه گردان کوچه هوا وبادستان کنجینهٔ خرابات نشینان کلان صحبت می وساقی ومخنثان مرض صاحب مذاق
تن آرایان خودساز وشوخ وشنگان شاهدبازکه جامهٔ پارسائی رابدست هوس دریده وبرچهرهٔ ناموس خود
نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوت کنده وخار خار کلوخان درکریبان جان افکنده اند مخفی نماند
که شهوت مباشرت زنان وشوق معاشرت سیمین تنان آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور یاد کرده
جراغیست که شبستان دین را بمی فروزد واگر بخوار وخس هوا وهوس اشتعال یابد ایمان را درهم میسوزد بسعادت آن
بوالهوسی که خنج ربقهٔ انقیاد شریعت مصطفوی نموده نفس بهیمی را در وادی بیباکی کسته مهار سازد وبدبختی آن
ابلهی که حشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کوران خود را در منجلاب فجور اندازد صدر نشین بارگاه او ادنی وجابک
سوار براق سُبحانَ الّذی اَسریٰ صلی الله علیه وآله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پارهٔ گوشت پاکیزه پخته
وپارهٔ گوشت خام مردار پیش ایشان نهاده بود وایشان پختهٔ پاکیزه را گذاشته خام وپلید را میخوردند حقیقت آنرا
از حضرت جبرئیل علیه السّلام پرسیدم گفت اینجماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزهٔ خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و
زنانی اند که شوهران خود را گذاشته بمردان غیر واجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات
موائد خوان شریعت دست کشیده بکل میته خبیثات رغبت نکند واز نهج نجوم فاصرات الطرف فی حجلهٔ عفاف قطع
نظر نموده بکاسه لیسی اوباشی که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای برابتری که بجیم آغوش فواحش
سرپارشت دامن صحبت برحوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون فشاند وخاک برسر مدبری که بکرد سرکشتن
امردان هرجائی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم سازد بیت ای عزیز نو لوف خط بتان
چه دهی ° عنت یوسف خود را بکاروان چه دهی ° تراکه بغز الان قدس خواهد بود ° بهر نگارسک نفس را عنان
چه دهی ° ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش ° چه غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی ° صورت پرستی را معنی
کمال پنداشتن دلیل بیعقلی وجاقتست وشاهدبازی وراندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت الکاشتن
گواه بیخردی وشقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل ودرحیوانات وبهایم نیز این میل در مرتبهٔ کمال متحقق آن
واگر مردی عبارت از قوت باه ورانیدن شهوت بودی بایستی که داه خرابات سرآمد همه مردان وکاوو خر
اکمل رجال باشد بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نمود وتوسن نفس سرکش را از
غرق محرمات عنان دار کند ودرمعرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهرهٔ ایمان نباخته

بجملهٔ غیرت دین سفهای هوا وهوس را درهم شکند تا کاو طبیعت را در بیشهٔ آمال واماني بسرپنجهٔ قوت ایمانی
مگر شکند دعوی شیر مردی نتوانی نمود وتا سگ نفس روباه باز اشتغال است را در خواب خرکوش غفلت بیدار ساخته
قلادهٔ بندکی حق برگردن ننگذاری تربان بلاف مردانگی نتوانی زد وآزاده سرو ریاض مردانگی ونخل برومند گلشن
مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمائی تند باد هوای نفس ثبات قدم ورزد وهنگام وزیدن نسیم
میل طبیعی چون گیاه برخود نلرزد سرو قامت خوش خرام را چون سایه سر در پا نفکند وشعلهٔ رخسار گلعذاران
شمع صفت از پا درنیفکند مرغ دلش بر طرف شیرین لبان مگس نگردد وبمذاق خاطرش بشکرشیرین خوش کلامان دوشاب
دل نماید بنقطهٔ خال خوبرویان مرکز وار اسیر دایرهٔ سرگشتگی نشود وبحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سرکلاوهٔ
عقل گم نکند بکیمیائی سرپنجهٔ مژگان درازدست کریبان طاقت چاک ننماید وبکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو
جنابانه ازجا در نیاید بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشهای دور ودراز نشود وبعقرب دوگیتی جعد
کلکونه وار متاع دین ودل را از دست ندهد بلکه درموج خیز هوسهای نفس سفینهٔ دل را بباد بان دامن اقشانی
ازگرداب تعلقات برهاند واز فروغ جمال خورشید طلعتان او را در حبائل شعهٔ انوار حق از گرم شب تاب کمتر داند
شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برد ودر عراق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی بخلف
منکوحت کوفته وبعقلهٔ حقیقی آورده خلیل آسا دردید ن خورشید منشان افق جمال زبان حال را
بنوای لا اُحِبُّ الاٰفِلِینَ مترنم ساخته لوای وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ برافرازد
وبحق وادیستان محبت سیم تنان عابد فریب را بدست یاری وبازی مردی اسد الله قوت ایمان از درود یوار
کعبهٔ دل بدر اندازد واز خواجه خواهر عارض دلبران یوسف طلعت دامن نگاه را یعقوب صفت برچیند
واز احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روی کاروهمه بارسائی بر پس بر مرتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت
یوسف علی نبینا وعلیه السلام نظر تامل باید کشود وماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر شوق خط بندگی باید
که چون زلیخا حلقهٔ بندکیش درکوش وغاشیهٔ محبتش بردوش کشیده ترنج دل را چون دست زنان مصر تیغ
دلنشین حسن وجمال برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی می ریخت ودست اندیشه‌اش درکوفتن
دامن وصال یوسف هر زمان حیلهٔ می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته
حضرت یوسف را چون نظر که در هفت پردهٔ تو بر توی بس جای دارد بدرون آنخانه درآورده ودرها را بسته زبان
کامجوئی کشود وهرچند چاپلوسی ولابه را از حد برد ودر حصول کام قدم مبالغه وابرام افشرد حضرت یوسف

از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و این معنی بثبوت آن عمل ناشایست بنیا الود مرویست که در آن
خانه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بر آن پوشید حضرت یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا
گفت جهت آن پرده بر روی آن پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال ما نگردد حضرت یوسف ع
گفت فانا احق ان استحیی من الواحد القهار حاصل معنی آنکه هر گاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا
بر هیچ امری شعوری ندارد شرم کنی پس من چون از معبود خود که یگانهٔ قهار و دانای نهان و آشکاراست
آزرم ننمایم گویند انوشروان در خانه که کلی و ترکی بود با کنیزان و زنان خود مباشرت نمودی و گفتی
ترکی با چشم نگرند حیاهی بجهت مراقبتم می آید با وجود آن مرتکب امری گردم ای غارت زدهٔ نفس هوا وای تهی
دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که بهایمان دین از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین
و سموات آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانی
باکی نداشته باشی و دل خفته را از نشتر اندیشه گلاب عرق بر چهرهٔ انفعال نپاشی مشهورات که یکی
از ازمنهٔ سابقه آهنگری دیدند که بی استعمال آلتی پاره آهن تفته را از کوره بیرون آوردی و کار کردی منشاء
آن امر عجیب را از و استفسار نمودند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم
گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد فنا بر داده و اطفال نبات را از خشکی پستان ابر بیان بکام خاک
چسپیده و دانهٔ گندم چون اشک حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار
جز گرسنگی بهم نمی رسید و از قسم آشامیدنی در سبزه کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیشد از الوان
نعمتها جز خون دل در چشم بینوایان نمیگردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نمیرسید جز زبان
که از تشنگی بکام چسپیده بود سوخته نانی در تنور نبود غیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی
در بار نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی بر خواستن
نبود و تشنه لبان اگر قوت میبود میکندند آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان
اگر توانائی میداشتند بسوی دانهٔ کاه را از دست کهربا میکشیدند بی برگان از سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن
داشتند و خام طمعان رنگ لعل را سیخ کباب می انگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع
بتعدی ان یاکل لحم اخیه میتا تیز گشته و آتش مجاعت در کلخن معدهٔ مصداق یاکلون فی بطونهم
نارا گردیده خشکسالیها بحدی رسید که هر ذی حیاتی را وضوی دست از جان شستن بتیمم ادا میشد

تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد و تسعیر
اجناس انقدر بالا گرفته بود که دست نقود بدامن وصالش نمیرسید و غنو من نصاب نیز چنان پا بدامن
صحرای عدم کشیده که جز عنقا دانه چینی آن میسر گردد که قدمی از آنه بجوی دست در زیر سنگ و دیه
مانده بود که بسوی متاع میل توانکرد و متاع دماغ شاهین نتواند انجحت ما یحتاج من مدخر و آماده نبود
دیرینهٔ اجناس نیز چنان بالا رفته بود که سلام کردن سر فرو نیاورد در چنین سالی ما یحتاج من مدخر
و آماده بود و از جنس ماکولات بقدر توسعهٔ معاش مقدور و متیسر زنی صاحب جمال در همسایگی من بود و اطفال
خورد سال داشت و از غلبهٔ عسرت و اضطرار روزی نزد من آمد و زبان ضعیف نالی گشود و از بی برگی خود و اطفالش
شمهٔ اظهار نمود از تکو با آتش جگر سوز شرح پریشانی دلم را کباب کرد و از نکهت قبول شادابی گل عارضش خانهٔ
طاقتم را خراب ساخت از یکجانب سخنان دلخراش گونهٔ خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش
بهدف سینه ام تا پر نشست گفتم مدعای تو از من وقتی حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و چنین
مایحتاج را از تو دریغ ندارم که توهم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاک دامن چون این سخن از
من شنید یاقوت لب با الماس ریزهٔ دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود
چون امید خود را از من نیافت و مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی که برین گذشت و از التهاب
آتش گرسنگی خود و اطفال اسند آسیا بیقرار گشته دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان بشرح احتیاج
مانند کف در یوزه گشوده در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش بمثقب همان گفتگو سفتم مایوس برگردید
رد این عصمت از جنگ خواهشم کشید بجهل الغایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر
چون طاقتش طاق گردید و کاردش باستخوان رسید بحصول ما مولم تن در داد گفت وقتی کام تو از من بر می آید که مرا
بخلوتی بری که غیر ما کسی نباشد و دیگری بر معنی مطلع نگردد اتفاقا خانهٔ داشتم چون زاویهٔ دل از طرق اطلاع
غیر مصون و مانند مطمورهٔ عدم از حضرت احاطهٔ عالمیان بیرون او را بآن خانه آوردم در ها را بر وی فرو
بستم و دور کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت
و آن صالحهٔ روشن بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا جائی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم
درینجا کیست و کرا ممکنست که از احوال ما اطلاع یابد گفت سبحان الله تا چنین غفلت دیدهٔ بصیرت کسی را فرو
نگیرد قدم جرات بمثل این امر شنیع نمیگذارد نه پروردگار جل شانه که دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر

وباطن کاینات دانا وخبیر است وچهار ملک کریم که بر ضبط احوال واعمال امین وتوموکل اند ایشان بتو حاضر اند
ودر مجمع جنین از ارتکاب این عمل شنیع نمودن نهایت بی شرمی وبیحیایی است چون این سخن بگوش هوشم رسید
وشنیدن این گفتگوی برق خاطرم دوید با خود گفتم هر گاه زنی با کمال نقصان عقل از پروردگار خود این همه
اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مرد انگی از عهدهٔ نفس شوم بر نیایی وخالت بر سر گرد ننگ این عزم
ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینهٔ خاطر بزدایی پس دامن بر هوای برچراغ خود افشاندم
وآتش شهوت نفس را بآب تامل فرو نشاندم وان ما یحتاج بعقد معقود تسلیم کردم وبر حقیقی سخنم
آن صالحهٔ پاک دامن صاف اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوند اچنانکه این بنده تو آتش شهوت را
بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا وآخرت را بر وی سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش متاذی نمیکردم
ای عزیز لحظهٔ از زنده وای بر افکنده بر فرق آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی وتا کی
نیل سیاه روئی گویا نین از چهرهٔ احوال بحرف انفعال شویی تا چند دل صورت پرست بطاق
ابروی بتان بپیاله شوق نوشد وتا کی چهرهٔ آیینهٔ خاطرت در ماتم ابروی جامهٔ سیاه روی
پوشد با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت ارتکاب فجور با مرامی قبیحی کودکی از دور پیدا
شود واطلاع او بر ان امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت منغص کند
وآتش شوق بحرف شرم منطفی میکرد وناچار لحظهٔ دست از ان میکشی وتا آن کودک حاضر است
بگرد آن عمل نمیکردی در وبیت سیاهکه از حضرت خالق بیچون دوا قف احوال درون وبیرون
شرم نداری پادشاه لم یزل ولا یزال را آن کودک خورد سال کمتر شماری ودر نظر علمش
خلاف حکمش ورزی وانصر ضرباد فیها رسی چون نبیند بر خود نظر زنی اگر در خلا ومدا حاضرش
میدانی چرا از خجالت نمیمیری واگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری ومتی بدعوی
مسلمانی کردن میثاق کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی واز زمان از ننگ کفر سبکباری
میثاق کرده بد که تحمل بار تکلیفش تن در دهی وچون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی وان
کزند نفس اماره مخطیطی حمایتش در خیز بدی سرکشان طبایع غلامت شوند ودد ودام امانی
وآمال رامت گردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود وتلخی ترک لذات در مذاق
جانت شیرین وگوارا گرده بيت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی

چابک سواران مضمار سنده که بکشیدن عنان توسن زندگی گوی سعادت ربوده اند وسالکان
طریق حق پرستی بپوستن عنان توسن زندگی دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود
گشوده اند مستان بادهٔ تقوی ساغر بر لب رسیدهٔ لذات را بجهه شرب کرامت نوشیده اند
وپاکدامنان الآیش خطا دامن رغبت از چنگ خار صحبت شاهدان کشیده خلعت
تقرب پوشیده اند آورده‌اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته
وکریبان خاطرش از دست تعلقات جهان رهایی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ
آگاهی بر افروخته وخوار وخس اندیشهای فاسد را بآتش خوف الهی سوخته تخیا
همت بلندش چون عصای کلیم عصی وحبال امانی وامال را بدم در کشیده ومرآت
ضمیر منیرش مانند ید وبیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آرزوهای باطل پوشیده
بود صفت سبد باقی را وسیله روزی ساخته در وبیتی را کل سر سبد سعادت شمردی
ومدار آسیای خود را بآب بادیه قناعت دایر داشته بطلب زیادت ابروی عزت خود
نبردی حق تعالی وبر اجمال در غایت کمال عطا نموده وصورت درخود آن معنی کرامت فرموده
بود روزی در محلهٔ جهة فروختن سبد میگشت زنی مایل جمال او گشته ببهانهٔ سبد خریدن
دیوانه‌وار بخانهٔ خود در آورده ودر خانهٔ خود را محکم بسته سر صندوق خاطر را گشوده ونقد
مدعای خود را عرض نمود آن جوان پاکدامن بهم آغوشیش تن در نداد وچون دست
رد بر سینهٔ متاموده آن بیحیا شهاده دیگر بار دانشاهد بازار بینا موسی زبان لابه
وچاپلوسی گشوده جوان را بجود متعجب مینمود بوعدهٔ سیم وزر آن پاک گوهر را تطمیع
هر لحظه بعقوق طریق راهزنی میفرمود وهیجان آن اراده سروجویبار فرزانگی را قدم
مردانگی بعیلغز بید وشاخ برگ خاطرش بصرصر مسدین آن فسونها تمیکرزید ا
القصه چون سرپنجهٔ ابرام آن زن را نه چنان قوی دید که بجز بقوت بدیدی دامن عصمت
از آن نتوان کشید وآتش سوزان شهوتش نه آنقدر شعله ور یافت که بترد روی مضا
بقهٔ افسانهٔ افسرده توان کرد ناچار ببهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ مرخص شد
وبکنج باغچهٔ رفته از آنجا خود را برسر دیوار کشید ودهلاک را براد نکاب عصیان نخا

خاوتار

اصلا

پاك اختيار نموده خود را از آن ديوار انداخت بحكم من كان لله كان الله له حق تعالى او را نطفش نموده از
الم نبات و بمقتضای كريمه ومن يتق الله يجعل له مخرجا از آن ورطه متخلص گشته از آنجا بخانه خود
شتافت چون از روز عصر قوت میسر نشده بود عیال خود را گفت بدستور هر شب آتش بیافروز مبادا که همسایگان بر بی
برگی ما مطلع گردند و آن شب بآب افطار کرده بعبادت اشتغال نموده و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت
ذکر است اکتفا فرموده اتفاقا زن همسایه جهت آتش بردن آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان تنور بستی و فرو نگیری
که نان بخواهد سوخت چون زن آن جوان بر سر تنور رفت تنور را پر نان دید دانست که آن از قوت برکت تقوی و پرهیزکاریست
و از نتایج شیوه دینداریست زبان بگذارش سپاس الهی گشودند و از غایت ترس طلب امداد عباده شدند که لا الحد یزدان بجا آت
شکر نمودند متقیان در درگاه حضرت باری بآتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و ساختگان ... خدمت بر در
بارعزت کار خود را اینگونه ساخته اند صاحب از سبب ... شکوه هر ماهی دهند دست از ... بستو که ماهی دهند زین
زهرهای قند نما آستین فشانند وانکه نظاره کن چه شکرها هی دهند گویند در بغداد جوانی بر دختری مایل بود و عقده
حیرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد شبی بات بیکدیگر رسیدند چون
خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس
در یک شب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید دست از آن گفتگو برداشت و هر دو مجملا
هر دو از هوای نفس گذشته از هم جدا شدند و آن شب تا روز با دل آرام بذکر مشغول شدند بامدادی پدر آن دختر
دست دختر را گرفته نزد آن جوان آورد گفت دوش حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم
فرمود که دختر را بزد فلان کس برده عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند
و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمة الله
در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه
مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی غریق
لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح ایشان از زورق اشباح پا در ساحل
عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتخته پاره افکنده بجزیره رسانید و راهنمای قدرت
بدستگیری آن لوح از تلاطم مخاطر چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راهزنی را
شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته دامن احوالش باوساخ معاصی

آلوده و قدم جز آتش در طریق هیچ نا شایستی ننموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید انسانی یا پری گفت
انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا بر انگیخت و بی آنکه گفتگوی کند در آویخت چون خواست پرده
ناموسش را بدرد بجیبانی بدید دز را مضطرب و سیل سیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از بیم
و دیدگار عالم می ترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز
نیز یا سا هر وی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده است
و خوار بینا مومی دامان عفتم ندریده مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی سیل گناه که آن هم باختیار تو نیست
و من ترا بآن مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم
که عمر عزیز را در نافرمانی خود در باخته و ترا در این معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آن زن و هوس نفس برخاسته دست
از آن عمل نا شایست کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر و فیق
با او میرفت و با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعاکن تا خدای تعالی
ابری فرستد که بر ما سایه افکند که از تابش آفتاب برهیم مرد گفت که از کثرت معاصی در طومار اعمال خود
هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم نمود راهب گفت پس من دعا میکنم تو آمین بگو مجملا بدعای
راهب و آمین آن مرد حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان رهائی بخشید
پس مسافتی با هم در سایه آن میرفتند تا بسر دو راهی رسیدند از هم جدا شده هر یک راه خود پیش گرفتند ابر
با آن مرد میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه
اندا خلق ابر ببرکت آمین تو بوده نه از دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است بیان
فرما او حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت سبب خوفی که در دولت یاد یافته و بلاء تقوی که بر خاطرت تافته است
خدای تعالی گناهان گذشته ترا بخشید و قلم عفو بر نوشته سیئات تو کشیده است من بعد مراقب احوال
خود باید بود و حسن زندگانی را از دست اندازد نکند آمال و امانی حرامت باید نمود القصه دزد راهزنی که
بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بید عنان نفس کشیدن بر منزل سعادت
چنین رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب روز جزا خود را بسایه کرامت چنین کشید
تا سوختگان آتش خوف و خشیت و متعلقان حد صلاح و عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را
بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی دیدهای درونی پاس

سعادت

داشته اند بجه کرامت فایض گردیدند و از بی پاس مثوبات جاودانی و شاخسار اشجار ذات دوجهان بدست تقوی
چیدهای مراد چیند قوله تعالی فی سورة النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَى مخلص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذهٔ روز حساب ترسیده نفس را از تمنای حرام نهی
نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مفضل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد
معصیت کند و بران قدرت داشته باشد و مع هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست
باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاردان وَأَمَّا مَنْ خَافَ امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند که
افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادات عفت و پاک دامنی و منع خود از محرمات و شهوات نفسانیست
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله جل و عز من عفة بطن و فرج یعنی
هیچ عبادتی در نزد حق تعالی جل و عز بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروعات نگاهدارد و بمقتضای
خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق تعالی مؤمنانی که فروج خود را از ارتکاب فجور
محافظت مینمایند در کتاب کریم خود شمرده بفوز و فلاح سرافراز نموده و در سورهٔ مؤمنان در حق ایشان فرموده
وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ
فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ مخلص معنی آیه وافیه هدایت آنست که بتحقیق
رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جملهٔ صفات ایشان اینست که فرجهای
خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست
و جمعی که غیر این دو طریق جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند ایشانند از
حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جادهٔ قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار
در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکب آن آتش خرمن
عفاف بیش از آن وارد گشته که قلم برق جولان تنگ پوی بیان طی وادی مقتضای آن میسر باشد بنا
برآن بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله از کنوز اخبار آنحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که هیچ گناهی نزد خدای تعالی عظیم تر
از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند
یا آب پشت خود را در زنا بحرام ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد سبب انکه زنا

طریق

این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود از اینکه زنا را بقتل نبی و خراب کردن کعبه قرین ساخته
چه قدر وعید مفهوم میگردد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین
بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلتست سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور
چهره را میبرد و موروث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب
دشواری سوال و حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست
که هر که زنا کند با زن مسلمه یا نصرانیه یا یهودیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن
عمل توبه نکند و همچنان بر آن عمل مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی گشاید که از آن درها
مارها و عقربها و اژدرهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر
مبعوث شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از فرج زنده چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده اند حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدای تعالی بادی
خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گند آن متأذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند
کشید در آنوقت منادی ندا کند که میدانید که این چه بویست اهل محشر گویند نمیدانیم و بوی آن ما را بمرتبهٔ نهایت
رسیده است گویند این بوی فروج زناکنندگانست که بی توبه مرده اند پس اهل موقف بر ایشان لعنت کنند
پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر که گوید خداوندا بر زناکنندگان لعنت کن زیرک هوشیار بیکدم لذت که
عبارت از رسیدن بولکامیت بمال کاهی خود را بعذاب چنین گرفتار سازد و برای لذات شهوت
حرام که احلام خواب غفلت بیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین اندازد و لذتی که سرمایهٔ
چندین الم باشد بر ارباب هوش چه گوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابهٔ
سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه آنرا عیش و عشرت نام نهند و از حضرت امام بحق ناطق جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که چون زانی مرتکب زنا میگردد روح ایمان از وی بیرون میرود و اگر از
آن شنیع توبه کرد و روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت
داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی
کردی وقتی آن زن با الهام الهی با آن ناجوانمرد گفت هر وقت که تو بخانهٔ من می آیی مردی نیز بخانهٔ تو
میرود و چون این سخن شنید بخانهٔ خود آمده چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را

کرفت پیش حضرت داود ع آورده ماجرا معروض داشت حق تعالی وحی کرد بحضرت داود که اندرین نتوان یعنی این حق
بناموسی که بتو رسید مکافات بناموسی آنست که از تو بدیگری رسید **مثنوی** هرکه با اهل کسان شد فسق جو اهل
خود را دان که قواد است او **بطبق** این روایت حکایت شخصی که نقد دلها بقمار عشق بازی زنان باخته و سرکردی
محبت آن آتش رخسار سپید آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصل مانند ریک خیال خود را بسر کوی آن زن
رسانید و بقوة مرغ روح جسم ناتوان را بسر دیوار خانهٔ وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود و بناموس آن
عفیفه کمین کشاید شحنهٔ عقل رسید و بدست تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم
و پشیمان بازگشته بخانهٔ خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی آمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات
اراده است که خود بدیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همین جا برگرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم پاک
دامنان آلایش خطا ملاحظه این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و بار
یافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجویی بدامن ترک و تجرید پیچیده با شکستگان
گوشهٔ انزوا از اندیشهٔ مواخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان
طریق بیعلاقی سرمنزل بیکاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده
صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند مبارزان معارک
مجاهدات بتاثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند **چنانکه مرویست** که در عهد
رسول الثقلین صلی الله علیه وآله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت
بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخواسته بزبردستی قوة ایمان نفس اماره را زیردست خود کرده و روی
دست وساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذت میکرد فانی ذره بود همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید
و عمارت بندگی باحتراز قصب السبق بندگی و تمکین رانید تا در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب سالی اراده حج کرد در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و
آله المعصومین سفارش او بامیر حاج نمود و با عز و اکرام او وصیت نمود خدای تعالی آن جوان را جمالی در
خور آن کمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی وی را دید عاشق جمالش گردید
و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی تلخ کامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود
گشود و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو از من که کام تو از من بر نمی آید

واکر درین

و اگر درین باب ابرام خواهی نمود فریاد میکنم و ترا در میان قافله رسوا میکنم زن ناچار بازگشت
در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد در تحصیل مراد هفتی دیگر باره افسونگری آغاز کرد جوان
همچنان امتناع کرد در منزل سیم آن زن بدو کیسه صد و یک دینار زر و گردن بند و انگشتری یاقوت سرخ
که نام شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود آهسته
آهسته با سر انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار وی نهاده بمقام خود بازگشت چون صبح شد
در وقت رحیل آن زن فریاد بر آورده و دو دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیده سبب
فریاد و بیتابی او پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم باو شاد و پشتم قوی بود آنرا از من دزدیده اند
کاروان سالار فرمود تا بارهای مردم را گشوده و آن مال را در میان اسباب یکان یکان تفحص
نمودند الا آن جوان صالح چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سفارش او کرده بود و از غایت ظهور
صلاح و تقوی و امانت و ورعش از لوث آن طمع منزه میدانستند بنابراین شرم میداشتند که اسباب
او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت میر حاج جهة خاطر شکنی آن زن نزد آن جوان آمده گفت مالی از
این زن گم شده است و بار همه را باین سبب میجوییم میخواهیم که اسباب ترا نیز بجوییم چون تفحص کردند
آن صره در میان بار آن جوان پیدا شد زن گفت اینست مال من چون نشان طلبیدند نشانها
یک یک باز گفت آن مال را باین زن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آنمرد صالح بوده است
و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نمیبوده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی
از ایشان گفت این جوان را حضرت امیرالمؤمنین سپرده و سفارش کرده است سزاوار آنست که او را
مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله ع
بریم و از عملی که کرده است آن حضرت را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش
محکم ببستند و بر شتر افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان مقید در پای کوهی افکندند
چون مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند آن جوان از تابش آفتاب چون کباب بر سنگ
چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی آن زن بیحیا
نزد وی آمده گفت کام من برآور تا ترا از این عذاب رهایی دهم جوان همچنان ابا نموده
زن مأیوس بازگردید و در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دید

شد با او معاربة نمود بعد از چند روز آتش حمل ظاهر کرد بید نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان
گفت بیم آمد که این مرد دزد با من زنا کرده من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم خود را
رسوا کنم و اکنون که آتش حمل ظاهر گردید و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را گواه گیرم
القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را همچنان بر شتر انگندند وهمی آوردند تا بمدینه طیبه
رسیدند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باستقبال از شهر بیرون آمده از پیش رو کاروان
احوال جوان صالح را پرسیدند گفت یا امیر المؤمنین صالح مگو بگو که آن مردی دزد و زانیست و اینک
اندر دنبال میرسد آنحضرت چون باخر قافله رسیدند وی را دیدند مقید ساخته بر شتری انداخته اند
حضرت امیر المؤمنین ع آن شتر را امر اند تا بر در مسجد خوابانیدند و آن جوان را بمسجد آوردند پس دو
قرة العین خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمودند که بسقیفهٔ بنی النجار روید
آنجا در خانهٔ بزرگی به بینید در بکوبید زنی صاحب جمال بیرون آید شما را گوید مرحبا بکما یا سبطا
رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید
پدر ما علی بن ابی طالب ع چون آن زن اسم نامی گرامی مبارک حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه شنید گفت وا فضیحتاه و همراه آن دو شاهزادهٔ عالیمقدار روانه شد چون بخدمت
آن امام عادل و ممیز حق و باطل علیه الصلوة والسلام آمد آنحضرت فرمودند در حق این مرد چه
میگوئی آن زن نابکار از آن منبع علم و آگاهی شنید و ترسید گفت یا ابن عم رسول الله چگوئیم در حق
او که مال مرا دزدید و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی برین دعوی شاهدند
حضرت امیر المؤمنین ع سلمان رضی الله عنه را گفت بخانهٔ حضرت رسول الله صلی الله ع
وآله برو و چوب دستی آنحضرت را با آن حقه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون
چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را بر پهلو خوابانید و گلیمی بر رو پوشانیدند و آن
چوب دستی را بر پهلوی او نهاده فرمودند که بنام خدا و برکت رسول خدا بیرون بیا ای جنین
در دم حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم گویا کرده انید گفت السلام علیک
یا ابن عم رسول الله حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند علیک السلام یا عبد الله من ابوک
گفت پدر تو از اداست یا بنده سیاهست یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام جنین در شکم

مادر گفت گواهی میدهم که خدای تعالی خدایی نیست بی شریک و محمد ص رسول خداست و من بندهٔ خدایم و پدرم
غلام سیاهیست از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفهٔ مرا بحرام ریخته حالا حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که شهوت مادرت بود یا شهوت پدرت گفت شهوت هر دو مردمان فریاد بر آوردند
و صلوات و درود بر حضرت رسول ص فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطائی که کرده ایم و ظن بد
که برین جوان بیگناه برده ایم آنگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن حقهٔ سر بسته را برگرفته مهر از آن برداشت
و آلتی خشک شده با دو خصیه از آنجا بر آوردند حضار از حقیقت آن سؤال نمودند حضرت فرمود که آلت این
جوانست حضرت رسول ص روز جمعه بر منبر خطبه میفرمودند این آیه را تلاوت کردند که الزانیة لا ینکحها الا
زان او مشرک این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل علیه السلام این خبر بحضرت سید
المرسلین صلی الله علیه وآله رسانید آنحضرت بنزد او رفت خون از وی روان گشته و آلت بریده در دستش و وی افتاده
بود حضرت فرمودند که چرا چنین کردی گفت چون آیهٔ زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع
کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و آن مرهم نه جگرهای پرخون دست مبارک بر آن موضع مالیده
در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمودند که یا علی عنقریب این جوان را بعد
از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است برهان
بر بیگناهی او معلوم کرده پس بحزب بنیان سنت و کتاب یعنی عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است مقصود دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن
حکم ناصواب منع نمود فرمودند که درین وقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم او باعث هلاک
آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل گردید کودک را تمام شیر کرد آنگاه
سنگسارش کردند و مخفی نماند که محبوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است
و ارتکاب آن جوان صالح میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت
در این عجاله مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست که بر معتقدان سلسلهٔ نامقتدی و بیباکی سیاه
مستان بادهٔ هوا پرستی و هوسناکی معلوم کرده شود که آن حضرات و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی
تا چه حد پرهیز نموده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ شهوات است
محافظت ثغور احتیاط را بچه اهتمام مینموده اند از جملهٔ حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصات

کور دلان میتواند بود حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان پاک
دامنی از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مستم موافق و مخالف حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست و مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را
برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حباله نکاح از نسل انبیای معظمه زنی باصلاح و عفاف
داشت وقتی برادر قاضی را بجهة تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاده حلیله جلیله خود را بقاضی
سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت فرموده قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن کریمه
میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرده وسیلاب بسیلای محبت آن بانوی حجله
عصمت بنیان امانت و دیانتش را از بنیاد آورده و گرمی هوای آن هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار
شکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از در پیشرفتی درآمد
نخست زبان ملامت و نوک کف دریوزه بسؤال وصال گشوده و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی
خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم کرد بید و بر و ملایمت دست سوخته را
در گرفتن نقد مدعا نتوانست بجید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بمرادم دست رد نهی و بر
طوق انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی بکن که این معنی صورت
نخواهد بست قاضی بی وسیله نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده
پادشاه بی آنکه خود تحقیق آن گفتگوی رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد آن عفیفه
آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول مأمولم تن در دهی سنگسارت کنم و آن شیوه
از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی از هلاک او خاطر جمع کرده
با مردمان بازگشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگباران
ستم پیشگان سپر داری نمود و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد
و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک بی بخت و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت و انهی آن ضعیفه ستم
رسیده از آب حیات رواهی از آمده چون سبزه از خاک برآمده بمواداری نسیم عنایت الهی مانند
برگ گل سر خود را گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و شب را در بیرون آن دیر گذرانید چون
صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویباری افق شرق دمید در کوفت دیرانی در دیر را گشوده آن س

حلقه بلاکشان را در بیرون در دید احوال پرسید زن بیچاره سرگذشت خود را نقل کرده دیرانی را
دل بر او سوخته و برا درون دیر در آورد و بمرهم عطوفت و مهربانی جراحتش را مداوا نمود و
کودک خورد سالی داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاده و دیرانی را خادمی بود عاشق جمال
او گشته هر چند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و انذار پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست
کرد آخرالامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی آمد که اعتماد برین فاجره زانیه کرده کودک خود را باقی
سپرده اینک کودک را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با این همه نیکی
که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا بیان کرده دیرانی گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش نمی
آید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود آن زن بینوا شبانه آغاز روانه گردید صبحگاهی بدهی رسید شخصی را
دید بر دار کشیده اند اما هنوز رمق عمرش بکشاکش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نموده گفتند این
شخص بیست درهم قرض دارد و درآیین ما هر که قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را
مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید زن بیست درهم دیرانی را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون
آن شخص مستخلص گردیده از مهلکه چنان رهایی یافت بزن گفت حقی که ترا بر منست هیچکس را نیست اکنون
ملازمت تو اختیار میکنم و هرجا که روی همچو سایه سر از قدمت برندارم پس هر دو باهم میرفتند تا بساحل
دریایی رسیدند جمعی را کشتیها در آنمقام بودند مرد بآن زن گفت تو اینجا توقف فرما تا من نزد اینجماعت رفته
بوسیله خدمتی طعامی گرفته نزد تو آورم پس آن بومی دیار ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد
آنجماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس شما رجحان
دارد گفتند چیست گفت کنیزی دارم که مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه شما
یکی بعضی از شما رفته او را به بیند و بعد از آن آمده او را خریداری نمایید و قیمت بمن تسلیم کنید و او را
وقتی که
با خبر نسازند تا من بروم مجملا آن شخص جویبار آزاد کیرا به هزار درهم فروخته روانه گردید آنجماعت
نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی زن گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هر چند
استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را دریا بر
بیکدیگر اعتبار نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را بر بار کشتی که اموال ایشان بود که سپردند مایعرف
خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشستند و مرکب کشتی ها را بتازیانه امواج از جا بر انگیختند مجری سفاین

مرور دهور و مرور ز وارق عوائق امور حیرت شان بارسال مهلکه کشتی آن قوم غریق لجه هلاک
کرده بود و سرهنگ اجل آن قوم را بپا تمنک موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم و من یتق الله
یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن ضعیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را به
جزیره در آمد آب و درختان مشاهده نمود با خود گفت ازین آب مینوشم و ازین میوه میخورم و در همین موضع بندگی
خدا میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و ویرا بگو که در جزیره
از جزایر دریا از مخلوقات است باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشایش و غفران
نمائید اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمدند نخست پادشاه
نزد آن عفیفه برگزیده زبان باعتراف گشود گفت قاضی خاین نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب کرده اید
و من بی آنکه اقامت بینه شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا
از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بخشیدم بعد از آن شوهرش آمده زن خود را نشناخت گفت مرا
زنی بود صالحه او را گذاشتم بسفری رفتم و او را امین نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده و برادرم کردم
و من میترسم در حق او تقصیر کرده باشم جهت من استغفار کن برای او نیز مغفرت کرده گفت بخشیدم و برادر پهلوی
پادشاه اجلاس فرمود بعد از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل جمال او گشتم و بخودش دعوت کردم
امتناع نموده در نزد پادشاه بخود تهمتش ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من نیز طلب آمرزش کن جهت
او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیوانی آمده ماجرای خود و آن
زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج نمودم میترسم سبعی او را خورده هلاک کرده باشد زن در حق او
نیز استغفار نمود پس غلام دیوانی آمده قصه خود باز گفت زن برای او نیز طلب آمرزش کرد دیوانی را گفت بشو بعد
از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را باز گفت زن در حق او نفرین کرد و گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر
خود گشته گفت منم زن تو آنچه شنیدی همه بر من گذشته است اکنون مرا اجرا بگذار و مرا بمردان حاجتی
نیست میخواهم این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته قطع علاقه زوجیت نمائی که درین جزیره بعبادت پرور
دگار خود مشغول گشته باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را تمام متصرف گردید پادشاه با اهل
مملکت خود از آنجا باز گشتند صاحبدلان بدیدهای درون از دریچه معانی این روایت موعظت
مبانی مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل از دیر انس ریاحین مضامین گلزار این حکایت

دلنشین

دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری
مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای بخار رحمت جهة خشک لبان شراب هوس از خمخانه رحمة الله قریب
من المحسنین مینوشند نقد را برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجایی
رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشتی ری را با اهل مملکت
او با دولت چند منتش امر نمود و چنین عزت صاحب عصر را در پیش او بخاک تذلل سوده رضای
جلیل خود در رضای او فرمود ع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف علی
نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت و عزت و شاهی او از قبه سپهر بالا در گذشت
روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره افتاده راهش نشسته برو سر راه گرفت و گفت یا یوسف
ان الحرص والشهوة صیر الملوک عبیدا وان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف
خاست حرص و نعمت و شهوت پادشاهان بنده کرده اند و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان بمرتبه
پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه
در بیان نظر و استیق و بسیره اری دین و دلرا از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن
بدان ای دقیق طریق دین بصرک و ایانا بنور الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه ابداع جل
شانه العزیز در کشور وجود انسانی ملک دل را نام سهاده و عقل را در بین را بکوتوالی آن قلعه حفظ
آنوجه شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمانرا در آن از تطرق جنود آمال و امانی و دستبرد غارتگران
شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیمتر رخنه که کوتوال عقل با حراست آن واجب و لازمست رخنه
چشم است چه اجانب و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل در آمده دست تعدی بر [illegible]
آورده و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بکنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمانرا بغارت
میبرند راهزنان شهوات نفسانی ببدرقه نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان
میسازند و طاغیان وسواسی شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطر میاندازند سودای
حسن و دلداری از عشقبازی [illegible] نظر بهم دست نمی آید و هم آغوشی خیال بامشاهدان امال
در دار الفساد بلهوسی بی سیری نگاه نادرست بهم نمیدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه
بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه گرد هرزه کار از کیسه دل غیر ده

چه خرابیها که از شکاف دیدهٔ بخانهٔ دل نمیرسد و چه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر یا نمیدهد دلبران

سیمبر از ین رخنه بکمین نظر نگبار از خانهٔ دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن ازین روزن

بخدنگ غمزهٔ دلدوز غزالان هوش را از پا درمی آورند پرورد کار سمیع بصیر و یگانهٔ بیمثل و نظیر جل ذکره در

سورهٔ نور میفرماید قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ خلاصهٔ

معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان

علی اختلاف المقالین محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی

بهتر است و حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد حق تعالی چشم او را در

قیامت از آتش پر کند حق تعالی او را کور از گور در روز قیامت برانگیزاند و نیز از آنحضرت صلعم منقولست که زنای

چشم نظر کردنست و از منظور نظر آنکه میفرمود هر که بحرام در شخصی نظر کند و از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که

النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ مَنْ تَرَكَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِهِ أَعْقَبَهُ اللَّهُ إِيمَاناً يَجِدُ

طَعْمَهُ مُحَصَّلِ معنی آنکه هر نگاه که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست از تیرهای

شیطان که بان کس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او باشد حق

تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم انرا بیابد و لذت آن بمذاق جانش برسد و مؤید این معنی است

حدیثی که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله المعصومین مرویست و خلاصهٔ مضمون اینست که بپوشانید

چشمهای خود را تا آثار غیبیه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشید بپوشید چشم ظاهر از امور ناشایسته

ناملایم و دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حقایق گشوده و در بستن این دریچه ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل

مفتوح میگردد و پس نیجهٔ مژگان که از دیدن نامحرمان فرو خوابانی برق دل بال هما نیست و هر مژه نگاهی که از

مشاهدهٔ بیگانه بر خویش در زدی دیدهٔ بصیرت را میل توتیا لی **لمؤلفه** دیده را میکشاید چشم از اغیار پوشیدنی

کلید دل قفل باشد نکه بر خویش در زدیدن از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است کُلُّ عَيْنٍ

بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَعْيُنٍ عَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ

بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مفاد این خبر و مراد آنسرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان

خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بدامن کشیده

باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادات و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده

و از سوزش شوق بند که مانند زخم نمکسود پس بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و وهم

سطوت پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را

مسلم است که تذکار روز جزا را نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بما نبایلاید و نگاه

هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از والای پرده

چشم نپالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جست و جوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند

قندیل در صورت پرستی نبندد و از تیرباران غمزهٔ بتان چون مژگان مدتی نگاهش از دریچهٔ دیده سر

بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان و ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر گردن نبندد

در شیرازه بندی نسخهٔ بیجان سوزان نظاره را چون رشته از لب ندوزد و از تماشای نوخطان سیم غبغبان

برسر نگاه بیجاه نزود و بجنبش برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بباد دستی نظر تنگ گنجینهٔ

خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد و از سرمه سای دیده هدی علی مرتضی علیه التحیة والثنا منقولست

كَمْ مِنَ الْمُطْلَقِ نَاظِرَهُ أَتْعَبَ خَاطِرَهُ حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مرتع

لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب

رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونهٔ خاطر را بناخن خوار خوار آرزوها خراشیده و مجروح میسازد **مثنوی**

منکر دیدبانان که آخر کار ° نکرستن گریستن آرد بار ° دلبران زمانه خوش قدبر ناکت ° دیده را بو سفند دل را کرک °

گر چه از چهره عالم افروزند ° از غمزه دل در تنجان دوزند ° شاهد بیخ بیخ را چه کنی ° ای کم از هیچ هیچ را چه کنی

زان دل همچو سنگشان اندیشه ° دل تو خون گرسته چون آهن ° مار طاوس رنگ و نه سوی قفاست ° عاقبت اژدهاست دل خوارست °

جعد مفتول دلکش باشد ° زلف مرغول غول دل باشد ° و نیز از مهر سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

ماثور است که بر تو باد که چشم خود را از حرام نگاهداری که از نگریستن دل میل میکند و از آن فتنه خیزد پس کسانی که

طریق رشاد و جویند کان منزل سداد از ین جهت نگران نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده و در بها که دان

روزگار از گرد و غبار هوا و هوس چهار دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنانکه متتبعان ماثر انبیا علیهم السلام و متتبعان دقایق

احوال عالمیان بقلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون بیعون لعین فرار نمود

بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که بجهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه میکشند

و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده نمود که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی ع از ایشان استفسار نمود

گفتند چون پدر ما مرد کهن سالیست و کسی دیگر نداریم لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان میگردیم از عجز و ناتوانی چندان
صبر مینمائیم که مردان گوسفندان خود را سیراب کرده باز گردند بعد از آن ما باقیماندهٔ آب را بگوسفندان خود دهیم حضرت
موسی ع را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و گفت چرا این دو ضعیفهٔ عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان
ایشانرا سیراب کنید تا زود بخانهٔ خود روند ایشان از روی استهزا و تهکم گفتند ما ایشانرا آب نمیدهیم تو بیا و آن دلوها
کشیده گوسفندان ایشانرا آب ده حضرت موسی علیه السلام از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن اتفاق هم از
چاه بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت موسی ع ازدحام مردم را
بر سر چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر اینجا هست گفتند هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آنچاه افتاده
که چهل مرد بر میدارند فرمود که آن چاه را بمن نمائید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند
نه فرمود که قدری آب دارید گفتند داریم که آب درین مشک است حضرت موسی علیه السلام آب را از ایشان گرفته مضمضه فرمود
و در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشانرا سیراب نمود و آن زنان دختران حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام
بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را راندند و نزد پدر بزرگوار آمده ماجرا را معروض داشتند حضرت
شعیب ع یکی از آن دختران و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی ع فرستاد و حضرت موسی چون از سعی
گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایهٔ درختی که در آن موضع بود ماوای ساخته بود که دختر
شعیب ع آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که
تو از دنبال بیا مبادا نظر من بر تو افتد حضرت موسی ع از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب ع
رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم
رسید حضرت شعیب ع پرسید که کیستی حضرت موسی ع نام و نسب و احوال خود را بیان نمود حضرت شعیب ع گفت دیگر از
فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر حضرت شعیب ع قوت حضرت موسی ع را در برداشتن آن سنگ
از سر چاه و شیوهٔ عفاف و امانت او از پیش رفتن در راه و وی را بدنبال فرمودن پسندیده بود پدر بزرگوار خود را
باستیجار او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بران گفت و شنید اشعار مینماید
قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه حضرت شعیب ع را
اطوار حضرت موسی ع مستحسن افتاده که در پی او باشد فرمود که من میخواهم یکی از این دو دختر را بحبالهٔ
نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان کنی و اگر دو سال دیگر بران

افزاید که مجموع

افزائی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی علیه السلام یکی از آن دو دختران
و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی نخست
چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی وی گردید **للمؤلفه** نخند کام هر دو جهان در کنار تو * تا الم خود
تو هم نگذاری یکی کنار **مرویست** که ابو بصیر رضی الله عنه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرده که
چه میفرمائید در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال چشم او نظر کند آنحضرت ع فرمودند که هیچ یک از
شما را خوش می آید که دیگری بر عیال و عورتی که با او مقاربت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند
که آنچه از برای خود نمی پسندید از برای مردم هم آنرا نپسندید و مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمه یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ
وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جمعی نشسته باشد زنی بر ایشان
بگذرد و او پنهان نظر در او کند و هم از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که ما یأمن الذین ینظرون فی ادبار
النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه جمعی از دنبال زنان نگاه میکنند ایمن نیستند از آنکه
بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند **صائب** بر نقش پای مور بآهستگی خرام * زنجیر عدل
مست مکافات پاره است **تنبیه** پوشیده نماند که هر گاه نظری که بر شاهدان گلعذار و پسران ساده نهاد
از خلقت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبهٔ شهوات نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد
گردد و مانند شرارهٔ آتش چنین دامن نظر بینی از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان
صحیح و ثابت و مبرهن و صبح صادق این مدعا از افق عبارت کالشمس فی وسط السماء تابان و روشن است
چه در اول جوانی تا در وقت عزوبت و بعد عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهش
آن معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر شیب
بر اخگر شباب ریخت یا سورت نایرهٔ آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت
صورت پرستی رو به پستی میگذارد و اگرنه شوق نظربازی و شیوهٔ صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی
بضعف و قوت آن نکاستی و نه فزودی مؤید این مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام
علیه افضل الصلوة والسلام منقولست یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک
شیئا فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که
از خار خار نظربازی چیزی بخود یابد و خویش را از دنبال این و آن نشاید باید که با عیال خود نزدیکی کند



و بر تحقیق پیوسته آتش آن شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر وحشت اثر بر آنچه مذکور شد سند لیست
سجل و نقط انما بر صدق این مدعا شاهدیست معتدل جمعی نامعتقد بی باک آن را نظربازان نام نهاده اند
بعد تحقیق کرده اند نرجیشم سنگ رسوائی بر شیشهٔ ناموسی فرزندان مسلمانان می اندازند و گردی بیدین
بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بخیره دستی نکامخیره جامهٔ شکیبائی را مانند نای پاره
میسازند نگاهی بر انگشت آه و ناله میزنند و فرزندان مسلمانان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و کار بجز
بادهٔ آمد شد مکرد شهر نام و ننگ مردم نیکوسیرت را زیر پای افکنده بیهوده دین را در محبت
مید اسند و شدت آتش شهوت را بوز عشق متخوا استد **مرویست** که از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق ع از عشق سوال کرده شد فرمود که قُلُوبٌ خَلَتْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ فَاَذَاقَهُ اللّٰهُ حُبَّ غَيْرِهِ حاصل
معنی آنست که جمعی که عاشق اند دلهای ایشان از یاد آفریدگار خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی
غیر خود را بآن دلها چسبانیده و بجهت فراموشی و غفلت از یاد حق بمرض محبت دیگران مبتلا گردانیده است
در اهل انصاف معلوم است که مرض هوس در مید ان ناموس تا خلق هر که و عرض مردم را غرض تیر قیقاج
نگاههای گوشه چشمی سازند قطع نظر از اینکه در آیین شریعت مطهره حرام باشد باد هوای آبرو
محتاج نمیشود و باد هوای هوس و مروت صورت نمی بندد و مع هذا مپیظاهر است که سلسلهٔ نفس لعین
انجیر قرقبه سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا نماید و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهو وشی
عالم تماشای قناعت نماید بلکه از آمد و رفت بسیار ناهموار و بتابش فروغ عارض
آفتاب طلعتان از روزن دیده بنی آدم هوای خفته در شبستان خاطر بیدار میکرد تا دور
جور بکار بجائی میرسد که اگر میسر شود ببوسی و کنار هم راضی نمیشود و باد نکام به عمل قوم لوط شهرستان
دین و ایمان سرنگون میکرده و بآتش شهوت نفسانی متاع عافیت آنجهانی را میسوزد و بآ
زنتهٔ بوسه کالیف آتش غضب جبار بر خود می افروزد و از سرچشمهٔ زلال شرع و دین حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله منقولست که مَنْ قَبَّلَ غُلَامًا بِشَهْوَةٍ عَذَّبَهُ اللّٰهُ اَلْفَ عَامٍ فِي النَّارِ وَمَنْ
جَامَعَهُ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ وَرِيحُهَا يُوجَدُ مِنْ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ اِلَّا اَنْ يَتُوبَ خلاصهٔ معنی
آنکه هرکه ببوسد پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد
و هرکه با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه بمشام میرسد

مگر آنکه تایب گردد **مرویست** که از حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که مسوخات
سیزده اند آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت
مسخ شده بودند نمودند از آنجمله این مضمون ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس
مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب صلوات الله علیه
فرمودند لَا يَنَامُ الرَّجُلُ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ فَمَنْ ذَالِكَ وَجَبَ عَلَيْهِ الْاَدَبُ حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز
نیست که دو مرد در یکجامه بخوابند پس هر که این کار کند واجبست بر او تادیب و تعزیر **مجملاً** شهرت روایت و حدیث
در مذمت این فعل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم حضرت لوط
پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور و صدق
قاصر است طالبان را از هر گونه سخنی بی نیاز میکرداند **و مخفی نماند** که سوای آنچه مرقوم گشت بیان کردیم
قبایح دیگر از راه چشم مقصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها همت باید گماشت و قدم نظر را از دخول
حریم آنها باز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن است و از کیفیت اوضاع همسایگان
بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی آداب و مسالک معالم احتساب حضرت سید الانام علیه و آله
افضل الصلوة و السلام مرویست که حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت را از من مکروه و ناخوش
داشته و من نیز از اوصیای خود که اولاد من اند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت شش خصلت را یکیک
نام بردند از آنجمله بخانهای مردم اطلاع کشودن را شمردند چنانکه درین باب از آنجناب صلی الله علیه و آله
منقولست که مَنِ اطَّلَعَ فِي بَيْتِ جَارِهِ فَنَظَرَ اِلَى عَوْرَةِ رَجُلٍ اَوْ شَعْرَةِ امْرَأَةٍ اَوْ شَيْءٍ مِنْ جَسَدِهَا
كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ اَنْ يُدْخِلَهُ النَّارَ مَعَ الْمُنَافِقِينَ الَّذِينَ كَانُوا يَبْتَغُونَ عَوْرَاتِ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا
وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَفْضَحَهُ وَيُبْدِيَ لِلنَّاسِ عَوْرَتَهُ فِي الْاٰخِرَةِ حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش
و اطلاع بخانهٔ همسایهٔ خود نگرد پس عورت مردی یا موی زنی یا چیزی از جسد او ببیند بر خدای تعالی لازمست
که او را با منافقین که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از
دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا کند و در آخرت عورات او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش
اندازد **دیگر** از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلوده در قانون شریعت مطهره مذموم و نکوهیده است
نظر بر عورت حلیلهٔ خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار منقولست که

خدای عزّ وجلّ بیست خصلت را مکروه داشته در تعداد آن خصال فرموده‌اند که مکروه میدارد نگاه بر
فرجهای زنان کردن که باعث کوری میشود دیگر از آن جمله نظر بر مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردن
چه شاید سرّی در آن مندرج و مرقوم باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس درین صورت عدم
حیانت نظر قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله درین باب منقولست که مَن
نَظَرَ فی کِتابِ اَخیهِ بِغَیرِ اِذنِهِ فَکَاَنَّما یَنظُرُ اِلَی النّارِ هر که در نوشتهٔ برادر مؤمن خود نظر کند بی
اذن او چنانست که با آتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و رشتهٔ این نگاه بود
آتش جهنم میکشد و پوشیده نماند که متقلدان قلادهٔ تکلیف و معتمران ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم
کریمه قُوا اَنفُسَکُم وَاَهلیکُم ناراً وَقودُهَا النّاسُ وَالحِجارَةُ چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره
لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب
الهی و مؤاخذهٔ سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و محتم است روایت که هر زنی که زینت خود را آراسته
و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث کند کار نیست و چون خود را آراسته
و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن برود خانهٔ در
جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده‌اند که زنان خود را در غرفها
جا مدهید و چیزی نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سورهٔ یوسف ایشان را میاموزید و مغزل یعنی چرخ
یا دوک رشتن و سورهٔ نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن در غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا
کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه
میانهٔ ایشان و غیری هنگامهٔ راز و نیاز گرم شود و از تعلیم سورهٔ یوسف هم از برای آن منع نموده که چون
بر قصهٔ زلیخا و عشق بازی او مشتملست مبادا از زنان اطلاع بر آن خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم
سورهٔ نور ظاهرا جهة آن امر نموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن تن از نامحرمان و حفظ
فروج و نهی ایشان از زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله مفصلا مذکور خواهد شد
مشتملست از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیهٔ عفاف گردند و همچنانکه مردان را
منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی را
در ضمن رضای ایشان بدست آوردن و از حرکات نالایق دست برخاطر گذاشتن و در گوشهٔ

از اظهار

خود پاس ناموس خود و شوهر داشتن لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه وآله المعصومین از بیرون رفتن زن از خانه بی اذن و دستوری شوهر نهی فرموده و فرموده است که اگر
بیرون رود هر فرشته که در آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که
بخانهٔ خود باز گردد و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار بسفر رفت
و از زن خود عهد گرفت تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت
رسالت پناه فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون
نروم و اکنون پدرم مریض گشته آیا مرا دستوری میفرمائید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند که در خانهٔ خود
بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر باره بخدمت آنحضرت فرستاده جهت نماز گذاردن
دستوری خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن چون میت را دفن
کردند حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله نزد صالحهٔ نیکوسیر فرستاده پیغام داد که حق تعالی ببرکت اطاعتی که
شوهر خود را نمودی ترا و پدرت را آمرزید مجملاً بر کافهٔ زنان غیور لازمست که از کوشش شایستهٔ رغبت نگاه
در ایشان باقی نمانده باشد که در زوایای مساکن و منازل خود پای عصمت بدامن عفت پیچیده سر از گریبان
خود بیرون نیاورند و چون صاحب حوصلگان بیهمانخانهٔ کم نامی در خزیده مانند سوای دست زدهٔ زبان
بدگویان نگردند و کوصفت در حجرهٔ کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال شهوت چون دود از هر روزنی سر بیرون نبند
و شرار آسا در دل سنگ تخت جانی سر برده بهر حلقهٔ بر در زدنی از خانه بیرون نروند و هلال سان بنمودن
گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نو نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در
ذرات شهوات و آرزوها نیندازند و بهر زخمهٔ اندیشه چون نغمهٔ خارج از پرده بیرون نروند
و بهر دمیدن افسون هوس مانند نالهٔ نی بر هر کوچه ندوند چراغ غازه را بجهت عرض متاع جمال بنظر و رند
و نگاه شوخ طبع را از سرمهٔ شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا
گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشماره برده از نظرها رشته وار خود را دستگیر هر
خیالی نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نکشند از آنجو ن شاهد دنیا هر روز با کسی
عقد الفت بندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی
سورة النور قُل لِلمُؤمِناتِ یَغضُضنَ مِن اَبصارِهِنَّ وَیَحفَظنَ فُروجَهُنَّ وَلا یُبدینَ

زینتهن الا ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیه حاصل مضمون آیة سرایا
هدایه آنکه یا محمد امر کن زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا
یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطن خود را کویند مراد خلخال است و دست برنجن و گوشوار و هر
زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد و بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر
چاکهای گریبان تنند از زند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند
و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن
گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان بلند شود
خدای تعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده فرموده است که باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین
تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل اینکه آواز خلخال خود بگوش مردان اجنبی نرسانند
چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه
مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان نیز از دیدن مردان نامحرم
روی دیده ها میباید پوشید ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه
در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودیم ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید
گفتم یا رسول الله او نابیناست فرمودند که شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است
و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا در حجره حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها
بود که ابن مکتوم در آمد حضرت خیر النسا علیها السلام برخواست و پنهان شد و چون ابن مکتوم بیرون رفت
آنحضرت بر سبیل امتحان از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی
او چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند
من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و نیز از آیه
مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را باید که از نامحرمان پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و
گشودن تکمه پیراهن در نظر بیگانگان منافی [illegible] عصمت و مخالف قاعده شریعت شمارند
و سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده
فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای تعالی او را در آتش بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق

منقولست

منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون
از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کفا[یت]
که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز بودن نماز گذاردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه
در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانه در وقت گذارد افضل است
از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد افضل است از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی
که در صحن خانه گذارد افضلست از نمازی که در بام خانه گذارد مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان
دورتر و صورت احوالشان در پرده نهفتگی مستور باشد بهتر خواهد بود که هر یک خود را از غبار نظر
نامحرمان در پرده بپوشد که باید داشت و آینه ننگ و نام را از تیره سینی نفس بدگویان در آینه دان
کم نامی گذاشت سر پای هرزه کوی و قدح آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیده نظارگیان خاک بد
بو بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری بی بهاتر
از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که بنظر غیری در و گرد دیده
باغیست آفت رسیده کمان ابروئی که از کشاکش تیر آدابی کباده شده باشد خدنگ کرشمه اش که
دلنشین میکرده و شهد لبی که مگیدن استماع غیر از شیرین خواهی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلو سوز
میباشد چه مژگانی که هر دو زده دگو بیان خاطر باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه
دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیله قریش بر سیاهی گیسوی تابدار نامرد
خوبان سر در نگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش معراض رشته سخن مار حرف زلفش با قطار عالم جو[ن]
زلف پیچاپیش دوید و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشید
وی سبب سلسلهای جهان از هم پاشید از باعث این امر غریب استفسار نمودند گفت بیشترین بدر خانه
رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد و سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم که موی که چشم
نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از آن جهت تراشیدم **گفتار در نرم ساختن توسنی
نفس هر جائی بکشیدن بار شریعت و کدخدائی** برای اسیران سلسله لذات و حلیله ان
امراض مهلکه شهوات نحوی و مستوی عانه که نافع تر و اولی که خرکشیر خارخار شاهد انکاحد از تجهیز
فرو میشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج منددان اماتی و آمال از قلم و فکر و خیال تدبیر

متین و دکان عافیت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان ستان حصنی است حصین در تقلیل
خون فاسد غمزه نقاد بیت حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتگان
فراش بیخبری را نسیم سحریست و تفرج بستان کوهر آب رود اسر ماتیه توانگری فراش خاشاک هوا و هوس است
دیده دار هوس حرمسرای حیا نکرد که کودکان را از تعلیق زن و فرزند سند بر پا می‌نهد و نکاح پهلوانان
از فهم و اندیشه معاش تعلیم بیش باد بدین سبد هد سنگ سخت روی نفس را در کوره ریاضت
نرم میکند و شیشه نازک مزاج طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند طوسن طبع شوخ را
بقطع مراحل نوایب تردد خمول و کجی سرکشی قوت بهیمی را کشیدن بار شر بحت رام و ذلول میسازد
قواصی است که لالی وجود بنین و بنات را از محیط عدم برآورده زیب و زیور کردن مباهات آبا و امهات
میکرداند و باغبانیست که نهال نسلها را از آمیزش ذکور و اناث بیوند کرده ثمرة الفواد اولاد را
بکام تمتع پدر و مادر میرساند و شکرریست که آئینه خاطرها را در خاکستر کدورات عیالمندی
غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی بپردازد و آتش زنه ایست که شرار رهستی اطفال را
از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی ظلمت رحم می‌افکند تا چراغ دوده مانها را روشن
سازد آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد نقلیه و عقلیه
در فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ بر شاخ بافته است قال الله تبارک و تعالی
فی سورة النور وَأَنكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا
فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه کلام معجز نظام آنکه ای
اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان عزب را کدخدا کنید و تزویج صالحان را
از غلامان و کنیزان خود یعنی جهة غلامان زن خواستگاری کنید و کنیزان را بسبب الله نکاح احدی
در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهة ترغیب بصلاح است چه هرگاه غلامان و کنیزان
بدانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس یعنی
این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم
آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تزویج
باشد حق سبحانه و تعالی جهة رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست
باشند که

باشند حق تعالی ایشان را از فضل و کرم خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را مانع نکاح نداند
و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی‌منت و واهب بیمنت جل شانه از خزانه
نوال جود ابواب توسعه معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از شش خانه فضل و احسان بی منتها درد عسرت
و احتیاج ایشان را مداوا و استیما میدهد چه انعام عامش فاق تا فاق امکان کشیده و امداد علم کبریائیش احوال هر غنی
و محتاج رسیده است از جمله گشای عقود احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا
للرزق فان لهن البرکة یعنی که خدائی کنید از برای توسعه روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین مرا است
حدیث دیگر که هم از آنسرور صلی الله علیه و آله الاکبر ما ثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز
فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین
اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب صلعم منقولست که من
تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وساوس شیطان و فساد و هوسهای نفسانی
ایمن کرد اینست از ظاهر این حدیث سرایا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان و در
سایر اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست اکثر اهل النار العزاب
یعنی بیشترین اهل جهنم عزبانند همانا مراد اینست که عزبان از غلبه شهوات خود را در مهلکه محرمات می
اندازند و بآن سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند بیقین آموزدیده خود
حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است
از هفتاد رکعت که عزب گذارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی
نماز خشوع و خضوع و حضور قلبیست و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه روی ببرکت تزویج
از بی اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد شد بسیاری از خیالات فاسده
فرو بسته طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی
بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی متصف بصفات مذکوره باشد با دب بندگی و طریقه تذلل و افتادگی
نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و سنگلاخ هوس سرگردان و از صعود بخار
شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقه

سنت پس هر که روی رغبت از طریقهٔ من بر تابد از من نیست منقولست که آنحضرت از شخصی
عکافه نام پرسیدند که زن داری گفت یا رسول الله ندارم فرمودند که کنیز داری گفت یا رسول الله نه
پرسیدند توانگری گفت بلی آنحضرت فرمودند که کدخدایی کن و اگر نه از جملهٔ گناهکارانی و بروایتی دیگر
فرمودند که تزویج کن و اگر نه از رهبانان نصاری و بروایت دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه
از برادران شیاطینی و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله الاکبر در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در
روز قیامت ببسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر و اگرچه بطفل ناتمام از شکم مادر افتاده باشد
و پوشیده نیست که اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح توالد و تناسل است
که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمک و در دیدن چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک است بی فواید
دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد
از بهتر عالم و ارشد اولاد آدم صلی الله علیه و آله ماثورست که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی
دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف
ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از قطع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب
در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکسی که چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند
و آنکه مصحفی نویسد و آنکه فرزند صالحی گذارد آورده‌اند که حضرت عیسی علیه السلام را گذر بر قبری افتاد ملائکه
عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور نموده در وقت مراجعت دیگر
باره بران قبر گذشت ملائکه رحمت با طبقهای نور در آنجا بمقام مشاهده نمود از اختلاف دو حالت
و تبدیل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده و استکشاف آن راز
نموده قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز نمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که
یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن ازو مانده بود چون
بار حمل نهاد و آن طفل را پرورش کرده بمکتب فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از
آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام
من کند مجملاً فرزند اگر زنده بماند ممکنست که پدر و مادر را بدعای خیر و ببرکت طاعت
و بندگی از بند مواخذهٔ آنجهانی آزاد گرداند و اگر درگذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد

چه اجرهای

چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر به پدر و مادر نمیرساند و چه شهدهای خوشگوار سعادت که در عوض
زهر آن الم جانگزای بکام جان ایشان نمیچشاند و از حضرت سید کونین و صدر ثقلین صلی الله علیه و آله
مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا یوم القیمة حتی ان السقط یجیئ محبنطئا علی
باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی خلاصهٔ کلام آنکه تزویج کنید تا
بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت ببسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی طفلی که ناتمام شده
از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بدر بهشت خواهد آمد او را گویند داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم
تا پدر و مادرم پیش از من داخل نشوند و در مسکن الفواد مذکورست که یکی از صلحا مدتی پای رغبت بدامن تجرید پیچیده
کشید و مدت بعد [illegible] فکر را انحصار عافیت خود میشمرد و هرچند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات
شوق انگیز دانه دیدی مینمودند مرغ دلش بقبول تاهل در دام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده رؤیا دید
تماشای عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت زنی از برای من خواستگاری کنید
آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب از او سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم و خلایق را
در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزه‌های زرین و اباریق
سیمین بمیان آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینهٔ
خواهش ایشان مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم گفتم بمن نیز آبی ده که تشنگی مرا هلاک ساخت
گفت ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چکسانید گفتند اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت
خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدایی
اینست که شاید حق تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید
تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و شفیعی بود و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد
و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار وارد شده و پرتو توضیح و تبیین از نجوم زاهرهٔ احادیث ائمهٔ طاهرین
علیهم السلام که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعهٔ کرامت اند بر در و دیوار این مدعا بینا افتاده است
چنانچه ان شاء الله تعالی در باب سیم بزبان قلم موعظت شیم جاری خواهد گشت مجلس پنجم در شهوات
اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه و [illegible]
حلال و حرام آن از در مذاق بیباکی یکسان شمردن چون نکات بیمثل و شربت و دانای

جلت عظمته احوال دور و نزدیک و نعمت نعمت فیض وجود هر موجود بر صفت احتیاج بنا و ایوان جناب بی کاخ ارشش
ستون سته ضروریه برپا کرده است واز آنجمله اکل و شرب که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع
اربعه بجای پشتیبانست بنی آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش
ناچار و بیعلاج است نه از جانب شرع و دین بران ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بران مذمتی متوجه
میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه اینکس میشود از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارتست از
پرخوردن و حرام خوردن پس هر عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت خبیثه ناپسندیده مذمت اهتمام
لازم خواهد بود و بیان این دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی برایراد دو فصل است **فصل اول** در
مذمت پرخواری برنفس پرستان شکم پرور و صورت فریبان معنی لاغر که نیت بر محراب دل کرده شکم پرستی را
قبلهٔ همت ساخته و بکرسنه چشمی طبیعت معده آن از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاویدرا
در بلعهٔ لقمهٔ محقر غاناده که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزلهٔ روغنست و چنانکه
چراغ را کمی و زیادتی روغن هر دو منافی است حیاة آدمی را نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض
خطراست و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط
سیری نیز کارکنان قلمرو درون از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه کشته و سپاه امراض
مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر برآورده پادشاه حیاة ناچار از کشور بدن فرار مینماید **حکیم ثنائی**
کم خوری لقمهٔ زعادت بیش ۰ هیضه آرد کلید کلخن بیش ۰ هاضمه چون بد و نبرد ازو ۰ از کلو کلخن دگر سازد ۰
باش کمخوار تا بمانی دیر ۰ که اجل گرسنه است خورده شیر ۰ قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف وهو
اصدق القائلین وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام
از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان
نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق تعالی باین آیه ایشانرا از آن باز داشت
و بعضی آیه را عام گرفته کافهٔ انام را درین خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصهٔ مضمون
بنابر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که حق
تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل
اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد او درده الرشید که هر دو

علیه اللعنة والعذاب اشد نبود طبیبی نصرانی بود که اورا بختیشوع میگفتند و وزیری اورا
با علی بن الحسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث
این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن مجید چیزی از علم طب نیست و حال آنکه
گفته اند که العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان یعنی دو علم است که اشرف و انفع علوم اند و شما
در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی بن حسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی
جمیع طب را در نصف آیه از قرآن مجید جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده
است کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در باب طب ماثور نیست گفت
پیغمبر ما صلی الله علیه تمام طب را در اندک عبارت جمع کرده است که المعدة بیت الداء والحمیة
راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانهٔ درد و محل تولد امراض است و پرهیز
فرمودن از استکثار طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و بهر هر بدنی را
آنچه عادت بآن داده باشی از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای
جالینوس وانگذاشته اند و مرویست که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد و محقق نماناد
که آنچه موجب حفظ بدن میکند صد چندان باد میسکند و چنانچه شعلهٔ حیاة تن از کثرت اکل و شرب
انطفای پذیرد چراغ حیاة دل نیز که عبارت از نور ایمانست از این صفت زشت ناپسندیده فرو
میمیرد چه بندهٔ در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبهٔ احوال خویش
و مجاهدهٔ نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت
و لشکر میل شهوت و قوه گرمنه بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته
جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در اینوقت آئینهٔ دل بمرتک خوردخالک کدورت بر سر مرافشانده
از حجبود آثار اعیان در دیار باطن دیار نمانده و لهذا حضرت سید الانام علیه وآله الصلوة
والسلام فرموده اند که لا تمیتوا القلب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا
کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه ممیرانید دلهای خود را بسیاری طعام و شراب
چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرانند
و سبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی پذیرد و نیز از آنجناب صلعم منقولست حدیثی که

که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تندرست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار
خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جملهٔ مواعظی که حضرت لقمان ع بپسر خود را نموده
و از دُرر نصایحی که بگوشوار گوش هوش نامزد فرموده است اینست یا بُنَیَّ اِذا امتلأتِ المعدةُ
نامتِ الفکرةُ وخرستِ الحکمةُ وقعدتِ الاعضاءُ عن العبادةِ یعنی چون معده پر شود
دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت
وظایف بندگی باز ماند آورده‌اند که سینه آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام
را با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند آدم را به چه حیله بهتر توانی
فریفت شیطان گفت به پر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمهٔ مذکوره در
بعضی از کتب بدین وجه مسطور است که حضرت یحیی ع از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری
گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی ع فرمودند که فعلیَّ وجعلتُ علی نفسی شیئاً حاصل معنی
آنکه آیا بر من فقط زامری از امور دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه نمودند ابلیس گفت آری شبی
از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه نبودی ترا بر سر اشتها آوردم تا بیشتر از عادت خوردی و از اوراد عبادت
گران کاهل شدی حضرت یحیی ع فرمودند بعد از این هرگز سیر طعام نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم
کرد و همانا بر مضمون این حکایت محول است آن روایت کان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم
فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو خون در رگ و ریشهٔ آدمی میدود پس تنگ سازید
راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از آنست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی
که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد در هنگام گرسنگی دست تغلبش از نقود ایمان کوتاه میشود و کمند
وساوسش از کنگرهٔ ایوان خاطرها نارسا می‌ماند و لهذا سرور عالمیان فرمودند که بلند مرتبه
ترین شما در نزد خدای عز و جل کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی
و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدای عز و جل کسی است که بسیار خوابد و بسیار
خورد و آشامد و از نقطهٔ دایرهٔ سروری و نطفهٔ صلب بی پدری اعنی حضرت عیسی علیه السلام ماثور است
که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرمودند یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل
اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیا

یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد عبادت کم گذارد
و کسی که عبادت کم کند نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از آنجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از
مؤمن و منافق سؤال نمودند و بیان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع کشودند که ان المؤمن همته
فی الصلوة والصیام والقیام والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصهٔ معنی آنکه
همت مؤمن همگی بر عبادت و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان
موقوف و نیز فرموده‌اند المؤمن یأکل فی معاءٍ واحدٍ والمنافق یأکل فی سبعة
امعاءٍ یعنی مؤمن بیک معده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر
کنایه از این است که مؤمنان کم خوار و منافقان پر خوار میباشند مشهور است که سرخیل اهل
نفاق و عدوان معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیهما بمرتبهٔ اکول و شکم پرست بود که در
میان عرب مثل شده بود چنانکه گفته است وصاحبٌ لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة
و از شعرای عجم نیز حکیم سنائی گفته است بیت هست چون معدهٔ معاویه آز که نجاتش از تو دست دارد باز
روزی با گل سر سبد این هفت چمن یعنی حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند خار با گل همنشین
بود و با هم طعام میخوردند آن حضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین
دقیقه از صفت بهیمهٔ خود فرو نمیگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی
آنحضرت فرمودند تا اکل ما اکل زنانت و ضرب ما ضرب مردان منقولست که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله
و سلم غلامی خرید و خرمایی پیش او نهاد بسیار خورده حضرت فرمود که بغی و شید که بسیار خوار شوم میباشد
و گویند روزی ابو جحیفه طعامی غلیظی بافراط خورده بمجلس توامان بحرین عالمیان ص آمده هر لحظه
آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت درشت ناپسند منع نموده گفتند که ان اکثرهم شبعاً فی الدنیا
اکثرهم جوعاً فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورده در آخرت گرسنه‌تر خواهد بود و هم از
آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد حق تعالی جمعی‌اند که خود را از پر خوردن تخمه
و ممتلی سازند و ترک نمایند بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت
مجملاً آدمی بشومی شکم از ادراک بسی سعادات منیعه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی
معده همای همتها را از زمین گیر حضیض انانیت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند آری دو

کاهی درون دیده ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آینهٔ دل تاریک و تیره میگردد کاهی قبض شدن
طبیعت بدرد شکم مبتلا شده کرده ورد دین را فراموش میسازد و زمانی علت اسهال رو آورده مرکب
تن را بتازیانهٔ تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد و کاهی از غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک
طریق بندگی سست میکند و کاهی حدوث تبهای آتشی اضطراب در خرمن آسودگی می افکند کاهی غلبهٔ
یبوست حلاوت از نخوت برکت طاعت میبرد کاهی زیادتی رطوبت شعلهٔ شوق حق پرستی را از یاد میآورد
ندانم آدمی بیچاره بتهیهٔ سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهایی یافته

رضای

خود را بامن آباد بهشت الهی خواهد انداخت **حکیم سنائی** اولین سنگ دره آدم ° هست نای گلو طبل شکم °
طبل نایت اصل رفت شد ° هر دو را واگذار خود بگذر ° مرد بر خود بیقین باشد ° سیر خورده گرسنه دین باشد °
چون خوری نیش بلا باشی تو ° نخوری چون بلا باشی تو ° هر که بسیار خوار باشد او ° دانکه بسیار خوار باشد او °
نفس خسی بخوردن ارزانیست ° خوردن جان زخوردن بی نانیست ° **یکی از اکابر** چون از بازار میگذشت و از جنس ماکولات
و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا میفرمود که ای نفس
بر مفارقت آنچه آرزوی تو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آرم و ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت
تست در نزد من چه میترسم که حصول این مطلب دنیا با آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد
گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکهٔ جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روزی بر قصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت رغبت نمود آنحضرت فرمودند که
من بر نخوردن گوشت صبر میکنم و خدای سبحانه و تعالی پنج چیز داد پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را موروث
پنج خصلت دیگر ساخته عزت را در طاعت و فرمانبرداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در
خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت گذاشته و از مسلم مخالف و موافق ابی عبد الله
جعفر صادق علیه السلام مشهور است روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی
خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد
و مرویست که از جملهٔ آنچه در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نموده اند اینست که یا احمد دنیا
و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت گفت یا رب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند
خدای تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد

و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت بپر کردن شکم مصروف دارد بهمان ارزد که از شکم بر می آید **جامی** از پی طبل شکم همچو نای °
چند گلو گشته زدن تا بسیانی ° کار تو از هر چه تصور کنی ° نیست بجز آنکه شکم پر کنی ° چون خر کناس زدن ناخوشی ° خوی
گرفته بنجاست کشی ° با من از این حرف نباشی درشت ° تو شکم میکشی او پشت °

فصل دویم در مذمت حرام خوردن

و بتتمیم فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهرهٔ ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم
نواله بتوشمال حکمت بالغه شلال روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد
حصهٔ هر یک از ارباب قسمت مهمانسرای ایجاد را در سفرهٔ عام انعام بقدر رتبهٔ شایسته جدا فرموده است و بخم وجود هر موجودی که
دهقان مشیت ربانی در زمین جهان کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط بیرون برورق هر کشتزاری نوشته و نهال هستی
هر حیوانی که در بساتین امکان کرده نشو و نما برافراخته میراب عنایت سبحانی آب روزی لا یبقی از جویبار عادت ایام و لیالی
در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ فضاست که بجهت توسعهٔ معاش دامن همت بلوث حرام باید
آلوده و پرورش نفس شوم بدکنش نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهوتش طریق مخالفت حق تقدیم کند و سعی باید
نمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بدیرها نروند و راه تا بخوان مطبخ رضا بنمانند
سوخته داغ دل تن دردداده بشکر شیرینی هر چرب و شیرینی دون آب دلان از راه نروند عالی همتانی که بانبیا
و اولیا هم سفرهٔ قناعت گشته اند بافرعون و نمرود هم کاسهٔ تنعم نتوانند نمود و درویشانی که از مطبخ قضا نعمت
تسلیم و رضا اندوخته اند دریوزهٔ لذت از ناز و نعیم دنیا نتوانند کرد سیر چشمانی که بر سر خوان فقر تلخی شوربای
قناعت گرده اند دیدهٔ رغبت بمائدهٔ شهنشاهان نکشایند و نازک مزاجانی که بلذت نان خشک حلال برده اند
مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سلالهٔ اتقیا حضرت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا مرویست حدیثی
که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسمت یکی صبری کننده در وقت حلول مصیبت و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت
آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی
رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب برپا گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبور بر
جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضا او دهد و افضل از این
آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی و عظمت پادشاهی او را
بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نشود

که گوشت او از لقمهٔ حرام رسته شده باشد آتش جهنم باو سزاوارتر است **و مرویست** که روزی معاذ جبل از حضرت

سید الرسل صلی الله علیه و آله از تفسیر آیهٔ کریمه یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا سؤال نمود آنحضرت

فرمودند که از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت

حشر کنند و ایشانرا از مؤمنان ممتاز کرده اند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بهیئت خوکان و بعضی

و بعضی نگونسار اند که ایشانرا بروی برو در دوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و بعضی گنگان و بعضی زبانها

خود را میخایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلاب کند و اهل

محشر را از آن کراهت باشد و بعضی را بوی گنده باشد بدتر از مردار و بعضی را جبهای پوشانیده

باشند از قطران که بتن های ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان احوال و اعمال هر یک

از اصناف عشرهٔ مذکوره کرده از آنجمله فرمودند آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که

حرام خورده باشند **و هم** از آنحضرت این مضمون مأثور است که در روز قیامة قومی تمام بعر صهٔ

محشر کذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس حق سبحانه و تعالی

آن حسنات را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشانرا باتش برند سلمان رضی الله عنه از

آنجماعت سؤال نمود حضرت این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و

و پاره از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی بدیشان رسیده از جای در آمده

خود داری ننموده اند و باتخاذ آن حرام آغوش بیباکی میگشوده اند بدلالت این خبر سرا پا

هر کس بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را بخصوص از غش و زیب و وبال ربا از

قیامت بجوی نگیرند و تحفهٔ جواهر حسنات را بی آبروی و رنج خاننان کنج خانهٔ غیبی هیچ نبندیده

میدانست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده متمشی کرده در بارگاه اکبر چه محل خواهد داشت

و طاعتی را که بیاری آب و نان شبهه آلوده اند و ختنه شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهد

گذاشت نمازی که بطهارت دست زلال بیت حرام شستن گذاری کی دست گیرد و روزه که بکرسنه

چشمی مال دیگران بداری کی رتبهٔ قبول پذیرد از دانهٔ شکری که بطمع از دیار مال حرام

در مزرع زندگانی افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل دعایی که نه باب پرهیزکاری از زمین

دل سرکشد چه میوهٔ اثری خواهی چید سرور عالم و بهترین اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم

فرموده اند

فرموده اند

که اِنَّ الْعَبْدَ يَرْفَعُ يَدَيْهِ إِلَى اللهِ وَمَطْعَمُهُ حَرَامٌ وَمَلْبَسُهُ حَرَامٌ كَيْفَ يُسْتَجَابُ لَهُ وَهٰذِهِ

حَالُهُ یعنی معنی آنکه بنده دست دعا برداشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت

مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای ملک علام است پس با این حال

چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که هر که یک لقمه

از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی

بخدمت آنحضرت عرض نمود که من دوست که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طهّر

مَأْكَلَكَ وَلَا تُدْخِلْ بَطْنَكَ الْحَرَامَ یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام را

مکن **آورده اند** که حضرت داود نبی علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق را

بیان را در منبر زبان بگفتن این کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را بابن دو گوهر

شاهوار مزین و محلی کردانید یا بنی اسرائیل لَا يَدْخُلُ أَفْوَاهَكُمْ إِلَّا الطَّيِّبُ وَلَا يَخْرُجُ مِنْ

أَفْوَاهِكُمْ إِلَّا الطَّيِّبُ یعنی باید بدهان شما فرو نرود مگر لقمهٔ پاکیزه حلال و از دهان شما بر

نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید

که یا رسول الله مَنِ الْمُؤْمِنُ یعنی کیست مؤمن و اهل ایمان را چه صفت میباید آنحضرت فرمودند الْمُؤْ

مِنُ مَنْ أَصْبَحَ يَنْظُرُ إِلَى رَغِيفِهِ مِنْ أَيْنَ يَكْسِبُهَا ماحصل معنی آنکه مؤمن آنکسی است که بامداد نظر

عمل بنان خود افکند که از کجا کسب میکند و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث

حرامی آلوده و الماس شبهه در او سوده باشد **مرویست** که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه

و آله خطاب بابی ذر غفاری رضی الله عنه نموده این مضمون ادا فرمودند که یا اباذر بنده

در زمرهٔ متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبهٔ که از شریک و همکار

در آن بیشتر باشد از محاسبه شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم نماید که

طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده در

حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت او معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رسالهٔ

که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیه السلام ببعضی از اصحاب

خود نوشته مذکور است حَقُّ بَطْنِكَ أَنْ لَا تَجْعَلَهُ وِعَاءً لِلْحَرَامِ وَلَا تَزِيدَ عَلَى الشِّبَعِ یعنی

خوشنگوار تو آنست که آنرا صرف لقمهٔ حرام نسازی و زیاد از قدر سیری اکل ننمائی و از جملهٔ کلماتی که حضرت
مکلم لی الله عزشان مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه و آله در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز کردانیده و
بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافهٔ خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع راس
الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه برتو باد یا احمد که شیوهٔ ورع
و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اول و میان و آخر دین است و بنده به پرهیزکاری به منزل قرب ورود میکند
این وسیله باوج مرتبهٔ مقربین صعود مینماید و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد
الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الی آخر محصل معنی آنکه یا محمد پرهیزکاری زینت مؤمن و
ستون دین است و مانند کشتی است که همچنانکه در دریا از ورطهٔ هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد
بنده نیز در موج هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مؤاخذهٔ آنجهانی جز بشیوهٔ پرهیزکاری از غرقاب
هلاکت بساحل رستکاری نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال
فاذا اطیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصهٔ مضمون آنکه یا محمد عبادت ده جزو است نه
جز از آن طلب روزی حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی ترا در کنف حمایت خود کیرم
و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر ع
عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم که غیر حلال نخوردم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد
یعنی سعی و پند کی بهتر از این است که شکم و فرج خود را از حرام نگاهدارد و از بعضی علما و مخبر بنی آدم صلی الله
علیه و آله و سلم ماثور است روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند و ترک شهوتی از
شهوات دنیا از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن کردانیده داخل بهشت
نماید و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند ترک لقمة حرام احب
الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمهٔ حرامی نمودن در نزد خدای تعالی خوشتر است از دو
هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام و ای بی تمیز حلال و حرام ای کرفتار بند شغال مستی و سکارت
و ای کافر نعمت لذت قناعت و سازکاری ای مجوس آتشکدهٔ حرص و آز و ای مجلس زنجیر آرزوهای
دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و دیر کردن انبان کنجینهٔ دل را از نقد ورع
تهی کردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بجهه اینده شکم پردازی و جهت ادراک یکدمه لذت خوردن

کسی

خود را از ناز

خود را از ناز

خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بخوشگوار لقمهٔ حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران
اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی که میوه که از باغ بیوه زنی بدست ستم چیده شود در
مذاق ایمان سم قاتلست و حلوائی که از شیرهٔ جان بینوائی پخته کردد در کام تقوی ماننده زهر هلاهل

حکیم سنائی

بر دل اهل دل بوقت طعام ٭ کندمی کز دمی بود ز حرام ٭ خروج کردی ز بهترین جانزاد ٭ برسیت نان بدادی بمانزاد ٭ حیف
باشد که همای همت را چون کرکسان بمردارخواری مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مکسان
بکاسه و کوزهٔ شبهه آلود نکسان اندازی که از جهت لب نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و زمانی عوام توسنکی
در سلوک طریق حیدودی و طرار اندیشه غائی چه سیلهای اشک خونین که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان
کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن جور و ظلم بر جکر بیچارکان افکنی تا خارخار هوس
فرو نشانی تا دیکوش هوسی میکنی چه دودهای آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود و تا شکمی سیر
میسازی چه نالههای الامان که از جانهای مسکینان بدربار منتقم حقیقی بر باد خواهی نمود قوله تعالی فی سورة الحجر
ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون وه است که بمکافات مرغ مستمندی که از سیر نالی
بر دو کشیده باشی چون کباب بسیخ تو بخت کشیده خوناب حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریبست که
بجزای بریان بره شیرمستی که از فقر تنکدستی بتعدی کرفته باشی بریان صفت در التنور انتقامت سر نکون
خواهند آویخت و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص
فیه الابصار کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله
یعنی صبر بر دشوار در ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکدمه
صبر نتوانی کرد پس چگونه تاب شدت عذاب الهی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهار برا پای نداری
چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر نمیداری مرد عاقل پیشه اکر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه
نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدمه عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات انجهان
خوابی بلحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا کلو بیش نیست
و خوش رنک و بوی نعمتهای الوان زیاده از یکنفس پا برجا نمیماند بعد از آن حکوم که چه میشود و آنقدر
ربایند که و خوش آیند کی بچه منجر میکردد و مرویست که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه
حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا بن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته و الی ما صار

حاصل معنی آنکه بهر بندهٔ ملکی موکل است که گردن او را محکم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضلهٔ
خود اندازد پس میگوید ای فرزند آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نمودی و عاقبت
بچه انجامید پس در آنوقت سزاوار است که بنده بلند منطق نماید اللّهُمَّ ارْزُقْنِی مِنَ الْحَلالِ وَجَنِّبْنِی مِنَ الْحَرامِ
یعنی معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما **قطعه** ناصر خسرو بدو براهی میگذشت ○ مست لا یعقل
نه چون میخوارگان ○ دید گورستان و مبرز روبرو ○ بانگ بر زد گفت کای نظارگان ○ نعمت دنیا و نعمت خواره بین ○
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان **گویند** مرد هوشیاری ببازاری میگذشت الوان میوهای لطیف دید بر هم
چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان گردید غبغب هر سیبی در دست نگاه حریص گرسنه چشمی بود
و چهرهٔ هر بهی تقویت معدهٔ آرزوی هر بهی دستی مینمود بهر انگوری چون شکوفه دیدهٔ خواهش باز و بهر خوشهٔ
انگوری مانند تاک گردن هوس دراز انار چون مجمر بر اخگر یاقوت دعوتها اکرام میکرد و نارنج از غایت شادابی
نخورد آب بر دهنهای آورد آن مرد آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده بار فیق خود گفت هب ان هذه کانت
بالامس یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون دیروز نبود و تو آنها خورده و متمتع بوده و اکنون آن لذتها
گذشته و آن خوردن با نخوردن یکسان گشته است **تتمه** صدر نشینان صفهٔ پریشانی و رابطه خواران
سفرهٔ بینوائی خستگان سودای نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش جز از قسمت الهی شاکی و گله مند و از
تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بخواه امثال و امانی ایشان از نعمت باقی
آنجهانی حواله نموده و در میزان عدل و داد هرچه از این سر کم کرده بر سر دیگر افزوده است در عوض دو روزه
تنعم نصیب چون دل آلودهٔ دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده و در ازای دو جرعه شربت بهر از بزم بهجت
آمیخته این سرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده اند قال الله تعالی فی سورة المرسلات اِنَّ الْمُتَّقِینَ
فِی ظِلالٍ وَعُیُونٍ وَفَواکِهَ مِمّا یَشْتَهُونَ کُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ حاصل معنی آیه سرا پا
بشارت آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب
و در میان میوها از آنچه میل کنند و خواهند در عالی که عزت به بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید
و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارندهٔ بی غائله مضرت و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده
بینوایان اکه ساغر لا یُصَدَّعُونَ عَنْها وَلا یُنْزِفُونَ دیدهٔ انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستان
کو وسعت وَجَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی می[illegible]

بیت بیاد بشور جهان بر مکن لب هیچ که شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که حق تعالی در روز قیامت بفقرای مومنین التفات فرماید بنحوی که
گویا از ایشان عذرخواهی میکند و فرماید که قسم بعزت و جلال خود که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از اینجهت
بود که شما در نزد من خوار و بیمقدار بودید هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در
دار دنیا بایکی از شما احسانی کرده به مکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آنجمعیت گوید ای پروردگار
من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند
و در خانها و عمارتهای عالی سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سوار گردیدند اکنون است بما آنست
که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی فرماید تو او هر یک از فقرای مومنین راست هفتاد برابر آنچه از
بدایت آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین ابن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله
گفت که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة تباع والشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار
نمیشوی و نمیبینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا میل آن میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما
تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه مر تراست بهر چه بینی و قدرت بر خریدن آن
نداشته باشی حسنهٔ **مجملا** دیدهٔ تذکر بر ملاحظه وعدهای گشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا دنی نباید داشت
و تحمل مشقت پنج روزهٔ دنیا را سعادت انته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص
و آز غصهٔ بیهوده نباید خورد و مرتبهٔ فقر و درویشی را که سید کاینات علیه و آله افضل الصلوة بآن فخر
داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع
و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آینهٔ خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که
حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که اللّهُمَّ ارْزُقْنِی غُدْوَةً رَغِیفاً مِنْ شَعِیرٍ وَلا تَرْزُقْنِی فَوْقَ ذلِکَ
فَاَطْغی حاصل معنی آنکه ای معبود من روزی کن مرا بامداد گردهٔ جوین و از این بیشتر مکن روزی مرا که با
طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد و مرویست که صاحب سفرهٔ موائد و فوائد دین و دنیا اعنی جناب
با رفعت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله التحیة والثنا سه روز متوالی نان گندم چندان
تناول نفرمود که سیر شود که از دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سه کار ما بر وی زن
بنود بعهد عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آن را بیخته باشند تناول نفرمود

کو بیند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی وآن دیگری را تصدق نمودی
از علقمه روایتی است که مخلص معنی آن اینست نقل کرده اند که تجدید منه سال در سال الکان طریق رضا
عن حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا رفتم طبقی از برکت بریان حیدر قرص جوین
که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود آن حضرت آن قرصها را بر زانوی
مبارک گذاشته میشکست وباهمت تناول میفرمود وی را کنیزی سیاهی بود که فضه نام داشت
او را گفتم چرا آرد این نان را از جهت حضرت امیر المؤمنین نه بیخته آن حضرت تبسم کرد فرمودند
که من او را مأمور باین ساخته ام گفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمود باین نفس را از غنج ولا ابهز[?]
میتوان باز داشت ومؤمنان چون مرا باین صفت به بینند طریق تأسی واقتدا مسلوک داشته
همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت وعبد الله بن رافع گوید روز عید در خدمت آنحضرت
رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بودند پس مهر آن را برداشته در آن نان جو خشک بود
که خورد کرده بود پس کفی از آن تناول فرمود ومن هم مشارکت کردم آنگاه سر آن نان را مهر
کرده بخادم سپرد گفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر چیست فرمود که میترسم که حسن وحسین
از شفقتی که با من دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند ومن آن را بخورم ونفس من سرکش
کرده ومشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرمود که اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی
غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر میران نه غنی ودر زمره مساکین
حشر کردان ونیز در بعضی خطبه فرموده که کیف اشبع وحولی اکباد حری وبطون غرثی وکیف
ارضی بان اسمی امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الفقر والبؤس
خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم ودر حوالی من جماعتی باشند که شکمهای گرسنه داشته
باشند وچگونه راضی بآن شوم که نام من امیر مؤمنان است ودر تنگی معیشت وسختیها
با ایشان شریک نباشم در خبر است که یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بجهت حضرت
امیر المؤمنین آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد وبیرون آورده ودر دهان نگرفت
وفرمود که نان [illegible] بوی خوش است اما انتم حلاوت وطعمش [illegible] مرتبه است پس انگشت
مبارک را از آن پاک نموده وفرمود این [illegible] بیش برد او بدیه گفتند یا امیر المؤمنین حما[?]

این بر تو حرام است فرموده اند ولیکن روایت کرده که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی وفقر وفاقه باشند ومن شکم خود را
از حلوا آلوده سازم پس فرمودند اذا بت مبطانا وحولی بطون غرثی واکباد حری یعنی آیا سیر
سیر بخوابم وحال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه وجگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر بخوابم مثل
کسی باشم که شاعر در حق او گفته شعر وحسبک داء ان تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد یعنی همین
درد ترا بس که شب سیر بخوابی ودر حوالی تو جگرها باشد که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشد که آن را بخورند
ودر بعضی از کتب آثار از معجزات سید المرسلین صلی الله علیه وآله الطاهرین بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم سوسماری
صید کرده در آستین داشت که باشیر از مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین ملاقات کرد وچون هنوز شرف
اسلام در نیافته وپرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی
آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده وزمین غبار آلود نداشته است صاحب زبانی را دروغگوتر از تو اگر اندیشه
ازین نمیکردم که قوم من مرا عجول وبا شتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاک میساختم ودر میان اهل عالم لوای نیکی
می افراختم بعضی از حضار برجستند که او را بکیفر رسانند آنحضرت بر استقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم ونیکو [illegible] نزدیکست که
پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب این درشتیها را بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین
میکنند بمجالس ما می آیند وناخوشی وترشی روی مینمایند وسخن درشت بر روی ما میگویند ای اعرابی بآن خدایی که مرا
بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا زند فردا در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بحق آن خدایی که مرا بحق برسالت
فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش نجات یابی اعرابی در خشم شده
گفت بحق لات وعزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار ایمان نیارد [illegible] افشانده سوسمار از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه وآله
وسلم بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت شهادت گشته بزبان
فصیح وبلیغ گفت تویی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم عبد مناف آنحضرت فرمودند ای سوسمار که را میپرستی
گفت آن خدایی را که دانه را شکافت ونبات را از آن رویانید وصورت آدمی را آفرید وابراهیم را خلیل خود کرد ومرا
حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید وآن شهادت ظاهر بگوش هوش شنید گفت واعجبا سوسماری را در بیابان
صید کردم ودر آستین نهادم نه تمیزی داشت ونه عقلی داشت با محمد چنین سخن میگوید واز برای او چنین گواهی میدهد اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم
گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت ودست توفیق کردگار بر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را [illegible] از خواب

عقلت سیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دلستان تکلیف صلی الله علیه واله وسلم اصحاب را فرمود تا سوره
چند از قرآن مجید با او آموختند و از مکث و مالش استغفار نمود اعرابی گفت بحق آن خدای که ترا بحق برسالت فرستاده
که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که شتری
بای اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت پدرم و مادرم
فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود
وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر پشمش از
زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ و گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مهارش از لؤلؤ بدین گونه بعضی دیگر از
اوصاف او را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد تا من ضامن شوم جهت او تاج
تقوی بر سر او ولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام عمامه از سر مبارک خود برداشته بر سر اعرابی نهاد
حضرت خیر البشر فرمودند کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رضی الله
عنه برخواست جهت تحصیل ماکول بدر حجره طاهره خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام رفته در بکوفت حضرت فضه
فاطمه علیها السلام آواز داد که کیست بر در گفت منم سلمان فارسی فرمودند که یا سلمان چه میخواهی سلمان قضیه اعرابی
و سوسمار و سبب آمدن خود را با آن دو کبار عرض نمود حضرت فاطمه علیها فرمود یا سلمان بآن خدای که محمد را بحق
بپیغمبری فرستاده که ما سه روز است که طعامی نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند
تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و او را نزد شمعون یهودی ببر بگو فاطمه دختر محمد میگوید که
صاعی خرما و صاعی جو بمن قرض بده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برد و آن پیغام رسانید
شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت
از خاک تار دار افشا برچید یعنی این تاریخیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مجملا چون معلقت از بینی دیده بصیرتش باز زد و ببرکت آن پیراهن و ولا
بخلعت دلارای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او نزد حضرت خیر النساء
آورد و آن زلال سرچشمه رسالت و آن مدار آسیای قناعت صلوات الله علیها آن جو را بدست مبارک خود
آرد کرده نان بخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه از این حصه برای حسنین بردار فرمود ای سلمان این
برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن چیزی برنمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت رسالت پناه آورد آنحضرت

پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد حضرت خیر النساء آن سرور سه روز بود که طعام تناول نفرموده
بودند برخواسته بحجره حضرت فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نمود فرمود این زردی چهره
و تغییر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید
آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و حضرت خیر النساء را در پیش خود جای
داد و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین صحیحا را نمود و آن پنج کوکب درج
فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس پیغمبر
عالم صلی الله علیه و اله وسلم باسمان نگریست و گفت الهی و سیدی و مولای ایشان اهل بیت منند خدایا
رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشانرا پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النساء برخواسته بدرون خانه
رفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و گفت الهی اینک محمد پیغمبر تو اینک علی پسر عم رسول
تو و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی ایشان
خوردند و کافر شدند خداوندا بر ما فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا بتمام نرسیده
بود که کاسه بزرگ دید نهاده و بوی خوش از بوی مشک اذفر از آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته
نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر نشینان سبحانه سرای رضا آورده حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسید که
یا فاطمه این از کجاست حضرت پیغمبر ص فرمود که بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس خدایرا که مرا مرگ نداد
تا آنکه فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که حضرت زکریا نزد او رفتی در محراب پیش او روزی دیدی
گفتی ای مریم این از کجاست او گفتی هذا من عند الله از نزد خداست و خدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد
بیحساب تا اعرابی آن توشه را برگرفت و بر شتر سوار شده رو بقبیله سلیم رفت و در میان قوم باواز بلند ندا کرد که
بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیر کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر و کذاب میل کردی
اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم که بدرستی که خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین
پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر کرد و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنگاه قصه سوسمار
و آن آیتهای روشن و آشکار را حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و در مجموعه ورام
مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش
باشد گویند روزی ابوذر غفاری رحمة الله را ضیافت کرده قرص جوی با غلت پیش او آورد ابوذر گفت میل

سرکه و سبزی دارم سلمان مطهره خود را رهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر گفت
الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمیرفت ای درویش بینوا و ای حریص
نعمت دنیا هر گاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکان اند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود
اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و بی نوایی بیجاست ما و تو
کیستیم که بر قسمت خدا انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در همه حال از اموال غصه بیهوده نباید
خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد و فردا که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن
شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است شیخ سعدی یکی خشت زن بخت روزی نداشت ٭ نه
اسباب شاهی مهیا نه چاشت ٭ مدام از پریشانی روزگار ٭ دلش پر ز حسرت تنش سوگوار ٭ که از دیدن عیش بهترین خلق ٭
فرو میشد آبش بحسرت بحلق ٭ شنیدم که روزی زمین میشکافت ٭ عظام زنخدان پوسیده یافت ٭ بخاک اندرش عقد بگسیخته ٭
گهرهای دندان فرو ریخته ٭ دهن بی زبان پند میگفت راز ٭ که ای خواجه با بینوایی بساز ٭ چو اینست حال دهن زیر گل ٭
شکر خورده انگار یا خون دل ٭ چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله بار دیگر این سخن خواهد رفت و عندلیب
قلم موعظت شیم دوران رونق و رشک فرمای ارم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت درین مقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق

مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خود آرایی و شیوه زنانه خود سازی و رعنایی

بر شیفتگان رنگین لباس ٭ و افسانه صورتان معنی نشناس ٭ زشت طینتان زیبا نمود ٭ و بدگوهران رعونت اندود ٭
لاابالی صفتان خود نما ٭ سیاه درونان گلگون قباه ٭ ساده لوحان منقش نما ٭ بیرون حریران اندرون پلاس ٭
دشمن جانان عاشق نما ٭ خارستان ضمیران گل پیرهن ٭ بی مغزان سراپا پوست ٭ با ملوحت دشمنان ظاهر دوست ٭
زاغ خصلتان طاوس نما ٭ کرم طبعان ابریشم قباه ٭ تلون مزاجان سرخ و زرد پوش ٭ مشتری نگاهان جلوه فروش ٭
خود بینان خدا نشناس ٭ ناقص عیاران روکش لباس ٭ پوشیده نماند که بحکم کریمه و لباس التقوی ذلک خیر و باقتضا
حدیث ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی زیباترین جامه که کافه بندگان را درکار و فاخرترین لباسی که باریافتگان
انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت از پیراهن فروتنی و برد بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و
دامن از خارزار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر زیر بال شکستگی و گمنامی در کشیدن و جبه پشمینه پوشی سالوس
و پیاله کاست رشته بیرون زال دنیا است از بر کندن و خرقه صد رنگ آمال و امانی را که مهر زنده خوار خوار و ساوس
نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را پای داشتن و عمامه بر خط تسلیم و رضا

پس کی اش حقتان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمر بندگی بر میان جان استوار کردن صاحب
سعادتی که باین خلعت والا امتیاز و بتشریف دلارای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز گردد چه
پروای آن دارد که جامه نو پوشیده باشد یا برهنه یکدمه چهره غفلت برافروختن را از صناعی خطاهای
نفس بصد جامه اطلس خطا بر نهد و یکشبه بیدار بر اوراد [illegible] مسلمانی بهتر از خلعت مخمل فرنگ برابر نکند
جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک حضرت حق که از مذلت در باختن فرصت طاعتی بر کند
از افسر سلیمانی بهتر خواند و پرخ ورز و رنج جهان ابو قلمون چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله دین پردازد و از جنگ خوار
خوار بحجاب و عبور گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن مباهات افرازد حکیم سنائی
عاقلان در قبای معنی کوش ٭ نقش صابون است دیبا پوش ٭ چه کنی از پی هوس تن را ٭ کو معنی تو جامه بس تن را ٭
جامه از بهر پوشش عامه است ٭ خاصگان از برهنگی جامه است ٭ عاقلان زیب از درون ذات دارند ٭ که غم جان جامه کم دانند
زینت اللهمه اسب بیشتر ٭ زینت الاهجا لادین باشد ٭ از زینت خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله التحیة و الثنا منقولست که من بنیة کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت
آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آلایش آرایش
آن برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
خطاب فرمود که ای شیئ احب الیک ستة آلاف غنم او ستة آلاف دینار او ستة کلمات حکمة
معه یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش حرف حکمت جامع فواید باشد کدام در
تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار نمودند آنحضرت در گنج خانه عرفان سر درج
بیان گشوده و لآلی ابدار کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش مسبر انگشت زبان شمردن آغاز فرمود
اول انجمله مضمون این سخن است یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دل مشغول
شو حکیم سنائی خواجه تن را طلاق ناداده ٭ دین همی جوید آن گاه ٭ دین تنها محکرت غم بیتست ٭
زانکه کابین دین طلاق تن است ٭ منقولست که حضرت باری عز اسمه بحضرت موسی علی نبینا و علیه
السلام وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر
و باطن او یکسان باشد مؤمن است حقا و هر که باطن او از ظاهرش آراسته تر باشد ولی منست
حقا در خبر است که چون آدمی را بر جنازه گذارند و [illegible] عبرت نامه که

استاد با خانهٔ اجل بر لوح تخته نگارند حق تعالی چهل سؤال از وی نماید و از جملهٔ آن سؤالها
یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور مخلوق بود زینت دادی و باطن خود را که محل نظر من
بود که اشتی مقیدان شیوهٔ الوان پوشش و آسایش بدان با زرخود فروشی که سر بسته همت بنقش
و نگار تن مصروف داشته و آیینه خانهٔ دل را که مجلی گاه اشعهٔ انوار حق است در زنگ اندیشهای
باطل گذاشته ندانم که در جواب این سؤال چگونه سید و آب شدن از این انفعال تنها سیاه روئی
از چهرهٔ احوال چگونه شوئید تجدید زینت دل از بدن مهم تر و صفای خانه از کوچه ضرور
تر است دل را بوسواس دنیای تیره و تار و تن را بلباس دیبا نقش و نگار نمودن در ده نقشها
دوده و در خانه را معطل و لاجورد اند و دگر دست یا آیینه را در زنگار و آیینه دل از زنگار دا
یا شمع را خاموش و فانوس را بریان پوشش نمودن خرد جهد کن دل را زنده کرده تن چه ارزد
مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصهٔ گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب میباید در
هر باب حصول رضای خدای تعالی و وصول بدرجات سعادت آنجهانی را مقصود اصلی و علت
غائی هستی خود دانسته اعتبارات حب اعتباری دنیای فانی و تجددات دوروزهٔ این
سرای سست مبانی را از جملهٔ توابع و زواید شمارد و اگر به نقصان بامور اخروی تحصیل
نتواند پیوست فیها والا دیگر خواهش اندر آن پوشد و نیز مراعات ترک آن بطوع و رغبت
نوشد و همچنین در امر لباس غث نظر در این بحث و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیی
که ترتیب آن منافی شرع مبین و نقش آن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز آن لازم
داند و برنگی و براق آن فریفته نشده دامن بر متاع پاره پارهٔ فقیر که حلهٔ بهشت رضاست
نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر مهام منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباس
طلا باف یا حریر محض باشد چه از سیم حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله
افضل الصلوة والسلام مشهور است که فرموده اند که هذان محرمان علی رجال امتی یعنی پوشیدن
طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که لا یلبس الرجل الحریر والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه مرد حریر و دیبا نپوشد
مگر در جنگ و بنا بر آنحضرت ملفوظ است که خدای عز و جل طلا را دو شیار زینت زنان کرده است

بر حرام ساخته بر مردان پوشیدن آن و بنا فرگذاردن در آنرا بود در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه مذکورست
که سیرو بر مردان خدا علی مرتضی علیه التحیة والثناء روزی خطبه میخواندند و میفرمودند سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی
مگر بزبان الهام بیان وحی ترجمان میر انوار صعصعة بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از آن [illegible]
کمال در خواست نمود آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که
مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان مشید سازند
یعنی بنیاد عمارات را محکم کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیهان را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت
نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم
و عرفا خائن و قاریان فاسق باشند و گواهی بدروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و آثم یعنی گناه مطلقا
با شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون رفتن نافرمانی خدا این جمله آشکار نمایند و مصحفها را زینت کنند و مسجدها مزخرف یعنی طلا کار
یا مطلقا زینت نمایند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت باین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکر دند
تا فرمودند تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند
و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول لعن کرده است مردانی را که تشبیه بزنان
کنند و زنانی را که تشبیه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرّا مخصوص زنان
گردیده قسمی از تشبیه بزنانست و تشبیه بزنان بحکم سیاق حدیث اول صریح و حدیث دویم در شریعت نبوی و ملت
مرتضوی مذموم و ناصواب مرد مردانه آنکو مند فرزانه آنست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و پوشیدن
لباس زنان سر مردی خود را بننگ فرو نبرد و بقواد که هوا و هوس سیرت مردی خود را نبازد و بدلالگی پیر زال دنیا
نفس اماره را بر خود شوهر نسازد زن سیرتان که عمر گرانمایه را بآرایش صورت میبازند و در آیینهٔ اوضاع و اطوار
یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توا نند
بر آورد اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع
هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مردصفت از تشبیه بزنان و از هم کسوتی ایشان
عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در این باب وارد گردیده است از آنجمله
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق و رسانندهٔ فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله ماثورست
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده اند که من دوست میدارم برای

تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا با انگشت
خود مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش که بدرستی که آن از لباسهای شیطانست و سواری
مکن بر زین یا پالانی که میان حریر سرخ باشد بدرستی که آن مرکب شیطانست و حریر مپوش که اگر میپوشی میسوزاند
خدای تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او و چه نیکو فرموده است **مؤلفه** لباس زر کرچه بس دلکش است ه به پیش مرو آتش
آتش است ه تو کز تن براحت بر آورده ه ز نر بعنت دیباس پرورده ه مهیا است بهرت مکن داغ ه قباهای زر تار آتشین ه
خرد مند بر عقل آن میداند که برای آرایش خود را مستوجب عذاب الهی کند و کریه بر حال صاحب جهلی که برای چنین مطلب
سهل در لباس حلل بحال الفقر یا مالک الملک زنند خال بر سر ابتر که برای مندیل سر زری خود را از درجه ان المتقین
فی مقام و عیون انداز و وای بر حال خود آن ای که بشومی جامه حریر یا طلای خود را از کرامت یلبسون من سندس
و استبرق متقابلین بی نصیب سازد و از ترنیده اقرب سرورف و بر از زنده حلة پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست
که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه
حاصل معنی آنکه اگر جامه از جامهای اهل بهشت باهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد
و هر آینه از غلبه خواهش و شوق دیدن آن بمیرند ای سفینه جاهل ای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات جوانی
و مستی وای رهبان کلیسیای خویشتن پرستی ای دو کش قلب زرشتی و زر بوف وای ابره آستر سیاه اندرونی که آن
بهر قباه چون بندقباه پیوسته گره بر ابرو و غمگینی و از نگاه مانند آستین همه تن چین چین از فکرت لباس
بهتر جامت چون زره پیراهن وصل تاب خورده و غصه پوستین سمور مانند گریبان کلوت سنگ فشرده
سودای زنجیر طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشها داده و هوس گریبان سمور که بصفت در پوست
افتاده بتحصیل کمربند طلا باق تا چند کمر سعی بافته داری و مندیل زرتار برا چون علاقه سر دو پیکر داری لذت
پوشیدن حریر تا آنقدر است که با لم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا باف تقابل آنست
که خدا و رسول خدا را بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزئین حریر و طلا کسب اعتبار و محترم
بودن در نظر خلق بی وز کارانست خود حضرت باری و دهنده عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت
دیگران از خواری او بر او انگیخته و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی **ملا وحشی**
مبادا اینکه او کس با کسند خوار ه که خوار او شدن کاریست دشوار ه و اگر بی ناز پرورت از درشتی لباس
که با سر ابا مینماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هر چند

کشریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی و جناب مرتضی صلی الله علیهما و آلهما که اشرف کائنات و باعث
ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر و شریفتر نخواهی بود که بهری چون غنچه سر بخرقه درویشی کشیده و سالها
مانند مشک تاتار بجز پوستی گذرانیدند نه از لباس کرباس ایشان ننگ و عاری بود و نه از جامه پینه دار
بر خاطر ایشان غباری شیخ صدوق در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت رسالت
صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد جامه آنحضرت کهنه و مندرس شده بود امیر المؤمنین علیه السلام امر نمود
که یا علی این درهمها را بگیر و بآن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده
درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردم فرمود که یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش راضی
میشود که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم ولیکن ببینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی که رسول خدا این پیراهن را نه
پسندید غیر این میخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را بمن واپس داد و من نزد حضرت رسول آوردم آنحضرت همراه من ببازار
آمد که پیراهن خرد جاریه دید بر کنار راهی نشسته میگریست از و احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن
داده بودند که برای ایشان حاجتی بخرم گم شد و جرات نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر چهار درهم با و
عطا فرمود که بسوی اهلت باز گرد و آنحضرت ببازار آمده پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید و حمد و سپاس الهی
بتقدیم رسانید و از بازار بر آمد مرد برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای
بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که از بازار خریده بود از بر کنده بسایل پوشانید پس ببازار برگشته بچهار درهم
که مانده بود پیراهنی دیگر خریده پوشید حمد و ثنای خدای عز و جل کرده بسوی منزل شریف باز گردید همان
جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگریست پرسید که جهت تو گریه چیست گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم که مرا
بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و آنحضرت آمد تا در خانه
ایشان ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده نمود باز
جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمودند گفتند و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت
فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و دویم ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک
فاحببنا ان تستکثر منه یعنی سلام شنیدیم و از جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که سلام تو بر ما بسیار
و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است در خدمت شما او را مواخذه
مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهت قدم مبارکت تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت

فرموده‌اند که الحمد لله هیچ دوازده درهم ندیدم که برکتش عظیم‌تر ازین باشد حق تعالی دو برهنه را بآن پوشانید و بنده
آزاد کردانید و از خرقه پوشی و موضعهٔ تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی صلوات الله علیه ماثورست که روز جمعه بر منبر بود و بیشتر
قدوم مبارک پایهٔ منبر را سر مباهات بر عرش رفعت میسود و جامهٔ کهنه پوشیده در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان
تخم شقایق حقایق و ریاحین موعظه و مواعظ دلکش در زمین دلهای مستمعان میکاشت از آنجمله میفرمود لقد رقعت
مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما العلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصهٔ معنی
آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم و جامهٔ مرقع خود را که از دوزندهٔ آن شرمنده شدم علی را
با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا است و نعیمی که ناپایدار و بی بقا است و نیز از آنحضرت صلوات الله علیه
مرویست که در ایام خلافت پیراهنی به سه درهم خریده و آستین و دامن آنرا آنچه زیاده از قدر کفاف بود ببرید و سبب آن استفسار
کردند فرمود که این بطهارت اقربست و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دل ریش و ای دلگیر جامهٔ
پاره پارهٔ خویش هرگاه سرور سروران خلایق را پیراهنی بچهار درهم خریدن لایق باشد و چنین کسی را از قبای پنبه دار عار
نبوده باشد ما مسکینان بی نام و نشان را چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیعتر
شمردن غایت کج بلاسی است و نهایت خویشتن نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت الهی خورسند و شاکر باشی
و در فوت مراد و ... خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها با آسانی بی علاقگی و قناعت عالی و از جامها بپوشیدن
چشم از همه اکتفا فرمائی بیت بپوش چشم ز وضع جهان عزت کو ، ببند دیده ز برخ کائنات وحدت کو ، نه عزیزتر از
کعبهٔ ای لباس پرست ، بجامهٔ که ببالای سر قناعت کن ، دیگر از جمله لباسها که در شرع بیضا و طریقت
حضرت مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن مشهور و انگشت
نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس
یعنی بدرستی که خدای تعالی شهرت لباس را دشمن میدارد و در همان کتاب از آنجناب مرویست که کفی
بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه بپوشد
یا چار پائی سوار گردد که باعث شهرت او گردد و نیز از آن آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن عرصهٔ
قیامت ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیه روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم
القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند او را خدای
تعالی در روز قیامت جامهٔ از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسمت

یکی آنکه بسیار گران نفیس و گران بها باشد و از آنجهت صاحب آن از زی امثال و اقران و حد بقا
بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دویم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال از بونت و فلاکت
پوشند و خود را مشهور سازند و بر زبانها اندازند چون پلاس و نمد بجای قبا بپوشند و غزل
و ریسمان عوض کمر ببندند بر میان سبحه و امثال آن چنانکه رسم متصوفهٔ بد سیر و داب شهرت
طلبان مرید پرور است و ممکنست که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق آنست
که مرد امر لباس هر پایه از اصناف ناس شیوهٔ تعارف را مرعی داشته دست از ضابطهٔ اعتدال
و میانه روی بر ندارد و مرکب نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران گسیخته از قطار
ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خود رائی نگذارند گویند عمر بن عبد العزیز را که از خلفای
ملوک بعقل هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرد
که نگین او را بهزار دینار که تخمینا که صد و سی تمان این دور بکار باشد خریده بود چون این خبر بپدر رسید
نامه بوی نوشت که آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را با آن رعایت کن و از دو درهم نقره انگشتری
بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرأ عرف قدره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر
خود بشناسد و از حد خود تجاوز نکند دیگر از جمله لباسهائی که بعضی از طرز شرع و طریقت مطرود و در آیین
ملت اثنی عشری محکوم نیست جامه ایست که باطن آن نه چون ظاهر و معیشت نه چون صورت
پاکیزه و ظاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد و لباس چنین که
تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهه ها در آن ماننده بود و تار بهم بافته باشد و در
نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هوس است و جامه که دامنش بخون حرمت
آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند
کشف عورت قبیح و ناروا است و قبای آلی که نقش و غش اندود آن بیرنگی بر در کشیده شود در سوختن
تقوی آتش سوزانست و جامهٔ گلگونی که بخون دل عزیزان آب و رنگ پذیرد در دیدهٔ مردان
خدا آلتهٔ حیض زنان نامبارک قبای که بمون نکزیدن دلها دوخته شود و ناپاک ... جامه
که از آب اندای باخلاق خدا اندوخته کرده چه بودی اگر قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب
آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز میبودند و این همه سعی و تلاش که در

خوی بطرح و قیماتی منماید صیقل آن دل یکی معنی منمود ندای کاش دیده بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی
روشن شدی تا چنانکه نجاست ظاهر را می بینند نجاست باطنی را نیز دیدندی و بحرکتی و کسافت صوری تن
در داده دامن رغبت از الایش معنوی بر چیدندی حکیم ثنائی دید وقتی یکی پر الکنده زنده زیر جامه زنده
گفت این جامه سخت خلقان است گفت هست آن من چنین زانست چون بجوم حرام نه هم دین جامه لا بد بباشد هیلاری
هست پاک و حلال اگر نیکو روی نه حرام پلید رنگین روی چون غذا نی چون حلال بود آن تو را جوشی حلال بود مجلس
هفتم در شموم جهالت حریفان ظریف خو و صحبت غفلت پیشگان بی آبرو و عمر عزیز را مانند
عود بشعله آواز رود و سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام دولابی تکلیف ساقی سعادت
ناباقی را بنشاء مستی فروختن بدان ای طالب سر چشمه زلال تحقیق سقاک الله وایانا من الرحیق که
این آدمی مدنی بالطبع را هیچ دل گوشه یکتایی نشستن و در آشنایی و آمیزش بروی خلایق بالکلیه بستن
متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد با عوان انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام
و خواص ناچار و بی علاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست میباید نظر تحقیق و عبرت کشوده
از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش تضییع عمر بی بدل و آشنایش
باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس
ساعی و زبان حالش نفس بسر بهوا الازینه کمراهی بشاره آگاهی داعی باشد و از مردم دیده بینش و نور جبین
آفرینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام منقولست که قالت الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الاخرة
عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خاص حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بودند با آنحضرت گفتند که یا روح الله
با که همنشینی کنیم فرمودند با کسی که دیدن او و ملاحظه و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش
شما افزاید و کردار او شما را با آخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس
الصالح کمثل العطار ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل الکیر ان
لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه محصل معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است که از
عطر خود بتو بوند هد از بهالت او معطر و خوشبو میشوی و همنشین بد مانند کوره است چون حداد
و صفار و امثال ایشان که شراره آتش خود تو را نسوزد اثر دودش بتو میرسد و بر ظاهرت که ماسا الکان

طریق فنا او تا بیران بشد در دنیا از برای خرید متاع بندگی سرمایه عمر و روزه زندگی نیست و چنانکه آدمی در
و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر بیضه از آن بیصرفه از کیسه رود
داغ ملال آنرا چون زر بکیسه دل میکشد از دست سرمایه عمر و زندگی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان
طریق هدای کماینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفس از انفاس عمر که زیاد شد اگر زر عمری دست تاسف
بر هم ساید و این سرمایه خطیر و این گوهر بیمثل و نظیر را دزدی رباینده تر از مصاحب ناجنس و آفتی عظیم تر
از جهالت شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در صحبت اهل منکر کردار و کاره اطوار ایشان باشد اما
رفته رفته و آهسته آهسته بر باید که لطایف و خوش آیندگی ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال
و انواع الحشم و گوش دل را کور و کر میسازند و نرم نرم اینگونه را بدام موافقت خود کشیده در ورطهای بحث
میاندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازی حریفان
در باخته است مولوی ای برادر میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر
جان و بر ایمان زند مجملا آیینه دل که جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعه انوار او ست و بندگی بتوسط آن با خداوند
خود آشنا و از آن روزن بنظاره گلشن آثار عظمت و کبریا است از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره
و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشمی که در نگارخانه کاینات جهت دیدن آثار صنع
کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده براه آمد شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی
که لایق گوشوار مواعظه و نصایح دلنشین و شایسته در رسخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی
نمام حرفهای باطل و مدخل اهل رباب سلسله سخنان لاطائل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن سبحه ذکر الهی
و تکرار شکر آلای نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان آزار غنا و مضراب طنبور هرزه گویی و بیهوده
سرایی میشود و درج دهانی که بحجابت پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردید از هرزه خندی
چون پرده مردم بیناموس و از هرزه گویی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد این مجملیست از نتایج
همدمی این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بیسعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن
پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عاقل کامل هر یک
بتنهایی سبب احتیاج اجتناب از آن قوم بیسعادت میتواند گردید اول هرزه گویی و هرزه خندی که سیلاب خانه
دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بان از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم

میشود و مصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد **لمؤلفه** زند فکرت دل تا از سخن لب بسته ام
بلی تا آوازه مرگ دلست آواز ما حضرت عزت و متکلم با آن جل شانه در سوره ق میفرماید ما یلفظ من قول
الا لدیه رقیب عتید حاصل آنکه بیرون نمیافکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد او
باشد آن قول نگهبانی مهیا و آماده که ضبط آن نماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی
جای دارند افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه مهمل و کذاشت نمیکنند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما وریقک
مدادهما وانت تجری فیما لا یعنیک ولا تستحیی من الله ولا منهما بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دندان
پیشین تست زبان تو قلم ایشانست و آب دهان تو مداد ایشانست و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه
بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثورست که لسان
ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف
میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را
بگذاری یعنی حال ما خوشست اگر از جنبش تو ما با خموشی و آشتی برسد **ملا وحشی** زبان نیابد بسر ببرباد داد آنکه
زبان سر را عدوی خانه زادست • عدو در خانه خنجر تیز کرده • تو از خصم برون پرهیز کرده • نشد خاموش کبک کوهساری •
ازان شد طعمه باز شکاری • اگر طوطی زبان می بست در کام • نه خود را در قفس دیدی نه در دام • خموشی پرده پوش راز باشد •
نه مانند سخن غماز باشد • شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر ننماید و محض خوبی اطوار بی مهر خموشی
در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است اول آنکه عبادتیست
بی رنج و عنا دوم زینتیست بی تکلف بر زیورهای گرانبها سیم هیبتیست بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم
حصاریست بی احتیاج بحراست و پاسبانی پنجم آنکه کرام الکاتبین را رنج نوشتن مزخرفات نمی نوازد
هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
که طوبی لمن انفق فضلات ماله وامسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند
زیاده زر و مال خود را و نگهدارد زیادتی زبان خود را مرویست که من حفظ القلقه وقبقبه وذبذبه دخل الجنة
یعنی کسی که نگهدارد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شود **چهار سخن** بیک مضمون از چهار پادشاه
ضبط کرده اند که الحق هر یک گوهریست بعالمی جان بها ارزنده و گرانمایه در زینت گوش هوش را

لمی

زیبد میکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در غلطان و خون
خفته ام دیگری گفته که چون من بر ناگفته بیشتر تواناست از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم نمیتوانم
نهفت دیگری گفته پشیمانی گفتن سخت تر است از پشیمانی نهفتن دیگری گفته که هر حرفی که از لب ان جسته
دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرفی که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر خیره
سید کاینات النبی صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج در ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوراخی
دیدم کوچک که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست که باز بجای خود رود نمیتوانست گفتم یا جبرئیل این چیست گفت این مثال
مومنیست که سخنی بزرگ از دهان بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند و نتواند و از جمله
وصایای حضرت رسالت پناه که ابوذر غفاری را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اینست که فرموده اند علیک
بالصمت الا من الخیر فانه مطردة للشیطان وعون لک علی امر دینک محصل معنی آنکه بر تو باد بخاموشی
مگر آنکه سخن خیر گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاور و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله
زدنی آنحضرت فرمودند ایاک وکثرة الضحک فانه یمیت القلب ویذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از
بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور روی را میبرد و در صحف حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مذکور است که
عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجب است از حال کسی که یقین
داند که خواهد مرد چون خرم و شادان میشود و کسی که یقین داند آتش جهنم را چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی
علیه الرحمه ... از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که خنده حضرت
تبسم بود یعنی از فرو لب خنده تجاوز نمینمودند روزی جمعی از جوانان انصار که نشسته بودند و ایشان با هم گفتگو میکردند
و دهنهای خود را به خنده میگشودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء من غره منکم امله وقصر به فی
الخیر عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر بالنشور فلیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب
ظاهر آنکه ای جماعت هر که آرزوی او مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل باز داشته دیدگیها قاصر گشته پس باید که
بقبور کند نگاه و در حشر مردگان از دمی اعتبار تاملی نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد کرد مرگ ویران
کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رحمة الله علیه منقولست که ثلث اعجبتنی حتی
اضحکتنی مؤمل دنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وضاحک ملء فیه لا یدری
اساخط رب العالمین ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورد و چنین آنکه مرا از آن خنده

علیه م

آید یکی کسی که دل آن در وی دنیا و کام جوانی عذارهٔ بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مآل کار
خود غافل است مرگ از او غافل نیست و کسی که خندهٔ سرشار کند با آنکه نداند پروردگار بر وی خشمناک یا از او
راضیست و کلام یکی از حکماست که چنانکه بهشتیان بسبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب
دارد خندیدن اهل دنیا و نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد
در کافی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل کرده که آنجناب میفرموده اند که لا یبدین عن واضحة
وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تأمن البیات وقد عملت السیئات خلاصهٔ معنی آنکه دندانهای
خود را مکش بخنده و حال آنکه کردی عملهایی که باعث فضیحت و رسوایی تست در آخرت یا در دنیا و ایمن مباش
از غافل رسیدن غضب الهی و سطوات پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان و بزه کاریها شدی و همانا از حضرت
امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان دیدهٔ بصیرت او را
از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشتهٔ یا نه گفت نه فرمودند که
میدانی که ببهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمودند که فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشتهٔ
و ا... ترا دانسته بهشت و دوزخ فا... پس این چه خنده است گویند آن جوان بعد از این نصیحت کسی دیگر
خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از حضرت جبرئیل علیه السلام سؤال نمودند که ما لی
لم ار میکائیل ضاحکا قط یعنی سبب چیست که میکائیل را من هرگز خندان ندیده ام جبرئیل عا گفت ما ضحک
میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل عا از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده است
منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت که جوانان بشادابی و نشاط مشغول بودند فرمودند
که این چه حالت گفتند بیکاریم فرمودند می پندارید که بیکارید شما را چندان کارهست که اگر بآن مشغول
شوید یکساعت بیکار نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله افضل التحیة و السلام ماثور است که لو تعلمون
ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هرآینه
کم میخندیدید و بر حال خود میگریستید نظم وقت تنگ و سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبکرو از آن
بیدرنگتر است که ما مسافریم از فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره
که همچو عدم راه هولناکی در پیش و مانند اجل رانندهٔ و شتابندهٔ در قفا و چون طول امل چاهی در راه و ثقل
تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در کمین دارد و بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط

تواند چید

تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی بالبش آشنا تواند گردید لمؤلفه ∘ درین باغ چون غنچهٔ هرزه خند
دل خویش را بر شکفتن مبند ∘ ز شادی مزن دست بر هم چو برگ ∘ که فردا شوی دست فرسود مرگ ∘ بیا ای دل از آثار عبر
هم از عبرت خویش آسوده تر ∘ که چون تاک از دیدهٔ خون چکان ∘ بسازیم برگ ره آنجهان ∘ چو برگ حنا تا که خامی کنیم
برون زین چمن شادکامی کنیم ∘ درین گلشن از دیدهٔ اعتبار ∘ بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جمله مفاسد که ثمرهٔ
ثمرهٔ آمیزش بدان و کلی خواستن صحبت بخرد است غیبت مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد چون گمان
بد در حق مردم بردن و پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق
فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار
بعیبگویی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثهٔ ناپسند که درین روزگار بکمال بیکاران
و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان بنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن گوشت میته است قال الله
تبارک و تعالی فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا
حاصل معنی آنکه بقول مفسرین آنکه باید غیبت نکند بعضی شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما آنکه بخورد
گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مردهٔ خود
خوردنست و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله
تعالی صلاته و صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مرد یا زن
مسلمانرا قبول نکند حق تعالی نماز و روزهٔ آنرا چهل شبانه روز مگر آنکه آنکسی که غیبت او را کرده او را بحل کند
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است ایاکم و الغیبة ان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم
یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از
غیبت بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدای تعالی توبهٔ آنرا
می پذیرد و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او را کرده او را بحل کند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
در خبر است که من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من
فیه رائحة انتن من الجیفة یتأذی به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزهٔ
او باطل میشود و وضوی او میشکند و می آید در روز قیامت بعرصهٔ محشر در حالتی که آید از دهانش
بوی گنده تر از بوی مردار که اهل محشر از رسیدن بو با ایشان آزرده و متأذی گردند و نیز از دهای

علی

هو الی سبحان الذی اسری وصدر نشین محفل فکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه وآله التحیة والثنا
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج که مرا با آسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را
بناخن میخراشیدند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند وهم از آنحضرت
صلی الله علیه وآله مرویست مضمونی که خلاصه آن اینست که در روز قیامت بنده را می آورند در پیش خدای عز وجل یعنی
در موقف خطاب الهی وا میدارند ونامه عملش را باو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود
در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعات وحسنات خود را در وی نمی بینم میگویند در جواب او که
ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند وفراموش نمی
برادر وانیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند ونامه عملش را باو میدهند
طاعت بسیار در آن میبیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه این طاعات که درین نامه ثبت شده من
نکرده ام گویند فلان کس غیبت تو کرده بود حسنات او بتو داده شد گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون آن خبر
بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد ورقعه نوشت که شنیدم تو حسنات خود را بمن هدیه کرده خواستم تلافی
احسان تو کنم چون که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان وبسیار عجب
که با کمال بخل وخست ونهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بمانند واز فوت درهمی عمرها در هم معنی خود بگرد
وجود نابود شان هرگز نگشته واندیشه گذشت از احوالی عرق خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات وحسنات
خود که حاصل مزرع زندگانی وسرمایه سعادت آنجهانی است مفت ورایگان میگذرند وکیسه عمر عزیز گران
بها را بدست نفسهای لغو هرزه درآرا از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت حسرت وندامت میخرند گویند
یکی از ارباب هوش شخصی که یکی از دشمنان وبدخواهان خود را غیبت کرده از روی نصیحت ونیکو خواهی خطاب کرده
گفت ای مسکین در دار دنیا خود بدوستان بخل کرده بر سر بیکو بیاد فرزندی ودر دیگر آخرت خود بدشمنان مضایقه
نکرده جود وسخا ورزیدی عقلاء دانا معذورت میدارند وباین سخا از جمله کرمات میشمارند ومخفی نماند
که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم وممنوع است شنیدن
آن نیز مذموم ونامشروع است وچنانکه سر انگشت زبان را بزهر شهد غای غیبت مردمان نمی باید آلود رخنه
گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل وسخنان بیهوده لاطایل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت
سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان

القایل

القایل والمستمع لغمامش شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستی که گوینده
وشنونده آن هر دو در گناه شریکند واز حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که السامع للغیبة احد
المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده
نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم عند الله من نام او را بخیر
وشر نبردم گفت نه استماع غیبت میکردی وبآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را
نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا از این قبیل روایات واحادیث بسیار است ودر مذمت
این شیوه زشت خبیث بیش از آن وارداست که خامه بیان از استقصای آن میتواند باشد قطع نظر از آن
بر هر عاقل مدرک ظاهر ومعلوم است که خلق عالم همه اسباب هم ویکدیگر را معین ونصیرند ودر تمشیت
امور ومهمات از یاری هم ناچار وناگزیر واین معنی صورت نبندد مبانی دوستی ووداد وتاکید قواعد صداقت
واتحاد صورت نمی بندد ودوستی ومحبت بمراعات شیوه حفظ الغیب واحتراز از بدگویی وعیبجویی میان
هیچ دو کس حصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن از این صفت نامستحسن زیر وزبر وآتش بغض وکینه در کانون
سینها روشن وشعله ور میگردد بسی خطا نبود که بدین سبب از هم دریده است وبسا ابواب آشنایی که بدین جهت
رو بگرد کدورت کرده بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشته الفت برید از هم گسسته اند وبسا دوستان قدیم
که بشومی دو روئی بام بکر وکرده کمر عداوت بکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد
ودشمنان را دشمن تر وهرگاه تو بد ایشان گویی ایشان نیز بد تو خواهند گفت وچنانکه تو عیب ایشان را تفتیش نمایی ایشان هم
عیب تو خواهند نمود پس فی الحقیقه بعیبگویی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن وتیغ زبان بر دیگران آختن
بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید وبکلید زبان درازی قفل دهان بسته
مردمان بر خود نگشاید لمؤلفه عیب تو خواهی نگوید خصم عیب ومگو باز میتوان خاموش کردن کوه را
دیگر آنکه چه عیب از برای دیگری اثبات میکنی که خود بعینه مثل آن آلوده نباشی واگر هیچ نباشد همین عیب
که اوقات شریف خود را بعبث ورایگان بهرزه وکیلی برد وقبول این وآن در میبازی وعمر دراز را چون کسان
بهر درخواری غیبت کسان ضایع میسازی عیبجویی راهزن خود می پنداری ونقص مردمان کمال خود میشماری
وندانی که هنر وکمال آنست که دیده تفحص وتفتیش از دیدن عیب پوشیده بگیرند واصلاح حال خویش پردازی و
دست تعدی وتعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب

محتی و مصفا سازی **لمؤلفه** درگفتن عیب دیگران بسته زبان باش • ازخوف خود عیب نمای دیگران باشی **واما**
گمان بد در حق مردمان بردن و اقوال و افعال ایشان را بمحملهای بد حمل نمودن قفای خلق را دست از پی بردن واین
معنی راز برکی و صورت شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب
ازین طریقهٔ ناصواب واجب و لازمست و همچنانکه از تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم است
قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا
حاصل معنی نظر با هدایه بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری از
ظن و گمان گفته اند مراد ظن بد است در حق برادر مؤمن بدرستیکه بعضی ظن گناهست و تفتیش مکنید امور پوشیده
مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از میزاب جویبار یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله المعصومین
مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه وان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام ساخته
است از مسلمان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بد
برد مؤمن دینی خود که در و مباشد (?) بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست حدیثی که حاصل آن اینست که کار برادر دینی خودرا باحسن وجوه محمل کن تا ظاهر
شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند محمل نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر منقولست
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرمود که ما هو
ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل
بدن او شود و تو چیزی از آن ببینی مراد اینست و عین این نیست که روایتی کنی که منجر بحال آن مؤمن رساند یا عیب در ظاهر
سازی **آورده اند** که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند چه گنده است بوی این
سگ حضرت روح الله فرمودند چه سفید است دندانهای آن همانا مراد حضرت ازین کلام تادیب اصحاب و تنبیه این معنی
بود که بنده پیوسته میباید نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته باشد انگشت بر عیوب و سوآت احدی نهد
و نفس سلیم صفت را از عیب جوئی چه اقر (?) بوده اگرچه سلیم بوده باشد بازداشته و دیدهٔ طبع را بدیدن فضایل و منه
بدیدن زیبا عادت دهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی
الرجل الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال

شده بگفته آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس بشمارد و بر او ضبط کند اعمال ناشایست اورا تا روزی او را بآنها
سرزنش کند و از حضرت عالم صلی الله علیه و آله ماثورست حدیثی که مخلص آن اینست که تتبع میکنید و دست از پی میبرید
عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان و اگر بدرستیکه کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن خود کند خدای تعالی
نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنها را منظور میدارد و هرکسی که خدای تعالی تتبع افعال ناشایست
او کند او را رسوا میسازد اگرچه در درون خانه اش باشد **گویند** مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب شبی در مدینه میگشت از خانهٔ روشنی چراغ دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه که با مردی بیعه (?)
بود با یاران خود بشرب خمر مشغول دید مر ایشانرا از آن نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما
مرتکب یک گناه شده ایم تو چند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه تعالی فرموده که
ولا تجسسوا و تو مخالفت او کرده تجسس نمودی دیگر فرموده و لا تأتوا البیوت من ظهورها و تو برخلاف آن بدیوار
بر آمده داخل خانه شدی سیم فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر از
آن سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت **واما** دروغ گفتن بدون اکراه و بدون ضرورت شرعی داعی بر آن باشد خود سخت است که
آدمی را در دیدها خوار و خوار دیدها میسازد و شیشهٔ قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد و رنگ بنای خواریست
و شکل اساس بی اعتباریست و سرمایهٔ اندوه و ملالاتست و سرچشمهٔ عرق انفعال شکست قدر گفتگوست و آواز
بحقیقت آبرو برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکوئیهاست و دود رنگ سیاه روئی و ریشهٔ نخل بیزاریست
و میوهٔ نهال بعار و خنالکی (?) کدازین سموم جانسوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز زند و از
مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینهٔ راستی و سداد افکند که صدق اس امن و امانت و فانوس چراغ ایمان آب گلشن
حیاتست و راه کشور نجات حل کل کردن اقتدارات و تمیمهٔ بازوی اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم نصرت خازن
گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان اثر آلت تسخیر دلهاست و ناخن گره مشکلها
مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی بدرقهٔ راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد راه کمانها تو کند (?)
کردن از غایتها عصای طریق معاشرتست و جادهٔ سر منزل انتعاش فراش بساط دوستی است و نهال گل شگفتگی آتش
گرمی خوبیهاست و چراغ شبستان درونها شاهد خوبی گودارات و مهر محضر گفتار و فروغ شعلهٔ بیانست و خاتم
انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانهٔ طرهٔ سخنگوئیهاست و آئینهٔ جمال سفید
روئی روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرأت صبح نخست از دروغ گوی بیدل سیاه روئی بر جبهه میکند و صبح دوم

ازراستی کلاه گوشه خورشید انور بگوشه سر میشکند موج سراب ز دروغ گوئی آواره بیابان انفعال گردد و جدول آب
از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد و کمان از کج نهادی در کشاکش این و آنست و تیر از راستی خانگی و دلنشین
نشان هنرمند از کج سوختن راستی راست و عصا از راستی جانشین دیده بیناست آتش زنه از کج نهادی بار سنگ بر آید
و شمع از راستی زبانی با هر زبانان همچشمی میتواند نمود و کش از انفاق بیکی در آتش میشاند و شاهین ترازو
از راستی زبانی سیم و زر در قدم می افشاند چشم احول از آن عیب بر نهاد گشته که یکی را دو میگوید و آئینه صاف دل از آن
روی در کنار سیمبران جای کرده که طریق صدق و صفا میپوید تخم نام نیک در مرز و بوم دور و نزدیک جز بدست راستی
نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط جلی با قلم دوری نتوان نوشت جامه نیک نامی بر قامت
عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت
بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتضای
ایشان امر کرده و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از رسالت پناه اهل صدق
و صفا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی
الی الجنة یعنی بر شما باد براستی گوئی که بدرستی که راستی گوئی هدایت میکند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که
بار اول که بمجلس سامی حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم بمن گفت تعلموا الصدق قبل الحدیث این احتمال دو معنی دارد
یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور در مجلس اول بود که بشرف
خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید و از تغییر
و نقص و احتراز لازم دانسته در رعایت این طریق که نه نماید فرموده باشد تعلموا الصدق قبل الحدیث
یعنی اول راستگوئی را بیاموزید و آنگاه اینچه بخاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم آنکه
حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنحضرت این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست
که آدمی بعد نیاموخته میباید راستگوئی آموزد و هنوز زبان بنیاموخته شمع زبان از نور صدق بر افروزد و از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده
فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی آنکه نظر
بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید او را بمناط خوبی او مسازید چه بدرستی که آن چیزیست که عادت بآن کرده
بیواکر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهت رو میدهد و بنابرین ترک آن نمیکند و لیکن نظر کنید بصدق کلام

واداء امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که
که حاصل معنی آن اینست که مؤمن چون دروغ گوید بی عذر لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از
دل او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش او را لعن کنند الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد
تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او
فرشته یکمیل راه از برای بوی گندی که از دروغ گفته است و هم از آنحضرت منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق
و از آنحضرت صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان و بی جگر میباشد فرمودند آری گفتند بخیل میباشد فرمودند
آری گفتند کذاب میباشد فرمودند نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب
الصغیر منه و الکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترئ علی الکبیر حاصل معنی آنکه
پرهیز نمائید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که
که چون مرد امر کوچک و سهل را دروغ گوید دلیر میشود بدروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که ان الکذب
هو خراب الایمان حاصل کلام اینکه دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از جناب ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی یابد بنده مزه و لذت ایمان را
تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب رسالتمآب نبوی صلی الله
ماثور است که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی آنکه
وای آنکسی که سخن کند و دروغ گوید تا بخندانند بآن حاضران را وای او را وای او را وای او را و مخفی نماند که در چند
موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته اند و رخصت شرعی کرده اند و در این مبحث قید شد عبارت از آنهاست یکی آنکه گرد
مقام آزار و در صدد اضرار آنکس مثلا باشد و گونه خاطر را بنا حق جور و ستم خواسته باشد در نوبت اگر کسی دروغی بر زبان
راند و گوییان خویش را از چنگ بیداد آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایره فتنه
اشتعال یافته و تنور خاطرشان با آتش کینه یکدیگر تافته باشد و شخص دروغی گوید و آب این سخن دامن ضمیرشان از زبانه
کینه هم منطفی شود و بی دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتغال حرب و قتال که سر پنجها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها بر
آمده و دیگ حمیتها از تند آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکر و بازد و بوسیله مکر و دروغ
خصم را زبردست مغلوب و زیردست خود سازد دیگر آنکه بحسب اقتضای وقت با اهل و عیال خود وعده کند که فلان
چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن وعده نداشته باشد مصدق آنچه

سمت گذارش یافت و حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام مأثور یکی در جامع
الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و
اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان دیگر اصلاح میان مردمان
دوم آنکه فرموده کل کذب مسئول عنه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع
عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما
او رجل وعد اهله شیئا و هو یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه مرد دروغگو صاحبش را در روز قیامت
ازان خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب با دشمن
رو کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را بر آن غیر گیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان
که ملاقات کند سخنی را بدروغ گوید و غرضش ازان اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده
انجام آن نداشته باشد **دیگر افترا و تهمت** که بدترین اقسام دروغست در مذمت آن همین بس که از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال
حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مرد یا زن از اهل ایمان بچیزی که در و نباشد مبعوث گرداند حق تعالی
او را در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است یا باین معنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینت
خبال چیست فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرجهای زنان زانیه و اعظم افتراها بر خدا و رسول و ائمه
معصومین صلوات الله سلامه علیهم چنانکه شیوه جاهلان عالم نمای فاعده خود فروشان بازار رشید
و ریاست که در وقت سؤال و مسایل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در
مقام افاده و جواب آن در می آیند و بدعوی دانش و کمال اهمت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته و زبان هرزه
گویی بجهت نالاداد و الطلب شهرت و کوس فضیلت ساخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون اندیشه نمی نمایند و از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که الکذب علی الله و علی
رسوله صلی الله علیه و آله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و رسول او بستن از جمله گناهان کبیره است
و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حائک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که
انما ذلک یکون الکذب علی الله و علی رسوله یعنی اینست و جز این نیست که حائکی که ملعونست آن کسیست که می بافد
دروغ بر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله **دیگر سخن چینی** و بهم انداختن یاران و برادران دینی درکوره

طبایع سفـ

طبایع سفله آتشی است عزت گداز و بنا پاکی و خست طینت آدمی منادی ایست بلند آواز چه ظاهر است که سنگ درشت
گویی مردمان را فلاخن آسا بجان نبه مرغ دلها آن از هم رمانیدن و رشته عنان را چون حیله گمان کوش کشی و باد
هی چانه کرده از دو جانب به سر بهم رسانیدن و در برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند گردباد
در تک و پو بودن و در رسانیدن اخبار فتنه انگیز بدو یار عزیز شاطر را بلبلی اختیار نمودن نه کار مردم خوش
ذات پاک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور انبیاء و سید مختار صلی الله علیه و آله
مرویست که فرموده اند الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم شما را و اعلام ننمایم شما را بیدان شما گفتند بلی یا
رسول الله فرمودند المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل
معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدایی می افکنند میان دوستان
و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیه السلام
گفت که فلان کس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصه آن اینست که بخدا
قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او را امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آنرا بمن رسانیدی
و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی آید شنوانیدی بایدانست که سخن چینان سکان آتش دوزخ
اند بگو برادر خود یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنین گفته که بدرستیکه ما را مرگ فرا میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش
میکشد یا منعم بهم میسازد یعنی ما هم و تو خواهیم مرد و هم در و در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست
والله تعالی حکم میکند میان ما **آورده اند** که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشکسالی شد آنحضرت
سه مرتبه بدعای باران رفته از نخل دعا ایشان ثمر اثری ندمید و کشت امید شان از باران اجابت نم نگردید حضرت کلیم در
آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستیکه در میان شما سخن چینی هست
بنو می او دعای شما را مستجاب نمیگردانم دماغ شعور از مضمون خبر مذکور بوی استشمام مینماید که صاحب این صفت ضیعه
قدر از رحمت پیکران الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعای جمعی نهاده و در فیض بروی ایشان
بسته اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهم زنان الی او دو دوست را از هم رنجانیدن و بشکر شیر
میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محک شناسایی زدن و رسوا ساختن و عاقبت
در بوته خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن چین همچند است که در میان دو کس دشمنی چنان

سخن گویی که اگر دوست گردد شرمنده و خجل نباشی. سعدی: میان دو کس جنگ چون آتش است / سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل / وی اندر میان کوربخت و خجل. میان دو تن آتش افروختن / نه عقلست خود در میان سوختن
دیگر سخریه و استهزا با خلق خدا کردن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح یا کنایه هم در مقام خاطر
بیچاره آزردن و بعبارات یا اشارات هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و تفتیش کردن کی و ستم ظریفی هر نفسی جگر خستن
و بنیک سخنان بیهوده هر ساعت سینه دل شکستن و بسبب مطایبات خنک کلمات شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن
و این شیوه را خوش صحبتی و آداب شمردن شوخ طبعی و لطیفه گویی نام نهادن چنانکه جمهور ابنای زمان و بیرون ترکش
این وآنست بلکه کمالات ایشان منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیا بلکه خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم
بیباک با چندین دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام و احادیث ائمه طاهرین را در نیافته و دست از
پی بوده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات مذهب شکاف کتاب و سنت را بالجمله شمرده اند
بر فرض اول سخن فهمیدگی و بمعنی نامقبولست و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی و بصورت نامعقول قال الله تعالی
وهو اصدق القائلین وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی
غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور و بعضی عکس این گفته
اند و نیز گفته اند ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهیست در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای
کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم
من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا
انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این آیه حاصل معنی آن چنین گفته اند
که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را بجهت
گرانی گوش نزدیک با آنحضرت جای دادندی که کلام دربار آنحضرت را تواند شنید روزی بمجلس آمد وقتی که
مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد و چون یک رکعت گذارد مردمان از نماز فارغ
شده بودند تا او از نماز فارغ میگردید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز
برخواسته پا بر مردمان مینهاد و میرفت تا بجایی رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلعم یک کس بیش نبود
وی را گفت دور شو و جای برای من گذار او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین
وی خشمناک شده همانجا نشست چون روز روشن تر شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو

کیستی گفت من فلان گفت بگو فلان بن فلانه و این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت
بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت حق تعالی این گفتگو را از و
نپسندیده این آیه فرستاده و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال
و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا میکردند حق تعالی ایشان را از آن ناشایست منع کرده فرمود که ای کسانی که ایمان
آورده اید باید که تمسخر و استهزا نکند گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا
کنندگان انتهی حاصل اگر خلایق اطلاع ندارند مگر بظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است که قومی که بحسب
ظاهر حقیر و سبک مینمایند نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در درگاه کبریا محترم و صاحب درجات بلند باشند
چه مناط کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت خواجه حافظ ایمنا
بر ضعیف دل خسته مخور که عاشقی بقوت بازو نمیکند پس میباید که مؤمنان بنظر حقارت ننگرند و بدیده اهانت
و استهزا در حرمت یکدیگر را ندرند و در شأن نزول تتمه آیه گفته اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها
ازاری بمیان بسته و گوشه آن از در قفا آویخته بود عایشه لعنها الله از زبان سخریه گفت با حفصه
که گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگیست که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از
زنان ام سلمه را بکوتاهی قد و قامت سرزنش و استهزا میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرموده که باید سخریه و استهزا
نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل
کرده اند که صفیه حرم حضرت پیغمبر نزد آنسرور در آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای بنت
یهودی آنجناب فرمود که بگو بایشان که پدر من هارونست و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله حق تعالی
منع ایشان کرده فرمود که طعن مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شما اند
و بیدی مخوانید یکدیگر را و بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی که از کفر بر آمده و بدایره اسلام در آمده
باشد او را یهودی و نصرانی گوئید یا گبر و ترسا خطاب نمائید چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که
در قول حق تعالی که یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع
شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارت از خنده قهقهه بود آورده اند
که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کلفت داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید
که دلم سفید باشد و بر لب کلفتم منگر بسخنهای باریکم نگر و از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله

عبد الله افضل التحیة والثنا ماثور است که قال الله تبارک وتعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل
معنی آنکه فرموده است خدای تبارک وتعالی که کسی که اهانت وخفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق که چنانست که
در کمین محاربه ومقاتله من نشسته باشد بامن و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که کسی که تحقیر کند مومن مسکینی را
یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عز وجل تحقیر او کند وخشمناک باشد برو تا از حقیر شمردن آن مومن رجوع نماید وتوبه
کند وهم از آنحضرت علیه السلام منقولست که من انّب مومنا انّبه الله تعالی فی الدنیا والآخرة یعنی کسی که ملامت کند وسرزنش
نماید مومنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا وآخرت ونیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیّر مومنا بذنب لم
یمت حتی یرتکبه یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود وازین قبیل اخبار وآثار که
متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم حصن دین ودرج فرائد
ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده ولیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان
غنوده است وشوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تاسل از دست همگنان ربوده پشت
پا باحکام دین کرده هر لحظه بیچاره را دو بیتی دارند ودر شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت دردمندی را
میشمارند بر وضع خود از کیسه مردمان میبخشند واز بیحاصلی خویش کاو در زمین دیگران میبندند وبسکه از
ثقل خود گرانبارند در دوش ناز دست میگیرند وبسکه از ساحت قرب خلد دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک
وحقیر می بینند تحمل بردباران از نفهمیدگی وخموشی می پندارند وخاموشی خاکساران از بیزبانی وبیجوهری پندا
رند غافل ازین که این قوم خاکی نهاد آتشین دم واین فرقه بیکسی غای درون خشم بقدم ناتوانی از طریق
معارضه با خصم میپویند وبزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خاموشی سراپا
تیغ زبانند وآینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر برانکه به حرف انفعالشان ارخنه حریفان اساس
عمرها سیلاب فناست وکوشش بیجوهر ایشان از تیغ ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کمند بلا زبان کژ ندم پلی
کروه دل زنده از ته تیغ کامکارایست وعکس دبود روی اهل درد آفت تیر برخورداری شیشه دلهای شکسته را فترزند
دست خود خستی است وبرسنگ سخت جای بلاکشان خوردن شیشه تهی خود شکستن چه شیبات
الحلوا را اهل روزگار واوضاع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاهزاده که از خبث طینت ملازمانرا مامور
میساخت که عقرب بسیار گرفته در سبوها کنند وسر آنها را محکم بسته بمحلی در آورند آنگاه خود بر سر بد
بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه همگی اهل محلی جمع شده قرار میگرفتند میفرمودند که درهای

آنخانه را می بستند وآن سبوها را میشکستند آن گژدمها بهر سو میدویدند وبقلم دمهای علم خط بطلان بر
رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم میریختند وجمعی کشاد
در مرگ را غنیمت شمرده از الم زهر بقضای امن آباد نیستی میگریختند برخی بتخته پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم
خونخوار خود را بکنار میرسانیدند وفوجی بمشکهای پر باد ابدان در موج خیز مخاطره چنان شناور گشته جانب ساحل
عدم میشتافتند پادشاهزاده تفرج آن شر وشور را عیش وسرور نام کرده خنده نشاط مینمود وآشفتگی آن جمع پریشا ن
احوال را وسیله شگفتگی ورفع ملال دانسته بتماشای آن بیدلوکه از خاطر قساوت نهاد خود میگشود بهمین دستور
شوخ طبعان روزگار وستم ظریفان برودت آثار در مجالس ومحافل دست از دهن برداشته بسخنان جانگزای وملالت
کلفت فزای راکه مریک ودرکز بیدت دلها گزدمی بلکه ماری کوفته دمیست سر عیان بیچارگان میدهند وبرای دلکشائی
خویش ابولهبی ودبوری ی خواطرها افروخته هر دم بیشی زبان درازی دردمندیرا از زندگی بیزار میکنند واین خوی بد در طبع
این قوم بمیراث رسیده از جبابره زشت سیر ویادکاری بدنهاد بد کیش است که پیوسته در مقام اهانت انبیا واولیا بوده با مومنان
طریق سخریه واستهزا مسلوک میداشتند واز شوخی وجرأت بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی
می افراشتند چنانکه ابولهب وعتبه که همسایه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودند از غایت خبث طینت وناپاکی اقتضا
الاناء یترشح بما فیه قاذورات ونجاسات بخانه آنحضرت میریختند واز بیحکی از اهانت ودل آزاری همواره غبار
ملال وغم بر فرق خواطر اشرف آن نور دیده عالم وآدم می بیختند وغیدانستند که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست
نجود نمیگیرد ودامان سپهر عزت وجلال بتکاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد ودر کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست
روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام در مسجد الحرام بود وجامهای نو در بر داشت
مشرکان مشیمه ناقه بر او انداختند وجامهای آنحضرت را بآن آلوده ساختند وآن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت وخواری
آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفته گفت یا عم کیف ترى حسبی فیکم چگونه می بینی قدر ومنزلت مرا در میان شما ابوطالب
گفت وماذاک یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست یا این جامه آلوده چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را
از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبیده وشمشیر بر گرفت وحمزه را گفت مشیمه را بر دار پس متوجه آن قوم مشرکین
که اهانت رسانیده بودند گردیده حضرت پیغمبر همراه بود وایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند
از روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت این مشیمه را بر رو وتنهای ایشان بمال حمزه آن مشیمه را بر رو وتنهای
آن جماعت همگی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای

پس برادر من این منزلت نیست در میان ما و در کشف الغمه مذکورست که روزی هارون الرشید پلید طبقی پر کرد
که با انجیر شاهی داشت یکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد
و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آنحضرت بود چون خادم طبق را آورد و سرپوش از آن برداشت تمام انجیرها کرمه
شده بود آنحضرت از آن تناول فرموده و بخادم که آنرا آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای هارون فرستاد چون
نزد هارون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی پر کرم گردید و هم در آن کتاب
آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل
آن ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی علیه السلام لعبتی بازد و آن مهر سپهر صفا و کرامت را خجل و
شرمنده سازد متوکل غدار نابکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد گفت تا نان چند تنک که مثل
چنان نداشته باشد پخته مهیا سازند و چون خوان گسترند آن نانها را نیز آورند و مرا در پهلوی او یعنی حضرت
امام علیه السلام جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور یافتند ارزانی داشت ظاهر جهت حرمت آنحضرت
بالشی که بر آن صورت شیر نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام
دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبتی ساخته آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد و اهل
مجلس در خنده بودند آن قلزم طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذو الجلال دست مبارک بر آن صورت شیر زده فرمود
که بگیر او را آن صورت شیری شده برجست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بیسعادت
از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل بدسگال زبان سؤال گشوده گفت میخواهم
که بنشینی و آن مرد را باز آوری حضرت فرمودند که بخدا قسم که آن مرد بعد ازین دیده نخواهد شد آیا تسلط میدادی
دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته نزد او بیرون رفت و آن مرد بازیگر را بعد از آن کسی ندید وشنیده
این واقعه آنچه در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا و ملعون از نردهای مامون
الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل التاریخ سد و دعوت اخبار رضا بر وجهی نقل نموده که مجمل و حاصل
مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا را
ولی عهد خود گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از بعث آنحضرت دور و از غبار کینه حضرت
پیوسته زنده در گور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد ما شده است خدای تعالی باران از
ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست این سخن بمامون رسید برضا طرفی که ان آمو واز

آنحضرت التماس دعای باران نمود مسئول درجهٔ قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند
و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر بر آمده بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا کردند که ای معبود
بر حق و ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند
فضل و رحمت ترا و توقع کردند نعمت و احسان ترا پس بیاشان ایشانرا یعنی باران ده ایشانرا بارانی دادنی
که نافع باشد و فیض بهمه جا برسد و پر گننده و زیان رساننده نباشد و میباید که ابتدای باران ایشان
بعد از آن باشد که از این صحرا بازگشته بمنزلگاه و آرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید که قسم بآن خدای که مبعوث
کرد این محمد را به پیغمبری که هر آینه و بتحقیق بادها وزیدن گرفت و ابرها بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمده همانا
متهیا استند که از باران خود را بکنار کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این
ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق
بود و دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر هم از برای شما نیست از برای
اهل فلان شهر است و همچنین تا ده ابر آمد و گذشت و حضرت علیه السلام میفرمودند که بحال خود باشید که این از جهت شما نیست
از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که یا ایها الناس این ابر را خدای تعالی بر شما فرستاده
پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس برخیزید بسوی منزلها و آرامگاههای خود بروید که ابر در بالای سر شما ایستاده است
و بر شما نبارد تا بمنزلهای خود داخل شوید بعد از آن خواهد آمد شما را از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد آن
حضرت از منبر بزیر آمده مردمان باز گشتند و آن ابر نبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران عظیمی
بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و برکها و صحراها و بیابانها پر از آب گردید و مردمان میگفتند هنیئاً لولد رسول الله کرامات الله
عز و جل بعد از آن حضرت از منزل برآمده جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبهٔ مشتمل بر مواعظ و نصایح
دلپذیر ادا فرمودند و ارض موات دلهای مستمعان را بباران سخنان احیا فرمودند و جهت رعایت اختصار
و ایجاز کلام و زبان خامهٔ سخن پرداز از تشهد ذکر خطبهٔ مذکوره کامیاب نگردید القصه بدعای آنحضرت خدای
تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را در بلاد یکی از مقربان مامون که هوای ولی عهدی او در سر و خار حسد حضرت
امام را در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک
هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من ولد العباس و کذا علی حاصل معنی اینکه استعاذه میکنم برای تو
از خدای عز و جل که ترا پناه دهد و نگاه دارد ازینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا مامون

این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه
بتحقیق که اهانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و منسوبان خود و دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را
آوردی و بتحقیق که بیقدر و کم نام بود ظاهر و شایع کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکور
ساختی و از این باب مزخرفات که تفصیل آن در عیون اخبار رضا مذکور است گفت مأمون این مرد پنهان بود از مردم ما
به بیعت خود دعوت نمودیم و خواستم که او را ولی عهد خود سازم تا مردمان او را بسوی ما خوانند و بپادشاهی و خلافت ما
اعتراف نماید تا آن کسانی که مفتون او گردیده یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او دارای آنچه ادعا میکرده یعنی
در امر خلافت اصلا حقی ندارد و مخصوص ماست ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از او در
کار ما بهم رسد که آن را سد نتوانیم کرد و آید از او بر ما آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون که کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم
او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست
کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانماییم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد بعد از آن تدبیری در کار او کنیم که مواد بلای
او از ما منقطع و مندفع گردد و اصحاب آن مرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مکالمه و مباحثه
او را بمن گذار تا ببری که او و اولیا و اصحاب او را من ساکت میسازم و از نظر مرتبه اش چیزی
کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمیکردم هر آینه فرود می آوردم او را
در منزلت و مرتبه خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولی عهدی که بوی مفوض
داشته نیست مأمون گفت هیچ چیز نزد من از این محبوب تر و خوشتر نیست آن ملعون ازل
و ابد و آن سینه مجال خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان مملکت خود را و سران سپاه
و قاضیان و خیار و فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر سازم تا
بیشتر باعث خفت و حطه مرتبت گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف
از تو نسبت با و صادر خواهد شد صواب و بجا است پس مأمون ملعون فضلا و اشراف
رعیت را در مجلسی وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا علیه التحیة
والثنا را در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاندند پس حاجب لعین که متعهد اهانت
آن سلاله دین شده بود شروع کرده با آنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتها کرده
و از حد گذرانیده اند در وصف تو با آنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن از آن تبرا

نمایی و بر ایشان انکار کنی از آنجمله دعا کرده از خدا باران طلبیدی باران که همیشه میبارید
بارید پس این را از تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا بیمثل و یگانه قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله
ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکند مگر اینکه بانچ آید و ترا بمرتبه رسانیده است که
که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو این نیست که جایز دارد و راضی گردد که دروغ گویان بجهت تو
دکانها او دروغها گویند حضرت امام رضا علیه بمضمون در جواب فرموده که من منع نمیکنم
بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط باشد انکار کردن
فرا دست نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده او مرا نرسانیده است مگر بمرتبه
عزیز مصر یوسف صدیق را رسانیده بود که مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولی عهدی
عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی مأمون نیز دون مرتبه منست پس در این وقت
آن حاجب برگشته بخت بر آشفته گفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی و از
قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی باران فرستاد که در وقت آن مقدور شده بود و از آن
پیش و پس نمیشد آن را آیتی ساختی که با آن کردی مباهات از آنکه گویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم
خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را که بر سر کوهها متفرق گذاشته
بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و در حرکت آمده پریدن آمدند باذن خدای
تعالی پس اگر تو راست میگویی زنده کن این دو شیر را و بر من مسلط گردان که چون این کار کنی این معجزه باشد
و با اینکه بباریدن آن عادت جاری گشته تو سزاوار نیستی باینکه بدعای تو باریده باشد یا از دعای کسی
که دعا کرده چنانکه گمان کرده یعنی دیگران نیز در این دعا با تو شریک بوده اند از آنکه باریدن باران بدعای
تو بوده نه بدعای ایشان و اشارت به صورت شیر کرده که بر مسند مأمون نقش کرده بوده اند
آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم جبایت علی بن موسی الرضا علیه غضبناک گشته
اشارت بر آن دو صورت کرد بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و از او عینی و اثری مگذارید
پس آن دو صورت شیر شده برجستند و آن حاجب خون گرفته را گرفتند و اعضای او را کوفته و درهم
شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده مینگریستند چون از
کار او پرداختند بحضرت امام علیه روآورده گفتند یا ولی الله چه میفرمایی ما را

ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون لعین میکردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید
حضرت امام ع فرمود که گلاب برو افشاندند و بهوش خویش بکار بودند و آن دو شیر دیگرباره میگفتند آیا رخصت
میفرمایی ما را که او را بحاجبش ملحق سازیم آنحضرت نفرمودند زیرا که خدای تعالی را در وی تدبیریست که او امضا کند
خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمایی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند
بازگشته همچنان دو صورت شدند که بودند مجملاً سلسله صفتان کفر نهاد و گروه طبعان بیشه طغیان و عناد
ازینگونه بینات دیده بودند از آل و اولاد انبیا و اولیا بوده در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزیز
کردگان حق با شمشیر آهنی طریق معارضه بیهوده جز آبروی خویش بر خاک مذلت نمیریختند فی سورة التوبه
یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله ان یتم نوره و لو کره الکافرون برهمین منوال آنچه
جلادت پیشگان بزم و دستاریشان شهرستان فهمیدگی و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول میداشتند
و عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات آنرا در کنار ایشان خواهد نهاد
دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بر مفاسد مردم زشت سیر مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل
دمانست و خرمن سعادات دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انفعال و بغض و عناد است و هر قطره اش
نطفه تکوین فتنه و فساد هر رشحه اش عرق خجلت رخسار است و هر ساغری زورق رستگاری را گرداب
لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگانست و گلوی شیشه اش سرکوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش غماینده طرق
مناهیست و بلندی کردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنها و شر و رست و غلغل سبوش
آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث بیدماغی نشاء دیگر است و برافروختن چهره از آن شفق شام
سیاهی و روسیاهی محشر لمؤلفه می پرستان چهرها از تاب می افروختند ٭ بهر روز حشر رنگ خجلت اندوختند ٭
در مآل خویش یکدم فکر ننمودند که ٭ بس که مخموران دماغ از آتش می سوختند ٭ قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة
یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی [illegible] المیسر و یصدکم عن
ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای کسانیکه ایمان
آورده اید نیست جز این نیست که شراب و آنچه مثل آن باشد بنابر بعضی از تفاسیر و قمار و بتان و تیرهای
مراهنه تیریست که در زمان جاهلیت بآنها قمار می باختند و مثل آن یا سه تیری که بآنها استخاره میکرده اند

و بخوبی که در محل خود مذکور است پلیدیست ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید
اینست و جز این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه و شراب و قمار باز دارد شما را
از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق حق و جرعه کشان باده هوشیاری
ظاهر است که خدای تعالی درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمیع را مصدر
بالفاظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و بار دیگر آنرا با قمار اعاده کرده و مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده
دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از همه بالاتر آنکه شراب را قرین بتان ساخته در
یکجا ذکر فرموده و بر طبق اینست حدیثی که از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین مشهور است که شارب
الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است و هم از آنسرور در اثر است که لعن الله الخمر و عاصرها
و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة الیه یعنی لعنت
کند خدای تعالی بالعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده و
خرنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و آنکسی را که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله
منقولست که من شربها لم یقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان
یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم
فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم و الجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول
نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازمست که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست
از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا
اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درون و پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه و آله ماثورست
که این مضمون ادا فرموده اند که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث گردانیده که بدرستی که شرابخواره می آید روز قیامت در
حالی که روی او سیاه باشد و چشمها کبود و لبها او پس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد
هر که بیند نفرت کند و نیز این [illegible] ادا فرموده اند که سوگند بکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه
میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده واعطشاه
خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که بآتش گداخته باشد چون
چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل روغن زیت است و بر هر تقدیر بریان میکند آن آب رویها را

اهلی

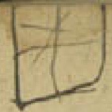
بانکی

و بد آشامیدنست آن پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای آن و دران ظرف پس او را چاره از آشامیدن
آن نیست و چون می آشامد میگدازد آنچه را در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او را و بیرون از آن نیز و گر
مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هرکه مست بمیرد مست ملک الموت را بیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش
حق تعالی می خواهند داشت پس الله تعالی با او خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید مستم پس خدای تعالی میفرماید که با این ترا امر
کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میان جهنم و آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روان
نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آن مفخر عالمیان صلعم این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از
شراب آشامید دلش بخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام و جمیع فرشتگان از وی بیزار گردند و مرتبه سیم
همه پیغمبران و ائمه صلوات الله علیهم از وی بیزار شوند و در چهارم خدای عز و جل از وی بیزار گردد و هم از جناب رسالت پناه
مرویست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم حیثی از عقرب که سر آن در آسمان هفتم باشد
و دمش تا زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید کو آنکسانی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده جبرئیل علیه السلام نزول فرموده
گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا خورنده و شراب خوارنده و قوم بیدارکننده در
مسجد یعنی دنیا گویند و نیز از آنحضرت صلعم ماثورست که کسی که سلام کند بر شراب خوارنده یا با او معانقه یا مصافحه نماید احباط کند
حق سبحانه و تعالی بر عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعت و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم زین
که سلام کنید بر یهودی و نصاری و سلام مکنید بر شراب خوارنده و دیگر فرموده که شراب خوار تکذیب کننده کتاب خداست
چه اگر تصدیق او میکرد حرام آنرا حرام میدانست و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی شراب خوار را
به بیست و شش نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهترست از همسایگی شرابخوار و هم آنجناب
با اهل اسلام خطاب کرده این مضمون ادا فرموده که قسم بآن خدایی که مرا مبعوث گردانید بحق کسی که در دل او آیتی از
قرآن باشد پس بریزد بر او شراب را می آید هر حرفی یعنی از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدای تعالی با او خصومت
میکند و کسی که قرآن خصم او باشد خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود و هم از
آنحضرت روایت کرده اند که بدرستی که در جهنم وادیست که زاری و استغاثه [illegible] از آن وادی اهل آتش
هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آنجا چاهیست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن
تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهانست و در هر دهانی هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع راوی گوید گفتم
یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود که از برای شراب خوارانست که از حاملان قرآن باشند و هم از آنحضرت ورد منقولست

که جمع شده است همه شرها در خانه و کرد آلوده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلعم ماثورست که یا علی
می آید بر شرابخواران ساعتی که نمی شناسند در آن پروردگار خود را و اصبغ بن نباته از جانبی روز محشر و ثاق شراب
که حضرت امیرالمومنین حیدر علیه السلام روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان
و حب الخمر و هو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع
بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدینار و الدرهم فهو عبد الدنیا حاصل
مضمون صدق مشحون آنکه سه چیزست که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب
و آن نیزه شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره
مند نمیشود و کسی که آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسی که درهم و دینار را دوست دارد پس آن بنده
دینار و دنیاست و هم از آنحضرت مرویست که لو وقعت قطرة فی بئر فبنیت منارة مکانها لم اوذن فیها و لو
وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیها الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه مناره بنا
شود من بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره از شراب در دریایی چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید نچرانم آنرا
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که شارب الخمر ان
مرض فلا تعودوه و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه فان
من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه کسی شراب خوار اگر بیمار شود عیادت
او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتقاد مکنید و اگر خواستگاری زنی از شما کند باو مدهید بدرستی
که کسی که دختر خود را بشرابخواره دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش **مجملا** از این قبیل اخبار و آثار بسیار
تهدید در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق صلی الله
علیه و آله ام الخبائثش خوانده و لقب داده از غایت ظهور و کمال اشتهار از معرفه احتیاج بذکر و بیان گذشته است
پس مرد خردمند و هوشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده آستین ترک بر جام کیفیت
مستی برافشاند بتلخی شراب شهد [illegible] زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و بیگوش یعنی این زهر شهد نما خود را
در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بعضی های خرابه در کوچه و خانه بسعادتی را بسوی خود طلب نکند و بگنج
کنج دقیق وقت مستی در بساط سوم حق پرستی پا بر قدح دوست خود نزند بعهم بزم مستان خود را از بلیه قابلیت
همدمی خداپرستان نیندازد بکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون

بی‌نصیب نسازد و خرمن عمر بی‌ثبات را ببرق حرص که از موج شراب بسوزد و دیدهٔ شاهباز دل را برای
شکار ربط از مشاهدهٔ عالم قدس ندوزد و بحرکات بیهودانه دامن بچراغ ایمان نزند و بدست افشاندن
مستانه بادهٔ تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند دست رسای همت را بر کوفتن سر ای حمایل نسازد و دستار
سرافرازی هوش را بپای کاسه‌پیمای خم نیندازد و والای پردهٔ ناموس را در صافکوی شراب نداود و ابواب فیوضات
غیبیه را از دل خود بقفل بی‌بنیاد و رد بقوت شراب طریق سستی اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را بآب انگور نشوید
گوهر بی‌قیمت عقل را که استاد ازل در سنگخانهٔ دماغ نهاده دو جیلای شراب تبدیل نکند و آیینه‌خانهٔ دل را که
معمار صنع در سر چارخیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند پنجهٔ حواس را بگرفتن سیب
غبغب پیاله عادت داده دست از دامن سعادت بی‌زوالی برندارد و لب هوس را ببوسه کاری گردن بلند مینا بسته
آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمهٔ هدا را لغو و بیهوده مشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از خدا
و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و
صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل‌سوز هوش‌کش را از واجبات شمارند و
سر خردمندی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعلهٔ خوی برق جهنهاد بدو دست نگاه دارند که عقل اشرف
اشیا و سرمایهٔ تحصیل سعادات دین و دنیاست آدمی بآن از کاو و خر ممتاز و بخلعت والای وَلَقَدْ کَرَّمْنَا
بَنِی آدَمَ مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید و سیاهی زنگ نادانی را
از چهرهٔ وجود انسانی جز بآب عقل نشوید پنجهٔ جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را
در ظلمتکدهٔ غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد نتوان گشت و چاه‌ها
شر و فتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان
ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان برافراشت عقل رشتهٔ
تحصیل سعادات است و شیرازهٔ اوراق کمالات قلم رقم نیکنامیست و مسطر کتاب دوستکامی گلگونهٔ حسن تربیت
و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت زیور گوهر سر و درست و نشانهٔ طرهٔ دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنج‌خانهٔ
دولت قاید جنود توفیقات و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و بادبان مزرع انتعاش ستون خانهٔ
دین است و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از صحیفه داود حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست
که دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَالْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ وَبِالْعَقْلِ یَکْمُلُ

وَهُوَ دَلِیلُهُ وَمُبْصِرُهُ وَمِفْتَاحُ أَمْرِهِ خلاصهٔ معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات
او بآن برپاست عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و نگاه داشتن چیزها و علم و بعقل با تمامی او و آلت
بینش و بیدهٔ و رهنمای او و کلید کارهای اوست و در کافی از سید عقلا که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
منقولست که مَا قَسَمَ اللهُ لِلْعِبَادِ شَیْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان چیزی
بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که فلانی از عبادت
و دین و فضل او چنین و چنین یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت این
مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و
درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد و فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بندهٔ خود را
بمن بنمای حق تعالی ثواب آنرا بآن فرشته نمود بنظر او کم آمد حق تعالی وحی کرد که با او مصاحب شو آن فرشته بصورت انسانی
نزد او آمد آن مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم و آوازهٔ مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو
خدا را عبادت کنیم پس آنروز با او بود و چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشیست و همین از برای بندگی خوبست عابد
گفت این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چاروا ندارد اگر میداشت در این موضع میچرانیدیم
چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی
وحی کرد بآن فرشته که إِنَّمَا أُثِیبُهُ عَلَی قَدْرِ عَقْلِهِ است و جزا این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از امام
ابو الحسن الرضا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا منقولست که صَدِیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ یعنی دوست هر
مردی عقل اوست و دشمن او نادانی او و بیعقلی ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواهی چنین با خود اندیشه کنی
و دشمن بداندیش جهالت و بیعقلی بخواهش تمام بسوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمید که مخالف قاعدهٔ تمیز
و از دست دادن عقل و دیوانه گردیدن بنوشیدن جو و سرکشی را اطلاق گفتن و بلعجب کریه القای ذنوب همراه خفتن است تا کی عقل را
بزخم آب نفی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمان نوا دهی عقل را بنوش لا تستر بدماغ تمرد و کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق
العنان و خود سرکنی و تخته هوش‌مندی را بلبک مغزی از رحل گران بند بر دست و پای نهاده بسلطان اجابت و اوباش صفات
ذمیمه سدکون فساد در ولایت ملک ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزار از نیام ناملایم و خود داری بدست بیخودی گشوده سد سکندر
زبون سازی و سلک نقش جود بیشه را قلادهٔ تکلف و اندیشه را از گردن برداشته در رمهٔ آهوان حرص و ناموس مسلمانان
اندازی گویا ندانسته که عقل گوهر عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست راه فرمان



روای بریاست و چون شراب فساد بشه مانند دیو از شیشه بر آمده آن خانم را بنود وحشی و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته ودد و دام صفات سبعی و بهیمی انقیاد گسسته تخت و دولت بندگی از دست میرود و هر ج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید **یکی از شارحین** احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در شرح جُعِلَ الشَّرُّ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْخَمْرُ که مضمون آن سابق مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را منع کرده نسبت باو سخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوه پند گویی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل ازو خورا بمتقدبند گفتگو سختی و درشتی از زهد امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد زنی را تا درها بستند آنگاه شرابی آورد و زنی و طفلی احضار کرد و شمشیر کشیده گفت یکی ازین چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمایی یا شراب خوری و اگرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناهیست که چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بدستور عظیمند چگونه مرتکب آن توان شد پس سهل تر شمرده اختیار شراب کرد بعد شراب خورده چراغ عقل و شعور را بآب تلخ پوشیده و بمستی فرو رفت و بمستی زن پر شوق در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت گشاد امیر گفت وصال این ترا میسر نیست تا با این پسر لواطه نکنی زاهد بآن تن درداده بهمان امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیگر بار خواست که تحصیل مراد نموده از و مذاق نفس اماره را از شهد پرهیزوصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب با آنکه چند امر شنیع ناصواب ارتکاب نمود با آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخواست و مشاطه نیستی در چهره آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست طریق اقدام آن همه قبایح را بقدم رغبت پیموده اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که الْخَمْرُ جِمَاعُ الْإِثْمِ وَأُمُّ الْخَبَائِثِ **مجملاً** دلایل و براهین عقلی و شواهد و تهدیدات نقلی چنانکه در قوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ندامت اثر و شناعت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهر تر و صریح تر که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک رو سخن دگوهی بی حاصل تیره بخت که فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده و در حریم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار افشرده اند اگر منظور ایشان از آن ترطیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با اذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و باور داشت اینهمه تهدیدات هوش ربا از و تشدیدات زهره گداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد سوره که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد نصیب دشمنان باد و گوش اجتورد دن ود ر میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا

ویگانه افتادن و خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی دادن و این شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بیهنر هر پیشه و آن آزاد منش و کمالات معیشت ارند بیدام که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج و واج رفتن و هر دم بیکی دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش یکی بودن و هر ساعت بکوی مردمکی پرمودن و در کوچه و کله عبث اسب تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن هر لحظه بسبب گفتگوی بیهوده با هم بزبان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه بر سر تحیه زشت ناشائسته پرده عرض و ناموس خود دریدن آنگاه از غفلت سر بجای پا گذاشتن و سر چشمه دیده آنگاه در ابخارات تیره بخیتی و روسیاهی انباشتن و بر همین منوال تا چاشت و بیشتر مست ولایعقل خوابیدن و کلکشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سفیده دم را بیاد مستی گذرانیدن آنگاه چشمی بهزار زحمت گشودن تا شب بر همین منوال بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمید که خود را بکمالات مرتبه بینش و صاحب دیگر چندین مرید پیر میفروش گردیده و شراب شورانگیز بدیده چیزی انبهمه گرویده اند از شوره زار بخبری حیه گل چیده اند که همیشه چشم حسرت ایشان چون پیاله از لب شراب میرود و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دل ایشان چون حباب در عالم آب میگردد و اگر منظور ایشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا **دیگر** از جمله مفاسدی که بر همنشین غفلت بیشکان ناسعید مترتب میگردد استماع غنا و ملاهی است که افسانه خواب غفلت و بیخودی و شور بیهیار یعنی عامه را در طریق معاصی بمنزله حدی است شعله آواز مطرب دلهای مرده را شمع ملامت و طره گیسوی چنگ دام جنود ابلیس را برجم هر کاسه طنبوری بر کردن آنگاهی دلها شکسته است و هر ان موسیقاری در گرفتن راه خواب غفلت سرانگشتی سرنجیرو در حلقه کمند صیادی شیطانست تار قانون دین بیداد کردن ایمان ناله نی بر خون صلاح سد جاکرسته و سد کمانچه با فروختن آتش شهوت نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق در خصومت دلها یکدل و یکرو باشد زیر و بم ساز زهاد را زیر و زبر ساختن خانه تقوی با یکدیگر همدستان نا عن مضراب جهة رسوایی شکستن ایمان در بوده و نیست و بیان برای تابیدن گوره خیالات فاسد و گرم دمنگرد در جامع الاخبار از معتقی قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین نقل کرده که الْغِنَاءُ رُقْيَةُ الزِّنَا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت نموده کما رَفَعَ أَحَدٌ صَوْتَهُ بِغِنَاءٍ إِلَّا بَعَثَ اللّٰهُ شَيْطَانَيْنِ عَلَى مَنْكِبَيْهِ يَضْرِبَانِ بِأَعْقَابِهِمَا عَلَى صَدْرِهِ حَتَّى يُمْسِكَ حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد حق تعالی دو شیطان را که بر دو شهای او سوار

شوند و پاشنها خود را بر سینه او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله نقل کرده که
این مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور روز قیامت سیاه روی و در دست او طنبوری از آتش باشد و
بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشد و در دست هر فرشته گرزی بر سر او زنند و تنبیه کرده میشود صاحب غناء از
قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زنا کار مثل این دنا فی هم همین طریق و دف نواز نیز بدین طور و در کتاب من لا
یحضره الفقیه از حضرت امام صادق ع مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب
من الله عز و جل یعنی کسی که بماند در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم از جانب خدای
عز و جل میشود و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از حلقه اخبار حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی روایت
کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند
که غنا خوانند که میکنند و عود مینوازند و گاهی که بیت الخلا میروم و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت ع
فرمودند این کار مکن آن مرد گفت بخدا قسم که کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم
بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش خود میشنوم امام ع فرمودند تالله انت ما سمعت الله یقول
ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستی
که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند
آن مرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه از کتاب خدای عز و جل از عرب و نه از عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من
از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند قم فاغتسل و صل بدالک فلقد کنت مقیما علی
امر عظیم ما کان اسوء حالک لومت علی ذالک استغفر الله و اسئله التوبة من کل ما یکره
فانه لا یکره الا القبیح و القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز کن از آنچه
بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سؤال
کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش گذار بدرستی
که هر کار را اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و ای عجمی و ای بد مشامی قانون سخن الحذاک نغمه ساز و ای کتاب شعله
آواز ای پرورده هوای هوس تا کی و ای عمل سود سود زشتی مستی و جوف لی ای ناخن چنگ کار و عمر او ای تار
طنبور طول امل بگو اندیشه کن که هرگاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود
و آواز عودی که در خانه همسایه باشد اینقدر بد دانند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین حد

جعفر

تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند که ما کان اسوء حالک لومت علی ذالک از آن توبه و استغفار
فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان
بجمعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات و محل اوراد و دعا مؤمنان باسکی و صفا و هنگامه گریه
و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود و مغنیان میسازند رشته عمر دراز را
چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکنند و خانه دل را که مسکن گونه اندیشه باطل دران ساکن حقیقه بسر انگشت
مضراب طنبور چون خانه زنبور بر هم میزنند و روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده و دکش مجالس
لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پر شود
مانند کاسه طنبور میگردانند از کاسه کمانچه روز و شب باده غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام
مانند نی بباد پیمائی میگذرانند و در شاه نشین جاه از راه هی گویند و در تنگنای خسنی و دوکاه همه بنا در شنیدن فرمان
معبود جنگ کرده اند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شوند عاقل از اینکه دل دادن وسوسه و شنیدن مصحف فروختن
و طنبور خریدنست و زندگانی بیداء آه از مطربان صرف کردن بر [illegible] خود خط بطلان کشیدن عمر داست که چنگ و
از گوشمال روزگار بر ایشان ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بخلوما مانند سیخ دست تاسف بر هم خواهند
سود اگر دیده عبرت بین باشد صورت صدق این مقال را در آیینه احوال گذشتگان میتوان دید و اگر گوش پند نیوش
داری راستی این نوا از آهنگ تار مصرع رباعی میتوان شنید **رباعی** فردا ز تو مشکلات حل میطلبند ۞ از نغمه ترانه غزل
میطلبند ۞ آوازه فکنده که کار آسانست ۞ اینها همه صورتست عمل میطلبند **دیگر** از جمله مفاسدی که از صحبت
این قوم ضایع روزگار در باختن عمر گرامیست بشمار که شغل کودک مزاجان بیوقارست و پیشه بید ولتان نکبت
شعار نقش مراد دل طبعان خبیث است و منسوبه پیشی بنی ابلیس بر تلبیس امام دل و دین بازی ناکسانست
و شهر مره دلهای بو الهوسان کعبتین نرد تش فرحه رمل بعاطفت قبقی و کم نامیست و اوراق کنجفه اک
دفتر هرزه خرجی عمر گرامی حکیم در مذمت چو بی امری که خدای حق سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر و المیسر تا آخر
چنانکه سبق ذکر یافت تو ایشان اغوا از که و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که یسئلونک عن
الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی میپرسند از تو ای
محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگست و فایده هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر است
از فایده آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است که شرب خمر و باختن قمار از گناهان

کبیره است و مراد از منافعی که در آنهاست فواید دنیویست مثل لذت و ترطیب دماغ و بهم رسیدن مال و بر هیچکس مخفی
الجمله بهره‌ئی از شعور داشته باشد معلوم است که این فواید دروزه عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ عذاب
آجل و لهذا حق تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام
جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدا عز و جل که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان
واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول الزور غناست و نرد بدتر از
شطرنج است و اما شطرنج بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن بآن شرکت و یاد دادن کبیره موبقه است
و سلام کردن بر بازنده آن معصیت است و گرداننده آن چون گرداننده گوشت خوک است و نظر کننده بآن مانند نظر
کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی
کننده بآن نه بروجه قمار مثل کسی است که دست در گوشت خوک یا خون او گذارد و جایز نیست بالکشتری و اربعه
عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و امثال اینها همه و هرچه شبیه باینها باشد قمار است حتی بازی کردن اطفال بگردکان
قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در آن برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر بر آن شامل است مگر تیراندازی
و اسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روایت چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است
که حضرت ابوالحسن غلامی فرستاد که جهة او تخم مرغی خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بان قمار باخت چون بخدمت
آنحضرت آورد آنرا اکل فرمود و برا مولای بود گفت ان فیه القمار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی
طلب نموده قی کرد و آنرا بیرون کرد اینقدر صاحب شعور از این روایت استنباط میتواند کرد که اجتناب از این
عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاطهار مرویست که بقومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها
عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام که با پدر
و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهائم و مرغان با صورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای
خود ساخته بودند و همیشه بپرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها
و صورتها که شما مر آنها را مجاور شده اید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت
سید الانام صلی الله علیه و آله این آیه در این مقام همان اشعار است باینکه آلات شطرنج بمنزله بتان اند
و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر حدیثی بهمین مضمون از حضرت امیرالمؤمنین

و خط بر زمین کشیدن

نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قراءت مذکوره نموده اند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق
که با ختن شطرنج نافرمانی کردید خدا را و رسول خدا را و هم در جامع الاخبار از سید مختار صلی الله
علیه و آله الاخیار منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که نافرمان
خدا بوده و در همان کتاب از همان جناب حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که کسی که شطرنج بازد
و نظر کننده بآن مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است
و در کنز العرفان از سید انبیا و حالا روایت کرده که اللاعب بالنرد شیراً کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه
یعنی بازی کننده بنرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار از علی بن
کلثی از رضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که سر
مبارک سر کرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنه الله فرمود آن سر مبارک را بر روی طشت
گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود که آن سر
مبارک را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج در روی تخته گسترده
شطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او صلوات الله علیهم میکرد و نسبت
بایشان سخریه و استهزا مینمود و هرگاه با حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی
ته مانده آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ماست میباید که از شراب و فقاع و شطرنج بازی
اجتناب کند و کسی که بیند فقاع یا شطرنج را باید که حضرت امام حسین ع بخاطر آورد و بر یزید و آل زیاد لعن کند
که خدای تعالی محو میسازد بآن گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه
روزگار که در راه محبت اهلبیت را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و نیکی ایشان پیشتر از همه میدوی چگونه
راضی بآن میتوان شد که بعد از شنیدن این امر شنیع قبیح ارتکاب نمائی و دامن خواطر بلوث اراده همکاری یزید
پلید آلایی لاف پیروی اهلبیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری که از برای شهید کربلا گوی
روایت شعار یزید پلید را بپای داری و آب بر لعن یزید نوشی و در اجرای سنت نحسش بجان دل کوشی رضای حق جوی
و طریق باطل سپری دعوی بندگی خدا و طاعت ائمه هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امثر
و نهیات از این عمل شنیع شماری خود گوی با انصاف گوی که روز و شب نرد مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست
انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد ورع و ایمان را در داو اول از دست دادن داغ باختگی را

هردم نقش مهر شهره دل نمودن و پای همت کامی را در هم وار ره تمارض سودن که لایق مردم صاحب تمکین و ارباب وقارات و حتی
از پشیمانی و شست دست بدندان تاسف گزیدن تا چه نتیجه خواهد داد عنقریب زنده پیل مرگ از اسب حیات پیاده کرده
رخ بر خاک هلاک خواهی نهاد و نرد روزگار بمهره در تخته شش در قمار سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب چاره جویی بر دولت به
مهره وجودت بسته بیک حرکت خواهد انداخت بسا کسانی که از دولت میوه و نبوده و بخت بحکم قضا چون اوراق
کتف در میان وارثان قسمت خواهد گشت عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه
حسرت کشان از بساط زندگی در خواهی گذشت الحاصل هر یک از دنیام افعال و متابع اقوال که مناسب بابا سر انگشت خامه
دو زبان شمرده و در بساط بسط و تفصیل هر کدام بعد و رقم اهتمام انشاء داشتن است خانه دین و ایمان را سوزنده و دامن
نائره غضب الهی را بر افروزنده پاکه ازان برحذر بودن و آلودگان را جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضروری
و آن با اجتناب از آمیزش مردم بیباک و دوری و اهل الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و
اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسریست و با اختلاط ایشان روز بروز ازان سم حیات بسیار
متبعد است و قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میکرداند و در ریکشب بر و خود مثل اند با این طبقه
معاشرت نمودن و در مجلس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر
علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قوت بر تغییر و بر طرف کردن
آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا
خود در آن مجلس ننشیند و در همانکتاب از همان جناب علیه السلام منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا
یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد
نمی نشیند یا نمیباید که بنشیند در مجلسی که در آن استاد نقصی با امام میکنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة حاصل آنکه آنکسی که ایمان بخدا و
آخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک افکند و در حق او بد گمان گردند و هم در کافی از صاحب مناقب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض
التی هی محلها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی
قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه

معذب میکرداند

معذب میگرداند جعل را در سوراخش یا بسبب طریق که باران نمیبارد بر آن زمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگان
که در آن موضع میباشد چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی
کند و مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آنجماعت بعذاب تشنگی و بیباران گرفتار میشود بعد از آن حضرت
فرموده اند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت تا که هر گاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار
گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و ازان بذکر آنچه مناسب المقام
بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص و مجمل مضمون آن بر سبیل اجمال آنست که حضرت ابو الحسن علیه السلام شخصی را از
مجالست خالو را و عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفری که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول ما
شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد
مرا از آن چه زیان هر گاه آنچه او گوید من قایل آن نباشم آنحضرت فرموده اند که آیا نمیترسی که بلایی بر او نازل شود و بهمه
شما برسد آیا ندانسته احوال آن شخص را که از اصحاب موسی علیه السلام و پدرش از اصحاب فرعون و فی که خیل و سپاه فرعون از دنبال
موسی علیه السلام رسیدند آن شخص از حضرت موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت کند و بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش
میرفت و او با او بگفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیدند هر دو غرق شدند و این خبر بحضرت موسی رسید فرمود
که او در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود تا چاره نکی که نزدیک گناه کارانست میرسد مجملا آشنایی بیگانگان
درگاه عزت و نزدیک از دوری کردگان رحمت پیوسته در معرض عذاب الهی و مرمی سهام سطوات پادشاهی اند
جز بانش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بنیاد هر آشنا و بیگانه عز شانه ما بستگان زنجیر
علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را همه بیگانگی و با خود آشنایی کرامت فرماید و دریچه خانه دلهای
ما از کوچه پر گرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جان فزای وحدت گشاید بمنه و فضله لمؤلفه
الهی نفرت از ماده سوی اهل دنیا ده که دیده نگذرد در نخل کینه مارا

مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سر بلندی و ملامت شیوه عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست

چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح گذارش و تصویر
آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس مشتملست بر دو فصل

فصل اول در مذمت تکبر

بر مصروعان سودای جاه و دولت و مستقیان باد غرور و نخوت روشنگران آیینه خودبینی
و بیخبران از تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خودستایی ناقوس دیر خودپرستی و ... گردن علم مخالفت

با جناب مالک الملک برابری خواهند ومحقق است که حکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی
واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای سبحانه وتعالی میفرماید که بزرگی وعظمت مخصوص منند پس هر که
منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم ونیز از آنحضرت صلعم در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه
مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد او را در دل بقدر دانه خردل از کبر و در کافی از حضرت
ابی عبد الله منقولست که ان فی جهنم لوادیا یقال له سقر شکی الی الله عز وجل شدة حره وسأله ان یأذن له
ان یتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستی که در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا
سقر میگویند و بسختی عذاب وگرمی وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت کرده سؤال
نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس چون رخصت یافت نفس کشید پس حرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب
از حضرت امام ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب
حاصل مضمون آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده ومردم پای بر ایشان میگذارند
وهمچنان پامال مردم خواهند بود تا وقتی که حق تعالی از حساب خلایق بپردازد ونیز در کافی از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم
شیخ زان وملک جبار ومقل مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس اند که خدای تعالی در روز
قیامت با ایشان سخن نمیگوید ونظر رحمت بسوی ایشان نمیکند واز دنس ذمایم اخلاق وقبایح افعال
ایشانرا پاک نمیکند ومر ایشانراست عذاب دردناک یکی پیر زناکار دویم پادشاه جبار سیم درویش صاحب
استکبار ونیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع بمضمون ماثور است که از جمله آنچه خدای عز وجل
بحضرت داود علی نبینا وعلیه السلام فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک
ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای عز وجل متواضعون اند همچنین
دورترین مردمان نزد خدای تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام علیه وآله الصلوة
والسلام مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت
رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز وجل بسوی او در روز قیامت
گویند از عادات صنادید عرب این بود که جامهای دراز می پوشیدند که آنرا بر زمین میکشیدند وآن شیوه را نشان
بزرگی ورفعت شان خود میشمردند آن معلم سنن وآداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود در

در دل

حیث مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر میفرماید وثیابک فطهر آنحضرت را امر بچیدن دامن
جامه یا کوتاه کردن آن مامور ساخت بنابر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه
مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاست وامثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل
حضرت سید عالم را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده است که ولا تمش فی الارض مرحا انک لن
تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نه آنی که از رفتار
تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت با بلندی کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری
ترا از تواضع وفروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرتی یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید
جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا ورسول خدا آنرا دشمن
گفت از روی تکبر که مرا نمیشناسی گفت اعرفک گفت میشناسم ترا اولک نطفة قذرة وآخرک جیفة وانت
بین ذلک تحمل العذرة اول تو آب پلیدی بود وآخر تو مرداری گندیده است بیت درمیانه که سال خوشیست
متصل کار تو سرگین کشیست ودر مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله وسلم ماثور است که
من تعظم فی نفسه واختال فی مشیته لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در
پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که او تعالی خشمناک
باشد مجملا بدلالت اخبار وآثار مذکوره آتش نخوت واستکبار حرارت اشتعال نایره غضب کردگار گردد و غرق کردن
کشتی خیر در عذاب ونکال یوم النشور غرق نداده بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از مطالب ومآرب
بلند می افکند وآنچه مقصود این قوم ومنظور این طایفه است که در نظرها معزز ومکرم ومحترم ومطاع اهل عالم
باشند هرگز بحصول نمی پیوندد که علامات عزت واعتبارشان خواری فرادست وترتیب مقدماتشان منتج نقیض مدعا
چنانکه خبر صدق اثر صادق در کافی بایمعنی ناطق است ما من عبد الا فی راسه حکمة وملک یمسکها فاذا
تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه واصغر الناس فی اعین الناس واذا
تواضع رفعها الله عز وجل ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه وارفع
الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال اینکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه ایست وفرشته
آنرا نگاه میدارد وحکمه در اصل لغة حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی وضع است وحاصل
معنی اینست که خدای تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون تو بهوس نفس باد غرور بدماغ افکنده از مراعات

شود تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقهٔ ادب بندگی و منهج خاکساری و سرافکندگی انحراف ورزیده متتبع
سیرت جبابره و متکبرین بود از دو بیرون منکوب و مخذول گردد و شان بزرگی و نخوتش را در هم شکنند پس چون بنده
تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدا ترا پست مرتبه گرداند پس پیوسته آن بنده در نظر خود
بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکتر و حقیرترین مردمان است و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن
حکمه را از سر او بردارد و جای او را احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدا ترا بلند مرتبه گرداند
پس همیشه در نظر خود کوچکترین مردمان و در نظر مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند بود که مراد از رفعها الله
این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و
سر بلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باین نسبت روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است إِنَّ مَلَكَيِ الْعَبْدِ
الْمُوَكَّلَيْنِ بِهِ إِنْ تَوَاضَعَ رَفَعَاهُ وَإِنْ تَكَبَّرَ وَضَعَاهُ مضمون اینکه آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع
کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر کند ویرا پست و بیمقدار سازند و مخفی نماند که آنچه اهل غرور
بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق گردن مباهات و افتخار می افرازند غالبا اوقات از چند چیز بیرون
نیست اول زادگی و نسب دویم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن
معنوی که عبارتست از دانش است و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانایی و قوت و هیچیک از اینها
منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود اما زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهرست که کافهٔ
بنی نوع انسان اولاد آدم و مادر حوا است درین معنی همه باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین
و اصدق القائلین در سورهٔ حجرات فرموده است که يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع
لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام کعبهٔ معظمه
رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا ناپسندیده زبان طعن بر آن
حضرت گشودند از جمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر نیافت که بانگ نماز
گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله پدرم زنده نیست که این را بشنود و دیگری گفت اگر خواست
خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان
محمد را خبر دهد فی الحال جبرئیل آمد پیغمبر را از آن خبر داد آنحضرت ایشان را طلبیده گفت شما

چنین وچنین

چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیهٔ مذکوره نازل شد حاصل مضمون بقول مفسران اینست که
ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس اصل و
نسب بهم افتخار نمودن و دیگران را بدنامی نسب منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بایشان گشودن وجهی نداشته باشد
و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند
چون بنام قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بهم مفاخرت نمایند بدرستی
که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزگارترین شماست و هر که تقوی بیشتر دارد نزد الهی بیشتر است و بعضی در سبب نزول
آیهٔ مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی از دیگر کسی سرزنش گفت أَنْتَ ابْنُ فُلَانَةَ یعنی پسر فلان زنی فقهما انا مادر
او زانیه و فرو مایه بود این سخن بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید فرمودند که کیست که نام فلانه
میبرد ثابت گفت که من گفتم یا رسول الله آنجناب فرمودند که در روی این مردمان نظر کن چون نظر کرد فرمود چه
دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود یا ثابت
لا تفضلهم إلا بالتقوى والدين یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دینداری پس آیهٔ مذکوره
نازل شد و نیز گفته اند که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او
میگفت هر که مرا بخرد این شرط که مرا از گذاردن نماز بوقته در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز بوقته را در عقب
آنحضرت گذارده ام و در هیچ جای دیگر بآن قیام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و حضرت رسول هر وقت نماز آن غلام را
میدید که می آمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید و از احوال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند که تب دارد
آنحضرت بعنایت یزدانی و آن سرچشمهٔ زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و سر قدر
و منزلت آن ثمرهٔ آزادگی را بر سپهر برین ارجمند برافراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت
وفات نمود آنجناب بنفس نفیس برخواسته خود متولی تغسیل و تکفین وی گردیدند مهاجر و انصار از آن مهربانی
بی انتها بغلام سیاه بیمقدار تعجب کردند حق تعالی آیهٔ مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که زادگی و نسب را
اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه باین حکایت روایتی که از حضرت ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ماثور و در کنز المطالب مذکور است و ما حصل مضمون آن اینست که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود ناگاه دید سیاهی را عمامه پیچیده چهار نفر از دنبال آن
بر داشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمود که علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آرید پس او را در پیش

آنحضرت گذاشتند روی و بر آن شود خطاب بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که یا علی هذا ارباح غلام آل
النجار میتواند بود که کلمهٔ هذا ارباح باشد بواو بی نقطه مفتوحه و باء یک نقطه و الف و حاء بی نقطه نام آن غلام
باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل النجار که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیر المؤمنین ع گفت که ما ارای
الا و تحجل فی قیوده و قال یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را بجهت مطلقه گویند پای یا غراء آن
بنو هابر پا گذاشته باشد بنا بر این حاصل معنی کلام حضرت امیر المؤمنین ع این باشد که هر وقت این غلام
مرا دیدی در ان بند پای جستن جستن نزد من آمدی و گفتی یا علی بدرستیکه من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بغسل او فرمان داد و در جامهٔ از جامهای خود او را کفن کرده بر وی نماز گذارد و مسلمانان
با فرشتگان تشییع نمودند و مردمان آواز بحت مانند آواز وزیدن باد یا آواز پر و بال مرغان در آسمان شنیدند
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف
ملک و الله ما نال ذالک الا بحبک یا علی ملخص معنی حضرت انکه بدرستی و تحقیق که تشییع جنازهٔ این سیاه
کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بوده اند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت
در نیافته است مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت پیغمبر بلحد او نزول فرمود و بعد از زمانی روی از و بر تافت
و پس از زمانی دیگر خشت بروی چیدن چون اصحاب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از وی بر تافتی و بعد از آن
خشت بروی راست کردی فرمودند آری بدرستیکه دوست خدا از دنیا بیرون رفته تشنه بود پس زنان او از حور العین
باشتاب از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش
آزرده خاطر سازم برای این روی از وی گردانیدم و نیز در نزهة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل مضمون آن
اینست که وقتی در مکه معظمه قحطی شد و اهل مکه جهة دعای باران بعرفات رفتند و از نخل دعای ایشان ثمر اجابت
ندمید و در کشت امید شان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که وقتی دیگر بعرفات رفته در میان آن مجمع
مرد سیاه اندام ضعیف اندامی دیدم که آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی
من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی
پس قطعهٔ ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده
بمکه بازگشت و من بر اثر آن میرفتم تا بخانهٔ برده فروشی رفت و من بازگشتم و روز دیگر دیناری چند با خود برداشته
بدر خانهٔ آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض نمود و من منتظر آن غلام بودم و یرا

بیرون نیاورد

بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند گفتا
گفت نزد من غلام سیاه شومی هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما همان غلام سیاه را دیدم بیرون و آن
غلام حسن بیرون او را آورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار و لیکن بده دینار هم نمی
ارزد پس هفت دینار بوی داده آن دُرّ شبه نما و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریدی
من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا نه جهت این خریده ام که تو خدمت من کنی بلکه برای اینکه خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای
منزلتی که ترا نزد خدا تعالی است و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله
گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا
آزادی آقای حقیقی چگونه بود بعد از آن وضو ساخته و دو رکعت نماز گذارد و دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از آن
وقت باز که ترا شناختم نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال مینمودم که سر مرا فاش نسازی اکنون که فاش ساختی از تو
میخواهم که جان مرا قبض کنی و بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روح او از قفس بفضای جهان باقی طیران نمود و جان
پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک برآمده رو بملکت جنت همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز
و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم و لیکن در رقعات کفن مبالغه و اهتمام نکردم چون شب شد حضرت ختمی انبیا
و سید انجمن دیده دلها را در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوش روی در پهلوی آنحضرت بود و حلهٔ سفیدی
در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورده اکرام من نمود آنگاه فرمود که از خدا شرم
و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی فرمود که من محمدم و این پدرم ابراهیم است گفتم چگونه شرم از تو نمیکنم من خود صلوات
بر تو بیا میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی آیا نمیدانستی که او رفیق من و رفیق حضرت
ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را جل شانه لا انظر بر سفیدی دل و نیکو خوئی نه بر سیاهی چهره
و زشتی روست و قرب درگاه حضرتش ببندگی و آزادگی است نه بنجابت و بزرگ زادگی و پوشیده نیست که نسبت تقوی
و نژادی بالا تر از پیغمبر زادگی وسیادت نیست و آن پسر حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام از ورطهٔ ضلالت دنیوی و اخروی نرهانید
و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع منقول است که انما خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا
قرشیا و الجنة لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ خلق شده است مگر برای کسیکه نافرمانی
خدا کند اگر چه انکس سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمان برداری خدای تعالی کند اگر چه
انکس بندهٔ حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانهٔ کعبه میکردم جوانی دیدم جامهٔ کعبه گرفته میگفت یا من

کعبه در

یجیب دعا المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا
وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب مجیبا هایما قلقا فارحم بکای بحق البیت والحرم ان
کان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات دردمند و مخلص مضمون
این ابیات توجه انگیز که هریک شکفته گلی از بوستان خوف و خشیت تعالی و هم ثمر عشق برای تنبیه هوشها بر طلب پرده
گوشها آواز است میتوان گفتن باشد ای آنکه تو اجابت میکنی دعای بیچاره بیقرار خود درمانده را که در تاریکی شب میکند
ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار
شدند و تو ای زنده و توانای پاینده که غفلتی نمیخوابی ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال بی
رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبک مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که بجود میکند
بگناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر باره میگوید الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک
الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال
قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این
مخافتی حاصل مضمون این ابیات خون از دیده و دل چکان همانا این باشد که ای آنکه بندگان در حاجتی
بدرگاه تو می آورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل
میکنی اندوه مرا ای بخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت و تباه
ونیست در میان خلق بنده بگنه کاری من پس آیا میسوزی مرا باتش ای غایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری
من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو ناگاه افتاده و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین
علی ابن الحسین علیهما السلام بود سر مبارک آنحضرت را بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار او چکید
چشم باز کرد و فرمود کیست این که هجوم آورده بر ما یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید
من گریه و بیتابی چیست تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی خدا در این آیه اهل بیت پیغمبر را علیه و علیهم السلام بپاکی یاد فرموده
و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری را راه میدهی و بفرزندی پیغمبر مستظهر نمی باشی همانا اصمعی
ویندانسته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و اهل بیت او بودنست و هر که از اولاد و خاندان او باشد
بمحض همان در این آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمودند هیهات ای

اصمعی بر

اصمعی بر ریشی که خدای تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگر چه آنکس بنده حبشی باشد و
خلق کرده است آتش را برای کسی که نافرمانی او کند و اگر چه سید قرشی باشد نه خدای تعالی میفرماید که فاذا
نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون
ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنانست
و مفسرین در تفسیر آن گفته اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آنروز یعنی
معنی که دهشت آنروز شفقت و مهربانی خویشیها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده
باحوال هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که نسبها که بآن مفاخرت میکنند در آنروز کسی را سود نخواهد بود
و بزرگزادگی و والاتباری رعایت جانب احدی نخواهد نمود و نپرسند یکدیگر را از احوال هم بجهت مشغولی
هریک بخود پس هر که گران آمد ترازوهاء او یعنی با ایمان و اعمال پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر کس سبک باشد میزانها
او یعنی برای عدم ایمان و اعمال و عملهای صالحه پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید
خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرف آبا و اجداد نسب کرام نباید بود چشم بنیاد هر چند پیغمبر زادگی
باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات کوشیده
روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و مضمون بیت چون گل از نکهت گل باشد خراب
بود گل را زگیاه از گلاب از مصر وهی خدمت حضرات ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی
جهت ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته یادداشت ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر
مومنان آنست که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع
و انکسار که شیوه پدران بزرگوار پسندیده اطوار ایشانست پا بیرون ننگذارند که با از آن طریقه بیرون نهاده صف
و صف مزود و شدادیر آبا و اجداد بجهان داد در وقت مفاخرت نسب پیغمبر و هنگام سلوک نسبت
بجبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور و نخوت میوه آفت زده شجر سیادت بودن نه شایسته رتبه آزادگی
و لایق شان سیادت و بزرگزادگی است گویند عمر عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر راه میرفت گفت آنکه
که تو خود را بآن نسبت میکنی یعنی حضرت پیغمبر یا حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیهما و آلهما او رفتار چنین را
دشمن میداشت و باین روش هرگز راه نمیرفت و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمه
اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرق خاص و عام وارد و یافته انشاء الله تعالی عنقریب در فصل سوم

تواضع سر انگشت قلم صدق رقم گوید که مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام است الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری منزلت
بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب مؤلف نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ز آب جو چه
برش نبغهای چوبین را مشهورست که یکی از خاندان شریف سفیهی را که مجهول النسب و معدوم نجابت بود سرزنش کرد
سفیه گفت الیک انتهی شرف قومک ومنی ابتداء شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف
آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ آبا و اجداد
خود مؤلف چه فضله ایست که میزاید از غذای لطیف کسی که فخر کند بر نسب ز بی هنری وسلمان فارسی رضی الله عنه
چه خوش فرموده است شعر ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بفخر نزد
قیس باشند و بنو تمیم بپدر پدر تمیم کودنی افتخار افزایند من جز بمسلمانی و دین حق پدری ندارم و آن تشریف سعادت و نگار فخر
میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگوی خصومتی واقع شد آن شخص
گفت تو کیستی ای سلمان یعنی پدر و حسب و نسب تو چیست سلمان در جواب این مضمون ادا فرمودند که اول من و تو هر دو آب
نجس بود و آخر من و تو مرده گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب کرده هر کرا ترازوها
گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود و گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله
بود و علوی بر او تعدی و بی باکی مینمود آن مرد شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشته نزد آن علوی
فرستاد شعر لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب فقد رفع الاسلام سلمان فارس
وقد وضع الشرک الشریف ابا لهب یعنی بزندگی تو که انسان نیست مگر بدین و دین داری و بشیوه تقوی و پرهیز
کاری پس بجهت اعتماد بر نسب دست از تقوی برمدار و طریقه دین و دین داری را از کف مگذار که اسلام مرتبه سلمان
فارسی را با وجود دناءت نسب بلند ساخت و شرک ابو لهب را با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت منقولست
که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان بن فلانم
تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیگری گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام نبردمی پس
بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد بدین مضمون که آنکه نه نفر از پدران کافر خود را شمرده لازم است بر حق تعالی که او را دهم ایشان
گرداند در آتش و آنکه بپدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش بهشت برد مجملا
از شرف اجداد و آبا مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که منشا سعادت و کرامت

ایمان و بندگی خود نست نه فلان بن فلان بودن و بسزای متکبر بن ابلیس لعین چون بسجده حضرت ابو البشر مامور
گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار وخلقته من طین مراد آن ملعون آنکه خداوندا مرا از آتش
نورانی آفریدی و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد
گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشآمت خودپسندی خود را
از اعلی مرتبه ارجمند بادی درک شقاوت سرمدی انداخت و آتش از دل و ابن خود با بن شبهه مستند بود و بزعم شرافت
آتش مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمود تمام گذمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده از یک اصل و ماده بهم
رسیده اند و احتمال تفاوت را در نسخ و اصل ایشان راه نیست و مساوات نسب و نژاد ایشان مجال توهم و اشتباه نه
چگونه بگذند بدین معنی بهم مفاخرت میجویند و بخیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس
میپویند صایب ترک عجب کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی آورده اند که شخصی از
حضرت عیسی پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود هیچکدام ازین دو قبضه بر
یکدیگر ترجیح نیفتد بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم
رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکس است که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهان سوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت ز آتش مباش والما فرمان
روائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در معنی او که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان
قلم صدق رقم گذارش و عبارت سعدی کوید نگارش یافته که این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست
تعدی در رکیه ایشان میباشد بزرگی ایشان از دولت کوچکانست و حصول مراد ایشان از همت نامرادان و درمیان
این قوم ستمگر و گدایان دربدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ
امیری با این همه عار و ننگ را چگونه منصب لایق اعتبار و سرمایهٔ افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده
فقرا و درویشان که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از
ملوک بسقراط گذر کرد و او در خواب بود سر پایی بروی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبهٔ پادشاهی
پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمی شناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چهارپایان میبینم چه لگد زدن
فعل ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگویی و تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین
است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوت و آرزو و هوا ترا بندهٔ خود ساخته اند و من

شهوات و آن رو هلا ابده و محکوم خود کرده ایده ام گفت من پادشاه زمانم و بسیاری من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند
و از بلاد و ممالک عالم فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده
کردن افتخار برامر اختی جملهٔ امور خارجیهٔ اعتباریه اند و برسم عاریت چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آن کمال حاصل
نمیگردد و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو جامها از بر کنده بدریا رویم و بلباس آب ملتبس
گشته باهم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهرتر گردد پادشاه ازین سخن خجل گشته از آن مقام درگذشت
درعدة الدّاعی مذکور است که واعظی بمجلس هارون الرشید رفت هارون ویرا گفت مرا پندی ده واعظ بر سؤال
هارون نخجهٔ سیراب این مضمون را از شاخ زبان شکفانید که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش
آن عطش را فرو نشاند هیچگونه نتوان کرد و در آنحالت دم آبی را بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آن
که آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه
رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست
واما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث از گلچهرگان خوش نگاه و سرمایهٔ غرور خود فروشان مست
دستگاهست چه ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گذر و بی اعتبار چه شکفتگی و طراوت گلشن
جمال در فصل بهار شباب و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای خانهٔ آیینه بر آب چون بهار جوانی گذشته خزان
پیری رسید و ارکان متناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده دار زندگی این پردهٔ شکنج بر
روشنی صفای بشرهٔ افکند و گرد باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند ترکت از سفید و موی بر چشمهٔ
جوش حسن را بخاک شکستگی انباشت و مشاطهٔ نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی برداشت آنگاه
معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که
ابلهی بآن نازند و آنرا مناط اعتبار و منشأ افتخار سازند و گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیم تر از
پیری و ناتوانی سموم مرگ نیست که چو سبل ابدان از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرا
مان را بر خاک نیستی می اندازد مسیا صفحهٔ بناگوش نوخطان را مستوفی قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بی طرهٔ
پرتاب سنبر ابروان اجل را چون پرچم علم شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل بر سیرزن ... تاب
ابروهای خونریز پنجه ها که در خاک کرده و آتش جان سوز فنا از سبزهٔ مزارها چه دودها که از دودمان
زلف و خط خوبرویان برآورده چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بیکنا کش رشته یاقش

ازهم پاشیده

ازهم پاشیده و چه سبزهٔ خطهای ریحانی که باغبان مشیت زمانی بدانی مرور زمانش در هم تراشیده دهقان قضا از نقطهٔ
خال محبوبان دلربا چه تخم اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر دیباچهٔ گردن دلبران سیمبر چه نحوست نامها که
بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از نوبت غنچه دهانی نشکفته و کدام سرمنزلت
کمانی کان بدخشان لعل لب شیرین عقیقی در خاک نهفته و کدام مکانست که لالهٔ حمرای شرار آسا از مزار آتشین
رخساری نجسته و کدام موضع است که صفای چهرهٔ آیینه صفت از سنگ تحتی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است
که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بر گردن نه پیچیده و کدام کف خاک که ساده رویی در آن نوخطی چو سبزه ور آن
نگردیده بیت چشمه که میزاید ازین خاکدان ۰ اشک مقیمان دل خاکدان ۰ نرگس شهلا نبود هر بهار ۰ انگبوید
بلب جویبار ۰ چشم بتانست که گردون دون ۰ باسرچوب آورد از گل برون ۰ مجملا امثال این امور ظاهریه اعتباریه
بغایت سبکخیز و بی بقاست و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دو جهان
بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم را عز شانه نظر بشکستگی دلست نه بر درستی شکل و رعونت
قامت واما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم و عقلیه و نقلیه و آنچه در آن بقا بدیست
و استعداد تعبیر میکند این جلد و فتی کمال و سرمایهٔ سعادت و اقبال اند که بعجب و غرور رها ساخته نگردید و قلم بمعرض
و ناچیز منید از ترک کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را نظر
خودبینی دید و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کبر دماغش مخلوط گردید و برادر میزان امتیاز
قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را کبر و دود دیوار خانهٔ دل نکاشته اشتعال آتش غرور و
نخوت و سعود دود کدورت سرکشی و رعونت باطل و ناچیز گردانید چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید
و صاحب آن تعظیم و توقیر را شاید علوم دینیه است و آنچه سرمایهٔ تحصیل آن تواند بود غرض اصلی از تحصیل
علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خداوند عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی
بحلیهٔ تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه
مترتب نشود و شجرهٔ دانش و کمال ثمر محامد اخلاق و اعمال بار ور نگردد و صاحبش را از آن فایدهٔ چندان
نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
داخل خواهد بود نظم علم کز تو ترا نه بستاند ۰ جهل از آن علم به بود صد بار ۰ آب حیوان چه سد که در حلق ۰
زهر گشت از چه بود تو نگوا ۰ نه بزان لعنت است بر ابلیس ۰ که ندانند همین یمین زنهار ۰ زان بود لعنت که اندرین ۰

علم دارد بعلم نکند کار؛ از برگزیده حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه
و آله مأثور است که اشد الناس عذاباً یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود
بهره مند و منتفع نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان بود و نیز از آنحضرت و در خبر است که
شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علماء زشت سیرتند و از حضرت ابی عبدالله ع منقولست حدیثی که
ما حصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن
بخل میورزد و میخواهد که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد
بود و بعضی از علما کسی است که چون وی را پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پند گوید درشتی نماید و این عالم در درک
دوم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین
و این عالم در طبقه سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را سلوک میدارد یعنی
متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از علم او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود آشفته میگردد و عالمی چنین
در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصارا میکند تا عرضش دانش خود را
بدان افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی علما خود را بر مسند فتوی نشانند و میگویند احکام دین را از
من سوال کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد
پس جای او در طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله و ذریعه بعضی از امور و نیل مقاصد
دنیویه میسازد جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر ع این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند
برای اینکه بآن بر علما مباهات کند یا بآن با سفها بحث و جدل نماید یا رو بهای مردمان را بسوی خود کرداند پس باید که
نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در آتش جهنم است و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مأثور است که اُطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن
طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی آنکه میتوانید این باشد
که طلب علم نمایید و بآن خود را بصفت حلم و وقار نیز بیارایید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع مسلوک
دارید و علمای متکبر و جبار مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آن را باطل میگرداند و نیز در
کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام بحواریون گفت مرا
بشما حاجتی است آن را روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی علیه السلام برخواست و پایهای

ایشان نوشت

ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگزاردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت
عالم است بدینگونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما مراد
تعلیم شما بود بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام فرمود بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک فی السهل
ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرم میروید کشته
میکارند نه در سنگ مراد آنکه تواضع چون زمین نرم و هموار است و تکبر مانند کوهسار چنانکه تخم در زمین
نرم و هموار سبز میشود نه در کوه و سنگستان حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه
بتکبر و ما او منی و در حدیثی که از جناب رسالتمآب این مضمون مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل
کند او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است و بدرستی که اهل
آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشود از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت ترین اهل جهنم در
ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده باشد طریق فرمان برداری
و اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را ببهشت و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده
تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد حکیم ثنائی چه علمت هست خدمت کن چه بی علمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چه علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب چه دزدی با چراغ آید گزیده تر
برد کالا؛ واما مال و ثروت که آتش دود نخوت است شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دویم بخوبی
گزارش و صورت آن بر لوح بیان بر وجهی نگارش یافت که اگر ارباب عقل و شعور بنظر حزم داری در آن
نگرند و علیلان مرض کبر و غرور ادویه مواعظه بالغه آن را کما ینبغی بکار برند دیگر اثری از این مرض
گذشته و نشانی از این صفت خاینه باقی نماند و مجملی از زلال آن سخنان که در این مقام بتازه کام
کلمهای دلها از چشمه خامه بیان مجوش شد و شاهد خوش ادای معنی عادین مجلس جهت خود آرای
کسوه دو لای نکرار آن می پوشد آنست که دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط
اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار و روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است
که سیم و زر دنیا از دست چون رند چنگ گریزانست و دزد و کوه پیش از چهره احوال ما اند عرق
انفعال ریزان آن هر روز در کیسه تصرف کسی است و این هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی از
گشت و زر عشق کرد آنان بلب رسید که جان بلب نرسیده از باغ و بوستانش که میوه چیده که صد گونه

تلخکامی نکشیده از چوب وشیرینیش جز سده گرفتگی خاطر نزاید و از حلوای شکرینش جز صفرای نرسد و بی تو آنچه باید

قصر والوانش بنیاد آشیان بوم است وقبهٔ مزکاهش حبل هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس ایمان را

سستی است وطاق و رواقش همراهیچ و دنیا پرستی خواب غفلت فراشش شگون بیماری دل است و نرمی بالین بستر تن پنبهٔ گوش

نفس غافل و نشانش مهر محض خسیس است و ص درویش چه جهت دالکه بسی چیزی که آفرید کارش دقیق و جلیل در خوان

قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله التحیة والثنا بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله

جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء فرموده و قیمت آن را باز نموده و ساقی کوثر علوم علیه الصلوة والسلام

بحق دنیاکم هذا اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف آن را نموده باشد چگونه مناط اعتبار

وافتخار میتواند و اگر غنا و مال داری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت بهترین عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر آمیزش

شاهد دنیا خاک نشینی بر تارک دلها نیفشانده [illegible] و مردانش از دود باشد لیک عقل از خود نرانندی رباعی

[illegible] بر وقت عیسی نفلک و ذریه دو رهی بر وقت قارون بدرك گر زانکه [illegible] عیسی بفلک رفتی قارون بدرك

طرفه اینکه آنچه [illegible] دستورهٔ براق نهاده اند سرگرمان محبت دنیا سنگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار

میدانند این قوم بیصورت وسیلهٔ مباهات خود میشمارند آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آویخته اند

و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند دل طبعان بدو دست در دامنش آویخته در کافی از حضرت ابی عبدالله

مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار جامهای پاکیزه پوشید بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله

آمد و نشست مرد درویش جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت مقدس

نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه باز فرمودند که ترسیدی که از فقر

و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند که پس چه چیز تو را بران داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا

قرینیست یعنی شیطان که هر قبیحی را برای من می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید و بتحقیق که من نصف مال

خود را باو دادم آنجناب بان مرد فقیر خطاب کرد که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غرور در دل

که آن مرد را [illegible] بمن رسد رباعی زنهار بمال ملك دل شاد مکن از حرف جهان بجز فنا یاد مکن ماند

حباب [illegible] خیال از کبر و غرور [illegible] بنیاد مکن واما توانائی و زور که تو باد تو مند ان از اسباب [illegible] مایهٔ غرور و

مباهات است آن نیز امریست مستعار و صفتی بی اعتبار چه بنای آن بر تن درستی و جوانیست و آن هر دو در معرض

زوال و محتمل الانتقال اند آن یك تب دو روزه تب زایل و این به پنج روزه عمر باطل میگردد و اگر بیسم دستان با علاقه

بیچاره دست گریبان گرده بزور دستی نه نیروی بازیش در می آورد که جز بدست کمر دیگران از پهلو بپهلوی دیگر تواند

گردید و اگر سام سوار بزال پیری دچار گشته سر با میدان گرده به نیزه ارزنگ جوانی نه چنانش می افکند که دیگر تواند

جنبید عنقریبست که نقش بند قضا بر نیک اخلاط فاسده چون صورت دیبا به بستر بیماریت می افکند و ضعف داست که دلاد

تن را ان که هنگی بیروی پی گسسته بچوب عصا بیچاره کار و ضعف و صوت و مراضت واگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی

و به پیری و ناتوانی جان بمرك کنی با مبارزی اجل چه میتوانی کرد که بی زورمند ان افکند عجز دست و پا بسته و بیا

صفهای صف شکنان را بیك حمله در هم شکسته پیکر بی نخت جانان را بفشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد

بیابلان را بطپیدنهای سکرات موت ز مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز نیست و اژدها

صولتان روزگار را باگرفت و گیرش مجال ستیزه نه مثل شیر اجل را بس پنجهٔ مردی چاره و ریسمان مرك را بکند

زوری نتوان کرد لمؤلفه بسا گردشیر افکن پیل زور که سر رفتش آخر بباد غرور نه تنها اجل خورد سر مردمان

چه سان خورد آغوش جمشیدها چه شد شوکت شان افراسیاب نشان و نهاد جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر

چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که گرد از وشیر دم بلنك اجل سوی ره یدش ز هم که آمد برون بیژن از چاه بند

اجل بازه دچاه گورش فکند ز دوران زمان نگذرد اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی الحاصل هیچ یك از امور

مذکوره که خامهٔ بیان بر دفتر اعتبار نکاشته خط بطلان کشید که گنجایش ندارد که صاحب عقل و ذکا بان مفتخر و مغرور

گردند محقق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام علیه وآله الصلوة والسلام منقولست وحاصل

معنی آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش وجهست اول بروی نیکو دویم بفصاحت سیم باصل و نسب

چهارم بمال پنجم بفرزند ششم بقوت سطوت پادشاهی و منصب لیکن الله تعالی فرموده که بکو ای محمد بانکس که بروی

نیکو مینازد تلفح وجوههم النار یعنی کسانی که تو از روی کردار ایشان از حسن [illegible] باشد میسوزد در رو بعمله

ایشان را آتش و بگو بانکسی که بفصاحت مینازد الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر بر

دهنهای او مختصر و بگو بانکسی که باصل و نسب مینازد فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود

در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از دو معنی کمتر گردد بگو بانکسی که بمال و فرزند فخر میکند یوم

لا ینفع مال ولا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار نیاید پسران و بگو بانکسی که بقوت

و زور مینازد علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام

سخت کاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنك و ستیز و از چنك ایشان رهائی و گریز امکان

نداشته باشد و بگوید که کی پادشاهی و سلطنت فخر میکند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق
سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه مردمان از ابر تلی سفید که مانند نقره خام باشد جمع گرداند پس اول چیزی که بآن تکلم
فرماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم امروز کیست پادشاهی و فرمان روایی امروز پس
همه در جواب گویند لله الواحد القهار مر خدایراست که یگانه و بی‌مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و بعضی
ملک و سریر و گویند چون ندای لمن الملک برآید هیچکس از اهل محشر را توانایی و قدرت جواب گفتن نماند حضرت
رب الارباب خود سوال خود را در جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گویند این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه
که خلایق همه فانی شده باشند چون جواب دهند غیر ذات بی‌زوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لله
الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب باشد
چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد بادیه پیمایان وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف نرسیده که از منزل
رسید که فهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور مذکوره چندین بر خود چیده و از بینی گزدمان اندیشهای باطل پر
باد نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصور داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود نمی‌پردازند
چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در آتش خجلت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز ذات بیمثال و خاصانش
که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بپوشد و گونه عیبی آلوده
باشد بلکه اکثر ابنای زمان از کیسه وجود از نقود هنرها خالی و کمالاتشان منحصر در صاحب کمالیست مع هذا از اهل هنر بینی خود
بینتر و خودپسندتر اند و در وصف کردن نکتشان دعوی کمال بیکره کردن از همه بلندتر و چند دانند که با کمال بیکمالی چنین
خود را ستودن و با نهایت خودنشناسی پوست معرفت خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و ترک گردن از راه عزت
بنفس تن با هیچ فضیلت برتری جستن و با همه بیهنری بلند گرفتن و با هیچ مدانی همه دان بودن و با کمال خری از
مرتبه عیسوی دم زدن و با دعوی لنگر خود را باد غرور دادن و با همه بیش خواهی سر در پی نفس اماره نهادن و با همه
خود بینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بجز تن خود پرستی سر فرود آوردن چون گرد باد با همه آلودگی سر بر فلک
سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خود نمایی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن
گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچارگان را بتیغ زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه بیمایگی
بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن اینجا نه کار صاحبان نام
و ننگست و نه شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه بتیغ ملامت عقل بر خود احمقی است و خویشتن را دام مضحکه

هنرمندان

هنرمندان ساختن **لمؤلفه** شناخت از درخت حماقت رنگ غرور ٭ خود را گوز با منگی گم میکند **فصل دوم**
در مدح صفت فروتنی و نامرادی و شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب و
رنگ گلشن فعالیست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج فرق سربلندی
گلگونه چهره آدمیت است و مرغوله طره انسانیت زیور گوهر خودآراییست و غنک مایه گوارایی آشتی گرمی
خونبهات و راه خلوت درونها نشان پاک گوهریست و برهان اصالت خوش جوهری شکوه آتش عناد است
و تحریک سلسله وداد جاده بگوهر کینهاست و صیقل آینه سینها نتیجه کتاب فهمیدگیست و نقطه انتخاب
برگزیدگی خرقه زنده ایست بادشاه و کرم الالیق و جامه زیبنده بر اندام بزرگ و کوچک موافق دستی که کلاها
دوستکامی از آن توان چید هموار است و خاکی که بر دیده دشمن بدخواه توان پاشید خاکسار است کلیدی که بآن در
بهشت عافیت بر روی خود توان گشود خستگیست و رخنه که از آن خود را بحصار آسودگی توان افکند شکستگی
تمهید قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع زنار برگ کردن بود دعوی مسلمانی برهان ساطع همت
بیکار تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقه علم کشورگشاییست و دلیران معارک مجاهدات را سر افکندگی اتاقه
فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از جیب رنگ و عصبیت منزه اند چادر رنگین دلها نهاده اند و افتادگانی که قدم تلاش موخر
نشینی در صف نعال میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند **لمؤلفه** خواهی که سربلند شوی خاکسار باش راهی بجز آستان نبود
صدرخانه را مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام است که
ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی
مرتبه و اعتبار نمی‌افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و
کمان سبک مغزان گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل دامن اعتبار از پهلونشینی درویشان بمعید میکشند
میدارند و در خلا و ملا پای نگاه حیای نازنده را بر عین و یسار شمرده میگذارند که مبادا در قصر سست بنیان رفعت شان ان
قصوری و بدیوار بی‌کسته خودداری ایشان فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمی‌آیی
و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می‌آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه
بدنهاد و بادکاران فرعون و شداد نشنیده اند که از آرایش محفل هستی و خوان الا رموائد آداب حق پرستی جناب
با رفعت مستطاب حضرت رسالتمآب صلعم وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فامی که آبله بر آورده بود و لعضا
پوست افکنده از در درآمد در پهلوی هر کس که می‌نشست تنفر نموده از پهلوی آن بر میخواست آن فرستاده ربانی

از روی شفقت ومهربانی وبرادر بپهلوی خود جای داد ونیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود
طعام میخورد سایلی بر در ایستاده بمرضی که باعث تنفر وکراهت طبایع میگشت مبتلا بود پس ویرا احضار و بار داده
چون داخل شد ویرا بر ران مبارک نشاند وفرمود طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه یا از آن سایل منقبض و در
هم گشته از علتی که در وی بود کراهت نمود ونمرد تا خود نیز بهمان علتی مبتلا گردید ومرویست که مهر سپهر سعادت
ولالهٔ بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند ونان پارها
که از دریا گرفته باهم میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن شهسوار قلمرو
آفاق وسابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد وبا ایشان نان خورده
وبعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند وطعام خوردند ودر کافی روایتی مذکور است
که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت واحترام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد وبر دراز گوشی
که داشت سوار بود وآنجماعت چاشت میخوردند آنحضرت را دعوت نمودند آنجناب باین مضمون تکلم گشتند که اگر روزه نمیبودم
شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود فرمود طعامی مهیا ساختند وامر نمودند که آنرا خوب ونیکو بانجام نمایند بعد
از آن ایشان را طلبید وبا ایشان طعام تناول فرمودند ودر مجموعهٔ ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا
وعلیه السلام چون صباح میکرد از جوانب واطراف وجوه اغنیا واشراف را نظر در می آورد تا عباکین ودرویشان میرسید
پس با ایشان مینشست ومیفرمود که مسکین مع المساکین یعنی من درویش مسکینم وبا مسکینان هم نشینی میکنم ودر آثار آمده که
چون نخل حیات جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام بتیغ کین ابن ملجم لعین از پا در افتاد وداغ فراق بر جگر عالم وعالمیان
نهاد وآن دو سید کونین اعنی حضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام نعش والد ماجد بزرگوار خود را بموجب وصیت
وی از کوفه بیرون بردند وآن گنج بزرگی وشرف را در زمین نجف بخاک سپردند وآن دو دُرّ یتیم مانند اشک خویش روان
گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله وزاری شنیدند بر اثر ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بر خاک
افتاده وخشتی بر زیر سر نهاده بسوز وزاری مینالید واشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب
وبیمارم وعاجز وبیخویش وبی یار گفتند پس که تیمار تو میکند گفت یک سالست که من درین شهرم مردی هر روز
می آمد وبر بالین من مینشست چون پدر مشفق وبرادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت
نمیدانم فرمودند هرگز نام وی پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای رضای خدا
میکنم پرسیدند که رنگ وهیئات او چگونه بود گفت نابینایم از آن نشانی نمیتوانم داد وی سه روز است که

بنامده وتفقد

نیامده وتفقد احوال من ننموده نمیدانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت بوقت
تکبیر وتهلیل میکرد وچون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشم
با درویش مینشینم وغریبم با غریب همنشینی میکنم فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب بود وصی حضرت مصطفی علیهما السلام پیر
گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبخت او را ضربتی زدند واز دار دنیا رحلت نمود و
اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از استماع آن واقعه جانگداز بجهت خواستن آغاز کرد وخود را بر زمین میزد
ومیگفت مرا چه قدر ومنزلت آن که امیر المؤمنین ع تعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر غریب را تسلی میدادند
واو اضطراب میکرد پس گفت بحق خدا وبحق جد بزرگوار وبروح پدر مقدس عالی مقدار شما را قسم میدهم که مرا بر سر مرقد او
برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما وآن دو دستگیر روز جزا هر یک یک دست او را گرفته بر سر تربت آن سرور آوردند
پیر خود را بر سر قبر افکنده وزاری بسیار کرد وگفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جام نبات کام من طاقت مفارقت
آن بزرگوار ندارم دست دعای آن پیر صافی اعتقاد بر دامن ادراک سعادت آن مراد رسید نقد جان از
طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبلهٔ خاص وعام نثار نمود واز ویرانهٔ وحشت خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت
سرای جاودانی آسود حضرت حسنین علیهم السلام بتجهیز وی قیام نمودند ودر حوالی همان مشهد منور مدفون
ساختند الحاصل فرقهٔ انبیا واوصیا وزمرهٔ برگزیدگان خدا بحکم أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ماه تا ماهی در زیر نگین ایشان بوده وهست وما هیچ علم بلندی ایشان بر سپهر برین
ارجمند بود از همنشینی گدایان بینوا وهمالکی دردمندان مبتلا عار نداشتند وچون عاریت نشینان
سرای دولت وبر خود بستگان دعوی بزرگی وعزت بشیوهٔ ستودهٔ تواضع وشکستگی را که شأن خود نمیدانستند
بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادات کونین بروی خود گشادند شکستگی وافتادگی وسایر ملکات
رضیه پایه بر ایوان خاص تقرب حضرت الهی نهاده اند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که
خدای تعالی وحی کرد بحضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام که یا موسی أَتَدْرِي لِمَ اصْطَفَيْتُكَ بِكَلَامِي دُونَ خَلْقِي آیا
میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا خدای
تبارک وتعالی وحی کرد که یا موسی إِنِّي قَلَّبْتُ عِبَادِي ظَهْراً لِبَطْنٍ فَلَمْ أَجِدْ أَحَداً مِنْهُمْ أَذَلَّ لِي نَفْساً
مِنْكَ يَا مُوسَى إِنَّكَ إِذَا صَلَّيْتَ وَضَعْتَ خَدَّكَ عَلَى التُّرَابِ أَوْ قَالَ عَلَى الْأَرْضِ حاصل معنی آنکه
ای موسی بدرستی که من بندگان ترا پشت وروگردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان

پادشاهی

یکی را بنا فتم که نفس برای من ذلیل تر و متواضع و خاکسارتر بود که من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که چون تو
نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری و بنابر شکسته داری و در عمدة الداعی مذکور است که الله سبحانه
و تعالی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآی و در آن مقام کوهها بودند گردن
کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی برآید مگر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرد و گفت من کمتر
از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من برآید پس حق تعالی بموسی وحی فرمود که اصعد ذالک الجبل
فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی برین کوه برآی که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند
و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بسبب مشیت حضرت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود
بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکم یعنی نهنده ام کشتی نوح بنده خود را بر کوهی
از شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی نیک بر کوه جودی
رده آمد [illegible] و مذکورات استخراج شده در عمدة الداعی از جناب مستطاب
نبوی صلعم حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت که زیاده نمیکند خدای تعالی بآن صفتها جز
خیر و خوبی را یکی تواضع زیاده نمیکرداند خدای تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را دیگر در گذشتن از نفس و ستمکی زیاده نمیکرداند
بآن مگر عزت را و چیزی دیگر تعفف و پاکدامنی می افزاید خدای تعالی جز غنا و بی نیازی و بتحقیق انتقال صورت احوال
حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام که وقتی صورت خود را در آیینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند آیا
در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابرین برادران بیهای اندک که بیست درم یا هجده درهم بود علی
الاختلاف الاقوال فروختند و چون بمصر آورده بکاشتگان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب
سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد ببازار برند روز دیگر مالک حضرت یوسف را
آراسته ساخت و آن گوهر بیقیمت را ببازار آورد از شعشعهٔ آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات وجود
خورد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبدا لطیفا لیس فی الدنیا
مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه با لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست درین وقت حضرت یوسف دامن منادی
گرفته فرمود که چنین ندا مکن که نه چنین است که تو میگویی و طریق توصیف من نه آنست که تو میگویی منادی گفت
پس چگونه گفت بگو که من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا که میخرد بنده ناتوانی نزاری
غریبی ستم دیده بیمقداری منادی گفت رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه

خریداران فرا

خریداران از مزاد مینمودند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت خود را بچشم حقارت دیدن همت او
زر و نقره و مشک و دیبا داده وی را خریدند مجملا صفت تواضع و افکندگی موروث سعادت و فرخندگی است و آب
و رنگ این شیوه نجسته گوهر قدر مرد را سرمایهٔ ارزندگی خاکساری پایهٔ بنای عزت و افتادگی پشتیبان دیوار
دولت نامرادی سبب افزونی مقدارست و بیچارگی قوت بازوی اعتبار **لمؤلفه** خواهی که بود بر سر خلقت مسکن
اول باید که خاک قدمها گشتن تا آب بپای نخل نکند اندرس کی بر سر شاخ میتواند رفتن سرور عالم و فخر بنی آدم
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست گویند
یکی از هوشمندان بهرون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضع که با
این بزرگی که تو راست بهتر از شرف بزرگیست هرون تحسین این سخن کرد دیگر گفت ان امرا آتاه الله جمالا فی خلقه
و موضعا فی حسبه و بسط له فی ذات یده فعف فی جماله و اسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله
ملخص معنی آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد
او در جمال عفت ورزیده دامان پاکدامنی بدنفوهی نیالاید و در مال شیوه مدارا شعار خود ساخته با دوستان
و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقهٔ تواضع را مسلوک داشته با کافهٔ خلق خدا شکستگی و فروتنی مسلوک
فرماید نام وی در دیوان الهی در زمرهٔ خاصان حق نوشته میشود گویند هرون کاغذ و دوات طلبیده این کلمات را
بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب مقتبلی عجیب درین مطلب آورده است **شعر** تواضع تکن کالنجم لاح لناظر
علی صفحات الماء و هو رفیع ولا تک کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو و هو وضیع مخلص معنی آنکه
تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه ستاره در آب نشیبی
مرتبهٔ آن نمیشود و فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی و گردنکشی سفلگان فرومایه
مانند بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی ننماید سفلگان را نیز از گردنکشی و نخوت
قدر و قیمتی نمی افزاید و حق بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر
و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر **بیت** خواهی که بر تو فاش شود عیبهای تو یکدم منافقانه
ننشین در کمین خویش پس هر یک از آحاد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد ضرورست که یکچند منافقانه در کمین خود
بود و عیوب و سیآت خود را دست از پی برده و با چراغ عقل کنج کاوی نهانخانه درون خویش پرداخته در احوال و
اوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرد و چون از صفت کبر و عجز و دیگر چشمهٔ اکثر عیوب و سیآت و سر کردهٔ بسیاری از ذمایم

صفاتست در خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد و حق خود را در چاره آن معذور و معاف ندارد و طریق
دفع این صفت ناپسند و نسخهٔ علاج این مرض گشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت
تواضع ورود یافته بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته دقایق آن را چنانکه باید
خاطرنشان خود گرداند و آن را بصدق انفعالی را از جویبار تفکر بغدیر بته از سموم ایمان سوز باد
غرور دل ناتوان از آن در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور عجب و دل باستعمال تریاق معجون خوف مداوا نموده باد
غرور تیغ را فرو نشاند و دمل عجب و خود بالیدن نفس را بانشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ بیم و تاب انوثیه
مولا خود بیندیر از خود مندفع گرداند و کام سر بهوای طبع را بافیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفهٔ خودستائی
نفس را بشربت خشخاش و صفت کوچک دلی مداوا نماید و اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور العمل عالمیان اند
قدوه داند و پیروی اولیا و انقیاد اکابر را سر راه طریق سلوک اندیشی نهاد همت گرداند و روزی چند طبع سرکش را
بارتکاب امور که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم باد
تحمل آن امور گشتن تا رفته رفته با آن خو دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن امور عبارت
از اینست که از خلق خدا خود کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع و شریف
تلاش پیشی سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود
گوید که وی پیش از من بشرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی و طاعت کرده و از آنجهت وی را تعظیم و توقیر
نماید و از خود کوچکتری بیند با خود اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او
کرده ام و بآن سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید من بیشتر اطوار و ذنوب کردگار
من مرا معلوم و متیقن است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی را نزد خدای تعالی قدر و منزلتی باشد و این راه
او را بنی الاخود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم میکنند و با او طریقهٔ تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت
استغنا و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت من و استحقاق من و چون بیند که با او بی التفاتی میکنند و بنظر
وقعی نظر خوار در می نگرند گوید این محبت شی و ناقابلیت منست نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود عالمتر
تر بیند گوید حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند با خود گوید تعیش انبیا و اولیا او را
روزی کرده **دیگر آنکه** در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداشته بهرچه دو دهد و میسر باشد
بسازد و چون کودک طبعان روزگار و مبتدعان صورت پرست چندین تلاش در خوبی رنگ و قماش آن نموده

طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار نفرماید و از جمله وصایای حضرت پیغمبر صلعم که با بی ذر رحمة الله خطاب فرموده
و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست که یا ابا ذر من ترک لباس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا کساه الله
حلة الکرامة مضمون آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش
تذلل بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلهٔ کرامت بپوشاند **گویند** از سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیدند
که بر لباس نو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایقست
و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت **دیگر آنکه** با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه
سلوک نموده از تمام خواجگی بندگی ایشان خود را کم تر نگیرد خود و ایشان را جملگی بندهٔ یک درگاه دانسته فرمان روای خود
و خدمت گذاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست بر سینه نهادن چاکران بر خود
نپسندد و از صف بستن خیل پرستاران در پای تخت سر افکنده خود نگذارد از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و
زیرک فی الجلادت بر خاطر ننهد و از آمد و رفت یوسف و کنعان سر رشتهٔ ادب بندگی را از دست ندهد **گویند** یکی
از آداب دانان رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را هم سفرهٔ
خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آن باب وی را ملامت کرد گفت غلامی که از خواجهٔ خود این قدر
رو بیند و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که میگوئی و لیکن غلام که در خدمت من بی ادب
و ضایع رود کار بر آید بهتر از آنست که من در بند که حضرت آفریدگار **دیگر آنکه** اگر لاکر بودن متاعی از بازار بخانه مزود
افتد و طبع را از آن امتناع باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و قفل نفس لجوج را بکلید تواضع و فروتنی رام و فرمان
بردار ساخته بر داشتن آن بار بار خودی را از دوش افکند چنانکه جناب مستطاب مقدس نبوی صلعم در وصایای مذکوره فرموده
که یا ابا ذر من حمل بضاعته فقد بری من الکبر مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن متاع خود شود از کبر بری
و منزه میگردد **و مشهورست** که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بعضی از حوائج خانه خریده و خود بنفس شریف متحمل آن
آن شده خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار بر من ده تا بردارم فرموده اند که ابو العیال احق بحمله یعنی پدر
عیال به برداشتن سزاوار تر است **مجملا** تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب و زجر نفس مغرور و صفت ذمیمه
و خصال ناپسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد
باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده
و خود بر داشته بود آن مرد چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک و حملته الیهم

نکند

طاوس وش

اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصلش آنکه این را برای عیال
خود خریده برداشته بسوی ایشان میبردم بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان
نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و خود برداشته بسوی ایشان برم و میباید دانست که
رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بد اندیش باشد با مسکنت و تواضع
و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار
از بوی گنده دماغی آینده گان و رونده گان را از خود نرماند و از با البدن آماس نخوت و نهادینه نفس بعطیت راه
بر آید و رفت مردم ننگ نکند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات (ص) در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمودند
زنی سیاه فامی سرگین مسجد میروفت گفتند که از راه پیغمبر خدا برکنار شو گفت راه فراخست خواستند که وی را گرفته از راه بیرون کنند
آنحضرت فرمودند که واگذارید او را که جباره است زنی سیاه را با شغل سرگین چینی بسبب نخوت و خود بینی که در طبع شوم داشت
درس تنبیهی [illegible] عالم و عالمیان بگو رود و جناب ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و
سلامه علیه و آله اجمعین با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و دوری از پیشه
گردن کشان جبابره پیاده از بازارها میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن عمرو زندگانی از رفتن
آن عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا معرفی مینمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی میگشودند
دیگر آنکه هر کجا از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید که چوگان تواضع و سرافکندگی در ربودن
این گوی سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی فرماید چنانکه جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که
بهرکس که بر میخوردند از بزرگ و کوچک و درویش و غنی سلام میکردند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که من التواضع
ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه بهرکس که ملاقات نمایی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین (ع) این مضمون
مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از آنکس است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است
دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید
و چون علماء کودنکی مغرور که به نخوت شان بتعلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بیتامل در مقام جواب در
نیاید بلکه در هر حال بدانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی در فتوی بی علم از
ملامت مردمان سهل تر نپندارد گویند مسئله از شعبی پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین
میگویی و تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند و بجهل خود اقرار نمودند سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا

من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملایکه با آن جلالت قدر بدین کلمه ارتکاب نمینمودند دیگر آنکه اگر
با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره روی دهد چنانچه عالم با آن نباشد جویای تحقیق بوده بپیش بردن سخن
خود همت نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سال گوید استنکاف ننموده رد کردن آنرا سربلندی
نشمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از ابی عبد الله الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله (ع) گفتم که کبر چیست فرمودند که
اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس محصل معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری
و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمودند تجهل الحق و تطعن علی اهله میتواند که مراد
این باشد که سبک گرفتن آنست که حق را ندانی و بر آنکسانی که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول
نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که او را تحقیق خود غبار خلق را از دوش انداخته و مرات خاطر را از زنگ عجب و غرور
چنانکه باید پرداخته است میباید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق اذعان خاضع باشد
بلکه در سخن خود محقق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع در ترک کردن نموده جدال آغازد ترک گفتگو کرده
خاموشی که جواب ابلهانست بر اسکات سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است
حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که با آن صفات با خدای تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود
از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در حضور و غیبت مردم از خدای تعالی ترسد و ترک جدل نماید اگر
چه محق باشد دیگر آنکه اگر اهل عبادت باشد و پیوسته بعبادت زهد و ورع خالی ملامت بر دیده حرص
و طمع باشد بآن مغرور نگشته از بوسیدن دست و شخص ایشان صدقنا گفتن باد بر بروت خود نبندد و از التماس
فاتحه و استدعای دعایی که نمایند فریب شیطان نخورد و از فراوانی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار
نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و گرهی بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل
نورزد و از مجرای اندیشه رد و قبول خلق خاطر خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی
زلزله شد و باد سرخ پدید آمد که باعث وحشت مردم و سبب شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد
و گوشه گیر و عابد در آن عهد بود نزد وی رفتند که جهت دفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان
گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاشکی من سبب هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از
شومی من نباشد و مفصل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب ان شاء الله مذکور خواهد شد دیگر
آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش آنرا کسر شان خود ندانند

واجرای این سنت را عرفت صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض انانیت برهاند سیم آنکه صحت جهت خسته بوسیله
نگاهداشتن عمر است بخشیده است ودر امالی شیخ طوسی ره از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله مرویست روایتی که حاصل آن اینست
که خدای تعالی بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید که عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی
ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب العباد لا تألم ولا تمرض
پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگاری که نه الم و مرض بتو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار
شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آیینه می یافتی مرا در نزد او و بدان آن متکفل حوایج
تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بنده مؤمنست و من رحمن و رحیم و از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت
مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که بجناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود فرموده و وسیله حاجت
گذاری بندگان شمرده است **دیگر آنکه** اگر فقیر بینوائی ویرا بکلبه خود دعوت نماید دعوتش را اجابت نماید انگشت بر دیده و منت بر خود
گذارد و همچو کاسه گدایان از انعمی داشته سفره حصیر ایشان را از موجه دریای رحمت شمارد مکان تنگ درویشان را از عرصه جنان برخود
دارد و اندود آتش کشک ایشان از آتش خار مستیقن و خود داری از کاسه سفالین ایشان نه بخوشگواری خورسندی نوشد و از فرج
چوبین ایشان آن حیات الذت ده ... بر مسند شکستگی تکیه زند و از بی سقفی ایشان سر نخوت بزیر افکند تنگی ایشان را
دهلیز دوستان آسوده کی خوشحالی داند تا بکلبه محقر ایشان از سایه بالهای همای عالی **مجملاً** اجابت دعوت بینوایان از امور عظیم
شمرده بر نیک دیار کو حکم لی بود و کمال سرکشی نفس را از رشته آشنایی شکستگان ز رتبه شکار دلهای خسته بود ولی از
اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غرا است چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنه مرویست کان
رسول الله صلعم یجلس علی الارض ویأکل علی الارض ویعتقل الشاة ویجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر
ملخص معنی آنکه حضرت رسالت در غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند
میدوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگرچه نان جوی بود اجابت میفرمود **مجملاً** بر همین دستور در هر امری از امور که
متضمن تادیب و اصلاح نفس بوده باشد و نفس نفرا ز قبول آن امتناع ورزد و در عقبه دشوار آن بدچشمی
و حرون نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بعقبه ارتکاب آن امر کشاند تا طبع کودک خصال را که از
نفخ باد غرور و استکبار بقولنج بیع و تاب تلاشی عزت و اعتبار گرفتار است دوای بادشکن بی تعینی و بجعد اربدرد سفوف
سوده مند تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک جان کاهش رهاند که تا این مرض زایل نشود طبع را
از آن عافیت حاصل نمیگردد و ذایقه عقل باصلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمینماید و در مجموعه

ودر م

1190

ورام از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست که فرموده اند ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة
یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمودند تواضع **مخفی نماند** که شیوه افتادگی
و تواضع با هر آفریده کمال نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با ایشان تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریق معارضه
پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربی وسزای بد ادبان بی ادبیست و شاید که زشتی این صفت از دیدن آن از دیگران
ایشان را از احوال و افعال طبع نخوت سرشتشان بنوزد خلیدن این معنی از باد غرور خالی گردد و موید این گفتار کلام سید ابرار است
که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم المتکبرین
فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار یعنی چون ببینید متواضعان از امت من برای ایشان تواضع
کنید و چون ببینید متکبران از برای ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان
بزرگی بزرگ منشی و نخوت ایشان میگردد **مجلس نهم در مذمت صفت ریا و سمعت که از آثار حب
دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره خود آراست** بدان ارمغان مزرعه زندگی و سالکان
مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که گشت زار محاسن اعمال را برق خرمن سوز و خرمن صفات کمال را
آتش سوزنده تر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار
کاه از کاهی است و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار حس نکشی نگاه این دو دشمن خانگی
چون پشت بر پشتم دهند مخرب بنیان رستگاریست و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند متفق فرو رشته
امیدواری بلکه رو بر اکرده خانه ایمان بباد دهند نیز احتیاج ندارند و یقینهای ایمان بخل بومند حسن عمل را بر باد
می آورند و بیان دو میان این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج با ایراد دو فصل است **فصل اول در ریا و سمعه**
ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند و سمعه آنکه خواهد آوازه او را بشنوند تا او را نیکو گویند
یا نفعی دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قربت و اخلاص که لازمه صحت عبادت است و مذمت این صفت
طاعت بوده در آیات و اخبار بسیار است و در امان بیان کتاب و سنت بیان میکند در دلها در خاک ظلمت نشانه اهل ریا را ملک
ملامت بوده و ریا از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم
ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای بر نماز گذارندگانی که ایشان از نماز خود فراموشکاران و غافلان اند
و آنکسانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای غنا یا فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان
جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است و عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا

ولا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود یا از عذاب او میترسد علی اختلاف
الاقوال پس باید که کند عملی شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله ع در
بیان آیه مذکوره مرویست که فرمودند الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس
یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه ملخص معنی مضمون اینکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن
تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آواز طاعت او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد
آنکس است که شریک بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از زبده عالم و فخر دودمان آدم صلی الله
علیه و آله ماثور است که فرمودند که من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که نمازی بریا کند پس بتحقیق که
برای خدای تعالی شریک قرار داده است بعد از آن آیه مذکوره را قرائت نموده و نیز از آنجناب منقولست که فرمودند اتقوا
الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمودند ریا و سمعت و هم از آن سرور در خبر است که ان اخوف
ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست
یا رسول الله فرمودند ریا آنگاه این مضمون ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش عملها بدهد کار را اسیدهد
باهل ریا میفرماید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید
بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا
می یابید در نزد ایشان مزد پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که کل ریاء شرک انه من
عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریایی شرکست بدرستیکه کسیکه عمل
کند از برای مردمان ثوابش و مزدش بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسیکه عملی برای خدا کند ثوابش بر
خدای تعالی است و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در
روز قیامت پیش از همه سه کس را نزد خدای تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا
کشته باشند و کسیکه او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی بآن مرد قاری
کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید بآن چکرده گوید بار خدایا آنرا در
نماز قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد
تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاریست و قرآن میخواند تا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان
مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چکردی گوید بار خدایا انفاق کردم و صدقه دادم

فرماید بلی

فرماید چنین است ولیکن قصد تو بآن این بود که مردمان گویند فلان مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد مزد تو
همان ثنای مردمان بود و بآن شهید خطاب فرماید که منت ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بهمت آن در راه تو جهاد
کرده تا مرا کشتند فرماید که قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلانکس مرد شجاعیست پس ترا امروز از آن مدحت نصیبی
نیست پس فرمان دهد تا هر سه را بسوی دوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی
روایت کرده که ملخص حاصل آن اینست بر سبیل اجمال که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته
آفرید بر هر آسمانی فرشته موکل کرد که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمان فرشته دربان کرد
پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده مینویسند از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را بالا می
برند و آن نور دیده چون نور آفتاب تا بآسمان دنیا میرسد و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان
آسمان دنیاست میگوید که باز ایستید و این عمل را بروی صاحبش بزنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است
نمیگذارم که عمل او از من درگذرد پروردگار من مرا باین مامور ساخته است بعد از آن فرمود حفظه اعمال
می آیند و با ایشان عمل صالحی است و آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمرند تا بآسمان دوم میگوید
باز ایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیام
یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر که عمل برای دنیا کرده باشد آنرا در کنم نمیگذارم که عمل او از من تجاوز کند
بسوی غیر من فرمود بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن مینازند
و آنرا از آسمان اول و دوم میگذرانند تا بآسمان سیم میرسد فرشته که بر آن آسمانست میگوید توقف کنید
و بزنید این عمل را بروی صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را در کنم صاحب
این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد
بسوی دیگری فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازی
و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا بآسمان چهارم میرسد فرشته
آن آسمان میگوید باز ایستید و این عمل را بر روی و شکم صاحبش بزنید من ملک عجبم صاحب این عجب و خود
پسند بوده و طاعت کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل
او را نگذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی
داماد برند پس مرور میکنند آنرا تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد

فرشته که بر آسمان دوم

وصدقه ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملك گوید توقف کنید من فرشتهٔ حسدم
بزنید این عمل را بروی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد میبرد بر هر کسی که علم می آموخت یا عملی برای
خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی را در عمل عبادت فضل حاصل گشته بر او حسد میبرد و در پوستین وی
می افتاد پس آن حفظه عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش را لعن کنند دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز
و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در میگذرند تا باسمان ششم میرسند فرشتهٔ آسمان ششم میگوید بایستید من صاحب رحمم بزنید
این عمل را بروی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحبش بر چیزی رحم نمیکرد و چون بنده از بندگان خدا بگناه افتاد
یا بضرر دنیوی مبتلا میگشت بر او شماتت میکرد پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من در گذرد فرمود حافظان اعمال
بنده را بالا میبرند با نفقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن
عمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشتهٔ آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید
و بزنید این عمل را بروی صاحبش من فرشتهٔ حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده
که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازهٔ وی در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا امر فرموده که نگذارم
که عمل او از من در گذرد بسوی غیر من دیگر فرموده بالا میبرند حفظه عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و زکوة
و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت
آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند تا نزد حضرت حق سبحانه و تعالی میایستند پس گواهی میدهند از برای
آن بنده که چنین عملی نیك و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بندهٔ منید و من نگاهبانم
بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضا و خشنودی من
نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طولانیست و از آنچه در این مقام
بان محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار ظاهره که از هوش برد از برای عمل در درگاه خدای عز و جل
کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بی نیت و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار
در رو بطه بر گزیداری و بی شمار فریاد رسی نی بلکه تا نقد عمل در بوتهٔ یقین بمعیار درد دین از غش ریا خالص
نشود در سکه خانهٔ عنایت ربانی بسکهٔ قبول نرسد و تا سالك طریق بندگی خرقهٔ سد بیك اغراض دنیویه را از
دوش بنفکند در آن حضرت شایستهٔ خلعت کرامت نگردد که هر طاعت را در بازار قیامت و آبرو بلا اخلاص چیزی
بها ندهند و تحفهٔ لا در درگاه حضرت ذو الجلال بالایش خواهش تحسین مخلوق جز دست رد ننهند تعالی شانه و
الجلال

کدرجویبار

که در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سرکشد شکوفه جز خشم حسرت بر ندهد و آنکه نهال و حسن کردار که چون
شاهدان بازاری هر لحظه از دریچهٔ اظهار در نظر این و آن جلوهٔ خود نماید که گندم آغوش قبول حق باشد
و مخفی نماند که عمل ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از نبی و رسول عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است
ایاکم و الشرك الشرك فان الشرك اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید
و بپرهیزید از شرك نهانی که شرك خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و گاه باشد که از غایت
خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراك آن نتوان نمود بسا کسان که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته
و چشم امید باداراك درجات بلند آنجهانی دوخته اند و چون پرده از روی کار برداشته شود خواهند دانست
که آن صلاح و قید دنی بریق و دیگر آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم
الحساب نقود رکوع و سجود مذخر و آماده کرده اند و فردا که محك قبول در میان آید و نیك و بد از هم جدا سازد معلوم خواهد
گشت که آن همه نقد عمل و روی اندوده بی حاصل بود مثل این قوم و عاقبت ناجحود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار در طی
نشیب و فراز سخت و سست روزگار مالی اندوخته و از آن در کیسهٔ مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از در
ماندگی رهاند و بآستین آن کیسه عند الاحتیاج از جمیع احوال افتاد اتفاقا طراری و براغ فن ساخت از کمین
خیزد و درهم و دینار آن کیسه را برده سنگریزه و خزف پارهٔ چند بجای آن در بود و آن کیسه را همچنان بر دوخته
غنی و بی انگوه خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را بر گرفته و ببازار شتابد سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ
و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بر دارد و خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلطین
و خود فروشان بازار رشید و ریا که یکساعت از گذارش وظایف طاعت نمی آسایند و پای زندگی را جز در طی طریق
بندگی نمی فرسایند بکمال جد و جهد در ساختن بقعه بزرگ و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر ذمت
همت لازم میشمرند دیدهٔ رغبت خواب را برشتهٔ طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بر دامان وسعت روزهای
دراز بر خود می افروزند **مجملا** در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بظهور رسانیده در لیالی و ایام دقیقه
از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسهٔ حیات را از نقود طاعت پر کرده جهت خرید متاع نجات در روز بازار عرصات
سرمایهٔ خود میشمارند که ناگاه طرار دنیای دین ربا بوسیلهٔ مکمن سمعت و ریا بنهانخانهٔ اعمال ایشان راه یافته
کیسهٔ عمرشان از نقود حسنات می پردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفالست
پر میسازد و آن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت آن

ها

مخلص

آنچه‌ها را برافروخته اند فردای حساب که معاملات وعده و وعید حضرت الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان
عدل و داد کافهٔ عباد را بمضمون اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ندا فرمایند مشتریان امیدها عزیز داری
متاع نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسهٔ زندگی در بیع گاه اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فرو ریزند آنگاه
آگاه خواهند شد که کردارها همه هیچ و سعیها همه باطل بوده و کیسهٔ پر خواهش دنیا پوست باد شده و راس مایهٔ
اعمال بخون دل اندوخته را تمام ربوده است پس در آنوقت بدست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب
افسوس بدندان بیتابی خواهند نالهٔ یَا حَسْرَتٰی عَلٰی مَا فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّٰهِ خواهند برآورد رباعی فردا که معاملان
هر من طلبند ❊ حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ❊ آنها که درو ده جوی نستانند ❊ وانها که کنند عزمن طلبند ❊ قال الله تبارک
و تعالی فی سورهٔ هود مَنْ کَانَ یُرِیدُ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا وَزِینَتَهَا نُوَفِّ اِلَیْهِمْ اَعْمَالَهُمْ فِیهَا لَا یُبْخَسُونَ اُولٰئِکَ
الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِیهَا وَبَاطِلٌ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ حاصل معنی کلام
صدق نظام بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کی از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده و طاعات و
عبادات خود را وسیلهٔ حصول مرادات دنیویه کرده اند و منظورش از آن نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب
الارباب باشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکرده
و آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه
و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت مرویست که اِنَّ
الْمُرَائِی یُدْعٰی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِاَرْبَعَةِ اَسْمَاءٍ یَا کَافِرُ یَا فَاجِرُ یَا غَادِرُ یَا خَاسِرُ حَبِطَ عَمَلُکَ وَبَطَلَ اَجْرُکَ وَلَا خَلَاقَ
لَکَ الْیَوْمَ فَالْتَمِسْ اَجْرَکَ مِمَّنْ کُنْتَ تَعْمَلُ لَهُ حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود
در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغگوی ای
غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر
خود را از آنکسی خواه که عمل را برای او میکردی و بباید دانست که چنانکه هریک از علل و امراض بدن را علامتها و اسبابی
که طبیب از آن علامتها چون حمرهٔ لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده و در دفع اسباب آن میکوشد
علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و دل ناتوان از آن و جان بر بند بغایت مشکل است علامتها و سببهاست
که طبیب عقل را بعد از ادراک علامتها در دفع اسباب آن حذاقت بکار برده و در علاج دل دردمند از آن مرض کنند هم
قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار است اما علامتهای مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین

ماثورات که فرموده اند که ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ لِلْمُرَائِی یَنْشَطُ اِذَا رَاٰی النَّاسَ وَیَکْسَلُ اِذَا کَانَ وَحْدَهٗ وَیُحِبُّ
اَنْ یُحْمَدَ فِی جَمِیعِ اُمُورِهٖ حاصل مضمون آنکه مرائی را سه نشانست یکی اینکه چون در نظر مردمان عبادت کند
و بر انشاط حالی بیشتر و آن عبادت از روی شوق بجای آورد دویم اینکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و کوتاهی
آن بوی گران نماید سیم اینکه در هر امری از امور خود دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی گویند پس مرد هوشمند
باخبری که از علامتهای مذکوره در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا داند و باستعلاج آن شتابد ولیکن بسیاری از
مردمان را در یافتن این علامتها در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان
سودای جاه و مال و غلبهٔ حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از اینست که بنده
عبادتی کند و خواهد که مردمان ببینند یا بشنوند تا بران مطلع گشته و برا ثناخوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از ینراه
کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی اوراد و ادعیه صید
خلایق نموده بباطل آوازهٔ صلاح و علم بلند نام بتسخیر کشور دلهای خاص و عوام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات
و مستلذات نفس خویش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد
و مهمات در دست مشیت ربانی و تخواه و ذی کبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و ارادهٔ سبحانی است و بجز او هر که از بنی محتاج
و درویش و درماندهٔ کار خویش است امید عطای این و آن مایهٔ سرگردانیست و دست تمنا و جود شان نشانهٔ مطرح بی نیازی
و سعت دستگاهشان از وعدهای کذب و دروغ بیان ایشان سراب و تمیدن فامشان از تواضعات دمی بلیست
آن طرف آب زچشمهٔ نظر التفاتشان جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسشان غیر ابواب بیکی بر روی ... نگشاید
حکیم سنائی دل بفضل و فضول خلق مبند ❊ دل در او بند کو ز غم برهد ❊ کار تو جز خدای نگشاید ❊ جهد کن کز خلق هیچ آید
تا توانی جز او پناه مگیر ❊ خلق را هیچ در شمار مگیر ❊ پیش توحید او نه کهنه نه نوست ❊ همه هیچند هیچ اوست که اوست ❊ اگر فرضا پادشاهان روزگار
و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که بکسی فایده یا بکسی ضرری رسانند
بی قضا و قدر الهی و بدون اذن مشیت پادشاه هرگز نتوانند و در کافی مذکور است که اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ وَعِزَّتِی
وَجَلَالِی وَمَجْدِی وَارْتِفَاعِی عَلٰی عَرْشِی لَاَقْطَعَنَّ اَمَلَ کُلِّ مُؤَمِّلٍ غَیْرِی بِالْیَاْسِ وَلَاَکْسُوَنَّهٗ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ
النَّاسِ وَلَاُنَحِّیَنَّهٗ عَنْ قُرْبِی وَلَاُبَعِّدَنَّهٗ عَنْ وَصْلِی اَیُؤَمِّلُ غَیْرِی فِی الشَّدَائِدِ وَالشَّدَائِدُ بِیَدِی وَیَرْجُو
غَیْرِی وَیَقْرَعُ بِالْفِکْرِ بَابَ غَیْرِی وَبِیَدِی مَفَاتِیحُ الْاَبْوَابِ وَهِیَ مُغْلَقَةٌ ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید
که قسم بعزت و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی که بغیر من امیدوار باشد

قطع امید شکرده منا امید نمی میکردانم و جامهٔ مذلت و خواری در تن نمانمی پوشانم و از مقام قرب خود بر او ابعاد و از کمال
نزدیکی خود دور میکردانم آیا امید بغیر من میدارد و در رحمتها که ویرا میرهانم و حال آنکه سختیها بدست
بدست منست یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و میتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگری امیکوبد یعنی
حاجت خود را از دیگری میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست قدرت منست و کشاد کارها در قبضهٔ اقتدار منست
و روایت مذکور طویل است و از آن آنچه درین مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در کفتکوی توکل انشاء الله تعالی
شانه العزیز مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا صفت خبیثهٔ [بمعت] کری یا غلبهٔ حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنیا
و سبب مرض دنی و شد عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است و هوشمندان آگاه چارهٔ این درد را چنین جسته
و طبیبان امراض قلبیه نسخهٔ علاج این مرض را بدینکونه نبشته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که
غث بحثهات تامل بعواقب امور و بیوفائی دنیای پرشر و شور مداومت نماید و با بادیه فکر مودن و اندیشه بی جان
کندن و قلع مواد حرص و آز و دفع ارث و هوای و رود دراز که دماغ دل را از سودای جاه و مال بحاصل تنقیه
نماید بتهمای بحرف کرمیهای یاران ظاهر و شفق با تجربه ات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از صحبت
همه بر دساز و جهة دفع هواز دکی دل از بادهای و عدهای در فع اهل زمانه بیا شوی دست از همه شستن
دل را در عرق ندامت و انفعال انداز و طبش دل را از تشویش روزی بمفرح دل بحکم الهی تسکین مداوا کند و در دو
تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید که اوراق لیالی و ایام که نامه
روزگار ما است نگشت نظر اعتبار کردانیده شرح احوال گذشتگان از طبقات پادشاهان خود بیشهٔ خوانخواره و اصناف
فقرا و درویشان بیچاره یکیک بنفی اتاره خواند و بحکم کریمه وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و سایر آیات و احادیث
که در توکل وارد شده یافته و در ابواب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد از دیوار کشته [illegible] این و آن نیست بکوه عنایت
حضرت رب العالمین داده کانه خلایق را در مدد و یاری و شیوهٔ حاجت گذاری از صورت دیوار کمتر دانند و چون مضامین
مذکوره دل را خالی و سر و خاطر را از دفع التفات خلایق خالی کشت بتوفیق الهی مرض مذکور دروی بهبود میکذارد
و لیکن مرد خود بیشه میباید بهمین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای
لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می‌آید و باعث عود مرض ریا
و سمعت میکردد و طریق پرهیز از ثنای خلق اینست که پیوسته در [انجای] خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را در نظر
اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریون میکفتند که اذا

کلان صوم

كان صوم احدكم فليدهن رأسه ولحيته وشفتيه بالزيت لئلا يرى الناس انه صائم واذا
اعطى بيمينه فليخف عن شماله واذا صلى فليرخ لبابه فان الله يقسم الثناء كما يقسم الرزق
حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما روزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان
در نیابند که روزه است و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت
مبالغه نماید و میتواند مراد این باشد که اگر بدست راست صدقه دهد چنان نماید که اگر کسی در جانب چپ او باشد
واقف نشود و چون نماز گذارد پرده در را فرو گذارد زیرا که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم
میفرماید مدح و ثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کسی نصیبی میرساند یعنی بتحصیل آن
احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت بپردازد و نماز و روزه را وسیلهٔ تقرب بخدا [وآن] سازد و در جمله آنکه
از جناب مستطاب نبوی منقولست که ان في ظل العرش ثلثة يظلهم الله بظله يوم لا ظل الا ظله
رجلان تحابا في الله وافترقا عليه ورجل تصدق بيمينه فاخفاها عن شماله ورجل دعته امرأة
ذات جمال فقال اني اخاف الله رب العالمين حاصل مضمون آنکه سه کس اند که در روز قیامت که هیچ سایهٔ
غیر رحمت الهی نیست حق تعالی ایشان را در سایهٔ عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز
آن روز محافظت میفرماید دو مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهت حصول مقاصد
دنیا و بهمان براید دوستی راسخ باشند تا از هم جدا کردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن
صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند
و او گوید من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشهٔ مواخذهٔ پادشاهی بگرد آن عمل نگردد و از جهه
سحر کرامت و اعتلا حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا مرویست که کن مستور الطاعة
ولا تكن مضيعها فان البذر اذا اخفي نبت واذا ظهر لم ينبت مخلص معنی آنکه طاعت خود را پوشان
و باظهار در منزد ای و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مکردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید
و چون از خاک بیرون افکنند غیر و بد یعنی چون طاعت و بندگی نیز مخفی باشد ثمر ثواب و منتج نجات
روز حساب و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتکی بیرون افکنی ضایع و باطل و در روز قیامت که هنگام
درویدن کشتهاست بیفاید و بیحاصل خواهد بود **و در امالی شیخ طوسی** رضی الله عنه در
جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که خطاب با بی ذر غفاری رحمة الله علیه

فرمود چنانچه مذکور است که یا اباذر إِنَّ الصَّلَاةَ النَّافِلَةَ تَفْضُلُ فِي السِّرِّ عَلَى الْعَلَانِيَةِ كَفَضْلِ الْفَرِيضَةِ
عَلَى النَّافِلَةِ یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گزارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار گزارده شود
مانند زیادتی و رجحان که نماز واجبی بر سنتی دارد یا اباذر مَا يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ السُّجُودِ
الْخَفِيِّ یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی حق تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذْكُرِ اللَّهَ ذِكْرًا خَامِلًا
یعنی ذکر کن خدا را ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله مذکوره است آنچه
ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بر ملائکه به نفس مردی که در بیابان
قفری یعنی در بیابان بی آب و علف یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید و بعد از آن
نماز گزارد پس پروردگار عز و جل میگوید ملائکه را که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر من او را
نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در قفای او نماز میگزارند و برای او استغفار میکنند تا فردای
آن روز دوم مردی که زمانی از شب برخواسته بتنهائی نماز گزارد و پس سجده کند و همچنان در سجده باشد که بخواب
رود پس الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من ساجد است سیم
مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون
اخبار رضا از ابو الصلت بن صالح هروی مرویست روایتی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از
علی بن موسی الرضا علیه السلام که خدای عز و جل وحی کرد بر پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی از صحرا بیرون شو و هر چه
اول ترا پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را ناامید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر
چون صباح کرد روان شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این کوه را بخورم
و متحیر ماند که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیکند مگر بچیزی که
طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه روان شد که آنرا بخورد چندانکه باو نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میگردید تا
بآن رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نمود بغایت شیرین و لذیذ یافت بعد از آن روان شد طشتی دید از طلا با خود گفت
پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گوئی کند و آن طشت طلا را در آن پنهان کرده خاک بر آن ریخت و روانه
شد بر قفا نظر کرد دید که آن طشت بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بجای آوردم
پس دیگر باره روان شد مرغی دید باز در پی در دنبال او نهاده آن مرغ گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر فرموده
که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ بآستین وی در آمد باز گفت تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که

در دنبال آنم نبی گفت پروردگار من مرا فرمان داده که این را ناامید نگردانم پس قطعه از ران خود بریده پیش
باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مردهٔ دید گندیده و کرم بران افتاده گفت پروردگار من امر کرده
مرا که از آن بگریزم پس از آن گریزان گشت و بمقام خود مراجعت فرموده در عالم رؤیا باو گویند که بوی
گفتند که ای آنچه بآن مامور گشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نمیدانم
گفتند اما کوه خشمست بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه
مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست
عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد و حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا حال بر او عارض
میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و
چون لحظهٔ دست تامل بر خاطر نهاد آتش هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داده میداند
که آن نه کوه عظیم بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالحست
که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید حق تعالی آنرا ظاهر میگرداند تا زینت آن بنده را کرده و برای او آن
ارآید بآنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نصیحت
خیرخواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما باز آن مردیست که بجهت حاجتی نزد تو می آید پس او را ناامید
مگردان و اما آن گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خودنما
و دست فروشان ... بوده از اظهار تقید و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل
بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات
خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصانست و مرائیان را اصلا از آن بهره نیست
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که مَنْ أَرَادَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِالْقَلِيلِ مِنْ عَمَلِهِ أَظْهَرَ اللَّهُ لَهُ أَكْثَرَ مِمَّا
أَرَادَ وَمَنْ أَرَادَ النَّاسَ بِالْكَثِيرِ مِنْ عَمَلِهِ فِي تَعَبٍ مِنْ بَدَنِهِ وَسَهَرٍ مِنْ لَيْلِهِ أَبَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا أَنْ يُقَلِّلَهُ فِي عَيْنِ مَنْ
سَمِعَهُ ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضا و خشنودی الهی باشد حق تعالی آنرا بیش
از آنکه در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که عمل بسیار کند و تن خود را در آن عمل ریاضت فرماید و شب و روز خود را
به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید در عدة
الداعی حکایتی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند

و از کثرت عبادت آل داود کار نام بر آمده بود تا محلی که اشتقت عبادت میبود و سنگ لاخ بوادی ریاضت لا بعد بهم بالغه
و اهتمام بهم میبود در جمیع گروهی عبود و از جمیع مجمعی بر و میکرد مگر اینکه میکفتند مرائی و شیادات تا آنکه وقتی سبزه
شعور ش بآب توفیق ربانی از خاک خلت در اعتزاد و خاطر سرگشته ای بد لالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم
ناشایست باز آمد با خود گفت که ای نفس تا کی خود را بعبث در بوتهٔ ریاضت گذاری و عمر عزیز خلف دادی بجا اسلی ضایع
و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بولالای اخلاص از درد اغراض فاسده
پالایی و کمر خلوص عقیدت بمیان جان بسته پشتی از زین دامن ضمیر بلوث ریا و سمعت بیالائی القصه نیت خود را تغییر
داده سالک طریق اخلاص گردید بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر آنکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورع
میشمردند و از مؤیدات این گفتگوست آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح علیک
ستره و علی الظهار آنه یعنی پوشیده است که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که آنرا اظهار سازم **و مخفی نماند که**
اخفای عمل همین نیست که در خلوه گذارده شود و در وقت گذاردن کسی بران مطلع گردد بلکه میباید تا شخص باز بپوشی
طاعت خود را چون از صاحب جو هکمان در زاویهٔ نسیان خفیه و پرده کتمان حسنات را مانند ناموس خویش
در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد چنانکه ذات توکیمهای نقود میدید گیست که بتقریبات ذکر آن مینمایند که شخص چنین
بر خواستم و در و چنین و رو ز ه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد و رباطی بنا
نهادم خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن میشمارد چه که در زکات از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که الابقاء علی العمل
اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوار تر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمودند که
یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له فکتبت له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة
ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خویش یا با برادران مؤمن خود صله بجا می آورد
و مالی در مصارف خیر صرف مینماید و آنرا برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعائی ندارد پی
آن صله و نفقه برای او عمل سری و عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید
که صله چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت نهفتگی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای
او عبادت پنهانی نوشته شده از نامهٔ عمل او محو میکرده و عبادت آشکارا نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر
آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر باره از نامهٔ عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته میشود و حدیث مضمون
مذکور در دعوة الداعی از حضرت صادق علیه السلام ماثور است الحاصل در گنجینهٔ کرد از تطرق اطلاع خلق روز کار

بپوشند بقفل خموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و سود و زیان این آشکار و پنهان بیگانه راه در جنب عنایت
الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانهٔ بیچون و واقف احوال درون و بیرون
آنرا بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان گردانیده گشت اعمال بندگان از بن لا ابر رحمت خود از سموم ایمان سوزشید
و ریا ایمن گردانید و قوافل حسنات کافهٔ بندگان از آنید و بگی بو من خویش از عقبات پرخوف و خطر شهوت نفس بدکیش
گذرانیده سلامت بمنزل قبول رساند **فصل دویم در مذمت عجب** و مراد از آن در این مقام خود پسندی
و خود بینیست که آدمی را از بسیاری اعمال و صفات بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بآن
سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سر آمد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعار بآن
رفت از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت ما ترای بزرگی و تجبر است طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود
غلی است سر ما برده کثرت رکوع و سجود از کردن فرازی نفس مردود فالنیست کل برآورده **در دعوة الداعی**
از زند و بوی کلش هستی و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن
اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل یا حرصی که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نمایند
دیگر عجب و خود پسندی که باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از سلالهٔ اتقیا حضرت
علی مرتضی علیه السلام بهمین مضمون مرویست که سیئهٔ که از آن دلگیر و آزرده باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد
و نیز ما ثور است که حضرت عیسی علیه السلام بحواریون خطاب کرده فرمودند که کم من سراج اطفاته الریح و کم من عابد
افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانچه باد چراغ را فرو میشاند و عجب نیز عبادت را فاسد و تباه میکرداند
و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام گفت الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم
یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خایف و ترسانست
و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونهٔ او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت
فرمودند که هو فی حاله الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی او در آن شخص که از گناه خود
خایف باشد بهتر است از حالی که از حسنهٔ خود مغرور باشد و در همانکتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت چگونه مژده دهم گناهکاران و بترسانم
صدیقان را فرمود که یا داود بشارت ده گناهکاران را باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان
صدیقان را که با اعمال خود معجب و مغرور نگردند که بد رحمی کننده بنفس که او را از برای حسنات و انداز م مگر آنکه

در گناه کاران را پس ... صدیقان را که مغفرت

هلاک کرده وهمانا مراد اینست که بنده هرچند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را بزیور
حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات درمیان آید ومحاسب عدل وداد حسنات او را با نعمتهای الهی که
در این انفاس از اداء حق شکر وسپاس هریک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر
جز عرق خجلت باریدن واز انفعال تهی دستی عذر پی کردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که
یکی از زهاد هفتاد سال اختیار بندگی خود و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود اهتمام تمام بر طاعت
خود داشت وقد او از بسیاری رکوع و سجود خمیده همه تن رنجور گشته علم مباهات می افراشت حکیم علی
الاطلاق بشهت لطف شامل خواست که آن مرض مهلک را ازوی زایل گرداند روزی گذارش به بیابان
بی آب افتاد تشنگی بروی غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیدن لبریز کرده کارش به هلاکت
انجامید دران حال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر وظاهر گشت زاهد ازوی
دم آبی طلبید گفت بی بها آب ندهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بمن
زاهد گفت ده سال طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعت خود را ندهی ترا آب ندهم زاهد دید که تشنگی
بنهایت و جان عزیز است ناچار هفتاد سال عبادت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی هستی خود را از گرداب
آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدحی آب باشد شایسته آن نباشد که اینهمه بآن نازی
و از عجب و خودپسندی باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار وای سیاه مست باده پندار ای
ناقوس دیر پندینی وای مردمک دیده خودبینی که طبع حماقت پیشه ات به پنج روزه نماز و روزه چندین سیه
و جوانب خوف و اندیشه ات از تند باد عجب و غرور درهم باخود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت
از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهت آبیاری بوستان حیات چشمهای
نعمت از کوهسار کرم نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا
نبوده وکدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمالت عقده آرزوئی نگشوده ودود روزی حاضر
بر سفره ذنوبی که خاص و عوام متواتر است و باران عطای بیشمارش برکشت حیات هر خفته و بیدار منتقل
زورق وجودت چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت را بجدی آب نعمتش از سر گذشته که اگر
تمام عمر شکر گذاری آن نعمتی از آن بگذاری و جبهه را در سجده شکر کمترین عطا که از آن خاک سازی همان
در نخستین پایه ناسپاسی منزه باشی و هنوز غباری از تقصیر بر چهره سعی نیفشانده باشی در امالی

الهی وعزتک وجلالک وعظمتک

شیخ صدوق رحمة الله از سند آنکه بقصل ری و جوانح دودمان آه و زاری عن حضرت فخر الساجدین امام
زین العابدین علیه السلام روایت کرده که در دعا میخوانده اند الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت
فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد
بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضیها باشفار عینی
وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من
حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت
جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک
علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و مخلص مضمون این مناجات هوش ربا از
بوسیله اجمال آنکه الهی قسم بعزت وبزرگواری تو که اگر من از آنگاه که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده ای از ابتداء
زمان یعنی روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدائی تو جاوید وبرقرار است بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم بر هم
زدنی عبادتی سرمدی ودایمی با حمد وشکری که همه خلایق میکنند با وجود این هرآینه در اداء شکر پنهان ترین نعمتی
از نعمتهای تو که برمنست صاحب تقصیر بودم واگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را بمژگان پلک
چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهائی که در آسمانها و زمینها است خون و خوناب میگریستم هرآینه
این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست واگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق
وبزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم وطبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر از من نباشد و جهنم را
هیزمی جز من نبود هرآینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک
از گلدسته این سخنان دردناک استشمام روایح معانی نماید و دیده شعور را کحل انکسار مقربان این ناله ها روشن شود
از خواب گران بیفکر گشاید معلوم میکرد که حقوق خدا بر ذمه بنده که بیش از آنست که با این نماز و روزه ناقص ادا
تواند نمود و طریق گذارش بندگی دنیایی از آن دور تر است که با پای شکسته بسته این طاعتها مرحله از مراحل آن توان
پیمود و طایر همت بشر با پر و بال کوتاه سعی از آن ناتوان تر است که بقله قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عظمت
خلایق را احمال و اثقال علایق از آن گرانتر که با ساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین
و زمره کروبیین در اداء حق بندگی بعجز خود قائل و چابک سواران مراکب سعی و کوشش از قطع بوادی عبودیت
راجل باشند ما بیچارگان بیدست و پا و خود پرستان خدا پرست نما با اندک مایه عبادتی که بغیر از عجب ثمری

آلوده وگردنش از زنگرد نش اندک در پیش بوده یا نبوده باشد چندین معزول بودن و از جهول و لاابالی بودن روز
الحساب اندیشه نکرده با نتیجه اعتماد بر آن نموده کمال بی عقلی و سفاهت و غایت سبک مغزی و بلاهت است

رباعی ای رفته بخود کار هر روز تو ما • وی برده حرام کاسه کوزه ما • میخندد دو روز تا مسکرید پیرخ • بطاعت بی نماز بر روزه ما

و در بعضی از احادیث قدسیه عبادتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در
عبادت من در پی خواستی شب مینماید پس من افکنم برو مقدمه خواب را از شفقتی که مرا با اوست پس میخوابد تا صبح میشود
و چون بر میخیزد از خواب آزرده است و نفس را معاتب مینماید یعنی بسبب آن خواب و بازماندن از سعادت بندگی خود را ملامت
میکند و اگر واگذارم او را که آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را عجب بهم میرسد و بسبب
عجب و خودپسندی هلاک میگردد پس می پندارد که سرآمد عابدان گشته و سعی و اجتهاد خود از حد مقصر بودن در
گذشته پس در نیوقت از من دوری میکند و گمان آنست که بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای
خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده باشد لیکن میباید برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند
و بنیکو کاری من دلخوش دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم با آنچه صلاح کار ایشان در آنست و من ببندگان
خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبردارم **و در عدة الداعی** از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
منقولست که فرموده عَلَيْكَ بِالْجِدِّ وَ لَا تُخْرِجْ نَفْسَكَ عَنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللّهِ وَ طَاعَتِهِ فَإِنَّ اللّهَ
تَعَالَى لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و چنان نکنی که در عبادت
و فرمانبرداری خدای تعالی از تقصیر برآمده که کسی حق عبادت او را ادا نتوانند کرد و از سخنان هدایت بنیان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکورست اینست که وَ إِنَّهُمْ عَلَى مَكَانِهِمْ مِنْكَ وَ مَنْزِلَتِهِمْ
عِنْدَكَ وَ اسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمْ فِيكَ وَ كَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ وَ قِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ
مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ وَ لَزَرَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ يَعْبُدُوكَ حَقَّ
عِبَادَتِكَ وَ لَمْ يُطِيعُوكَ حَقَّ طَاعَتِكَ محصل معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو
دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود آنکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل
میشوند اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه عملهای خود را حقیر میشمردند و عیب
و ملامت مینمودند خویشتن را هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند
و مشهورست که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بزبان عجز و انکسار ادا میکرده اند ما عرفناک حق

معرفتك

مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو
هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بی عمل تا در
بکدام طاعت دل نهاده میتوانیم بود جز اینکه زبان بعذر نالائق خود گشائیم و نقش را بدیده از لالی و کذا فی تن [illegible] و بگوشه
عجز و شکستگی اعمال بی انفعال پیش افکنیم و هواره بیچاره و بخاکساری و دردمندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی
از خانه دل روبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر تارک نفس سرکش کوبیم تا مگر در صف محشر از سر
افکندگی سر توانیم افراشت و بطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه تحفه پسند جناب احدی
و جز عرق شرمساری سزاوار درگاه صمدی شکر گو نتواند بود **لمؤلفه** زند صبح جز چون بر محک نقد عملها را همین از
کردهای ما خجالت سرخ رو باشیم **مرویست** که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن عمر را بصیام نهار و قیام
لیل بسر آورده حاجتی از درگاه الهی طلب نموده روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت مِنْ قِبَلِكَ أُتِيتَ لَوْ كَانَ عِنْدَكَ
خَيْرٌ قُضِيَتْ حَاجَتُكَ حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میگشت
پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده گفت يَا ابْنَ آدَمَ سَاعَتُكَ الَّتِي أَزْرَيْتَ فِيهَا عَلَى نَفْسِكَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَتِكَ
الَّتِي مَضَتْ مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که در آن نفس خود را توبیخ و سرزنش نمودی بهترست از عبادتی
که در چندین مدت کرده **مخفی نماند** که اکثر سفها و جهال را در بسیاری اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهریه است که عبادت
از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل آنکه در نمازها جامه سفید پاک در بر کنند
و تحت الحنک بندد و ورد ها افکند موضع شریف یا مکان مباح جویند و اذان و اقامت را بجد و نیکو گویند و نمازها
در اول وقت گزارد و در رکوع و سجود شیوه خشوع و خضوع از دست نگذارد و در قراءت دقایق تجوید
و قواعد ترتیل را فوت ننماید و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردد و جمیع افعال را بسکون
و وقار بجای آورد و در هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال خود نگرد و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک
عمره و حج نیز بهمین نهج عمل نماید و این جمله آداب ظاهریه و افعال جوارح اند و اکثر مردم را باندک اهتمامی بعمل
آنها میسر است و بندگی حق تعالی را ورای این آداب شرعیه آداب دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطن است
و از آنجمله اخلاص نیت است و آن عبادت لایق است که در کردن عمل جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصد دیگر
نکند و متاع بندگی را در دکان خود فروشی بدنیاداری نگاه این و آن از آنها استغنا ادا مقبول نیفکند تحصیل سعادت
را از نقل اعراض دنیویه بر بالای پرده دل پالاید و دامان در ازی عار و طول او را بر تنور ریا و سمعت نیالاید

وبنده را در تصحیح عبادت از بی نایارات و تحصیل آن با خشکی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار به حصول
آن چنانکه در فصل مذمت دنیا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده سلک نفی اماره و محتاج زد و خورد این دیو وارونه
کار چون خوارات و آن نه کار سست نهادان بی جوهر و نه در خور دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اگر تو هم
گمان اینکه دامن ضمیر از غبار اغراض دنیویه رهانیده و متن طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند و از نهمت بعمل
خود دلبسته و از تشویش مؤاخذه روز جزا فارغ نشسته اند هیهات هیهات عند الله که ریا و سمعت امری بغایت خفی
و پنهانست و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز است و ناتوان و فردا که صیرفیان عدل و داد دیار از یوم المعاد
در دکان مکافات کشایند و نقد کردار هر یک بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که
هیچ نقد وقت و متاع عمر که انبهار ابقلید و کش علیها افنی وقته اند پس از جمله تهی دستان بی حاصل و در
زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله
آداب باطنی عبادت حضور قلبست که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بی حاصل بر تافته خود را متوجه بندگی
ساخته و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فرو هشته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این
سعادت بنوعی کمیاب است که آدم از تعلق دنیا رسته و از خوابگاه دلبستگی بباغ دلگشای وارستگی جسته باشد
چه آدمی بهرچه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و آرزوی گرسنه چشمی در هر حال از دنبال آن
میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند و آمد و رفت خیال آنرا از خانه دل منع نمیتواند نمود
بیچاره که صیاد دنیا بدام علایق کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه
مستغرق دریای فکر و ذکر و حصول لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین تشبیه متین و تمثیل دلنشین ذکر نموده که خواهشهای
دنیا مانند سرگینیست که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسان اند که از آن بطعم میوه سیر و بر سر آن
هجوم می آورند و هر چند برانی باز می آیند و تا آن هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست پس چاره آنست
که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را از وقف خانه دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال
آسوده و فارغبال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بتناول نعمت بندگی پردازی ولیکن این همت کجاست و
صاحب این همت کو ع من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو محمد شاهد عملی که بهمه جهت آداب و شروط مذکوره آراسته
و از عیوب ظاهری و باطنی بالکلیه پیراسته بغایت نادر و کم یاب و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن
جنابست و ما هم فروشان بیباک و فریب خوردگان شانه و سوال را از آن بهره نیست و بر فرضی که

این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع و سجود ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر
جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب خاطر سالک را در طریق بندگی بیم آسیب زمانه دون و آفات از بیرون و درون
نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زده رهزنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار عاقبت حسن عمل بالخیر
بر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید نظم غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیده
که با بینده کوه یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملایکه بود و از طاعت
و عبادت طرفة العینی غافل نبود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که سجده حق تعالی نکرده باشد و در نهج البلاغه
خطبه ایست مشهور که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان
عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت
گیرید و متنبه گردید بآنچه حق تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال
خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد
بتکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملایکه را موعظه کردی و شش هزار ملایکه
بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملایکه مقرب میگفت که اگر عیاذا بالله از من جرمی صادر شود و
فعل زشتی سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار بشفاعت او از گناه من درگذرد
القصه با عبادت چنان و تقرب چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ روسیاهی موسوم و بخطاب فاخرج منها
فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد بنی
نوع انسان سالها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت جانکنیها نموده و سرانجام باغوای نفس
و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال بخون دل اندوخته را بباد فنا داده اند و از
آنجمله برصیصای عابد است که از ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت
آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد و بقصد تخریب خانه آن سست بنیاد در زی عابد بلاس پوش بصومعه وی
درآمد برصیصا پرسید که تو کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم و میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم
و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت هر کرا اینکه حق تعالی یار است یار و مصاحب او بس است پس ابلیس
بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نه آشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار از آن
فسادپیشه نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت و نخوردی و نخوابیدن آنست که گناهی کردم

ایمان

هرگاه بخاطرم میرسد از لذات آن خورد و خواب من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت
برو و گناهی بکن و آنگه توبه کن که حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت چه گناه اقدام نمایم
گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت پس شراب مسکر که آن سهل تر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا
بهم میرسد القصه برصیصا نزد دکان آن ده رفت چون آن قریه چون نیز روان شد چون رسید زن صاحب جمالی دید
نقد و دیع از وی شراب خرید و بدست بیت المال برکشید چون اساس کاخ اجتناب بی بیلاء شراب از هم ریخت و رشته
آشنایی درگاه خداوندی بزه ریاده گسیخت با آن زن زنا نیز کرد و اتفاقا زن شوهری داشت و در آن وقت در آمد
عابد برخواسته وی را نیز بقتل آورد و در آن حال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفت سعایت نمود حاکم برصیصا را
گرفت هشتاد تازیانه بجهت شرب خمر و صد تازیانه برای زنا کردن بر او زد آنگاه برای قتل بصلب وی فرمان داد چون بر
بر دار کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همچنین
رهزن کند سزاوار این است ابلیس گفت دویست سال است که خدمت تو میکنم تا بدین مرتبه رسانیده ام اکنون میخواهی که ترا از این بلیه
رهانم گفت میخواهم و هر چه اراده میکنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده بکن برصیصا گفت چگونه سجده کنم که بر دار من
گفت بایما سجده بکن القصه برصیصا بایما سجده ابلیس کرده یکبارگی کافر واند و خرمن چندین ساله را بیک اشاره
سوخته بی زاد و ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق
عزلت گزید و از سنگباران شور و شر دنیا بکنج تجرید و انزوا در خزید صبح و شام از چمن زندگی گلهای
بندگی میچید و روز و شب آب روان حیات بکلا و ریحان حسنات میغلطید در شکار وحشی غزالان فرصت تیر
رکوع و قیام را از دست نداد و در نرم کردن آهن سخت دل نفس پلید بجودش از کار نیفتاد و معوده آتش بر
سر خوان رضا از گرسنه چشمی میبرد و پای فرسنگی از اوراد تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش برگ آرزو را از دل کرده
واستخوان سخت جانیش بنعمت رنج بانی پرورده و نیش سعی از تازیانه اضطرار برهمه در شتاب و پای سیر و سلوک از
حلقه پیچ تا بخویش سوت دردکالیسته بیداری شبی از عقیق گلشن استراحت بی کره و جسم ریاضتش از نخوت گرسنگی
روزه تو به جامه ای و شبی بروز از چشم خونبار بجلا رنگ و موزه وسعت شبها پای شخیزش تنگ سینه راحت از ناخن
ریاضتش افکار و پای عمر از دیده بخوابش آبدار از شست اخلاص پاکش تیر دعائی بر خاک نیفتادی و سعادت
قبول دست رد بر سینه مسؤلش ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید و بسی
آوازه اطوار نیکش بعید و نزدیک رسیده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعه او آورده التماس

دعا بجهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران ببرکت دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند بی فیض التماس بار صحت
بسته رو بدیار خود می آوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهاده و تیر تدبیر پیوسته در کمان داشت و در کمین
میبود تا وقتی دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجه طبیبان حاذق و استعمال ادویه موافق در
گذشت لا علاج برادرانش وی را بصومعه عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بدعای
ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی خاص که در آن وقت بتوقیع قبول میرسد و چون آن وقت در رسد دعا دریغ
نباشد برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا سیر گشت صحرا را غنیمت شمردند و چون صومعه از وجود
ایشان پرداخته دیده غیبت ایشان اندوخته شد عابد را نظر بجمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سال خورده ورع و پرهیزش
بتند باد فسون ابلیس لعین از پا در افتاد و ترکان میل بجوانبی گردد که آن نگاه بجانب شهر بند دلش بتاختند و یغما ایشان هر چه
نقد تقوی بود بوسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدام گاه وصال
دختر پرید و توسن نفس شومش بمهمیز خار خار آرزو عنان تحمل از دستش کشید القصه عابد بوی در حقیقت از معبود
برنامد و دست خیانت بآن امانت دراز و ابواب سیاه روی بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش
و ظهور دانش آن خواهش شیطان بصورت پیری بوی ظاهر گشت از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود عابد علی احوال
باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر
مطلع نگردند عابد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسان است دختر را بکش و در خاک
پنهان ساز چون برادران آیند بگو من در نماز بودم بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه آن عفیفه بیگناه را
بسواب دید آن پلید لعین بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر
پرسیدند عابد جوابی که ابلیس لعین تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بعابد اعتقاد و بتقوی اش اعتماد داشتند قبول کرده
رو براه نهادند و در طلب خواهر بهر سو میشتافتند و در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند
گفت همانا دختر پادشاه را بصومعه عابد با وی زنا کرده و آنگاه بقتلش رسانیده و در خاک نهان کرده پس ایشان را بر خاک
او آورد و چون خاک را شکافتند خواهر خود را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک کردند
عابد را مقید ساخته بشهر در آوردند خلق از وقوع آن امر عجیب متحیر و آب خلوص اعتقاد ایشان در غدیر ضمیر
از بو گندی آن عمل متغیر گردید جمعی که با آب وضوی عابد تبرک میجستند بخون تشنه گشتند و گروهی که خاک پایش را
بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده عابد را بر

دالکشتند در انوقت ابلیس بصورت پیری با صفا بر او ظاهر کشته کفت ای عابد من خدای زمینم وانکه چند سال
بندکی او کردی خدای آسمانست بجزای عبودیت چند ساله تو این داد که ترا بر سر و افرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین
ورطه برهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنکبارانش نمودند و کرکس جان ناپاکش با آن سنکها از جیفه کالبدش
رهانیده و بدرکات جهنم فرستاد **مجملاً** شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عصری از اعصار از بکونه مکر و لعب بسیار
باخته و بسی نام داران صاحب سعادت و چابکسواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل بنیزه جان ستان طول امل بر
خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه چنین خواهد بود و آن لعین از کمین بنی آدم بر چنین است و اشباه این چه در اعصار
سالکان طریق صواب در زیر قدم انداخته و بر یکند نخچیر شکار تا نفس بازپسین ایمن نتوان بود و از شمشیر بی دریغ مکر آن نوی
کرد نهاده هر آن نتوان آسود پس مرد آخر بین می باید که در سلوک راه دین جز بید رفیقه عنایت الهی و استناد و بتمام زور و قوت
بیا رسکوید و نازی بشبهای تا ر عبودی نفس اماره نخنده و بر تقدیری که خود را از دامکاه مکر و حیله شیطان رهانید و متاع ایمان
و اعمال را از دست برد اما اقی و آمال سلامت بمنزل رسانید با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بر
سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود مکر نشنوده که بهترین
عالم و اشرف بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم متهجد بند کیرا بقدم اهتمام چکونه پیموده اند و در کی از ارکان و ظایف عبودیت و اقامت
مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه می فرموده اند مجملی از مفصل آن احوال و لایحه از کلشن اخلاق و اعمال آنکه
در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نکشتی و زلال فکر و خیال آنرا بجوئیار مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی
نکشتی اوقات ساعات بسه قسم کرده یکی باداء وظایف بندکی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز از عبادات
صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسم دیکر را بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای
حوایج مسلمین نمودندی و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی
آباد کشتی و هم نمودندی اکثر ایامش بروزه کذشتی و چشم رغبتش از نعمت کرسنکی سیر نکشتی پیوسته بشکی و قناعت
بسر بردی و سه روز متوالی از نان کندم سیر نخوردی و در روایتی که در امالی شیخ صدوق رضی الله عنه مذکور است
چنین مستفاد میکردد که آنحضرت و دنان کندم هرکز تناول نکرده اند و از نان جو هرکز سیر نخورده بوده اند و
چون دو پیراهن خریدندی غلام خود را در آنها اختیار دادی که هر کدام را که خواهد بکیرد و آن دیکری را خود پوشیدندی
و چون عریان بر فرش حصیر خفتی نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای کرفتی کویند که روزی عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب در آن باب سخنی کفت فرمود مهلا یا عمر تظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر کمان میکنی

که عمری پادشاهیست که بتنعم کذرانم و مرویست که بستر آنحضرت عبای وی بوده و بالش چرمی از لیف آکنده شبی عبا
او را دو ته بجهة آنجناب کسترده بودند صباح فرمودند لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا
از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آن را یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقود و جنس این عادت را
بمرتبه حضرت جبرئیل علیه السلام کلیدهای خزاین زمین را نزد آنحضرت آورده و آنجناب در قبول آنها ابا کرده از مراتب اخروی چیزی
کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده و با وجود بندکی او ادی و لوای بیداری را بعلت سپاه خواب زیاده
نیفتادی و ماثورات که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی کفته اند که بسا یکشان بزرک پایها ایستاده بودند پایهای مبارک
آماس کرده بوده اند شان و قیفش نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یقول بعضی از مفسران آنکه یا محمد
ما قرآن را بر تو نفرستادیم تو بر خود رنج آن قدر کنی که تو مشقت و آزار کشی الکثر طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات و مجاهدات
آن دین پرور از آن متجاوزاست که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و بجیب و دامان کتب اخبار و آثار از کلبهای محامد
اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن بر کسی انکشت قلم یارا شد تعرض بکلدسته بندی تواند نمود و بعد از آن حضرت کسی که در کشادن
بندکی مسلم عالمیان کشته و لوای سیت فضایل و مقامات از قبه سپهر برین در کذشته حضرت امیر المومنین علیه السلام که شبانروزی
هزار رکعت نماز کذاردی و بروایتی از خلوت او هر از تکبیر احرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندکی بحدی که در
وقت اشتعال نایره جنک و قتال بنزرک ابطال رجال را دل از سهم او بلرزیدی و رنگ دلیران را در چهرها پای ثبات لغزیدی
در میان دو صف بجهة آنجناب فرش میکستردند و باداء وظایف عبودیت قیام مینمودند و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه
نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیدادند و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنک صفین است
و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت بنفس نفیس خود پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذو الفقار
ساعقه کردار بدار البوار فرستادند با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از آنسرور فوت نکردید و مشهوراست
که روزی در جنک صفین در عین اشتعال جنک و قتال بملاحظه آفتاب میکردند ابن عباس از سبب استفسار نمود فرمودند که
انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم که بینم ظهر شده است تا نماز کنم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز است
که مشغول جنکیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما برسر چه با این قوم جنک میکنیم
بر سر همین جنک میکنیم که نماز بر پای داشته شود و مراد آنجناب آنکه غرض ما از این جنک و جدل ترویج دین و برافراشتن
لوای بندکی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانیده و آزاد نموده اند و خود
بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمودند و مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نمیخوردند و میفرمودند

له ما فی السموات و ما فی الارض

حسبی من الطعام بما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و روایت کرده‌اند سیر مناقب و
مفاخر جناب امام محمد باقر علیه السلام نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه آمد دید
رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه در مغاک افتاده پیشانی و بینی انور از اثر بسیاری
سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی
که آنحضرت با آن حال دید خود را از گریه نتوانست نگاهداشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنجناب گریست آنحضرت
متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت فرزند سعادتمند گردیده فرمودند یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف
التی فیها عبادة علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بده بمن بعضی از آن صحیفها و نوشتجاتی را که عبادت حضرت علی بن
ابی طالب علیه السلام در آن نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت و فرمودند که انی لا یطیق
عبادة علی یعنی کجاست کسی که تواند که بعبادت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه برسد و در اخبار و آثار وارد است
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش
متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضای شریفش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز
کردی که گویا نماز آخرین است روزی در نماز ردا از یک دوش مبارک آنحضرت افتاد و آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد
از یاران بعضی از سبب آن پرسیدند فرمود که ویحک در پیش که بودم و روایت کرده یوسف مصر کرامت و احترام حضرت
امام محمد باقر ع در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه در افتاد و والده ماجده اش واقف گشته
فریاد بر آورده و حضرت امام علی بن الحسین ع را از آن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننموده
و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل نفرمود و باز گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست
و باز نزد آنحضرت میرفت و دیگر بار بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه و اضطراب ضعف بر آن ضعیفه
غالب گشته این کلمات بر زبان جوانش گذشت که چگونه درشتند جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت
امام زین العابدین ع آن سخن بشنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرد حضرت امام محمد باقر را از چاه
بر آورد و بمادرش داد و گفت بگیر پسر ترا ای ضعیف یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین
بر نوعیکه مذکور است که آنجناب شبی در محراب ایستاده بود و باداء تهجد قیام مینمود شیطان لعین بصورت اژدهائی
خود را باو ظاهر ساخت که شاید از هجوم امواج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بنای تفرقه
حواس شکست در آئینه گیتی نمای حضور خاطر آن افکند و آن امام معصوم و آن بنیان مرصوص از صدمه آن خدعه

اصلا روا نمود

اصلا روا ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت
نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست
دشنام داده و پیاسیلی زده و فرمود دور شو ای لعین پس آن ملعون ناپاک از آن مقام فیضناک دور شد و آنحضرت
باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید و گوینده آنرا ندید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور
گشت و بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه آن توتیای دیده بیخوابی و سوخته آتش
بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاده و آنحضرت در سجده بود آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار و همچنان
مشغول بود سر از سجود برنداشت تا وقتی که آتش را فرو نشانیدند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز ترا
مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان
چنین بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه بر آمده و انبانی که در و کیسهای درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام
و هیزم بر دوش مبارک خود برداشته بدر خانهای درویشان و عیال باران رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی
و در وقت دادن روی انور خود را پوشیدی که وی را نشناسد و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که این کار
میکند تا وقتی که از دار فنا رحلت نمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آنحضرت علی بن الحسین ع بوده و در محل غسل دادن
پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و هیزم چنانکه مذکور شد بخانهای فقرا و مساکین
کشیده و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت بشبها بنحوی که وی را نشناسد می آمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و شکایت
آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یوصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله
رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدا او را از من جزای خیر مدهاد و آنجناب این سخن از وی میشنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود
و خود را باو نمی شناسانید تا بعد از وفات آنحضرت آن مقرری قطع شد دانست که آنجناب بوده پس بر سر قبر انور آنسرور آمد
بر او میگریست روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالا پوشیده بدوش داشت سائلی برخورده بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالاپوش را بسائل
رها کرده و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسید
گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنجناب تعهد آن مبلغ کرد که بحساب این زمان قریب بدو هزار تومان تبریزی باشد
خود ادا کردند و صد خانه وار از فقرا و مساکین مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمودند و رعایت
حرمت والدین ماجدین بحدی مینمودند که از طعام خوردن با والده معظمه خود ابا میکردند گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت بر
و صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با والده معظمه خود همراه اکل نمیکنی فرمودند انی اکره ان تسبق یدی الی

ما سبقت عینها الیه یعنی نا خوش میدارم که دست من سبقت کند و زود تر بگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بران افتاده باشد
و بسته چ بایکدیگر افکنده بود و دیگران زیانه بران نزده بود و روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت بنفس نفیس خود رسید
و فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی و ان کنتم کاذبین و غفر الله لکم یعنی اگر آنچه میگفتید صادق بودید
خدای تعالی مرا بیامرزد و این عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از
کثرت نماز مرسلا هفت پوست از موضع سجود آن حضرت افتاده در محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد
مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرزند که را از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت
فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز شب
جهت وی رخت خواب نگسترد و مروی است که چون وقت نماز میشد رنگ روی آن حضرت زرد میگشت و لرزه بر اندام مبارکش
می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسار انورش روان میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست
که با که مناجات میکند از نماز دوری نیافت و نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن
الحسین علیه السلام رعشه پای او بر آسمان می رفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از ترس باد سخت میلرزید و چون گفتگوی
بهشت میشنید صدا میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید آواز بر می آورد چنانکه گویا او را
بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرای بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم
و یافتم که بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و گریه وی میشنیدم و میشمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا
لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت محاسن شریف و روی
مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو تسلی یابد و گریه تو کم گردد آنجناب باین مضمون جواب
فرمود که بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبر و پسر پیغمبری بود و دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشانرا غایب
ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر
و برادرم و هفده نفر از اهل بیت خود دیدم که کشته افتاده بودند چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی
رحمه الله مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب علیه السلام چون دید که حضرت علی بن الحسین علیه السلام
از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمد و فرمود ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را
بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش و بندگی خود را
هلاک میسازد خدای تعالی را بیاد او آورید و بر آنش خوانید که بر خود رحم نماید و این علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام

فرزند که

حسین است منجزم و سوراخ شد بینی و پیشانی و زانوها و کف دستهای وی یعنی از کثرت سجود پینه بسته و تعب انداخته است
جابر بن عبدالله بدر دولت سرای آن دین پناه آمده و بعد از ادراک سعادت ملاقات امام محمد باقر علیه السلام بود در
و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام باآنسرور بکیفیتی که در حدیث مذکور بتفصیل مذکور است دریافته آنجناب را دید در
محراب طاعت خویش ماوای ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر برخواست و پرسش وی نمود
و در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و
لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن
رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را جهت دشمنان شما خلق کرده هرگاه چنین
باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند یا صاحب رسول الله اما علمت ان
جدی رسول الله قد غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد بابی هو و امی حتی
انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه ای مصاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا که سابق
و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود و با وجود این
اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدای تعالی وانگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردند چندانکه ساق و
قدمش آماس کرد و گفتند بآنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق ترا آمرزیده است فرمودند که آیا
بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت مالک علام اظهار تذلل و خاکساری است و ادراک مرتبه
شکرگذاری جابر بن عبدالله چون دید که گفتگو با آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثر است گفت یا ابن رسول الله
البقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و تستکشف اللاواء و بهم تستمطر السماء یعنی ای
پسر پیغمبر خدا بر خود رحم کن که بدرستی که تو از آن قومی که خدا بیمن برکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند
و بآبروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند که یا جابر پیوسته بر نهج ابوین خود یعنی رسول خدا
و علی مرتضی صلوات الله علیهما و آلهما میباشم و طریق تاسی و پیروی ایشان از دست نمیدهم تا وقتی که با ایشان
ملاقات نمایم تتمه هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والا گهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب با قامت
مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جز در نخلستان صعود تحت اجاری ننساخته اند و اگر تفاوتی در
انحا عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه

وخوف دشمنان سر بگریبان خمول وخفا و پا بدامان عزلت وانزوا کشیده از دست آمیزش آن واین درهای سعادت
عبادت بروی خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوتهٔ ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته اموال
زندگی دارند صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه که ماهی خورشید را سا
از سحاب خفا چهرهٔ ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداختند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین مناهج
دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از عمر دانش بیکران با امواج بیان سواحل خواطر خلایق را بدر جواهر حقایق
میساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت در مضمار عبادت هر کسی بچوگانی بود
الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیدهٔ نزدیک بینش از دوروزه عمل ناقص بخود گرویده باشد اگر دیده
شعور بر طاعت و عبادات که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم و شاه راه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز
از هزاران یکی مذکور نگشت برگشاید و لسان بیاد کرد ادخود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه
نماید هر آینه خواهد دانست که در دست سعیش جز هیچ دستی چیزی نیست و در پیش عرق انفعال بر حقارت
و زشتی اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت صلعم که ابوذر غفاری را رضی الله عنه
مخاطب ساخته مذکور است یا اباذر ان لله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون
رؤوسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما
ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدای
تعالی را فرشتگانند هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتی که نفخهٔ اخرین صور دمیده شود پس
همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک دانستیم و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم
مانند کی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا لایق و سزاوار باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر آینه آن
عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی آنچه در آن روز می بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب
روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف و کیفر دار آن عرصهٔ زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که
ادای حقوق بندگی نکرده است و خود را از تقصیر بر بنیاد ورده است چه شبیه است احوال ما نادیدگان نقود طاعت و بی کیسگان
کم بضاعت با احوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده بود و چون مردم دیده پیوسته با آب تلخ و شور تعیش مینمود
ماه چشمش هواره در شکنجه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون گرد باد در حبس بیابان گذار در یک روان قد کشیده و عروق
اعضایش چون لیقهٔ دوات بیکاران هرگز بجز خشکی سر کرده و نای حلقومش مانند قلم کاهلان نشانه ای از تری ماهی کام

آرزو نکرده بجز آبلهٔ پای خویش هرگز قدم بچشمه سار نهاده و غیر از عرق خود هرگز نظرش بآب روانی نیفتاده
مغیلان صفت پای تعلق در بیابان ها فشرده و شتر آسا پیوسته در سنگستانها بسر برده روزی گذرش بغدیری
افتاد که از باران نعیم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود و می از آن آشامیده چون هرگز آبی چنان ندیده
بود گمانش از آبهای بهشت گمان نمود با خود گفت اگر این آب جهت خلیفه بغداد برم هر آینه ببخشش کرامت سر افرازم و از ملال دنیا
بی نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه
گذاشت اتفاقا بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سوار بعزم شکار از شهر بر آمده بود اعرابی آن کوکبه
و حشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه بجام طلبیده و جرعهٔ از آن آشامیده
چون از آن آب متعفن بر چگونگی حال منفعل گشت اصلا کراهت از آن ننموده جز تعریف و تحسین اعرابی بر زبانش نگذشت
پس در حضور وی آن مشک را با هتمام تمام یکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از آنجا باز گردانید
بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان از نا خوشی و گندی آن آب در هم بود از آن سؤال نمودند خلیفه گفت این
مار گفته راه دوری طی کرده بود و باعتقاد خود آب بهشت از برای ما آورده بود و در آیین جوانمردی روا نبود که از نمی
آن آب آبروی وی بریزم و خاک ناامیدی بر تارک خاطرش بیبیزم و اینکه در همان موضع او را عطاب رسانیدم و بواهی که
آمده بود باز گردانیدم برای این بود که نخواستم با ما آمده شط بغداد را ببیند و از کردهٔ خود خجل و آوردهٔ خود منفعل گردد
بر همین دستور است احوال ما بادیه پویان بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای عمیق دنیا
خورده و پیوسته بهوش و سوسه ما در طول امل بسر برده و بمعمورهٔ شهر یاران نرسیده و دجله و فرات طاعات و حسنات
انبیا و اولیا را ندیده و باب گندهٔ اعمال بعجز و عیب آلوده که از مغاک خاک دان دنیا برداشته ایم چندین مباهات
و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی آن را تحفهٔ لایق و دست آویز شایستهٔ درگاه صمدی میشماریم و اگر
پرده از روی کار و بر وجلهٔ اعمال پاکان که از ارباب قدس معلوم میشود که چه کرده ایم و از راه دور چه تحفه بدرگاه حضرت
کبریا آورده ایم و لیکن امید واریم که پادشاه پادشاهان دیده پوشی تقصیر و سیاهان کاسد هزار از هر خلیفهٔ بغداد
بدرگاه جلالتش بجهه سازد و نم سخاپشان و دیم بیکران کرم و احسان او ناپیداست بزشتی اعمال ما ننگرد و از کردهٔ
نا پسند ما نفی دستان در دمند را بروی ما نیاورد مؤلفه بدرگاه لطف تو ای پادشاه * نیاورده ام تحفه جز گناه *
همه غفلت و مستی آورده ام * متاع تهی دستی آورده ام * تهی دست از آن آمدم بر درت * که کیرم ترا دامن مغفرت *
ندارم بجز عجز در شد خرید * بجای عمل بسته بار امید * فقیرم ندارم بجز احتیاج * حکیمی بکن خسته را علاج *

اسیر مهر الازمن آزاد کن * کرمی بفضل خود دم شاد کن * ذلیلم سوی خویش راهبر * تو خیلم ز حشمت پناهم بر *

ز سوز غمت شمع داده خودم * که ای تو ام پادشاه خودم * که ای تو ام دارم از خلق رو * بجز در گهت نایدم سر فرو *

تو هستی مرا هیچ کس گو مباش * محیط کرم هست گو خس مباش * تو ام بی نیازی وه ای بی نیاز * تو ام دستگیری کن ای کارساز *

ز عصیان خجل بین زاد رهم * کرمی کرمی بکن یاد رهم * که خویش ستم سخت افتاده ام * عصای جوانی ز کف داده ام *

که جان سخت باشد و هر سخت * عصا ده مرا از اعتقاد درست * تو رحمی بکن بر من تیره بخت * که دل سخت و بخت و کار است سخت *

ازین سختی بخت بنیت بالک * قبول تو بر دارم گرد خاک *

مجلس دهم در ذم بغض و حسد که آن بیزان فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و از اخلاق الموارد دنیا پرستان سیاه درونست

و بیان این مطلب محتاج است بگزارش دو فصل

فصل اول در صفت بغض

و مراد از آن در این مقام عداوت که مبنی بر امری از امور دینی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران دین مبین و امامت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از نتیجه که کافر و مخالف انداز شر و طرح سلمانی و وسیله رستگاری آنجهانیست و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم فضول بحقیقت واهی و لاف بیهوده اهل بیت رسول با این گروه ابو جهل نفاق و گمراهی و حضرت باری عز اسمه زمره مؤمنین سعادت قرین را از دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه و اوی هدایه آورده اند که وقتی که رایع لوای والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه فرموده بنحوی که مشرکان بدگوهر از ورود موکب همایون آنسرور مطلع نباشد حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر این خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل ع نازل گشته حضرت رسالت ص را از آن واقف گردانید آنحضرت امیر المؤمنین ع با جمعی از عقب آن زن فرستاد فرمود که در فلان موضع زنی را یابید و با وی نامه چنین هست آنرا از و گرفته بیاورید امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسید طلب نامه کرد آن ساره بگریه در آمده انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که برگردند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بخدا قسم که هرگز پیغمبر با ما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل ع بوده شمشیر کشیده نزد وی آمد و گفت میشناسی بخدا که اگر نامه را ندهی گردنت بزنم آن زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده با حضرت داد آنجناب نزد حضرت رسول ص آورد جناب اقدس نبوی بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشانرا از مقصد و اراده ما

آگاه سازد اگر برخیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمودند و کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب برخواسته اعتراف کرد و جهت اقدام بآن عمل ناپسند عذر رکیک آورد و آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر گرده او کشید و در روایتی آمده که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و او را بیرون انداختند و او بقفا مینگریست که شاید حضرت بر او رحم کند و چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانند و او را توبه داد و حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردند بسوی آنکسان که دوست گرفتند گروهی را که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسان یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی بدین و آیین هیچکدام نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافق اند آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول و یعنی هرگز مؤمنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند و نوشته و ثابت کرده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و انحصرون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و بجهه رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صحیفه پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بیدین را بر خود و ترک محامد صفات و کل سر رشته طاعات و حسنات خود میشماره و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من حاد الله و رسوله گردیده اند فرق نواصب

ومؤمنان مرتبهٔ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین او بنده که برخلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها

الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولّا و اعتصام باهل بیت عصمت علیهم السلام گسسته و کریمهٔ

و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و عاصیان حق نهرا پیوسته اند و کافهٔ

مؤمنان باصدق و صفا او دشمن اولاد مصطفی دشمن و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایهٔ نجات خود نمودن لازم

و واجبست چه دعوی بیگانگی لا عبابی عداوت این کافران مسلمان نما مبرهن و بیّن طاق دلهای خلایق بکرده لکن این گروه

منافق بیشتر ایمان مزین نگردد و قال الشاعر **شعر** تودّ عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای عنک لعازب

بیت با خارجی که باد برا و زن کرحرام ◦ انگشت برعلک زن را شما مزن ◦ انگشت بر کف تو از آن پیچ آفرید ◦ یعنی که جز بدامن آل

عبا مزن ◦ ان تنبیهی طرق سود و زیان و مجدد جهات کفر و ایمان حضرت سید النبی و جان ...مر بیت که فرمود که حبّ

علیّ عبادة و النظر الی علیّ عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البرائة من اعدائه یعنی

دوستی علی عبادت و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی

او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب منقولست که روزی بعضی از اصحاب گفت که یا عبد الله احبّ فی الله

و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلوته

و صیامه حتی تکون کذلک ملخص مضمون آنکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طریق رضای او باشد

که بمرتبهٔ ولایت میرسی و از جملهٔ دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچکس مزهٔ ایمان را در نمی یابد و اگرچه نماز

و روزهٔ او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا

کردم و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله اشاره

بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که هی بینی این را گفت آری فرمود ولیّ هذا ولیّ الله فواله و عدوّ هذا عدوّ

الله فعاده وال ولیّ هذا و لو انّه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدوّ هذا و لو انّه ابوک و ولدک یعنی

دوست علی ابن ابی طالب علیه السلام دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نمای

دوستی کن با دوست علی اگرچه کشندهٔ پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد **توجیه**

مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصاً کریمهٔ لا تجد قوماً تا آخر و حدیث و عاد عدوّ هذا و لو انّه

ابوک و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی میناید با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صلهٔ ارحام

که مخالف مذهب حق باشد وارد گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب برّ والدین

نقل کرده که سمعت رجلاً یقول لابی عبد الله علیه السلام انّ لی ابوین مخالفین فقال برّهما کما تبرّ المسلمین ممن

یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب

آنحضرت اند فرمود نیکوئی کن با ایشان نیکوئی کردنی چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب

صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام یکون لی قرابة علی غیر امری الهم علیّ حق یعنی خویشان دارم

که بر غیر مذهب اند آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا

کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را هیچ چیز قطع نمیکند و مخالف مذهب

بودن از آن بر طرف نمیسازد و چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند برتو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق

اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این بود که مراد از

عدم محبت مؤمنان با مخالف در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی با ایشان از دل دوست و همزبان مخالفان گمراه

نباشد و مرفوعست آن قوم بیعاد و با ایشان بیزاری از صحبت خلطی باشد اگرچه در میان ایشان رابطه پدر و فرزندی

یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در حدیث جناب نبوی صلی الله علیه و آله که مشهد ذکر آن عداوت بحق کلام و دهان

خانه کرده مراد از عداوت باطنی باشد یعنی در درون بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام باید داشت و منکر اعتقاد کار

آن گروه ضلالت شعار بوده سر چشمهٔ سینه صافی را بغبار کینهٔ آن قوم جفا پیشه بیالایند باشد اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود

از برّ والدین و رعایت حق خویشان در دو حدیثی که از کافی نقل شده نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی باید که مادر

و خویشان اگرچه بر غیر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکوئی و خوش سلوکی بایدداشت و ضابطهٔ برّ و صلهٔ رحم را

از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد و از جملهٔ

مصلحتها در رعایت آداب ظاهری میتواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان از طریقهٔ خود

متنفر نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان نینداز‌ند که شیعه چه طایفهٔ بیمروت اند و طریقهٔ ایشان چه

طریقهٔ زشتی است که اقارب خود را بیون حق اقارب میکنند و بجا حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحاسن اطوار و محاسن

اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بنوای صیت فضایل و آوازهٔ کمالات آن مکتب انوار خوان هدایت

و نجات سلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما ثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر

السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح باز بان حال یعنی آن باشید که از دیدن اطوار شما

از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همانکتا

بحضرت

ازهما بجناب ع مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع امرنا
وارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکیدوا اعداءنا به ینعشکم الله ملخص آنکه ما کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتی
که جمیع امر ما را تابع باشد از آنجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت مزین و آراسته گردید خدا شما را
رحمت کناد و بدین تزین و آراستگی دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا شما را و منزلت شما را بلند گرداناد و مجملا مخالفان
چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسند احوال ایشان
نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر الوالدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی
نصرانی بوده و در ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله ع فایز گشته
و در میان ایشان مکالماتی گذشته بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که
پدر و مادر و اهل خانه من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در آنیه یعنی در ظرف و کاسه
ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمودند که باکی نیست پس محافظت
و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد
من آمده کسی را خبر مکن تا در منی انشاء الله تعالی نزد من آئی زکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان
بر گرد وی در آمده سؤال مسایل مینمودند چنانکه کودکان از معلم سؤال کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود
بملاطفه و ملاطفت سلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر وی را از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس
مادر من گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمیکردی و از آنگاه باز که بدین مسلمانی داخل شده
این عطوفت چیست که از تو میبینم یعنی چه چیز باعث آن گردید گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت این مرد
پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است بدرستی که این شیوه های وصیت های پیغمبران است
پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نخواهد شد و لیکن این مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک من
دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شده تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و
خفتن را گذارد و بعد از آن در شب او را عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی
یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگوی پس بار دیگر گفتم اقرار بآن کرده وفات
نمود مجملا از شیوه بر والدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشنی گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی
راه یافت و مسافر روحش از تنگنای تکلیف بر تن باز پسین بار بایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس

ممکنست که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر باشد
چون ثمره چنین فایده ایست و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست **اگر گویند** که هرگاه با خویشان
کافر قاعده نیکوئی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن
روز بعد از تسویه صفوف از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش
شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکرده گفتند که ما بنی اعمام خود را
میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله کرار غیر فرار و سمند آتش پیکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
با حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب را بجنگ ایشان فرستاد عبیده
چون چند سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخیت بود معین فرموده و حمزه را که
در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر نموده و امیر المؤمنین را که در آن
وقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان
داد القصه این سه شیر غرین بمجادله آن سه کافر بی دین پرداختند امیر المؤمنین و حمزه هم
نبردان خود را از تیغ کین رانیده لوای زندگی شان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هم را
مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود از پای
در افتاد امیر المؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را بتیغ کین رانیده و عبیده را برداشته بخدمت
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال
انور آنحضرت افتاده گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمودند بلی تو اول شهید اهل بیت منی و سر دفتر سعدا
و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشیده و روح پاکش بغرفه
دوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبره بر این وجه مسطور است
که حضرت امیر المؤمنین ع هم آورد خود ولید را شمشیری بر سر و دوش زد که از زیر بغلش
بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم در آویخته بودند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان
گفتند یا ابا الحسن آن لعین را نمی بینی که دست گردن عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار
حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت

ضربتی بر سر شیبه زد که بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را بعمر سقر روانه
ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک جملگی بتیغ جانستان سرور مردان
بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در طی
شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب
اسیر گردیدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیهٔ خود داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت
و عقیل مالی نداشت که فدیهٔ خود سازد حضرت رسالت ص او را با امیر المؤمنین ع تسلیم کرد
و فرمود که شانک باخیک اختیار برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد همچنان کن
پس حضرت امیر دست عقیل را گرفته اسلام بر او عرض نمود و وی را بدین دعوت فرمود ابا کرد آنحضرت
دست او را رها کرده موی سرش گرفت و بیابانش آورد و نشاند و شمشیر کشید عقیل گفت ای
برادر بحق آنکسی که قسم بتو باو است کرم اخوانی کشت آنحضرت فرمودند آری قسم بآنکسی که نیست
معبودی بر حق جز او که اگر ایمان نیاوری ترا بکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید گفت
در جدی که بود در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این
دین بر حق نمیبود مثل تو کسی چون من برادری را نمی‌کشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت
دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر دینی منی یعنی که برادری برادری دینست نه برادری
نسب الحاصل اگر با خویشان رعایت صلهٔ رحم بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایت مآب
که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و ولید و شیبه را کشت و چگونه
در قتل برادر خود عقیل مجد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست
که آنچه از حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد در حین اشتعال نایرهٔ قتال و جدال
و جهاد و نبرد آن غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن هانا که بجز بریدن
چنان که خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در آن معنی یکسان شمارند

موقوف

موقوف بود و حفظ بیضهٔ اسلام و ترویج دین جز باهتمام و تحت کبری چنین میسر نگشت چه آن وقت دین اسلام را
آغاز ظهور و عنفوان الجوان و شجر سعادت ثمر حق پرستی در چمن بار هستی نو خیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورت
قتل خویشان و اقربا اگر چه در شریعت جایز و روا و از کلیهٔ صلهٔ رحم خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن
زنان و اطفال مسلمین را که کفار در جنگ اسیر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام
شرعیه بسیار است والله اعلم واما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند و حقوق قرابت
دینی را که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است بر این امر حقیر یکسو نهاده و از دیدن هم بر خود میلرزند صفتیست که
آیینهٔ دلها را از کدورت هم پر خال میسازد و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فارغبالی میفشاند دلی که
پیوسته غبار عداوت در و حلول پیداست که چه آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینهٔ دشمن و رنج
غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیدهٔ شگفتگی تواند گشود و غل زنگ صاحبان این صفت را ثمری جز خوردن
لخت وکام رغبت گرفتاران این علت را لقمهٔ غیر دود نوال از خشم بر هم فشردن نی و میزان امتیاز اهل فردوس که الفنا
یاران نشان سلک معزی و نادانیست و نشر با یک بنان در سوم مسلمانی زنار دستی به اگر عداوت برادران
دینی و اعلاق و عقدهٔ در بغض این و آن را بعد گرفتن و دو دل بد طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کم نهاد را با خدا
چپ گشتن را در سینه کین اشتن خاج ترسایان در بغل داشتن و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که
اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم
فیقال هؤلاء الذین اذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی
جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا اند آنکسانی که صد و معاند دوستان من
بودند پس قومی برخیزند که بر روی های ایشان هیچ گوشت نباشد گویند ایشان آنکسانی اند که مؤمنان را آزرده
و با ایشان عداوت و عناد کرده ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش میکرده اند بعد از آن فرمان رسد که
ایشان را بدوزخ برند و نیز در انکتاب از آنجناب ع مرویست که فرموده ازرع العداوة تحصد ما زرعت
هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است
کما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر
آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه گفت یا محمد بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمایی و نیز در کافی
از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب

اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک واذا کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل
معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی اینکه چون خواهی بدانی که در تو
خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طی طریق بندگی خود
سوار اند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان دشمنی در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد
و چون اهل طاعت و صلاح را دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است
و کسی هر که را دوست میدارد از نیک و بد حشر با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه داری
نمودن و برای اسباب آن نمای مطالب دنیویه پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دین
داریست و اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی درشت و سخن ناصوابی و بعضی گری بی ان
صفت خبیثه را غنیمت ورد مردی نباید پنداشت بلکه هما الحال آنرا فراموش و زهر مرارت آنرا بر عنبت نوش میباید
نمود بتلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خود میباید گشود و در کافی از صفوان جمال
منقولست روایتی که حاصل و مجمل آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله ع و عبدالله بن الحسن گفتگوی واقع شد و شب همچنان
آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبدالله علیه السلام را بر در خانه عبدالله بن
الحسن دیدم که میفرمود ای جاریه بگو با بی محمد که بیرون آید گفت یا اباعبدالله چه چیز ترا در این صبح از خانه بر آورده
آنحضرت فرمود بگو که دوش این آیه از کتاب خدا تلاوت کردم مرا باضطراب آورد گفت کدام است آن آیه آن
حضرت گفت که قوله تعالی الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
آیه در سوره رعد و در وصف اولوا الالباب که اهل الدین مذکور گشته حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنان
کسانی اند که آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصلة آن یعنی صلة رحم و صلة مؤمنان و امثال آنرا بجای آورند و میترسند
از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا من این آیه را
در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع
روایت کرده که آن حضرت از پدر بزرگوار از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار روایت کرده فرموده اند که
ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق
الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب ملخص معنی و مضمون حدیث آنکه هر دو مسلمانی که از هم خشم
گیرند و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون اند و در میان ایشان دوستی

نیست پس هرکدام از ایشان با آن دیگری زودتر سخن گوید یعنی با آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز
در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله ع منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت
رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم خشم باشند
شیطان فرحناک و خوشحال است و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بخود میلرزد چنانکه زانوهای او بهم خورده بند بند او
از هم جدا میشود و فریاد میکند که وای بر من هلاک شدم و در نهج البلاغه از آنجناب مرویست که لا یفترق رجلان علی
الهجران الا استوجب احدهما البرائة واللعنة فربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی
ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند و معتب که یکی از خاصان بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما
بال المظلوم فدای گردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن منافقه بر باطلست خودش سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم است و
حق بطرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی صلته و لا یتغامس له عن کلامه
ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصلة خود با او و در صلح نمیزند
و از گفتگو خود را فراموش نمیشود شنیدم از پدر خود ع که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع المظلوم
الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک
و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل معنی آنکه دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیادتی
و ستم نماید پس باید آنکه مظلوم است بسوی آن دیگری رجوع کرده گوید ای برادر من بد و بیجا کردم تا بنحو تا اتیان ایشان
خشم و رنجش بر طرف شود چه بدرستی که حق تعالی حاکم عادل است انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و اینان از ظلم
بخود بجهة رفع کدورت یکدیگر و نزاع با آن منافات ندارد پس زمره مؤمنان که بتحریک مطالب پر نوع دنیویه از هم
از هم نفور و آزرده گردند و کدورت یکدیگر بپیوسته دست ندهد و در کوردن میباید عمیا عمیق مطلع از مضمون روایات مذکوره جنگ را
بصلح بدل نموده از کردها و گفتهای ناپسند بتدارک خاطر یکدیگر پردازند و جوار وحش کینه هم را با آتش کریمی و صفا
نسوخته شکر آب را که در میان داوند ره بریک ضمیر حلوای آشتی سازند آینه سینه ها را از زنگ کینها بصیقل آمرزش شد
عنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشخات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان کشند
خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک بر آورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون
الصلح خیر از خانه دل دفع نمایند بر زمین بر انگشت عذر خواهی گره از جبین هم گشوده و چون دو ابرو با هم نشینند و بچشم
خوشخوئی آیینه گشاده روی هم را از آیینه دان عیوب بر آورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اگر کسی را

سر دشمنی و بدخواهی است و پای ستیزه و لاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاده کافر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه
فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بهلاک اینکس بسته و روز و شب دم کین دین و ایمان اینکس برخاسته است اما شیطان
لعین پر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرین است و جبهه غرورش از خشم بنی نوع انسان پر چین پیوسته تیغ کینش
بر میان نخل دین بسته است و همیشه ناوک بیداد بر صفحه کمان کج نهاده بقبضه سینه ایمان پیوسته کمین تخریبش
جهت نگارد لهذا روز و شب در بازوست و سمند ترویجش برای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپوست رایت عداوتش
دائم بجنگ ایمان برافراخته است و شمشیر ستیزش پیوسته برفرق مسلمانان آخته است نیرنگش جهت ساختن فسادی هر لحظه
در رنگ دیگر است و صرصر دمیدن فسونش هر نفس در غبار فتنه برانگیختن در بیابان بغض و عناد آن لعین همین بس که
سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط مستقیم بندگی و فرمان برداری به بیابان خواهش معصیت و نافرمانی
دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره ص از آن خبر داده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان که بعزت تو سوگند که هر آینه گمراه کنم
اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جمله ایشان پاک کرده شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا برایشان دست
نیست چون انبیا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین بلید را
نسبت به بنی آدم عدو مبین فرموده از آنجمله در سوره یس فرموده الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا
تعقلون ملخص و مضمون این کلمات هدایت فرجام بنابر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را ای
اولاد آدم اینکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید که بدرستی که او شما را دشمنی هست آشکار و اینکه بندگی و فرمان برداری
من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از آن باوجود ظهور عداوت شیطان
دیگرباره بیان آن و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار
آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید **واما** و این دیو نفس اماره بدکیش و این دیو وارونه کار
کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس لعین و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنیست خانگی
و عفریت خواهش خوار در لباس جانانگی پیوسته آدمی را بطریق مناهی داعیست و شب و روز اضلال و اهلاک ما ساده
لوحان بیباک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علی
نبینا و علیه السلام کرده فرموده است که وما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست

اعدا عدو

اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو
پهلوی تو جا گرفته است و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهنی یک بدن خفته است و در کتب
معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد
چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد
الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه کشاده خاطر و شکفته دل بسبب آمدن قومی که گذاردند
جهاد کوچکتر را و باقیست بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست
فرمودند جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر
جرار شهوت و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند و دست تعدی بنهب و غارت
اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده در خرابی مرز و بوم دل چیرگی و خیرگی نمایند همواره در مقام
دفع وی در آمده قدم جرأت و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار بیسعادت گذارد و مردانه
مرکب عقل و کاردانی بر قدم سپاه آمال و امانی تاخته با نیزه نگاه بینش بینی شمشیر خارا شکاف غیرت
دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه برآرد الحاصل کسی که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند
نفس اماره بدخواهی مصاحب و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ
این دو دشمن تیز جنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی سپارد **صایب** با خلق صلح کل
کن با خود بجنگ باش ○ فیروز جنگ معرکه نام ننگ باش ○ عداوت پیشه گان جافی و ناشسته
رویان سخت جنگ سینه صافی آلوده گان غبار کلفتها و جوکویان خاکستر کده و رتهای بیسوادان دفتر
دانش و بینش و بخشید گان لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ
رنجش از آیینه خاطر زدودن میوه شجره ایمانست و نهال مروت و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی
و ایمانی ثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشای وسعت مشرب چه گلهای شکفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان
فرح فزای راستخانگی و درست روی بچه گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید اما رحمی
اخلاق بی آمنا ب شیوه کرمی و اشفاق جز خامی نفزاید و مایه پختگی مردی عمل و در رعایت حق نمک بمذاق
بپسند مردم خود منشد راست نیاید و لهذا سید ابرار صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم الصلوة و السلام
که اعتقاد آثارشان بحث و طریق صواب و تتبع اطوارشان بدرقه مقصد حسن مآبست درباب

توده و دوستی برادران مؤمن اهتمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوه
خجسته وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید نبی ص منقولست که وُدّ المؤمن
للمؤمن فی الله اعظم شعب الایمان الا و من احبّ فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله
و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخّص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا
و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود باز دارد در راه خدا
پس او از برگزیدگان خدا است و در همانکتاب از آن جناب مرویست که از اصحاب خود پرسیدند
که ایّ عری الایمان اوثق یعنی کدام دست اندستهای ایمان محکمتر است که مؤمنان در گرفتن و نگاه
داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و رسول او بهتر میدانند
و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج و بعضی گفتند جهاد آنسرور فرمودند
که لکلّ ما قلتم فضل و لیس به اوثق عری الایمان الحبّ فی الله و تولّی اولیاء الله و التبرّی
من اعدائه حاصل معنی آنکه هریک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آن آنچه گفتم نیست لیکن
محکمترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که عبارت
دین و اتباع ایشان باشد و نیز در کافی از مبیّن احکام اله حضرت ابی عبد الله ع منقولست که انّ
المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدّهما حبّا لصاحبه یعنی بدرستی که دو مسلمان باهم ملاقات
میکنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که دیگری را بیشتر دوست میدارد و هم در کافی از آن حضرت
روایت کرده که انّ المتحابّین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور
اجسادهم و نور منابرهم کلّ شیء حتّی تعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابّون فی الله
حاصل معنی بدرستی که جمعی در راه خدا باهم دوستی میکنند و در روز قیامت بر منبرهای
نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور روهای ایشان و نور منبرهای ایشان
هر چیز را تا بآن در عرصه حشر ایشان را شناسند پس گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند
باهم در راه خدا و در همانکتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که
مجمل و ملخّص مضمون آن اینست که آنکسانی که در راه خدا دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز
در سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود روهای ایشان سفیدتر و روشنتر

از آفتاب

از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسل مردمان گویند اینجماعت کیانند
در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند در راه خدا و هم در کافی از نور دیده پیغمبر حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدای عزّ و جلّ جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در یک جا
منادی برخواسته ندا کند چنانکه همه مردمان شنوانند و گویند کجایند آنکسانی که در راه خدا باهم دوستی میکردند پس گروهی
از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان بایشان برخورند و گویند بکجا
میروید گویند ببهشت میرویم بیحساب فرشتگان گویند شما از کدام طبقه اید گویند دوستی کنندگانیم در راه خدا با یکدیگر
گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی که دوست میبایست داشت و دشمن میداشتیم
در راه خدا یعنی کسانی که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین یعنی داخل بهشت شوید بیحساب
نیکو اجریست برای عمل کننده و نیز در کتاب مذکور از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که انّ انسک الناس
نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخّص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوائب
نفاق و کینه صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت
کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت دوست میداری او را گفتم آری
فرمود و لم لا تحبّه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوّک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست
نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست در دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست و
بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که المسلم اخو المسلم و هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا
یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بسبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمان است و بمنزله
چشم اوست و بآن خوب و زشت و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آئینه اوست که با او بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و
راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نسازد و در حق او ظلم و ستم نماید و با او
دروغ نگوید و غیبت او نکند و صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که جمعی
از مسلمانان بسفری رفتند و قضا را راه گم کردند و تشنگی بایشان غلبه کرد چنانکه دل بمرگ نهاده کفنها پوشیدند و در زیر
درختان ماوای گزیدند در آنحالت شخصی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست اینک آب
پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا بر تو رحمت کند گفت من از آن جماعت جنم که با
حضرت رسول خدا ص بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت که مؤمن برادر مؤمن است و چشم اوست و راهنمای اوست بنابر این

با یکدیگر در راه خدا

کیفیتش نداشته گشته اند حوالی بر منزل من هلاک شوید وهم از معلی بن خنیس روایت نموده که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا
وهو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه
مسلمان را بر مسلمانان هفت حق است رعایت آنها واجبست که اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از فرمان
برداری حق تعالی بیرون رود و خدای تعالی را در و نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت
حق که آنها واجبست فرمودند که یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ وتعلم ولا تعمل یعنی ای
معلی بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بدان عمل ننمایی گفتم لا قوة الا بالله مراد آنکه
بیاری الله تعالی و بتوفیق او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمودند ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک والی
آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست سهلترین حقی
از جمله حقوق آن که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه دوست میداری برای خود و مکروه داری
برای او آنچه مکروه میداری برای خود حق دویم اینست که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای وی جویی در
طاعت فرمان وی نمایی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و بدست و بپای خود رعایت و اعانت و یاری او کنی حق چهارم
آنکه بمنزله چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که براهنمایی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح
را تواند دریافت و آینه او باشی که براهنمایی تو اگر عیبی و نقصی در و یابی از روی صداقت و یاری نه از طریق ستم ظریفی و عار
آزاری وی را بر آن مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نشوی که حال آنکه او تشنه باشد
و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردن و پوشیدن برادر مسلمان خود را هرگاه بآن محتاج باشد با خود شریک دانی نه
آنکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده و همت بر سیر گردانیدن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور داری و حق ششم آنکه اگر تو را خادمی
باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خدمتکار خود را فرستی که جامه او را بشوید و طعامش را سرانجام نماید و فراشش
گسترد حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمایی و بیماریش را عیادت کنی و بجنازه اش حاضر گردی و
هرگاه دانی که وی را حاجتی است ببرآوردن آن حاجت مبادرت نمایی و وانگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لاعلاج
گردد بلکه پیش از طلب بگذاردن آن حاجت مسارعت نمایی پس چون این کارها کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی
وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط برادر
دینی و رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آمد سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست واز

صحیح معنوی ولاف سرپیش کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله موکدات فضیلت دوستی و خلت و از موکدات قواعد
آشنایی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله حدیثی از سرور عالم و اشرف و
ذریت آدم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز وجل له انت ضیفی و زائری علی قراک
وقد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز وجل باو گوید که تو
مهمان و زیارت کننده منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بوجهی نیکو و بتحقیق که واجب کردانیدم
برای تو بهشت را بسبب دوستی برادر مؤمن و در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت که ملخص مضمون آن اینست
که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای عز وجل فرشته را بر وی موکل میکرداند که از
بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بال دیگر سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل
شود حق تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من
تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بطلب حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت او کرده
همچنان بال خود را سایه بان او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد و بعد از آن خدای تعالی باو ندا میفرماید که ای تعظیم کننده حق
من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان
کتاب از حضرت رسالتماب صلعم منقولست خبری که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته
بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت بصاحب آن خانه
چه کار داری گفت برادر مؤمن و مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین
آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت برای تو واجب شده فرشته گفت بدرستی که خدای عز وجل میفرماید که مسلمانی زیارت مسلمانی
کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت
ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود بر آید که زیارت برادر مؤمن خود نماید
و عارف بحق او باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون
در خانه کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست در گردن یکدیگر افکنند
الله تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده گوید نظر کنید بسوی آن دو بنده که زیارت
هم مصافحه کردند و با یکدیگر دوستی و مهربانی نمودند در راه من و لازمست بر من که عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد ازین پس چون

باز گرداند فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام متابعت وی کرده او را از بلای دنیا و شداید آخرت
محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد او را از حساب روز قیامت معاف باشد و
اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حقوق آن زیارت کننده و با آنچه او عارفست از حق وی او را نیز
مانند اجر آن زیارت کننده باشد دیگر از جمله اخبار و آثار که ثمره مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت بیکدیگر
ترغیب مینماید و بیگانه خویان از هم رمیده را بر حصول فضیلت این صفت حمیده صلا داده بادراک نعمت عظمی تکلیف میفرماید
اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
إن المؤمنين إذا التقيا وتصافحا أدخل الله يده بين أيديهما فصافح أشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی
آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را بعیان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه
محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنین از غایت فضل
و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن
اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام زمیل یعنی هم کجاوه یا ردیف بودم و اول من سوار میشدم و بعد از آن آنحضرت و
چون درست می نشستم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه
میفرمود و در فرود آمدن اول پیش از من فرود می آمد و چون من و آن در زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش میفرمود
و چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در میان ما کسی آنرا نمیکند و اگر یکبار کنند از بسیار
شمرد آنحضرت فرمود که آیا نمیدانی که در مصافحه چه فایده است بدرستی که چون دو مؤمن باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان
با آن دیگر مصافحه میکند پس همیشه گناهان ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی
ایشان تا وقتی که از هم جدا شوند و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده فرموده که ینبغی للمؤمنین اذا توارت
أحدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقيا أن يتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درخت در میان دو مؤمن حایل گردد
باز باهم ملاقات کنند سزاوار است اینکه باهم مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود
تصافحوا فإنها تذهب بالسخيمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آنکتاب مرویست که
مصافحة المؤمن أفضل من مصافحة الملائكة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر از مصافحه با فرشتگانست و هم در
در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با حذیفة
الیمانی ملاقات فرموده دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه کند حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت

فرمود که ای حذیفه دست خود را جانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من نگاهداشتی حذیفه گفت یا رسول الله
دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم نخواستم که با اینحال دست من بدست مبارک تو مالیده شود آنحضرت فرمود
که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس باهم مصافحه کنند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه
فرو میریزد برگ از درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و
خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود نه آنچیزی که تو با برادران دینی خود تغییر سلوک داده
بمن رسیده است ای مؤمن متغیر ساخته یعنی سبب تغییر آن آنچه که بمن از تو رسیده اینست که تو با برادران
دینی خود تغییر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود نشانده دربانی را که فقرای
شیعه را از تو باز گرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود که
أفلا خفت البلية یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا از تو نازل شود أوما علمت أن المؤمنين
إذا التقيا فتصافحا أنزل الله عز وجل الرحمة عليهما فكانت تسعة وتسعين لأشدهما حبا لصاحبه
فإذا توافقا غمرتهما الرحمة وإذا قعدا يتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل
لهما سرا وقد ستر الله عليهما خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون باهم ملاقات
کرده با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو میفرستد نود و نه جزو آن از آن یکی است
که محبت با آن یکی بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و باهم
سخن گویند حفظه فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند باهم گویند بیایید کناری گیریم شاید
این دو مؤمن باهم رازی باشد و بتحقیق که خدای تعالی بر روی کار ایشان پوشیده میخواهد
که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه خدای تعالی میفرماید که ما يلفظ من قول إلا لديه
رقيب عتيد یعنی بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبان
مهیا که ضبط آن مینمایند همانا اسحق می بیند آنچه که نگهبان البته میباید از فرشتگان باشد آنحضرت
فرمودند یا اسحق إن كانت الحفظة لا تسمع فإن عالم السر يسمع ويرى ملخص اینکه اگر فرشتگان
که حافظانند سخن ایشان نشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشنود
و اعمال ایشان را می بیند و نزدیک بمضمون آن روایتیست مضمون روایتی که قدوه ارباب قلوب شیخ

محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و از مسلم مخالف و موافق حضرت
امام جعفر صادق عم روایت کرده و حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون با هم معانقه نمایند یعنی
دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز
رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته میشود بایشان یعنی از جناب
الهی که مغفور لکما فاستانفا گناهان شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال بپرسش یکدیگر
فرشتگان که حفظه اعمال اند هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشانرا سریست و خدای تعالی پوشا
نیده است بر ایشان یعنی نمی‌خواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن
ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدای تعالی فرموده است ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلندی بر آورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارفست
و بعد از آن گریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی
انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انه و ان کانت الملائکة
لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل
مضمون آنکه بدرستیکه خدای تبارک و تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگانرا امر نموده
که از ایشان کناره کنند چون با هم ملاقات مینمایند و اگرچه فرشتگان عبارت ایشانرا نمینویسند
و سخن ایشانرا نمیدانند عالم السر و الخفیات آنرا میداند و ضبط آن مینماید **و دیگر از جمله**
شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت
اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکورست ورود یافته چه ظاهر اینست که
غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات با هم
ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند
و بآب اجرای سنن مذکوره کاشتن آشنایی و دوستی هم سیراب داشته از یکرنگی چون اوراق
گل سر از گریبان یکرنگی بر آورند الحاصل بودد و التیام مؤمنان سعادت فرجام با هم امریست
مهم و رعایت حقوق با هم اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت معتقدان آیین مسلمانی دینی
لازم و متحتم بوینده‌گان طریق دینداری و جوینده‌گان کعبه رستگاری میباید که خود را

لازمی مذکور برای الفته کرده اند ما ز ضمیر صافی سیما خاطر پاک از زم ساتند و رضا جویی اخوان مؤمنین را منتهی خوشنودی
حضرت رب العالمین دانسته از رتبه پایه مراتب آشنایی آن و این خود را بقصر جهان نما در مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشانرا
در سلوک طریق آشنایی لغزشی واقع شود بعفو در گذری او را بدان مواخذه ننمایند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان
بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی روی دهد چنانکه گشت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز
و اکرام و در صدد تعظیم و توقیر او باشند و از طریقه حسن اخلاق جبین مهربانی و اشفاق در کوبیان احوال یکدیگر باشند و بدست
ستم طریقی بر عجوهت هم نزنند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم نگرند از حسنی با فقرای مسلمین برنگ و بار نخل ایمان
خود را نسوزند و از اهانت عزیز کرده کان خدای تعالی شعشعه آلهی را بر خویشتن نپسندند و از غرور کثرت مال قدر درویشان
ضعیف الحال را کم نکنند و الاید بر فایی در توقیر مساکین مؤمنین نموده مستوجب خط حبیار سعادت وارثین نگردانند در کافی
از آزاده سرو چمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا حدیثی منقولست که حاصل معنی آن اینست که در زمان
بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان رفیق بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته بامری در میان داشتند که نفر چهارم آمده
در کوفت غلام بیرون آمد پرسید که مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آنمرد باز گشت و غلام نزد مولای خود آمد او
پرسید که که بود که در میکوفت غلام گفت که فلانی بود من گفتم مولا در خانه نیست وی ساکت شد پروا نکرد و غلام را زجر و ملامت
ننمود و هیچیک از ایشان از باز گشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگویی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره
آنمرد اول صبح آمده ایشانرا دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق
ببعضی از ایشان بود بروند پس بایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم هیچ سخنی نگفتند و از و معذرت نخواستند
و آنمرد محتاج و ضعیف الحال بود و بجهت درویشی و پریشانی وی را حقیر شمردند و بآیین عذرخواهی عبارتی که آن کدورت را
از چهره احوال خود نسترند و در ره ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که بارانست شتافتند پس چون ابر بالای سر ایشان
رسید ناگاه منادی از جوف آن ندا کرد که ای آتش بگیر ایشانرا من جبرئیل فرستاده خدایم آتشی از جوف آن ابر جسته
آن سه نفر را در ربود و آنمرد دیگر ترسان ماند و از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا
چیست پس تعجب نموده کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیهم ملاقات نموده وی را از آن خبر و آنچه مشاهده نموده بود اخبار
نمود حضرت یوشع عم گفت آیا نمیدانی که خدای تعالی بایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان خشنود بود و آن بسبب فعلی بود
که با تو کرده بودند آنمرد گفت با من چه کرده اند حضرت یوشع عم آنچه گذشته بود برای او حدیث نمود آنمرد گفت من ایشانرا بحل کردم
و از ایشان عفو نمودم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورطه بلا

ایشان را امیر هانید الحال که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فایده بایشان رساند عاقلان
تا ملاحظه و درویش سواد این کتاب نوشته از مطالعه صحیفهٔ مضمون این حکایت سر را با هدایت استعلام و استنشاق روایح
ضایع این مشهور عظت از استشمام میتوانند نمود که شان مؤمن در درگاه جناب احدی تا چه حد عظیم و بلند و خاطر ایشان
در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروایی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده
آتش قهاریت برافروخته و بشعلهٔ غضب خرمن نجات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آنکسانی که برای دو روزه ملک و
مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیرهٔ خاطر میسازند و بتیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل
و خاموشی کشیده بر ترک عرض و ناموس یکدیگر میتازند چگونه باشد و حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده
جمیع را توفیق عزایمه که کافهٔ اهل ایمان را با هم دوست و مهربان سازد و آیینهٔ ضمیر جمله مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل
توفیق از زنگ کدورت یکدیگر بپردازد **فصل دویم در مذمت صفت حسد و آن عبارت از شاد بودن**
بزوال است بسبب نعمتی که خدای تعالی بروی عطا کرده باشد یا بطریق که طلب محبت زوال آن نعمت از او نماید و اگر زوال آن نعمت
از وی نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و امری موجب
مذمت او نیست بخلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق عدد که در کافی بروایت
ابن معتاد لیلات وارد که ان المؤمن یغبط و لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند
و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان
منظور باشد در مؤمنان یافت میشود و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که آنرا حسد
میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و جمهرهٔ احوال مؤمنان سعادتمند از مثل صفت ناپسندیده پاک
و مبرا و منزه که هر این فرقهٔ نیکوسیر از حقیت این خصلت متفاوت الاخلاص و مستقات و هم در آنکه باب از اعتناب
مرویست که ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی که حسد محو کرده و معدوم و ناچیز میسازد
ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که هر
در دروازه‌های آسمان فرشتهٔ بدربانی موکل است که اعمال بنده را که از برای ایشان میگذرانند و فرشتهٔ که دربان آسمان
پنجم است عملی می‌آورند که از وی در گذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه بین الصلوتین و آن از نور روشن باشد
چون نور آفتاب و آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و علتش را در العن کند و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق

گذارش یا

گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق رحمة الله از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار
و حسد و وارد در کلمات حضرت امیرالمؤمنین است که الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار است و صاحب ایمان
از آن صفت برکنار و بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کردن دین است و منزه حسد با ایمان و افساد آن در دین از
دو وجه است اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است
که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او جل شانه راه نیست و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نی دست کاب
ایجادش در هر چه بروی رقم مصالح عباد هرگز نلغزیده و قلم قدم تقدیرش از مسطر جادهٔ عدل و داد بهیچ باب نلغزیده
ما بندگان هیچ مدان از عدم رضا برکردهٔ قضا خلاف قاعدهٔ انقیاد و امتثالات و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم
مخالفت و حد البادشاه لم یزل و لا یزال **المولفه** رقم کشت آن دو که خطا باشد که چنین جمهٔ لشکوه از خود باشد
و بالاولیت که حسد بر ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خوردن منافی تسلیم و رضا
که رکنی از ارکان دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت معدن نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که قال الله عز و جل
لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا
تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست
منه و لیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای
پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان بر آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بدان مینما مکن و پیروی آن منما یعنی
اگر از حسد ترا خار خاری بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضیست بنعمتهای من
و منع کننده است قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین است من از و راضی نیستم و او از من نیست و از جناب
ولایت مآب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک
و ناراضیست و توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو زید
داده شده بمن داده نشده و یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان راست با من کرا
مرا باشد و او را مرتبت و اعتبار که بفلان داده مرا شایسته است نه او را و امثال این خیال که بیهوده و از تشبه‌های واهی که مبنی
بر عدم رضا و قضای الهیست چنانکه گاهی بنی الاظهر فی باطن یا در زبان بد نهاد و بخت و دلان سست اعتقاد
بیرون تراویده بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است یا عقیر عالم بالا هم معلوم شد و مانند این
مزخرفات که نقل آن نیز ترک حلیهٔ که خروج از طریقهٔ ادب باشد و نامعتقدان شعر او را تا زخولیان هرزه در اخود

امثال این لاطایلات کفرآمیز را شعار خود ساخته اند گفتی آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمون که بخاطر ایشان رسد برای
اندک لطافت شعری که در گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر و رده باشد دست رد بران نمیگذارند گاه با آسمان در جنگند که چرا چنین
و چنان کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطاب که چرا کام ایشان بر نیاورده و بعضی قضا و قدر را طوطی نام میبرند و برق
عزت و کرسی را لوح و تربا پایه ممدوح خود میشمرند که موسی و عیسی را علی نبینا و علیهم السلام صورت اعتراض میسازند و بعضی ملامت حضرت
خضر و الیاس علیهما السلام میپردازند و نمیشه میکنند که رتبه برگزیدگان و شأن مقربان حرم کبریا از ان برتر است که امثال این بیانان
بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانند آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در حقیقت بود
و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خودسرند که برای هر امر سهل که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بظهور رسد
اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار باب اجرای فرمان حکیمی عزشانه و سپهار قطار لیل و نهار
در قبضه اقتدار علی سلطانی است که دقایق حقایق امور در بیابان و پایان علمی بقدر ذره از ریک بر هم ریخته و دست
قدرتش در کارخانه وجود مصالح و مفاسد را تغالی مفاسد بر وزن حکمت بیخته است و هر گاه سررشته قبض
و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی
در ان محکوم و بی اختیار بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بخدا و اعتراض بر کارکنان
و بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعیات شرط دین داری و گردن نهادگان طوق
تسلیم فرمان برداری میباید که در هر حال از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا
خورسند بوده دیده تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشد و دل بر چون و چرا آتش رشک این و آن با سیخ مژگان
حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد خراشد گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان
سگی فرو رود مومن میباید که از ان آشفته و دژم نگردد وجه دویم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مال پا از
جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بهر عمل ناشایست که هر یک قفل باب نجات را چون پره و غل
برومند دین و ایمان اعتبار اره است مینماید و شامت این خصلت سر را بندامت دست ستمکاری از آستین خود
دارد بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم علی
نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسدی که با او ورزید جرات بر قتل وی کرده مستوجب
لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان
خامه بیان را احتیاج ببذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت

حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام که بشومی حسد که با او بردند و آنهمه پای سعی در راه ایذا
و آزار او افشردند که نخست زبان مکر و چاپلوسی گشودند و بکوچک از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند
آنگاه زهر کین بتیغ چشانیدند و به بیابان غربتش رسانیدند از جوش اعتبارش در راه انداختند
و بطپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساختند پیراهن عاقبت ازبرش کندند و بچاه تیره
درونیش در افکندند باچندین ستم که بر ستم افزودند بسبب کذب بنی که دیرا کرک خون برده اقدام
نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره این صفت مذموم است و نظیر
این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از ان مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصر
از اعصار از ان گذشته است که سر الکن قلم را با بیچه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه
هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد شعور بر سطح روشن باشد و دیده ادراکش باز باشد از صفحه
روزگار خود نیز بسی از حکایات مطالعه رواد اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار ازین قضایا تماشا
میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی و استدراج و از نسبه ب گناهان
خانه دین و ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع نظر الا اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل
سر افراز آنجهانست در دنیا نیز آدمی را در نظرش اسای این و آن زشت و خار و در میان اهل
عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و بسبب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از جوی شرف
و کرامت بجنیب مذلت و حقارت میبرد و اندحه جای اینکه از رتبه خود ترقی نماید و از حضیض
دنائت و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری برآید از جمله کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن
جواهر محامد صفات حضرت امیرالمومنین علیه السلام است که الحسود لا یسود صاحب حسد بلند مرتبه نمیشود و حرا ولد
شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت نمی هر رحیل غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج
زحمت است از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از تماشای گردن فرازی مردم سر کوش روی منیر و شد خوار
صد گونه تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی و ملال
دست زمانه از پای هر کجا خواری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشته کار هر کس را محکم تابد شیرازه
جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مفتونش از رشته حیات که از مرغیست بسته بال و در و دیر خوش از شوق
عیش این و آن کاسه از ذهر غصه مالامال نمال خورسندیش بصرصر فسون نا خورسندی از زمین دل

کنده وخاطر محزون تنی در شکوه کردن وپلاس کدورت برکردن افکنده حسود بدبخت بمرض همیشه رنجورست وبمصیبت
پیوسته در ماتم وسوگ هر حلقهٔ جمعیت یاران باهم تزدوی دهانیست دل خورده همدمی هر دو دست با یکدیگر در نظر شخص
متواضی رشتهٔ زندگانی بر دیبایان اندیشهای دو چون موج سراب همه روزه با خشک لبی دمساز وازشعلهٔ این خوی
زشت همه شب شمع صفت در کداز از سخنان حکمت بنیان سید انبیا وحال کدرا واخر کتاب من لا یحضره الفقیه
بتفصیل مذکورست اینست که اَقَلُّ النّاسِ لَذَّةً الحَسُودُ مراد ازین عبارت هانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر لذ
دیگران تلذذ میکرد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیّر وادراک لذت متنعم از نعمت وبر استغنا زات
وبر طبق این کلمات آنچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند که الحَسُودُ مَغمُومٌ ونیز فرموده اند که
الحَسَدُ حَبسُ الرُّوحِ ونیز از فراید آنجنابست که الحَسَدُ یُذیبُ الجَسَدَ حاصل معانی این کلمات صدق مبانی اینست که حسد
آدمی را بغم واندوه مبتلا میسازد وتنش را در بوتهٔ غصه وملال میکدازد وهم از سخنان آنحضرتست ما خوذست روی که
فرا او کرچه عادل ومنصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول وی را از غم وغصه هلاک میکرداند ولهذا گفته اند
که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست حسّاد را از همه کس غم بیشتر است گفت
از برای آنکه اندوه غم که خلایق میخورد ونیز میخورد واز شادمانی مردم نیز غم کین میکرد **لمؤلفه** روزن قانون را مانند
حسود تنگ چشم ٭ هر که افروزد چراغ او را کدورت میرسد ٭ الحاصل صفت حسد موجب عذاب ونکال اخروی ومایهٔ
اندوه وملال دنیویست وآدمی را صفتی ازین ناپسندتر ودل بیجا را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خردمند را باب
اندیشه وجود از لوث این صفت نامحمود شستن واز دار الشفای عنایات ربانی وتوفیقات سبحانی دوای این
مرض مهلک جستن بغایت ضرورست واز جملهٔ دواهایی که گرفتاران این مرض را نافع واین درد جانکاه را سود
مندست یاد مرگ وتامل در بی بقایی سرای سست بنای دنیاست چه سبب این مرض همچنان اختلاط حرص وآز
ومبتلاء معدهٔ خواهش از فکر مال وجاه جانگداز است ودفع این سبب محتاج است به آشامیدن شربت ذکر
موت واندیشهٔ تلخی جان کندن وسستی عهد روزگار بی بقا وگریزپای دولت واقبال این عرصه را کما ینبغی
خاطر نشان خود کردن وچون این معنی چنانکه باید دلنشین وحالی گردید واز شربت یاد مردن بعروق دل پرسد
شاید دید اخلاط حرص وطمع مندفع ومواد میلها وشهوتهای نفسانی منقطع میکردد ومرض حسد که از
اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میابد الحق صاحبان این صفت را جای رشک است بر حال صاحب سعادتی
که دامن خود بچنگ خوار حسد نداده خود را باین مرض مهلک گرفتار نگردانیده یا در استخلاص واستعلاج خود

بجان کوشیده

بجان کوشیده خود را ازان ورطهٔ سلامت رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان بندگی حضرت اله ودوری از
صفت باعث نزدیکی آن درگاهست در ارشاد القلوب روایتی مذکورست که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی
علی نبینا وعلیه السلام مردی را دید در زیر عرش که دیده آرزوی وی مرتبه ومقام او نمود گفت یارب چرا او بچه عمل این مرتبه
رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکن گردید حق تعالی فرمود که وی شخصی بود که بر مردمان حسد نبرد ودر مجموعهٔ ورام روایتی
ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که در خدمت حضرت رسالتمآب صلعم نشسته بودم آنجناب فرمودند که می آید بجا
الآن ازین راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار درآمد که آب وضو از محاسنش میچکید ونعلین خود را بدست چپ آویخته
پس سلام کرد وفردای آن روز نیز آنحضرت همین سخن فرمودند وهمان مرد آمد وروز سیم نیز بدستور چون حضرت از مجلس بر
خواستند عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد رفته گفت میان من وپدرم گفتگویی در گذشت وواقع شده ومن قسم
خورده ام که تا سه روز نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه روز مرا نزد خود جا ده گفت چنین باشد
پس شب نزد او بسر برده از بیداری وعبادتی ندیدم جز آنکه چون بر جامهٔ خواب گروید ذکر خدا کرده وهمچنان خفته
بود تا برای نماز صبح برخواستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدم عبدالله گوید که چون سه شب گذشت وبرآنکه میان من
وپدرم خشمی نبوده ولیکن از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل عبادت تو مطلع گردم از تو عملی بسیار
ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده واز اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم
نرسید پس چون پشت کردانیدم گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمییابم وبر خیر
وخوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در خود نمی بینم عبدالله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده واین صفتیست
که ما را طاقت این نیست وتحصیل آن از ما نمی آید **تنبیه** بر ارباب دقیقه یاب اُولِی الاَبصار واُولِی الاَلباب پوشیده
نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میکردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها ودامن ضمیر احدی از دنس این
صفت خبیثه پاک ومبرا نیست از آنجمله حدیثی که در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة
والسلام مرویست که ثَلاثٌ لَم یَنجُ مِنها اَحَدٌ الظَّنُّ وَالطِّیَرَةُ وَالحَسَدُ وَسَاُحَدِّثُکُم بِالمَخرَجِ مِن ذلِکَ اِذا
ظَنَنتَ فَلا تُحَقِّق وَاِذا تَطَیَّرتَ فَامضِ وَاِذا حَسَدتَ فَلا تَبغِ حاصل معنی آنکه سه صفتست که هیچکس ازان خلاصی
ندارد یکی گمان بد بمردمان بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک وحسد وبگویم وبیان کنم از برای شما طریق نجات
وبیرون شدن ازین صفات را چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط وخلاف واقع شمار وچون چیزی را شگون بد گرفتی
ملتفت مشو وازان پروا مدار وچون رشک بکسی بردی اقتضای آن بغی وستم بروی مکن ودر ازالهٔ آن نعت قدم از

حال تو حق بیرون مگذار این چون عبارت لا یتمنوا منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد
خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف داره با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که از کافی از صدد این
مبحث مذکور شد وجه جمع و رفع منافات همانا اینست که حسد دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدور خلجان
خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد بآن نمی شود و اثری در خارج از فعل و قول که داخل در ازاله محسود داشته
باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری با یمان ایشان نمیرساند چه این معنی طبیعی انسان
و بیرون از اختیار ایشانست مانند تصور کفریات مثلاً که تصدیق و اذعان بآن نمی شود فاعل آن مستحق لوم و عذاب
نمیگردد دوم آنکه انقیاد وسوسه مذکوره گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان را
بازاله آن نعمت از وی کماشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در اسباب بعمل آورد و این مرتبه ذو المنن و واقف
سر و علن خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت ناستحسن نگاهداره و کافهٔ خستگان امراض قلبیه را بعنایات
بیغایات خود تکفل و غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد

مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شرارهٔ راحت سوز حرص مال و روغن شعلهٔ عزت کداز زبان سؤالات

حریصان مطمع شعار و بادوستان کیفیهٔ اعتبار که بال همتشان از طیران اوج عزت برشتهٔ نگاه محکم بسته وکدای
طبعان با کاسهٔ دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر دوخته است همانا نمیدانند که دیدهٔ امید
شاه وگدا از درگاه عطای کریمی کامجو و جیب و دامان آرزو از دریوزهٔ دست احسان منعمی مملو میتواند شد که
ابواب حاجت گذاریش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و پیک نالهٔ خورد و بزرگ را حجهٔ عرض مطالب دو جهانی
بحریم قرب خود بار داده است حافظ گوید هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بگو • کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست •
جذبهٔ امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان برندارد تا رسوم بندگیشان در دامن زهد و نگذارد و میزبان جودش از
مهمانخانهٔ وجود هیچ آفریده را رخصت رحیل ندهد تا خوان روزی مقرر دیش دربیش ننهد کاسهٔ بحر رحمتش را دیده
تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستان
پیوسته دار حرمان نصیب بد بختی که رو نیاز از درگاه بنده نوازی چنین تافته کام دل از در این و آن طلب نماید
و خواری سزای بیسعادتی که دست سؤال از دامن نوال کریم متعالی چنین برداشته عطا و جود منت آلود امثال خود
کف دریوزه گشاید بر او واده ی که بید رنگی و توقف طبیبان محتاج طریق استعلاجش بوینه و نا بینا اگر پهلوی مرادی که
بغربال دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان جوینه پس در دم عقدهٔ مشکلی که کشادش بناخن تدبیر مردم

حواله شود و زمین دو وزدانهٔ موری که سبز گردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق گذشته گردد و باطل امیدی که
بدانه و وفای وعده کسان نشیند بجاصل نهالی که برک جوی سیل بمقام گزینه خرابخانهٔ عنایی که بر خاک تو
دلسوزی ابنای زمان پی بنا نهند و افتاده دیوار املی که به پشتیبانی یاری خلق روز کارش تکیه دهند لمؤلفه
از خلق هر چه طلبی اینچه یکم هست • خاک تو به مگر بخوا آشنائه • کویا آن کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنوده و یاد
نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی طلب بر درگاه صاحبان جاه و منصب آورده مگر بر
مهربانی خلق پیش از خدا داری و بنا دعنکبوت آشیانه بر درین حبل المتین عنایت الهی می شماری هیهات هیهات سلیمان
حشم در دیار عظمت خداوند عالم محکمتر از آن پیوجودتر نگه تکفل روزی موری تو انیمود و دیواری که سیمرغ خواقین
سکندرشان در پرنه تیوم عالم امکان از آن مستحکم تر است که سد یاجوج غمهای روز کار تواند بود جام التفاتشان بر
لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب نومیدشان بزهر صد گونه بلا آمیخته لمؤلفه نهرات عطای خلق
هر چند و وایاشد • حاجت زکس مخواه که حاجت روا خدا باشد • گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی
که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده و هر روز در نزد ما
آئی بهلول گفت اگر چند عیب در این نمیبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من چه محتاجم تا آنرا از برای من مهیا سازی
دوم آنکه نمیدانی چه وقت محتاجم تا در آنوقت بدادن آن بپردازی سیم آنکه نمیدانی چه مقدار محتاجم تا همان قدر را
داده از بیشی و کمی آن مراد و بعطای بلا اندازی و خداوندی که متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه باو محتاجم
در وقتی که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکنست که وقتی بسبب حرکتی ناخوشی که از من صادر گردد بر من
غضب نمائی و آن وظیفه مقرر را قطع نمائی بیت ولیکن خداوند بالا و پست • بعصیان در رزق بر کس نبست • و نیز از
مقوله این مقالست که یکی از اهل حال با پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از
صحبت ما کناره مینمائی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن بنزد تو مستلزم یکی از دو معنی است اول آنکه گرمی و التفاتی بمقدار
و بر مسند قرب جای نمائی از آن بفتنه می افتم و خانهٔ دینم خراب میگردد و اگر نا مهربانی میکنی و بنظر شفقت بسوی من نمی افکنی
از آن آزرده و دل افکار و از زندگی خود بیزار میکردم و نیز از من امری صادر میگردد که بدان سبب از تو میترسم و جهت تدارک
آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع نما تا
روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی
منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از

تو توانا تر است بیل ز جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه با اقتضای
مصلحت بر نیاورده و منع نموده راضی گشته گردن نهاده ام پادشاه از آن سخن متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت
مالی بجهت وی ارسال داشت اغال را باز پس فرستاده و پیغام داده که وَاللهِ لا اَرْضاهُ لَکَ فَکَیفَ اَرْضاهُ
لِنَفْسِی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم ز همی خست
طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه یا پادشاهان خورسند نبوده بعطای منعمان سر ورقت
گرم باشی و جاروب صفت صبح و شام روی بر آستان این و آن سوده خاک ذلت بر فرق همت پاشی
الحق پای خیال که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آمد شد نماید بداس یاس پی کردنیست و گردن هر تمنا
که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب دولت بسجده تملق
کند بسنگ سر زنش کوفتنی در خور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت بینا باشد از انتظار حصول
مراد سفید کردنی بهتر چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد نوشیدنی است و دستی که بجای دامن
کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در گلیم عزت بریدنی روا گویند یکی از عباد که پیوسته در گوشه بی نیازی سر برده
و روی اعتبارش هرگز بسوی منت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطرار روی نمود دست بینوایی
روزن دلکشایش را بگل کدورت اندود ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو و گدایی کن تا بفروختن آبرو
شاید جان خود را از سختی توانیم رهانید عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی
خود بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته روزگار بگدایی با جا رفتن در داد و نخل استغنای طبعش عنشار
آن گفتار از پای در افتاده روی خود بست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روزها طرار کی درهمی چند از کسی ربوده
بود و شحنه بلد جست و جوی آن مینمود ناگاه عابد دل خسته را چنان روی بسته دیدند و بآن امر شنیع متهم ساخته
یک دستش بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه آمد زن گفت این چیست گفت دستی است که
بسوی غیر خدا دراز شده لمؤلفه برای یک لب نان در بدر چه میکردی تو راه خانه حق را مگر نمیدانی بنده حق
شناس هر چند بجهت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت
دشوار تر دانسته پای غیرتش برای یک و نان براه خانه دونان نرود و تا معده و ریاشد بکد یمین و عرق جبین
نان خشکی تحصیل نموده کوه محنت پریشانی اش چون اشک مصیبت زدگان از دیده چشم حق بین برد ابن الحماد
ندود دل تنگیش از دهکده روست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از سیر

چشمی نعمت استغنا با آب و دانه روزیش قل زمانه بلیدن نتواند و داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله
صفت پیش هر خس و ست الجهاد ننهد و در سند باد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده همه
پریشانی بهر طرف روانه نکند روزن قصر دل را از ریشه منت اهل دنیا بسته باغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید
و سر خط بندگی ارباب دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید
گویند درویشی بینوا بدر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگذارش وظایف
بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه از نماز و اوراد پرداخته از معبد بر آید مطلب خود را بوی عرض نماید
در آن حالت آواز خواجه از درون معبد شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم برآور و از فلان ورطام
درمانم رهاکن و از فلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مکن که توفیق دلنواز بندگان و کارساز درماندگان
و از این قبیل سخنان درد ناک میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش متنبه گشته با خود گفت ای
نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی
امید میدارد که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکسی نبری که خواجه نیز محتاج او
واز گنج عطای او کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایان درگاه او سرمایه توانگری اندوخته و جمله شاهان
دونکار از کوه وجود عنایتش چراغ کامکاری بر افروخته اند لمؤلفه بدوست روی دو عالم تو آشنای که
جهان گدای در دوست تو گدای که مجملا پادشاه و گدا بدست دعا از عز افضال خداوند متعال معترف اند و گبر
و مسلمان بزبان حال بگدایی درگاه جلالش معترف در وسعت صحرای بیپایان ابر عطای او دامن است باز و هر یک
ابری بسوی محیط کرمش گردن دراز جویبار احوال اغنیا را فیضان عطاهم از سرچشمه فضل و انعام اوست و سمند
همت کریمان از عرف فانی احسان بتازیانه توفیق الهام او نتیجه جود بخشش در کارخانه وجود هر روز در
رشته روزی خلق تافتن است و غواص نوال رحمتش در محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان با فتن پی
دیده امیدواران که وعطای چینی بورده کاری بیش و گوهر مراد خویش از رشته ریک بزرگی بنای زمان جسق
غایت کوری و نهایت بی شعوریست آورده اند که درویشی تنگدستی بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده ام
کمالی نذر کرده که آن را بخدا بر درویشان دهی اگر مرا از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است
اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر
خانه همچو تو گدایی لئیم آمده ام این بگفت و روی از وی بر تافت خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال وی

شانت وهرچند کوشش کرد چیزی بوی دهد قبول ننمود ودامن همت بلوث منت او نیالود الحاصل صفت
خبیثه طمع وسؤال از غیر درگاه خداوند ذو الجلال در شرع وعرف بغایت مذموم واخبار وآثار در نهایت
اعتماد ومذمت این صفت منت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که روزی
که حضرت علی بن الحسین علیه السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمود که هؤلاء شرار من خلق
الناس مقبلون علی الله وهم مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خداوند چه مردمان درین
روز رو بخدا آورده حوایج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند واین جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان
سؤال میگشایند ونیز در عدة الداعی از حاکم محکمه نبوت حضرت خیر البشر مرویست که فرمود لن شهادة الذی
یسئل وفی کفه تمرة حاصل آنکه گواهی آنکس که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست ونیز در مجموعه ورام
از حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سأل احد احدا
ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا خلاصه مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد ومعایب سؤال را
هیچکس از هیچکس طلب ننمودی وسؤال نکردی واگر عطا کننده دانستی فضایل وفواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز
نگردانیدی ونیز در مجموعه مذکوره از گره‌گشای عوالی احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده که حاصل
مضمون ومجمل آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بهشت را
آنجناب فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آنقوم قبول شرط مذکور کرده آنجناب برای ایشان بهشت را
ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسید بشتافتند در خدمت آنحضرت فایز گشته واستدعای ضمان بهشت برای خود نمودند
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند با این شرط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید
ایشان نیز قبول آن شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید وبعد از آن چنین بود که مردی از ایشان را در حالت
سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده برمیداشت جهت آنکه نمیخواست از کسی سؤال کند که آنرا برداشته
بوی دهد وبند نعلین طلب ونیز در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود اقسم بالله
لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه بخدا که اینکه میگویم
حقست هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدای تعالی در فقر ودرویشی گشاید ونیز از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده من سأل من غیر فقر فکانما یأکل الخمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر ومحتاج
باشد چنانست که شراب خورده باشد مجملا زیاد سؤال پیش کسان گشودن ونزد دونان بی طلب را زعفران

خنده شکفتگی طبع نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس وپریشانی برا وزور نیاورده
وسلطان فقر واحتیاج بارتکاب آن امر قبیح مضطر وبی علاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات
واموال که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج ومستحق آن نباشد قبیح ومذموم است و
با استحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار خلایق وممنون او گشتن شان آزادگی را منافی ولایق باشد قبول آن دلیل
بی غیرتی ونشان دون همتی است ولهذا متدینان کثیر الغیرت وعقلا متینان عالی همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل
لفاسق علی یدا ولا منة دست رغبت از زیر سنگ عطایا وجوایز فساق خلق میکشیده ودوش همت از زیربار منت
جبابره ملوک میدزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که تیشه بوستان دین وریشه مغیلان بغض وکین
عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری رضی الله عنه فرستاده
ابوذر بهمانان گمان کرده بود که آن از بیت المال واز جمله مالیست که سایر مسلمین را در آن حقیست فرمود که آیا عثمان
باحدی از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه گفت انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین
یعنی بغیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان
گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید این از مال منست وقسم بآنکه بجز او الهی نیست که مال حرامی با این مخلوط نکرده
ومن از حلال برای تو فرستاده شده ابوذر فرمود که مرا احتیاجی درین مال نیست وبتحقیق که من صباح کردم امروز وان
غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش متمتع از آن میتوان برد نه کم ونه بسیار
نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده جوین است
که چند روز بران گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم نه بخدا قسم نمیگیرم تا خدای تعالی داند من
قادر بر چیزی از قلیل وکثیر نیستم وهر آینه صباح کردم در حالتی که غنی ام بی نیازم بولایت علی بن ابی طالب وعترة
او علیهم السلام یعنی نعمت دوستی آنجناب واولادش مرا از هرگونه نعمتی مستغنی ساخته ودرباش لذت والایشان
خانه قدم را از آزار وهوای دنیوی پرداخته است پس ابوذر رضی الله عنه فقره چند در فضل وکمال آن برگزیدگان
حضرت ذو الجلال مذکور ساخت وفضلی از رفعت شان وجلالت قدر ایشان که از جناب مقدس نبوی شنیده بود بر آن
بعد از آن فرمود که این مال را بر عثمان برگردانید واو را اعلام کنید که مرا باین مال وآنچه نزد اوست احتیاجی نیست تا وقتی که
با خدای خود ملاقات کنم واو در میان من وعثمان حاکم باشد وآنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل وحاصل مضمون عبارتیست
که در کتاب مذکورست الحاصل رهین منت ناکسان بودن وبا پیمانه عطای دهندگان زهر جانگزای خجلت بر خود

که در کتاب مذکور است

بنمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوارست تا بطمع گدائی چه رسد **لمؤلفه** زیر کلاه بودن بی خوشتر که زیر منتی
وای اگر در عمر ما بیود صاحب همتی ۞ و مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که دافع کلهای
محاسن خصالست اینست که آدمی بشومی آن در نظرها خوار و بر نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در
کافی از منظور نظر آله حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهبة
للحیاء والیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود
بر مردمان طلب بر آوردن آن از ایشان موجب خواری و بیقدری و مورث بیحیائی و بیشرمیست و ناامیدی از مال مردمان
وقطع نظر کردن از آن مؤمن را در دین مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندیست و طمع فقیریست حاضر چه اعظم شداید فقر
احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتنست و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشد متحققست بر خلاف صاحب
همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خوار و خس پادر هر کس را بآتش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس
و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید کائنات ص مرویست که
لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی از بسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی
نفس و غنای طبع است و بر طبق این مضمونست شعر حاتم طائی **شعر** اذا ما عرفت الناس الفیته الغنی ۞ اذا عرفته
النفس و الطمع الفقر ۞ در وصایای حضرت لقمان که بپسر خود در کرده مذکورست که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه
وافقرهم من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی الناس والوثوق بوعد الله
ملخص معنی آنکه ای پسرک من غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسی است که
چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در دست مردمانست مایوس و ناامید باشی و نیز از وصایای
مذکورست که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم
و لکن اسأل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنانکن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش
از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگوی و طریق اظهار آن میوی که نزد
ایشان خوار و بی اعتبار میگردی و لیکن حاجت خود را از فضل الهی و بتقدیم دعای خود را از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت
کن و هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و شکست شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار عرض سؤال گشودن
و کردن طمع بسفرهٔ نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود **لمؤلفه** چه بپیش خلق گشایی زبان عرض طلب ۞ که نیم جیب
ریختن آبرو است جنبش لب **وایضا** در وقت طلب کردن جنبانیدن لبهاست ۞ بر شمع نکونامی دامن شمردن عاقل ۞ و از نیز آید فواید

امام المتقین امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که لا ذل اعظم من الطمع و ایضا از جملهٔ کلمات آنحضرت است که الاسیمة
اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده اند که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرف از آن
دیدهٔ دل را میل توتیا و هر کلمهٔ گوش جان را یک انددری بی بهاست آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیمتر و دشوارتر از خواری
طمع و مذلت طلب نیست جمعی بادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست نتاخته و دیدهٔ ادراکشان خواری را عزت
شناخته است میندارند که مدار شرف در مالداریست و فقیر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بآن افتخار
مینمود باعث مذلت و خواریست بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و در یک جامه و دستار را در دیدن پردهٔ عزت میخوانند
و از اینجهت تا اندک عرق روی داد و جامه و دستار و بکهنگی آورد بیتابانه بدر خانهٔ این و آن میدوند و از بخیلان
نامردی گونه سخن سرد میشنوند گاه از سختی گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش
جهانی را از ریشه میکنند لحظهٔ آستین در دیده را طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند و زمانی از چرکین گریبان بلابس حکایت
دو دامان بر کردن می اندازند گاهی باندیشهٔ دستار پاره پارهٔ خود حرف بی سامانی میگویند گاهی بیان سخن در یکی کفش
و موزه طریق سنگستان اظهار سختی میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دینار جمع کرده جامه و دستار نو
میسازند و بهزار جبر ثقیل کوه منت دو نان بخیل را بر گردن گرفته برفرق سربلندی خود مینوازند و منظورشان از
تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از آنکه بحقیقت این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و کریه
از ان خواری و مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدترست مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائی است که بغیر از یک
پیراهن لباس دیگر نداشت ناگاه بیوناهم بر خورده از غایت حیا غلواست که آن مرد روی او ببیند دامن پیراهن خود بر
گرفته روی خود پوشیده ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید **مجملا** صاحب نظران هوشیار و قدر دانان
گوهر اعتبار میباید که روی دست طرازان مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن
همت از غبار اندیشهٔ احسان میرو و زیر افشانده و قطرهٔ از آبروی خویش بدریا در یاد ز رو گوهر نفروشند
چنانکه زبان مضمون صدق مشحون حضرت امیر المؤمنین ع بتصدیق این میفرماید که من کرم علیه عرضه
هان علیه المال ملخص معنی آنکه کسی که عرض خود را گرامی و عزیز میدارد مال دنیا را سهل میشمارد و برای آن عرض
و اعتبار خود را از دست نمیگذارد **لمؤلفه** خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک ۞ آبروی خویش پیش دوست
نتوان ریختن ۞ **مفسدهٔ دیگر** آنکه صفت خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد و از آزاد را بندهٔ کسی میگرداند
چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکرد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در بار

اهل و بنیاد ست ادب بسینهٔ خود می نهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بار جامع خدمتی سر افراز کردند چون نور نظر بر
افتخار بر فلک میسایند و مانند سیلک نقرهٔ رعشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر بنسیم آن تک و پو غنچهٔ انبساط طمع
خواجه بر روی شان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ گسترده گردن طمع محصول شوند از عنان حقایق بنیان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام الاسیر رقبة الطمع و قد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای
طمع بندهٔ کسان نسازی و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که العبید ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان
سه قسم اند بندهٔ رق که خرید و فروخت در و جاریست و بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی
بر گردن خودسری و اختیارش انداخته و بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان
ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی هوشمندانست که الیائس حر و الراجی عبد گویند عارف هوشیار و کودک در رهگذری
دید که هر یک نانی در دست داشتند و بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری
عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک ریشه بدهان او داد تا بدندان گرفت
و بدنبال او افتاد و بهر جانبش میکشید و او از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آن مرد آنگاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر این
کودک بکامهٔ خود ساخته طمع در عسل آن دیگری نکردی سگ وی نگردیدی لمؤلفه زنان خورش بتر شد ولی زمانه
نگر نتلی ممنون شدن نمی ارزد وگاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت بروزگار برای طمع بجایی میرسد که
بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح هر قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند و در گرفتن دامان مقصود رشتهٔ
آشنایی حضرت معبود را بها کرده برای استرضای حکام و سلاطین نه الفت حضرت رب العالمین را سهل می شمارند مگر
نشنوده که شومی طمع از طبقه و جان فشانان امیه با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان کج نهادی
هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی نشست از آنجمله در عیون الاخبار رضا مذکور است
حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آوارهٔ بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بدسگال وقتی که دامان پاک سلطان
خراسان از آلوث وجود نحس خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کسی نزد حمید بن قحطبهٔ طایی فرستاده وی را طلبید آن
لعین بیدین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده و خادمی برپا ایستاده است هرون گفت
کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایتست گفت در نیمرتبه
که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر پیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار
نگرفته بود که هرون باز کسی فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال نمود حمید گفت اطاعت

و بکرنکه من نسبت بتو در نیمرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و آل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون تبسم کرده دیگر باره
وی را مرخص گردانید و همچنان بعد از اندک زمانی باز با حضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر از انگشت امتحان و لب اعتقاد
وی زده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این غایتست که جان و مال و فرزند هم در راه تو هم
و از دین و ایمان نیز گذرم هرون پلید چون این سخن از وی شنید گلهای خنده و سرور از دهن آن ناپاک آن مغرور شکفته
گفت این شمشیر بگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرشتهٔ طینت ناپاک آن تیغ را بدست بیباکی گرفته با خادم
روان شد تا بدر خانه رسید خادم در گشوده داخل گردید و چاهی دید در میان خانه و بر اطراف آن سه خانهٔ دیگر که درهای آن
بسته بود خادم در یکی را گشود و بیست نفر از سادات علویه و فاطمیه در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه
سال و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین است یعنی هرون لعین که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یکیک بیرون می آورد
و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگوهر آب حیات جاودانی نوشیدند و انشاء الله ان
تیغ بیدریغ بروضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم رو و سرها و جسدهای آن قوم بیگناه را در
آن چاه انداخت پس در خانهٔ دیگر گشوده همچنان بیست نفر از نسل پاک علی و فاطمه مقیده در آنخانه بودند خادم گفت
این جماعت را نیز بامر خلیفه بقتل میباید رسانید پس ایشان را نیز یکان یکان از آنخانه بیرون میکشیدند و آن شقی بیمروت
آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم در هم میتراشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانهٔ سیم را گشوده آنجا نیز بود
بیست نفر از سادات عالی درجات علویه و فاطمیه بودند که راه بگیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان
نیز اشاره کرد یک یک را بیرون می آورد و حمید لعین نخل حیات شان را از پا در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند
حمید گوید که چون نوبت به بیستمین شد و او شیخ معمری بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی داشت
در روز قیامت چون نزد جد ما رسول الله حاضر آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه
بودند چون این سخن شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم لعین از روی غضب بمن نگریست بر قتل وی نیز تحریص
نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل آوردم الحاصل امتثال فرمان هرون بدین غایت و ارتکاب عملی باین شناعت یا
بطمع مال و جاه بتنهایی یا بانضمام طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب هرون محفوظ و از عطایا
و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد و اگر در خصوص این عمل منظور جایزه نبود یا ارتکاب آن برای طمع نموده باشد
پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر حین و زمانی اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده
و میکنند که شاید بوسیلهٔ نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنابرین همگی همت بر این

میکمارند که وقت و بیوقت در دربار باشد و لحظهٔ از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند
تا باین که وسع مقرب حضرت و شایستهٔ هرگونه خدمت میشوند در ادراک رتبهٔ حقیق منه الکلاب علی جیفان که عبارت از
قتل شعب تقرب شد بیگناه باشد میکردند پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت
خلاص از چنین معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا جناب ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند که
كَيْفَ يَمْلِكُ الْوَرَعَ مَنْ يَمْلِكُهُ الطَّمَعُ حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک
او شده و او را مسخر کرده است خلصنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذائل بمحمد و آله
ذوی المناقب و الفضائل **مفسدهٔ دیگر** آنکه این صفت همه چیز بد که عموم مردم بی قیمت عقل و خرد که سرمایهٔ سعادت
دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی است تو ... آن تقویت انکه به تصرف انکی میربایند و دونان طریق استقامت را
بر اهمهای دور و دراز از تخیلات باطله که به بادرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اطوار و اوضاع صاحبان
این صفت مستنبط و مشاهده میگردد که برای انگشت عسل دو سه کاسه زهر بلا مینوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ
رسوائی میپوشند از پی سراب وعدهٔ دروغ عمری در بادیهٔ انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل مرهم بسا الماسهٔ
خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی دستاری میبازند بجهت نعلی کفشی پاره میسازند هر جا دو کس با هم راز گویند
باعتقاد اینکه شاید تمهید عطائی باشد گوش طمع میکنند و در هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بیتأمل
باور میکنند از اشعب طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا بچه
غایت است گفت هر گاه از خانهٔ کسی دود بر می آید من پارهٔ نانی چند مهیا میکنم که شاید الان مطبوخ حصهٔ بجهت من
بفرستند و اگر در عزائی ده و کس با هم مشورت کنند جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن کشاده دارم که اگر
کسی از بام چیزی بجائی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامن من افتد و چون از بازار مسگران گذر میکنم
گمان که مطرقه بقوت تر کوبند تا ظروف بزرگتر گردد باعتقاد آنکه اگر روزی در آن طعامی کنند و نزد من آورند بیشتر گردد
مجملاً امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر
در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر کرده اند که وقتی صیادی مرغکی که او را لحکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه
خواهی کرد گفت ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند لیکن من ترا سه خصلت
یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن خصلتها را اکنون میگویم که در دست توام و دوم وقتی که رها
کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون بر قلهٔ کوه مقام کنم صیاد گفت خصلت اول را بگو گفت لَا تَتَمَنَّ عَلَی

ما فاتك

ما فاتَكَ یعنی هر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت
آنچه محال باشد وقوع آن را باور مکن و بران اندوه مخور و چون از آنجا بقلهٔ کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی
هر آینه از حوصلهٔ من دو دانه گوهر بر می آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال باشد صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت
و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نمود و لب حسرت بدندان گزید و گفت پس گفت سیم را بگو گفت چگونه گویم که دو سخن که اکنون ترا آموختم
فراموش کردی مگر ترا نگفتم که آنچه از تو فوت شود بران افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن
نکو که جثهٔ من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصلهٔ من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد می
تواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعیست که در وقت طمع دیدهٔ بصیرتشان از ادراک حق کور و از غلظت دود
این صفت نامحمود چراغ عقل و شعورشان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که اکثر
مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ حاصل معنی آنکه جاهائی که در آن عقلها از پا در می آیند و بر خاک هلاک می افتند
بیشتر زیر تیغهای درخشان طمعها است مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری آینه وجدان
آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع و با جمله مفاسد و عیوب مذکورهٔ صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و خرد را
بر چیدن دامان تمام و سلک از وجود آن مرض متحتم است و قطع نظر از مفاسد که با سر انگشت قلم صدق رقم اشارت بآنها
شد حریصان طامع را غلبه دامان امید از تقدم دعا خالی و دل بسکان یار ز خلق را مضمون بیت پیوسته خالی میباشد
لمؤلفه حاصل نصیب مزرع امید ما نشد • هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش • مصداق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی
رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم
و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت در این عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که
تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمی آورد و بمطلوب نمی رسی گفتم چه میدانی
گفت بدرستی که حضرت ابی عبدالله علیه السلام برای من حدیث کرده که در بعضی از کتب سماوی خوانده ام که خدای تبارک و
تعالی میفرماید که وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأُقَطِّعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ غَيْرِي بِالْيَأْسِ وَلَأَكْسُوَنَّهُ
ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَأُنَحِّيَنَّهُ مِنْ قُرْبِي وَلَأُبَعِّدَنَّهُ مِنْ وَصْلِي الخ چون کلام مذکور طولی داشت بجهت
رعایت اختصار عنان کمیت قلم را از وادی تحریر آن منحرف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصهٔ مضمون
آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال و اقتدار و بزرگی من که هر آینه قطع میکنم
امید هر کسی را که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی و میپوشانم او را جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمان

وازقرب خود دور میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میکردانم آیا امید بغیر من میدارد و در سختیها و حال آنکه سختیها
بدست قدرت منست یعنی جز من کسی دفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران
میجوید و حال آنکه کلیدهای درهای بسته در دست منست و در کرم حاجت گذاری من بازاست برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکه
که برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امید او کرده باشم و کیست آنکه در واقعهٔ صعب چشم یاری
و غیاث از من داشته باشد که من ناامیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حفظ و ضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد
ایشانرا در دنیا برای حکمتی برنیاورده نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبی ایشان باشد بنگاهداشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را
از کسانی که ملول نمیشوند از تسبیح من یعنی فرشتگان و فرمان داده‌ام ایشانرا که نبندند درهای وسیلها میان من و بندگان من
پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیداند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من میرسد که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع
آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد و عطا کردم ویرا بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال ننموده
یعنی در طلب نعمتی نبوده بعد از آن از وی باز گرفتم و از من سؤال ننموده که آنرا دیگر بار بوی دهم و از غیر من سؤال کرده آیا مرا
چنین میداند که ابتدا بی‌سؤال عطا میکنم بعد از آنکه سؤال کرده شوم سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا
بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه حال آمال بندگانم یعنی منع
و عطای امیدهای ایشان در دست منست پس نمیترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشانرا ناامید کردانم پس اگر
آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امید و آرزوها کنند بعد از آن هریک از ایشانرا عطا کنم مثل آنچه ایشان
آرزو کرده‌اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچهٔ کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بد حال آنکسانیکه از
رحمت من ناامید شدند و بد حال آنکسی که عصیان من کرده و از من اندیشه ننمود الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره
بسیار وارد است و قطع نظر از آنها هر ذی‌شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای زمانرا
بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو و ارادت در شوره زار وعدهٔ خلق جز در خاک فراموشی پوسیدن
و نخل اعتبار از دم سردی که مهمان نظام لیلة کریم غاحزلباس برگ و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار آنست
که آدمی نقش امید آن و این را بکزلک توکل و یقین از صفحهٔ خاطر حک سازد و رشتهٔ آشنائی همه و وزیر را بقوت پیوند
گسستهٔ خود را بکلی جانفزای وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ اندازد و مراد خود از دری جوید که جز قفل بستگی هیچ را
بران در باز است و دریوزهٔ مقصود از درگاه معبودی کند که غیر فیض دری همه را از و مطلب که بینی در کنار دردمندی
از کند فاوتنالد که دست مرحمت الهی خوار احتیاجش از دل برکند و بینوائی دست دعا عرضهٔ پیشانی بلند

نسازد که گنجور اجابتش دست در کیسهٔ حاجت گذاری نکند مور ضعیف را بروزی رسانیدن پشت امید قوت
و عنکبوت ناتوان بکمند جذبهٔ روزیش کرم بالا دوی کرم بسته بازاد در طلب رزق هر تن دست پا کرده و پشه
لاغر را دلو بتش از چاه ساده ابدان خلایق لبریز آورده آورده‌اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان
پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانهٔ گندمی بر گرفته بجانب دریا میبرد تا بکنار آب
رسید ناگاه کشفی از آب سر بر آورده دهان خود گشود آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر بآب فرو برد تا زمانی
طویل از آن بر آمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب بر آمد
و دهان گشوده آن مورچه بیرون آمده دانهٔ گندم با او نبود حضرت سلیمان علیه السلام مورچه را طلبیده استکشاف
آن واقعه نمود مورچه گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا و خدای تعالی
آن کرم را همانجا خلق کرده و توانائی ندارد که بجهت طلب معاش از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی او ساخته
که دانه بر گرفته بسوی او میبرم و این کشف را مسخر من گردانیده که مرا در کام خود جای داده بی گزند آب بآن سنگ میرساند
دهن بر رخنهٔ آن سنگ گذاشته من از دهان او بر میآیم و بجوف آن سنگ میروم و چون دو روزی او را باو رسانیدم
دیگر باره بدهان کشف بر میآیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان فرمود که آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری
میگوید یا من لا ینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقک لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک
یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در بطن این سنگ در قعر این دریا و روزی بمن میرسانی
فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحمت کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی احادیث
مذکورست که بجناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بشعبی از کوهسار مدینه رفتند راوی گوید من نیز همراه بدم
خدمت آنحضرت بودم آنجناب داخل وادی شدند و بعد از آن بدست مبارک اشاره فرمودند و مرا طلبیدند در قدم
ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بهم میزد آنحضرت فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که
میگوید اللهم انت العدل الذی لا تجور حجبت عنی بصری وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود بر حق تو
آن عادلی که جور نمیکنی مرا نابینا ساختهٔ و من گرسنه شده‌ام مرا طعمه ده در این وقت ملخی متوجه وی شده
بدهان او رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بهم میزد آنحضرت فرمودند که میدانی چه میگوید گفتم نه
فرمودند میگوید من توکل علی الله کفاه ومن ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نمود و کار خود را
باو انداخت او کفایت وی کرده کارش را ساخت و کسی که یاد آنحضرت نمود او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک

احوالش پرداخت پس حضرت خواجهٔ عالم این مضمون ادا فرمودند که کیست آنکه می‌گریزد برای روزی دیگر کرده دور رنج
محبوب صاحب خود را زیاد از آنکه وی روزی خود را محبوب صایب بمگس هر که غار عنکبوت * رزق دار روزی رسان پدید
و نیز از جملهٔ غرایب آثار ربوبیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشهٔ روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست
و آن مرغ قوی و بزرگ جثه است چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم او پرده ماننده مشک مخلوق گردیده و از این جهت
آن مرغ را سقا میگویند که بر مرغان ضعیف که در بیابانهای بی‌آب میباشند آب میرساند و کیفیت آن را بدین وجه نقل
کرده‌اند که آن مرغ سقا بالهام حکم حق تعالی شانه پرده‌های شبیه مشک که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای
بی‌آب میرود و آن مرغان ضعیف ایشان را میشناسند و چون آنها رسیدا میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند و
ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود می‌آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میگشایند و آن مرغان
فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می‌آشامند تا سیراب میگردند پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله
احسن الخالقین الحاصل خلاق داور و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده نان
داده و هر آفریده که رخنهٔ دهن گشاده لقمهٔ در خور آن نهاده است **نظم** جان بستان یکی بنوا دهد خدای * زانکه از
نان بماند پابرجای * با تو ز ناغ که لطف یزدانست * گرو نان بدست تو جانست * این گرو تحت دار نان میخورد
چون گرو رفت قوت جان میخورد * روزی تو اگر عنقا باشد * اگر بوزد بزد بر باشد * تا ترا نزد او برد بشتاب *
ورنه او بی‌تو بو تو در خواب * کار هر روز چه روز از بد رست * گرد آورد روز روزی تست * قال الله تبارک
و تعالی فی سورة هود وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی
هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان وعده‌های الهی را
اگر جز حبل المتین این آیهٔ شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتقاد بران زده خود را از تجاهل فکرهای عمیق تلاش
معاش رهانند همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشهٔ روزی ایشان را شافی بودی فکیف که زبان بیان وحی الهی
بر او و تسلی تمام شوش خاطران اندیشهٔ رزق از این مقوله سخن بیش از آن گفته‌اند و کلمهای اشفاق و احسان از جهة
تقویت دماغ ما بی‌توکلان از بر بلس کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش
شرح و بیان و بنان اقلام بارشتهٔ طول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدة
الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی صحیفهای آسمانی گفته‌اند که یا بن آدم خلقتک من تراب ثم
من نطفة فلم اعی بخلقک او یعنینی رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم تو را از

خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گردهٔ نانی که آن را بسوی تو رانم در
وقتش بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین که با بوذر غفاری رضی الله عنه
در آن محل المباحثه مذکور است یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه
کما یدرکه الموت ملخص مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه در
یابد او را روزی چنانکه در می‌یابد او را مرگ و گفته‌اند که وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت اترزق فرعون
و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب العطیة
و روزی ده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود که یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرده من ترک ربوبیت نمیکنم **لمؤلفه**
میدانم اگر ما داده رسم بندگی کردن * خدای ما نگوید از آئین خدائی را * طرفه اینکه آدم نادان با دعوی تصدیق ایمان بانی
همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب بسوی تر در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه
از ربوبیت الهی دیده و شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده که از زلال نوال از بحر احسان کرم متعال در بعد و لجیانی روان
نگردیده روز و شب دل بفراغت برای معاش گذار خاک کدورت بر میباشد **لمؤلفه** دام دیده روزیست از مطبخ کرم
روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری * چه شبیه است احوال آدمی با احوال جانور که نقل کرده‌اند که در دشت کوه قاف مقام
دارد و در گرما و سرما بصحراست و هر روز گیاه هفت صحرا میخورد و آب هفت دریا را می‌آشامد و هر شب در اندیشهٔ آنست
که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا گفته‌اند هلوع جانوریست
مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را در بی‌صبری و اندیشهٔ روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر ما بعد آن را که
إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا است تفسیر هلوع گرفته **مجملا** راتبه روزی کسان در کارخانهٔ احسان
خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و مانی خوش کلی را دل در بوتهٔ اندیشهٔ آن گداختن و جان شیرین در لطمهٔ
غصهٔ آن و این ساختن عبث و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر یک را شایسته قدری از آن شناخته و دست
حکمت بالغه‌اش در خور هر دهانی لقمهٔ ساخته است پس اگر احدی را وظیفهٔ روزی زیاد از اندازهٔ خواهش نفس باشد
و معاش بتنگی گذرد چون رشتهٔ آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عز شانه میباید خوشنود و راضی گشته
از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را بگشاده رویی گذراند و در هر امری زاموده امن توکل را
از دست نگذارد و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب گذارد **لمؤلفه** واعظ مباش غافل
محکم بگیر کار * یعنی که واگذار بحق کار خویش را * و محققان گفته‌اند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جست‌جوی

رزق گشته پای طلب بکاری بدامن بیکاری پیچیده و دامن از کسب و کار برهم چیده و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد
آورده روزی بیگمان نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحبان این صفت از نیل مقصد ناامید
و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست که ملخص معنی آن اینست که سه کسانند که دعای ایشان مردود میگردد و
بدرجهٔ اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا و در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد
از آن گوید یا رب ارزقنی خداوندا مرا روزی ده پس گفته میشود در جواب که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی که زن خود را بیجا
نفرین کند پس در جواب گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو نکرده ام سیم مردی که
در خانهٔ خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود الم اجعل لک السبیل علی طلب الرزق
یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بسلوک آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از
علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسید گفتم
فدای تو گردم رو بعبادت آورده است و ترک تجارت کرده است فرمود ویحه اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له
یعنی وای بر او آیا نمیداند که دعای ترک کننده روزی مستجاب نمیشود بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلعم وقتی که آیهٔ
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانها در را بر روی خود بستند یعنی
ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد کفینا الله یعنی خدای تعالی کفایت
امر معاش و روزی ما را متعهد شده دیگر چه حاجت که ما در طلب رنج کشیم این خبر بحضرت پیغمبر رسید بسوی ایشان
فرستاده فرمود که چه چیز شما را باین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة
یعنی چون متکفل روزی ما شده بنابرین رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنحضرت فرمود که انه من
فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب یعنی بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب روزی کشیده از خدا
روزی خواهد دعای او مستجاب نمیگردد و بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جست و جوی طریق کسب معاش بپیمایید پس آدمی را
در کسب وجه معاش از فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آنرا بر خلق
گشوده و قوت جسم را بنور شعور بران راهها دلالت فرموده است و انما اجمل المزارعت و دهقانیت که آب
مزرع مکنت دنیاویست و تخم خوشهٔ عزت و سرافرازیست زمین عیش ایام را تخم است و حاصل برکت معیشت را
تخم داس خوار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حوای باران کشت زار امیدواریست و سرچشمهٔ میوه سار
کامکاری باغبان گلشن عزت و اقبالست و مشتاق صحرای وسعت احوال مقدم قنات روزیست و آبیار

بوستان فیروزی و در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و هم در
آنکتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که در حق زارعان فرموده که و هم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم
منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیک تر و بحسب
قدر و منزلت از ایشان بدرگاه نزدیکتر و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همانکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام
روایت کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل من شیء
استغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه البهائم و الطیر خلاصهٔ مضمون
آنکه بهترین کارها زراعتست بیان این آنکه زراعت میکنی نیک و بد میخورند از آن آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند
و آنچه بدان میخورند ایشان لعنت میکنند و نیز چهارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی
از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم حضرت ابی الحسن علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار
آنحضرت بود قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود و گفتم فدای تو گردم ملازمان و چاکران یا عمله و فعله
این کار کجا اند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود که یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی فی ارضه
و من ابی یعنی تحقیق که کار کرده است با دست در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر بوده گفتم کیست آنکه از تو و پدر
تو بهتر بوده فرمود رسول الله صلعم و امیر المؤمنین صلوات الله علیه و پدران من همگی بدست خود کار میکرده اند و این از
کارهای انبیا و مرسلین است و از اعمال اوصیا و صالحین و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
مرویست که ملخص مضمون آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیل میزد و زمین را کود میکرد و حضرت رسول صلعم تخم خرما را
بدهان مبارک خود میمکید و غرس مینمود و همان ساعت سبز گشته از نخلات مثمره میگشت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
هزار بنده را از مال خود و بکسب و رنج خود آزاد کرده و در همانکتاب از ابو عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت
ابی عبد الله علیه السلام را دیدم بیلی در دست و ازار درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار وی بود کار
میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من
بتقدیم رسانم فرمود که انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستی که من دوست
میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمهٔ اطهار
علیهم السلام که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و
دهقانی بسیار ماثور گشته زیرا که این عمل میمنت آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات لئام

وخواص وکریمان طبیعتش از جمله صفت خبیثه طمع وکدای خلاص میتواند شد **نظم** در ین دو روزه که از عمر باقی مانده است • بدو ملک قناعت اگر مقام کنی • نکوه وکاو بدست آوری مزرعه • نه پی امیر کمر او و زیر نام کنی • به نان خشک حلالی که آن شود حاصل • قناعت از شکرین لقمه حرام کنی • هزار مرتبه بهتر که پیش هیچ جوی • لعل بمیند و دست از ادب سلام کنی • **دیگر از جمله** طریق وجه معیشت تجارتست که سرمایه خرید متاع ارجمندی و سربلندی است و توشه سفر طلب ارجمندی تجدید صفاتی بی نیازی و کیسه خرج درویشی نوازی در قطع بیابان زندگی مرکوبست رهوار و در حبس از ظلم خواهش حوایج روز کار سفینه محکم و استوار در باران نوایب دهر خیمه ایست از سفرهای دور و دراز شی طناب وازتند باد مکاره شهر عزه ایست کشاده روی بیابانش فتح الباب مرحله پیمایان راه کسب معیشت ملجا و محل فصحا جهان عافیت چهار ستون قوام مراکبش اساسی و راه نوردان بوادی سیاحت را هردا من صحرائی از کلهای عجیبه بوستان سرایست خانه زینش کریاس چه کلهای اعتبار که این گروه از دشت وکوه بست و بلند اوضاع روزگار میتوانند چید و چه گوهرهای عجیبه که این طایفه یا سر انگشت نگاه بصیرت بر رشته جمع میتوانند کشید بخت یار این قوم جوهر شناس که تجربه امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازند و روسفید این فرقه صاحب دید که غبار کدورت آیینه حرمت خود را از زنگ منت و نان می پردازند و در کافی از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که تَعَرَّضُوا لِلتِّجَارَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى لَكُمْ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ یعنی آنکه تجارت کنید که بدرستی که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان وهم در آنکتاب محمد بن زعفران از حضرت امام همام ابی عبدالله ع روایت نموده که فرموده مَنْ طَلَبَ التِّجَارَةَ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ یعنی هرکه طلب تجارت کرد وازپی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه عالم باشد فرمود اگرچه عیالمند باشد بدرستیکه نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت ابی عبدالله ع هفتصد دینار بمن داده فرمودند که یا عذافر اصرفه فی شیء ما علی ذلک ما بی شره ولکن احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده ملخص معنی آنکه ای عذافر با این هفتصد دینار متاعی خرید و برای من تجارت وآگاه باش که من برای امر حریص نیستم یعنی دلی دربین تجارت مرا نه حرص وآز و دوستی مالست لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید وطالب فضل واحسان اویم عذافر گوید که هفتصد دینار دوان فایده کردم پس در وقت ملاقات باآنحضرت گفتم خدای تو کرم خدای تعالی هفتصد دینار مال روزی کرده است فرمودند أثبتها فی رأس مالی یعنی آن را داخل سرمایه کن وهم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمونش آنست که بخدمت ابی عبدالله ع رفتم

آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسید گفتم با صلاح ونیکوکاری واحوالش بر نهج خیر و صواب جاریست لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطان و وسوسه آن لعین باعث منعست آیا نمیدانست که رسول خدا متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت ودران نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود ودرمیان اقربا و خویشان خود تقسیم نموده مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله درهر امری از امور عالمیان از که دستور است ارتکاب آن نفرمودی وتتمه حدیث آنکه خدای عز وجل میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ الی آخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل ممن حضر الصلوة ولم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است وخدای تعالی در وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی واهتمام در گذاردن بندگی حضرت ملک علام مشغول بعبادة ایشان را خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام ع فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان نادانی میگویند که این قوم که خدای تعالی در این آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نشده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند ولیکن وامیگذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا و معاملات را انداخته بگذاردن بندگی می پرداخته اند وچنین کسی افضل است از کسی که بنماز حاضر شود وتجارت نمیکرده باشد الحاصل شغل تجارت کار دینی و دنیوی برکت و یمن آن بغایت وانفع وجلیست ولیکن مباشران این امر میباید که در طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر از جای عنان نکشند که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خواهش شهوات و محرمات ایشان اندازد و باغوای حرص وآز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت وبی نیازیرا زادبار جاه و ثروت سرگشته بیابان امل دور و دراز شان سازد چه مال دنیای پرشر و شور چنانکه سابقا گذارش یافت مانند آب شورست که اینکه هرچند بیشتر می آشامد تشنه تر میکرده وشوق طلب آن آدمی را در رگ وپی چون آتش دروان است که هرچند انکه شعله آن بالا میکیرد اطفا آن مشکلتر صورت می پذیرد **مؤلف** هست خود داری محال آنراکه فکر زر بود • با غنیمت کرخواری کسیل از جا کند • ولهذا اکثر این قوم را جز بر منع ثمر و باد دنیست وذکر حزیشماره درهم و دینار نه بجای صدقه و زکوه نقد فرصت بر این عدم میشمارند وارشاد وط وآداب روزه نخوده نه اینکه مرضی میداریند برای مالاشوم سفر فرنک و روم را بسفر حجاز عند هند وگذاردن حج و عمره را بمرور تشحی و وارث حواله میکنند برای رونق رکات دی جز نقد دستی نمی اندوزند وجمع ثبتان بحد جرائی حرص نیکو کثرت غیبوزنند از دهشتها جیوب خلق از دستشان نیاید واز خورشها غیر سوکند در و غشان

کوار نمایند و دیده امید فقرا سوا از عرق جبینشان در تلاش و بنیاد بر سعی نهاده و گوش گدایان بی‌نوا سخن داد فی از
زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعامشان بدیشان رود بکاسه همه [illegible] کنند و چون بر سر خوان خود
اجتماع نمایند انگشت خویش بپیچند باده کاسه سرنگون در دماغ افکنند از خواب راحت با خواب غفلت ساخته‌اند
و تکیه گاهی غیر بالش ندوخته‌اند و این اخلاق زشت حاکی نتیجه سهل انگاری و از نهای عنایت کار روزانه
با نفس دغل کرده‌اند پس سالک این طریق میباید که از آنکه توسن نفس کج رو عنان از دست ستاند بلگام ذکر موت
و اندیشه بازخواست روز حساب سر باززده او بیابان بی‌پایان زیاده طلبی و حرص مال بشاهراه توسط و اعتدالش
بازگرداند تقسیم مراتب دنیا و تبیین حدود آن از مرسوم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردیده دست فکر
و اندیشه باد و انگشت خامه سخن بیشه اشتباه و اختفا از عارض شاهد این مدعا کشیده است اگر امعان نظر
خواهد و خواهد که چهره فواید این تحقیق در خاطر پدید آید کو با قلم تامل بر آن روضه جان فزای برآید و کاه این شرف
در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب منت اهل منصب برهاند و بدیهیم خودسری و بی
نیازی سر افراز ساخته بر سر آسایش کونین مینشاند حرفت و پیشه و دیست که استاد صنعت خود ساز نیست و خلیفه
دکان رنگ از دلهای ازلی نقش بند کارخانه صنعت و مجمل باف چادر بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت و
جمالی است و علاقبند دستار سر افکنده و پریشانی نداف پنبه ملامت و هموارت و شعرباف حریر نام آوری و کم
آزاری جوهری آبله دست سجات و صیرفی شناسای دین و دنیا حداد آهن تحقیق دولت و عصار دسرای امن و امان
سپرساز امنیت و درویشی است و کحال اگر خیزدکی و سر دریشی زره ساز دیدهای بی خواب و تیرناوک دعاهای
مستجاب سناوتیمیز نقش کمینه است و روشن کر آیینه دل خوش رسن تاب رشته [illegible] و خیمه دوز سرادق
نیروزی شکر ریز شوه بیناییت و گلاب گیر عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برکت و بنوات و رنگرز سرخ رویی دنیا
و عقبی مباشر از حرف صناعت و عرق ریزان کارخانه کسب و دیانت بحکم حدیث نبوی صلعم کان الله یحب المؤمن
المحترف و دوستان خدای و پسندیدگان حضرت کبریا اند چه اینقوم پاک درون چون کمی قبا و این طایفه
بزلال قدر کوچک غا بانقطاع عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو مینشانند و بعرق صحت آبله دست خود را
از مرض جانکاه طمع و سوال ایمن ساخته‌اند و در کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل
معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال و لا
تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستیکه نیکو بنده میبودی اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوردی و بدست خود

عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود علیه السلام صباح گریست خدای عز و جل وحی نمود با آهن که نرم شو برای بنده من داود پس
خدای تعالی آهن را برای او نرم گردانید و هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت سیصد و شصت زره ساخته سیصد و
شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج روی نمود
داد احوال خود بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله عرض کرد آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی از اثاث
البیت و غیره بیاور و چیزی را آنجا را حقیر شمارد و بعض زینه قدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را میخرد مردی گفت من این
هر دو را بیکدرهم میخرم آنحضرت فرمودند که زیاده میکند مردی گفت بدو درهم میخرم فرمودند که از تست یعنی بردار و قیمت بده پس بگیرید
حضرت بآن مرد متوجه شد انصاری گشته فرمودند یکی از این دو درهم طعامی برای عیال خود بگیر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع
کن پس آن مرد تبری خریده نزد آنسرور آورده فرمودند که دسته برای این تبر بیند که هست مرد گفت نزد من نیست آنحضرت آن دسته را
گرفته بدست مبارک خود نصب کردند و فرمودند که ببر و هیزم بکن و هیچ خوار مشمار و خشک و تر را جمع کن یعنی هر چه بیابی جمع کن
و هیچ یا مکرر از من نیامد تا پانزده شب این کار کرده بخدمت حضرت مصطفی صلعم و آن راهنمای دین و دنیا آمد کار و حالش خوب
گشته و پیش ما فقها از هیزم کشی بار احتیاج سبکبار گردیده فرمودند که هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة و فی وجهک
کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین که معاش کردن به از آنست که روز قیامت بعرصه محشر آیی و در
روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هر که از دست رنج خود
خورد از امر اطمیون بر صراط مثل برق خاطف بگذرد و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود علیه السلام تبکفشد روزی گذشت فرمود که یا هذا اعمل
و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار بکن و بخور که خدای دوست میدارد کسی را
که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند مشهورست که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که حکم ما
روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بود و ماهی تا ماه [illegible] بامرش و حکمش بود [illegible] و عظمتش طبل
طنابش شهرت شرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی کوه تمکنش [illegible] از سر بر آوازه رفعتش سر بگریبان تعجب فرو برده
بود با این حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل مشغول بکسب و پیشه و [illegible]
شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون
نگذارند و بازرنگ و حیله و دوری راه نروند و کاره ای تمام نکنند و عمل راستی خود را بصرصر دروغ و باد حیل از پا نیفکنند
عیوب کالای خود را در پرده ستر دل بیجا پنهان نمایند و زلال کسب حلال خود را بگل [illegible] و حرام نیالایند
حضرت یگانه صمد و واقف احوال امر [illegible] و بدجل جلاله در کلام مجید خود چند جا این طایفه را تعلیم راستی فرموده

وازده‌ای خیانت پرهیز واجتناب فرموده است از آنجمله در سورهٔ هود حکایت قول حضرت شعیب کرده که بقوم خود
گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اراکم بخیر وانی اخاف
علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدا را که نیست شما را الهی مستحق عبادت جز او کم مکنید پیمانه و ترازو را
یعنی اجناس را درست پیمایید و درست بسنجید که می‌بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستید که آن
شما را داعی باشد بر خیانت بلکه منعم و توانگرید و بعد از شکر می‌ترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب
آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و بعد از این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان
بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت
یعنی درست بپیمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کننده
باشید گفته‌اند که فایدهٔ قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن اصلاح باشد
و وجوه دیگر نیز گفته‌اند والله اعلم و هم در سورهٔ الرحمن فرموده عز من قائل واقیموا الوزن بالقسط ولا
تخسروا المیزان و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که اوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم و در سورهٔ المطففین
فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون
معنی آیه اینست بقول مفسرین که وای بر مطففین یعنی آنکه چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقتی که میگیرند تمام میگیرند
و چون می‌پیمایند یا می‌سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته‌اند که ویل نام وادی است در جهنم که
اگر کوهها را در آن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازد و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت را ارتکاب
مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق نجات و صراط و ناصب میزان عدل و داد یعنی جناب اقدس نبوی که
بمیان ایشان آمده و برایشان خواند بعد از آن فرمود که خمس بخمس یعنی پنج خصلت است که در برابر پنج بلیه است گفتند یا
رسول الله پنج بپنج چیست فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل
الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت وما طففوا المکیال الا منعوا
النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را
نشکنند مگر اینکه حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان
ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در ایشان
منتشر گردد و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نبات ارض ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط مبتلا گردند

و هیچ قومی

و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از بعضی ائمه انام منقولست که
من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال والا فلا یشترین ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان العیب
والمدح اذا باع والذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند می‌باید که پنج خصلت را مراقب
باشد که پیرامون آنها نگردد والا زنهار که خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن و در
وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن متاع مذمت نمودن و در بعضی کتاب از زبیدهٔ سریر احتساب بلاد و ملجای روز
حساب امیر المؤمنین علیه السلام مرویست آنچه محصل و مضمون آن اینست که آنحضرت هر روز در صبح در بازارهای کوفه با دره میگشت
و دره که آن را سبیبه مینامیدند و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل هر بازاری می‌ایستاد و ندا میکرد
که ای جماعت تجار بترسید از خدای و چون اهل بازار صدای آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند می‌انداختند
و گوش و هوش متوجه آنحضرت میساختند پس آن رونق بازار دینداری و رواج دهندهٔ متاع پرهیزکاری بنغمات این کلمات
از روی اشفاق و رافت بر چهرهٔ گران خوابان بستر غفلت میفشاندند و جواهر این معانی با سر انگشت زبان در
ترجمان در سلک بیان خاطر مستمعان میکشیدند که قدموا الاستخارة وتبرکوا بالسهولة واقتربوا من
المبتاعین وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا الکذب وتجافوا عن الظلم وانصفوا المظلومین
ولا تقربوا الربا واوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصهٔ مضمون
آنکه پیش از شروع در سودا از حق تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجاره بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است
معنی چنان این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان و طلب
برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیری نمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید
از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک ربا مگردید و تمام کنید
پیمانه و ترازو را الی آخر چنانکه در آیهٔ سورهٔ هود مذکور شده از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در
کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتش جای دهند و گویند این دو کوه را
کیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد **شخصی گوید** که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم
در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالیست که ترا میآید گفت نه چنین است
بلکه واقعیست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی زاید و یکی ناقص بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست
و در مجموعهٔ ورام مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و استاد شیوهٔ تقوی و دیانت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

بقعر دوزخ

بخیاط خطاب نمود و جامهٔ آنگاهی بر اندام خالد ... بسوزن این بخیاط دلفیش خیاطت فرمود ... التواکل ...
الخیوط دقق الدروز و قارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخائن
و علیه قمیص و رداء مما خاط و خان فیه واحذر السقطات صاحب الثوب احق بها الی آخره حاصل معنی آنکه
رشتها محکم و تنها بکن و درزها نازک بدوز و سوزن نزدیک بهم فرو بر که من شنیده ام از پیغمبر خدا که میگفت
حشر کرده میشود یعنی روز قیامت خیاط خیانت کننده و برو باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت
نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کن از پارهائی که در بدن میافتد که صاحب جامه بآنها سزاوارتر
و در کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمودند که یا فلان اما علمت
انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانسته اینکه بد دستی که نیست از جملهٔ مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت
کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت که من سابری که قسمی از جامههای نازکست میفروختم در سایه و جائی تاریک
حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت گفت که یا هشام ان البیع فی الظلال غش و الغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی
غش است و غش حلال نیست مجملا اخبار و آثار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بالسنه و افواه اقلام
و محابر دوا و امر و منهی این سخن در چار بازار کتب اربعهٔ حدیث و سایر مصنفات اکابر دیانات واثر است و قطع نظر از آن از
راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک زمانی پیش خلق انگشت نما میشود و باین صفت خبیثه زبان زد هر زنده
و دور میگردد چه سودا و معامله محک عیار مرد و معروف عیب و هنر آدمی است و شهرت ایشان بنا راستی موجب
نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود و بتوقف راه دخل و نقصان روز بروز
... و مال دنیا که برای فزودن آن از ایمان میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل
خیانت و نا راستی موجب خسران دین و دنیا و صورت خجلت و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و کودک
گندم نمای جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد و غافلند که
خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس سبزهٔ برکتست مالی که بخیانت اندوخته گردد همان بخیانت میرود
ع
و چه باد آورده باد شی برده باز گویند که شخصی جامهٔ دزدیده و بیازار برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه
از دلال هم دزدیدند چون باز آمد یاران پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و در کافی
مذکور است که مردی که پیشهٔ او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام مشرف شد آن جناب فرمودند
که ایاک و الغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز

و پرهیز کن از خیانت که بد دستی گرگی که خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او و اگر او را مالی نباشد خیانت
کرده میشود در اهلش کریمهٔ انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقال کما تدین تدان مقوی این کلام است صایب اگر سنگ
کم داری ترازو را فلاخن کن ... که انجا محتسب ... بازار میکرده ... پس امانت تجار و صیرفی را در طلب سود از راه ... از راستی و دیانت
امانت کیمیای اقبال و سعادتست و سر چشمهٔ افزونی و زیادت پایهٔ علو درجاتست و معمار نمود برکات مشکوة مصباح رجات
و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا عاملان عراق این صفت گوهر مراد در گنج حسبت انداز هوشمندان در چشمهٔ
این شیوهٔ حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بی شمار که برده و بدان روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند
چه میوهها که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند آورده اند که وقتی در خزانهٔ یکی از پادشاهان سلف
خوشهٔ گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار شد شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود چون
خواست که تخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نمود که گفت این گنج از آن تست چه من از تو چون زمین خریده ام و گفت
من زمین و هر چه در آن بود بتو فروخته ام و اکنون این مال از تست و مرا در آن حقی نیست پس آن دو شیر مرد مرد صفت و آن
دو بلند گوهر از قطعهٔ همت در آن باب منازعه نمودند نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان از قبول آن مال معلوم کرد
و سر همت هیچیک را بتصرف آن فرو نتوانست آورد صلاح چنین دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن مال بایشان
بسپارند حضرت واهب بیمنت و المن برکات راستی و دیانت ایشان را ... داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب
نزد پادشاهان میبردند و ایشان بخزانه میسپردند تا بیدار دلان با خبر بدیدهٔ حزم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را
از گنج کاوی رنج حرص و طمع بدینگونه پاسبانی مینموده اند و کار گران سیل را جو هر بداس قطع نظر از کشت زاد عنایت
آلوی چنین حاصلهای نامتناهی میدرویده اند حضرت خداوند متعال و رهایی بحق گرفتاران تیهٔ ضلال جمله
سر گشتگان کوچهٔ پر پیچ و خم کج را باشاه راه مستقیم راستی برساند و بحلل حیات کافهٔ انام را از شاخ و برگ ذمایم
صفات پیراسته بثمر سعادت دو جهانی گرداند بمنه و جوده

مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل و خست

که سر منشأ آوازهٔ بدنامی و آرهٔ نخل سرافرازی و دوستکامیست و این مجلس مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی در این مقام آنست

بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر
طول آمال که مطیعان منعم غنا و تهیدستان سرمایهٔ سخا دنیا طلب کوه و هامون مستوجبان سیاست قارون
پامال خود داران ناپاک و دست بستگان رسن امساک و بخت کاهان دار فنا و امادگان تیر باران ملامت عقلا
یعنی آزادگان بجان اسیر و در مسکوکات حبشی جهی فرمان بران خواجهٔ دنیا تاج گذاران سلطان نفس و هوا

حاصلی

که پیوسته دل پرورده شان بتفرقه جمعیت گرفتار است و دست تصرفشان از تنگی در تکاد مخفی نماند که چون دنیای ناپایدار مانند
کشت زاریست و اصناف طبقات خلایق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعات اند و مال دنیا که ازان جاری مجرای آب روانست و چنانکه
هریک از اراضی و قطعات کشت زار میباید نصیبی از آب داشته باشد تا بآن تازه و خرم تواند بود و ساز و برگ نشو و نما تواند نمود
هریک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روانتر از آب جاری و شتابانتر از سیلاب بهاریست قدری شاید ضروریات تا برگ
معیشت خود سازد و سینهٔ بی احتیاجی از تنگی احتیاج رنگ خرمی نبازد و چنانکه زمینهای پست و بلند میباشد و بلندیها
از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذارند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود منبطل آن میشوند ان
مردمان آنکه قدر شان بلند و پایهٔ همتشان رفیع وارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را بزیردستان
مبذول میدارند و هرکه بپستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب روان مال دنیا عنان حوزهٔ تصرف وی
در میآید دیگر از آنجا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و
پستی همتها و مرتبتها از خرج و امساک مال بتحقیق میپیوندند لمؤلفه باهمت والا زر دنیا نشود جمع ٭ باران که بکهسار
دستبند نگرده ٭ پس بخیلان روزگار و خواجگان تخت شمار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ ایوان بلندی مرتبه و مقدار
میدانند بدلیل مذکور از دنی ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود و باتفاق از بخل و خست دعوی شرف و عزت
نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر این مدعا ادای
شهادت مینماید که فرموده اند که من لم یسخ لم یسد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیهٔ جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبهٔ
سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و
بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از جواهر انیق آنجناب این یکتا در خوشابست که احذروا البخل فانه لوم و مسبة
یعنی بپرهیزید از بخل بدرستی که این صفت موجب ملامت و موجب دشنام و سرزنش اینکس میگردد و نیز از شقایق حقایق کلمات
تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق جیده این سخن است که جود الرجل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه الی اولاده
ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش میاندازد و نوال این مقال
نیز از موائد فواید آن قبلهٔ اهل کمالست که ابخل الناس بماله اسخاهم بعرضه بخیلترین مردمان بمتاع و مال خود
سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض اینکس بباد فنا میرود و انجوعة
روح پرور بعوض آوردم از نفحات کلمات سامی گوهرآیات که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن و یشیع
العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخیلی که باحرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکوئیهای آدمی در

نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می اندازد و این کلام نیز از گلشن مقالات آن پیشواست
که لیس لبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بیبها نیز از آن معدن سخاست که لو رأیتم البخل رجلا
لرأیتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت
مردی مصور میشد و بنظر می آمد هرآینه بصورت زشتی و منظر کریه خواستی بود که چشمها از وی پوشیده گردیدی و دلها
از وی نفرت نمودندی پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل مایهٔ خزی و خواری و پایهٔ بیقدری و بی اعتباریست
و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایهٔ مقدار خویش بلند میسازند
و غافل اند چنانکه ایستادن آب در پای عمارت سخت وکلی باعث انهدام آن میشود و از اجتماع مال و امساک آن نیز
حصار بند پایهٔ تنگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم تتبع احوال خلق
با ارباب ثروت اغلب زیاده توقع است و اگر پاس خاطر این طایفه دارند و تعظیم و توقیر نسبت بایشان بعمل آورند اکثر
معلل بغرض و از روی احتیاج است و هرگاه شیوهٔ حاجت گذاری در ایشان مفقود و بالکل جمعیتشان را راه خرج بلکه
صفت بخل مسدود باشد بالضروره علو نیز دون ایشان نافته پاس خواطر نخواهند داشت و بخود و عوضشان
بیگانه نخواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان از این طایفه بیادی و از داد توقع و احتیاج استلاس کار بی نفعت
چون بیحاصلی و نا جوانمردی این ناکسان را بالعیان مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان بسته بار بر ملامت و تشنیع
سر زنش بخلاء سر افرازی این قوم بر کشتن را از پای می افکنند و بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این و
اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنکه نان خشک از هرگز هم سفرهٔ نان خویش نگردیده و بلقمهٔ
آشنای ناب لب نرسیده بوی جوانی نشنیده و کام آرزوی ایشان از شربت اشربت مرگ ساخته و دندان طمعشان
از میوهٔ جنت طلبی زندگی پرداخته بند و بست حیلشان نه بحدی که جوشیدن آرزوشان چنین توانند خورده و مصالح
طعامشان نه بقدری که شایستهٔ مطبخی از بوی آن نصیبی توانند برد و بهمزکی آشنایان از بیم شرکت ذایقات و کمی
معاشان از اندیشهٔ همکاسگی پاسبر فکر مال در خاطر مشملاشان نه چندان هجوم آورده که یاد لذتی در آن تواند
گشت و دست امساک را که لوشان بحدی تنگ فشرده که رشتهٔ روزی باسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا را
یاری بود که استاد بخل بوی میکرد نمود روزی بخانهٔ او رفت و او در شب بود گفت چیزی دارند او را گرم میدانم عرق میکنی
گفت از مال او نانی بخورید و بد حضور را بحجره گفت الضوء دو عرق افتد لمؤلفه وقت خوش با بخیل هست سرک بحال
او دلخوره مخور که تو خوری نان او ٭ و نیز گویند که از بخیلی پرسیدند که لیموترین مردمان کیست گفت کسی که آواز

عاند حاتم طائی و لیث تا باید • بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور • زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را • چه باغبان
ببرد بیشتر دهد انگور • و اگر بذل اموال و انفاق باعث افزونی مال است و سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه
توانگران بمثابهٔ خلیجی است که بمحیط بیکران کرم متصل است یا آبگیری که مدد خلیش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی
پیوسته هرچه از اینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هرچه از این کم سازند بدلش از آن می افزاید و درین صورت
شیوهٔ انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطرهٔ از آن ابگیر چون
موج لرزیدن از کیسه خود با امساک ورزیدن **لمؤلفه** بخشش ز نعمایه بخشش زخداوند • گر ابر شوی دست تو دریکسا
دریاست • شاهد این دعوی و برهان این مدعا کلام حضرت حق تعالی که در سورهٔ سبا فرموده و هو اصدق القائلین
وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید
و در راه خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بوده پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگانست
و نیز در بقره فرموده الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ
وَاسِعٌ عَلِيمٌ مفسرین در تفسیر آیهٔ شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شما را
فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال پریشان احوال خواهید شد
و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را ببخل و معاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او
و فضل یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوض که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا یا آخرت
و در ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع في كل يوم على قرني ملك فينادي اللهم لكل منفق خلفا
ولكل ممسك تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خداوندا هر کس نفقه
کند مال خود را عوض آنرا بزودی بوی برسان و هر که امساک نماید مال او را بزودی تلف گردان و در کافی از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که من يبسط يده بالمعروف اذا وجد يخلف الله له ما انفق في دنياه ويضاعف
له في آخرته مطلب مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه
انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاده میگرداند برای او در آخرت و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر عم
منقولست که ينزل الله المعونة من السماء الى العبد بقدر المؤونة فمن ايقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة
حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید
که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است

روایتی

روایتی که محصل آن اینست که مولائی از غلمان اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بامدادان خدمت آنحضرت
نا از کردید فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا و الله حضرت امام عم فرمودند فمن این یخلف الله علینا
انفق ولو کان درهما واحدا مرادها آنست که منشأ خلف و منبع عوض انفاقست و هر گاه آن نباشد بر ما
که خدای تعالی خلف بما فرستد نفقه کن اگرچه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکورست روایتی که حاصل معنی آن
اینست که حضرت ابی عبد الله عم بپسر خود محمد که از آن حضرت چند روز زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود که بیرون
رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن باقی نمانده فرمود که صدقه کن آنرا بدرستیکه خدای تعالی عوض آنرا میدهد آیا ندانستی که هر
چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را تصدق نمود پس بیش از ده روز
بران نگذشت که از جائی چهار هزار دینار بجهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانا الله
اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار عطا فرمود و در همانکتاب از ابی
الحسن روایت کرده که در نامه که خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من
الباب الصغیر الخ ذکر عبارت مذکور باعث تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که یا
ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا و لفظ ابی آنحضرت بوده و
در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سائلان را از آن در متعارف بوده مبادا
آنجناب از کیسه همت والا نعمت صفت بخیل کردن نموده موکب همایون آنحضرت را از در دیگر که خلوت بوده
عبور میفرموده اند این خبر بوالد ماجد آنحضرت رسیده و از آنجناب بآنجناب نوشت که غلامان تو چنین میکنند و این
از بخل است که دارند تا احدی از تو خیری نرسد و سؤال میکنم بحقی که مرا بر تست که میباید که دخول و خروج تو نباشد مگر از
آن در بزرگ و چون سوار میشوی میباید زری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سؤال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی
و هر کس از اعمام تو سؤال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه مثقال شرعی است باو مده و بیش از آن
اختیار با تست و هر که از عمهای تو از تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تست بدرستیکه
مراد من باین جز این نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند قدر و مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش که
ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی ببخل و عطا بنده را بنگر تا مبتلا میگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که الرزق الى السخي اسرع من السكين الى ذروة البعير یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر است
از کارد بکوهان شتر **و از غرایب** حکایات انعام که اغنیا از خوان فیض رعایت فقرا میخوانند و در بنیاد ... الحدیقه

خبران اجمعا مسلمه مرهاند حکایتست که در ارشاد القلوب روایت و محصول مجمل معنی آن اینست که در زمان حضرت
داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانهٔ خود بیرون آمد سه کرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال
نمود آن سه کرده نان را بوی داد با خود گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت
ناگاه باد تندی وزید و آن را از سر او ربود و زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود عم آمده از آن واقعه
شکایت نمود حضرت داود عم فرمود نزد فرزندم سلیمان رو و این واقعه را بگو او را حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان
آمد آنحضرت جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی هزار درهم عطا فرمود زن برگشته نزد حضرت داود عم آمد و وی را از ماجرای
واقعه اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود که درهمها را بسلیمان وا پس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز اینکه خبر دهی که باد چه
جور کرد فی الحال زن باز نزد حضرت سلیمان آمد آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود زن همچنان بخدمت حضرت
داود عم مراجعت نمود حضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز پس ده و بگو چیزی نمیخواهم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سؤال
نمائی که فرشته را که بباد موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صوری و معنوی حضرت
سلیمان نبی عم استدعای احضار فرشتهٔ باد از درگاه رب العباد نمود و چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت
تاجری چهارپایان بسیار همراه داشت و توشهٔ وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه هر که خورده
ثلث اموال که با چهارپایانست از وی باشد و ما جو آن زن را با و عطا کردیم و خورده وی را واجب گشت که بنذر خود وفا نماید حضرت
سلیمان عم تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال نمود تاجر بآن معترف گشت از آن حضرت استدعا نمود که آن زن صاحب حق را
حاضر کردند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهارپایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار دینار است
حضرت داود عم متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون ادا فرمود که ای نبی هر که خواهد که از آن سود بره باید معامله با این
رب کریم کند القصه آن زن از سودائی که با خدا نموده عالم کرده چنین سودی برد بعوض گرده چندی که داد و وی متمول
با آن بدست آورد و سیصد و شصت هزار دینار که بحسب این روزگار تخمینا هزار تومان باشد از خزانهٔ کرم الهی گرفت و هم
در آن کتاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای نام دار و خلفا بود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جهت خرما بصدقه داده و آن
سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ذره بهتر از آن مال از آن دهی بوی کرامت فرمود الحاصل
آنچه مریضان بی بخت و بخیلان بی جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط
و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه بر خلاف اعتقاد این قوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگهداشتن
تلف و مانند بیتیمه ریگ روان که بر هیچ کوه نبندی باد باشد از هبوط صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی را کنده

ودر لادنکه

و برطرف میکرد **مؤلف** بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز باقی نماند و مؤید این
سخن حدیثیست که از حسین بن ایمن در کتاب منقولست که حضرت ابی جعفر عم روایت نموده که فرمودند یا حسین
انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا
انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای عز
و جل میرسد که بدرستی که هیچ بنده از مرد و زن بخل ننمود بنفقه کردن از چیزی که تحصیل رضای الهی بآن میشود
مگر اینکه نفقه کرد چندین برابر آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف
خیری کوتاهی کند اضعاف آن غالبا وی را مصرف خرج نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی رود و در مضمون
هم اضعاف و ملال که در نگهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی داشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خوشنودی
حضرت باری محروم شده خود را بسخط و غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا اینست معنی به توفیق
و خذلان که خدا و منوانی و جان در سوره و اللیل نامزد صاحبان این صفت خبیثه نموده و در حق ایشان فرموده
و اما من بخل واستغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص معنی بقول مفسرین
آنکه و اما کسی که بخل کرده و در ادای حقوق الهی و طلب حق نموده یعنی مراد از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی هم
ثروت کرده یا نموده را از جناب الهی و از رحمت و ثواب و وعده عوض داری زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که
عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از وی باز داریم و وی را در بادیهٔ خذلان تا از شرور و سیئات اعمال که باعث عذاب
و نکالات آنچه اراده کند بآسانی وی را میسر شود و بر باشد و دفع نکند از و عذاب را مال او که در آن بخل کرد چون
افتد در آتش جهنم و در شان نزول این سوره نقل کرده اند که در خانهٔ مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای آن بخانهٔ
مردی فقیر عیالمند آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرماها بالای درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان
آن همسایه فقیر آن را بر گرفتندی آن مرد از درخت فرود آمدی و آن خرما از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آن را در دهن
داشتی انگشت در دهان وی کرده بدر آوردی پس آن مرد فقیر بنزد شکایت وی نزد حضرت انبیاء عم برد آنحضرت صاحب درخت را
طلبیده فرمود نخلهٔ مایل خود را که شاخهای آن در خانهٔ فلانست بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد
آن مرد گفت بسیار است ولی آن نخل ثمرهای است که در ما در خرمای بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از آن درخت
نیست یعنی خاطرم بآن متعلق است نمیتوانم داد پس آن مرد بیرون رفت یکی از انصار که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول
الله اگر من این نخله را از وی بگیرم تو از من میستانی با آن نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود بلی آنگاه ابو دحداح نزد

آنمرد رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو وا مقی که بیعم برای آن نخله درخت بهشت بمن داد و من چنین
وچنین گفتم یعنی بعهد اگر این نخله بهترین نخلات من بود ودلبستگی تمام با آن داشتم با او بدادم اگر تو بوفق
مدعای من بخری بتو میفروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت اینکه آنرا بچهل نخله بفروشم هر چند
مبالغه کرد بکمتر ازین راضی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت ومشتمل بر چهل درخت بود آنرا از وی
خرید جمعی را بران گواه گرفت بعد از آن بخدمت حضرت سید عالم ص آمد و گفت یا رسول آن نخله از صاحبش
خریدم آن همه را بطریق فوز و فلاح آن نخله را ابو دحداح بدرختی که در بهشت بود داد عوض بدین بیرای
آن همسایه رفته فرمود که این نخله را بتو و بعیالان تو بخشیدم پس حق تعالی این سوره فرو فرستاده و در آن
ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای ثبات چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی چون ابو دحداح و احوال
هر یک ازین دو فرقه گفت آنکه هر کدام ازین دو طایفه را بیاداش نموده و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان
عقوبت این قوم بدسرشت بسیار وارد است ولیکن مسالات قلم پا بلیت رقم را که بر جناح سفر مطلب دور و دراز است
جهة استقصای آن درین مقام بیش ازین مجال التوقف نیست و بعضی از آنها درین مجلس در بیان مانعین زکوة اموال
انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم
و تفویت و در صفت خلق خدا بکرم و کردن از همه بیستد چه لذت مال و ثروت بخشیدن و دادن است و اعظم فواید
آن دنیا حق درهم و دینار که ازهمین شکرستان کشادن از گلشن مکنت اعتبار چه گل شکفته شود که خوش
رنگ و بوی آن کشود در خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان نهال کدام منهال سرکشی که بدعنا تا نخل اجابت
دعای شکسته دلان دربار و نوا باشد که کاروانیان مصر وجود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه
کدورات بخاصی رستن محکمتر از ریسمانی نبود امنی بهتا اجابت نیست و صید افکنان بمین دشت و سعت اموال را برای
شکارهای سعادت و اقبال جارحه تیز پروازتر از شاهین نظر رحمت بحال عاجزان شکسته بالان دستگیر و عاجزان را
سر علم ولایت بلندی تمام است و رشته آشنایی و فقرا و تا قبلی حتی بیرشته از علم دیگر علوفت بزیر دستان
شاهد خوبی را بر جم زلف دوستان و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را المرة گیسوی رسا
و عروس عاقبت تحت لطف بخاصر افزایی دادن است و شکوفه شاخسار همت و الا در سفیدی کوشش بی مردم نا قابل
الانداده و رکاز دعا است درویشان عور حیا در دلها کشاده اند و بسا او بر مالکان بی بها که بدستگیری افتاده کان
بینوا یا رسر عزت و اوج همت را نهاده آری این صفت بجهت زینت جمال مکنت و ثروت است و زینة پایة اقوال

بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّوَاضُعُ وَالسَّخَاءُ
یعنی نردبانی که بآن از حضیض پستی و بی‌اعتباری براوج شرف و بزرگواری توان برآمد دو صفت است تواضع و سخا
لمؤلفه شیوه بخشش بدست آور که گردی ارجمند ❊ تکیه بر دست شهان از نیک دادن رخ نما ❊ نیز از آن یکتا در وجود
در وصف صفت جود زمرد که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید لمؤلفه حال خود متعجبین از نشئه
ساعت عیان ❊ دیو نیستی تا میکنی بر تست اوج بزرگی ❊ و هم این جناب درین باب فرموده اند سَادَةُ اَهْلِ الدُّنْیَا فِی
الْاٰخِرَةِ الْاَجْوَادُ یعنی آنکسانی در دنیا و آخرت بزرگ اند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق و حقیقت است
که بصفت جود موصوف باشند و هم از در بعضان که از آن زنقادر بحاجی روزگار افتاده اینست که عَجِبْتُ لِمَنْ
یَشْتَرِی الْعَبِیدَ بِمَالِهِ فَیُعْتِقُهُمْ کَیْفَ لَا یَشْتَرِی الْاَحْرَارَ بِاِحْسَانِهِ فَیَسْتَرِقُّهُمْ ملخص معنی آنکه شگفت آمد مرا از
کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را باحسان خود نمیخرد که بنده خود سازد و در فضل این
صفت حمیده در کافی مذکور است که اَتَی رَجُلٌ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ فَقَالَ یَا رَسُولَ اللهِ اَیُّ النَّاسِ
اَفْضَلُهُمْ اِیمَانًا قَالَ اَبْسَطُهُمْ کَفًّا خلاصه معنی آنکه آمد مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و گفت
یا رسول الله از مومنان کدام بحسب ایمان فاضلترند فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم در آنکتاب از حضرت
ابو الحسن علیه السلام روایت است السَّخِیُّ قَرِیبٌ مِنَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِیبٌ مِنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک
و ببهشت نزدیک و بمردمان نزدیک است و نیز از حضرت ابی الحسن علیه السلام حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخاوت
که خلق او نیکو باشد در پناه خداست خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از او بر نمیدارد تا داخل
بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته حق تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را مگر سخی و هیچیک از صالحین نبوده مگر
سخی و همیشه پدر من مرا بسخا وصیت مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت نمود الی آخر الحدیث و هم در آنکتاب شریف
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر ص
آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیم تر بود و حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر
استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد بحدی که رگ غضب در میان دو چشم مبارکش بجوش آمد
و رنگ روی مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام آمده گفت رَبُّکَ یُقْرِئُکَ السَّلَامَ
وَیَقُولُ لَکَ هٰذَا رَجُلٌ سَخِیٌّ یُطْعِمُ الطَّعَامَ یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان
دهنده است پس خشم حضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این میبود که حضرت جبرئیل از جانب خدای [illegible]

خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا تعذیب میکردم آنمرد گفت خداوند تو سخی را
دوست میدارد فرمود آری پس آنمرد گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِی بَعَثَكَ
بِالْحَقِّ مَا رَدَدْتُ عَنْ مَالِی اَحَدًا الحاصل از استماع رایحهٔ صدق ادای خبر غیبی در لباس مستمع از بیخودی
غفلت هشیار و از صحیفهٔ دلالت آن معجزهٔ باهره دیدهٔ ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین
شهادتین بسعادت نشاتین فایز گردید گفت سوگند بآنکه ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از مال خود رد
نکرده یعنی محروم باز نگردانیده و نیز در کافی مذکور است که اَوْحَی اللّٰهُ اِلٰی مُوسٰی عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنْ لَا تَقْتُلِ السَّامِرِیَّ فَاِنَّهُ
سَخِیٌّ یعنی حضرت موسی علیه السلام میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را بگوساله پرست ساخته و رخنه
چنان بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است صاحبان
طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت
خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایت است و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت
شده که ملخص مضمون آن اینست که آنحضرت ببعضی از هم نشینان خود خطاب فرموده که خدای تعالی خلق کرده است
خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه بوسیلت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشانرا اهل احسان
و موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند مردمانرا
یعنی احوال ایشانرا باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشور را که دران خشکی و گرانی باشد آن جماعت
ایشانند مومنانیکه ایمنند از روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود
و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که از عملها کدام افضل است
فرمود که سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت را یعنی دست از آنها برمدارید تا رستگار شوید
و از این قسم اخبار و آثار در فضیلت صفت حمیدهٔ سخا بسیار و بیحد و در امهات کتب معتبره از کلمهای جمیله بهار این
سخن پر و بر شاداب است و شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دقایق
احوال روزگار جهت آرایش شاهدان دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته اند و منشآت متقدمین را
از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطری جوی آبیست و قصاید متاخرین را جهت اشارت بثنای
این طایفه هر مصرعی آبرویی دهان سخن و دانی خورش زبان چون در خانهٔ کریمان همیشه بتوصیف ایشان باز
و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست ده و دیشان بسفرهٔ ایشان بپیوسته دراز

از امواج ثنای این قوم از بحار انکار بر سواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران
مدایح ایشان از سحاب سیاهی مداد بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر کلمات
و بکلی در این باب از اوج طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خون عطوفت جوانمردان در جوش است و عندلیب ناطقه
هر صاحب سخنی بنغمهٔ ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازهٔ جود کریمان در خروش
مجملاً این شیوهٔ خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکاتست در دنیا و عقبی
باعث سرافرازی و وسیلهٔ نجات و لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالک
این طریقه میبوده اند و برگشت احوال بر یکان پیوسته سخاوت مینموده اند فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان
میپرداخته اند و نان خود را بگرسنگان داده و خود بلذت آن دادن ساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان
و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب با رفعت نبوی صلعم ماثور است که سه روز متوالی چندان انکار غیر نمود که
سیر شود تا از این دار فنا بسرای جاودانی انتقال کرد از غنیمه ای که آنچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را
بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبلهٔ اهل آفاق این بود که چون کسی از وی سوال کردی تا مقدور بود
همان حاجت گذاری او مینمود و با زمان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عربی بخدمت
آن سرور آمد طلبی نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود و آنحضرت اهل کرم و بخشش آموز دل عالم جمله آن گوسفندان را
باو بخشید وی نزد قوم خود آمده گفت مسلمان شوید که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی غم نترسید بعضی
چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر
چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشهٔ تنگدستی نمینماید و از علو همت آن سرور بیقدری مال دنیا در
نظر اشرف آن پاک گهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا
مُحَمَّدُ هٰذِهِ خَزَائِنُ الدُّنْيَا وَلَا يَنْقُصُكَ مِنْ حَظِّكَ عِنْدَ رَبِّكَ یعنی این خزاین دنیاست و اگر دران
تصرف نمایی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده
فرمود که یا حبیبی جبرئیل لَا حَاجَةَ فِيهَا اِذَا جُعْتُ سَأَلْتُ اللّٰهَ رَبِّي وَاِذَا شَبِعْتُ شَكَرْتُهُ یعنی ای دوست
من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه میشوم از خدا و تو خود رزق میطلبم و چون سیر کردم بشکر او قیام
مینمایم و نیز ماثور است که حضرت جبرئیل ع با آنجناب نازل گشته گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هرجا باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ نموده گفت

[illegible] دو جهان

یا جبرئیل این دنیا خانهٔ کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را
عقل نباشد چون شیخ گفت حق تعالی او را بر این قول ثابت بدارد مجملاً با وجود اینکه مال دنیا را از آن سرور
دریغ نمی‌داشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیار ایشان می‌گذاشتند دیدهٔ التفات با آن باز و دست
رغبت بسوی آن دراز ننمود ایام زندگانی را بنوعی گذرانید که چون از این گوشه‌گاه به بارگاه سفر بست و طایر روح
پاک او به شاخسار ریاض مقدس نشست زرهش پیش یهودی بنفقهٔ عیال امر گرو بود و بعد از آن حضرت کسی که
داد دهش داد و جود و سخا داد بر طاق همت والا نهاد جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بود و بعد از آن حضرت اولاد طیبین و طاهرین علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود
بمیراث داشتند و خواهند داشت و سریر کرم را در این نطاق علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت
الرحیل بیک آوازهٔ بذل و جود آن بزرگان از حضرت صعبونه چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب
ذره‌پروری و درویش‌نوازی ایشان به نوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار انداخته است که احتیاج به شرح و
بیان داشته باشد و لیکن قلم معطف شیم را در این مقام جهة تجدید اسم و رسم گرهٔ در دو نگار از ادو نشان
نماند بذکر بعضی از آن پرداختن و بمذاکرهٔ مجملی از بذل و عطای آن چشم و ایمان دین و دنیا سر کشتگان
بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرور است از آن جمله حکایت طعامی است که
سبب نزول آن سورهٔ مبارکه هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل
معنی آن روایت آنست که وقتی دو نور دیدهٔ کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام رضی الله عنهما
بیماری روی نموده و عافیت بدرد فراق آن دو یگانهٔ آفاق مبتلا گشته از حضرت کشان به ترقب
میبود و جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته بحضرت امیر فرمود
که یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی
ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانهٔ آن روزه دارد و حضرت خیر النسا نیز با آن دو فرزند
عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت جملگی در این نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه
اولیا نمودند و چون جناب الهی از خزانهٔ کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دار الشفا
رحمت بیغایت شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجره طعامی از جنس
که چیزی نبود که با آن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا صلوات الله علیه چنانکه در بعضی روایات مذکور است

که نزد شمعون

که نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آن حضرت بود رفته و صوفی که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها
لک بنت محمد بثلاثة اصوع من شعیر حاصل معنی آنکه آیا ترا رغبت هست با اینکه پاره پشم بمن دهی که دختر
محمد آن را برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم نمود حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آن را بحضرت خیر النسا صلوات الله علیها آورد و بعضی چنین نقل کرده‌اند که آن جناب شبی تا صباح
نخرو زمینی کرده نخلستانی را آب داده و بقدری جو با اجرت گرفته بخانه آورد و بر همه تقدیر اهل بیت بوفای
نذر جو را نخستین روزه داشتند و حضرت خیر النسا روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص نان مهیا نمود چون
شب شد نماز شام گذاردند و میخواستند افطار نمایند که آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد
مومن مسکینم از مساکین مرا طعام کنید تا خدای تعالی شما را طعام کند از موائد جنت سرور اصفیا
قرص خود را بوی عطا نمود باقی اهل بیت نیز تاسی و اقتدا با آنجناب جسته قرصهای خود را دادند و آن شب همه
بطعام آب خالص افطار نمودند و روز دویم نیز حضرت فاطمه علیها السلام پنج قرص مهیا ساخت چون شب شد
بعد از نماز شام که افطار نمایند آوازی شنودند که سایلی گفت که یا اهل بیت محمد یتیمی در سرای شماست
پدرم در رهانه و گرسنه تواند بود مرا او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره‌مند گرداند
و در روایت دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدرم
در روز عقبه شهید شد مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از مایده‌های بهشت طعام دهد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دیگر باره قرص خود را بوی تصدق کرد و اهل بیت در قضیه موافقت نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار نمودند
و روز سیم آن سته دو سر ابرهیم پنج قرص سلمان داده چون شب شد خواستند که روزه گشایند آوازی شنیدند
که مرا سیرگیرم از اسیران محمدم و در زندان غریب و مضطر و گرسنه‌ام مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت
طعامی دهد شاه ولایت مآب قرص خود را باو تصدق نمود حضرت فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرص خود را
عطا نمودند و آن شب نیز بآب خالص روزه گشادند القصه سه روز و سه شب کسی چیزی نچشیدند و غیر آب خالص چیزی
نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر در بخانه دست دو فرزند دلبند خود
حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت آمد و آن دو نهال بوستان کرم و ضعیف از شدت جوع
مثل فرخ مرغ می‌لرزیدند چون حضرت اقدس نبوی چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه
شده است که چنین ضعیف و ناتوان‌اند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه احوال را بعرض رسانید آن حضرت

بسوی خانه حضرت فاطمه متوجه شد چون بحجره طاهره درآمد حضرت زهرا صلوات الله علیها در مصلای خود بنماز
مشغول بود و از شدت گرسنگی شکم مبارکش بر پشت چسبیده و بروایتی چشمهای مبارکش بر مغاک افتاده بود چون حضرت
رسالت ص قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود اعوذ بالله اهل بیت محمد یموتون جوعا
یعنی الهی اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را
جمع کرده خود را بر ایشان افکند و میگریست و میگفت منذ ثلث فیما ارى فانا غافل منکم ما اسرا مضون
انکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بودم پس حضرت جبرئیل نازل گشته سوره
مبارکه هل اتی در شان رفیع ایشان آورده و بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار
در نزول آیات این سوره در شان حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت او علیهم السلم از طرف موافق و مخالف بیش از آنست
که شک و ریب را در ظل احد مجال تخلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از نص و اخبار و آثار برداشته‌اند
و باقلام رای تعصب و مداد بیداد ولی نقطه شك بر آنها میگذارند همانا معتقد آنند که برای مطلب خود در امر ظاهری
چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بباد پیمایی گشودن بباد سر صرف کردن و چراغ آفتاب پف کردن
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره **نظم** چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آنکس پف کند
ریشش بسوزد ٭ و فی غیرتی لله ذو العقل الحکام الاکم و قد حق منی حالتی فی حب هذه الفتی ٭ و هل زوجت فاطمه
غیره ٭ و فی غیر اهلها اتی هل اتی **و مخفی نماند** که نزول آیات مذکوره در شان حضرت امیر المؤمنین ع و اهل بیت او
بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از وی اخلاص آن شیوه را معمول و آن طریقه را
مسلوك دارد و مصداق این آیات نیز داخل باشد **دیگر از جمله** حکایات بذل و ایثار سالار الاخیار
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم از مایده لذت جود سلام مزید حکایت ایثاری است که بنا بر بعضی از روایات سبب
نزول این آیه کریمه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردید و مجمل آن اینست که نبی حضرت رسالت
و آفتاب سپهر جلالت ص چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر
و انصار مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
فرمودند که ای درویش ذکر غریبی مکن که دل مرا اندوهگین کردی بعد از آن فرمودند که غریبان چهارند یکی مسجدی
که در میان قومی باشد که با آنجا تردد و نماز نگذارند دویم مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه از آن تلاوت
ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری

از اهل اسلام که در میان کفار باشند پس فرمودند کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند تا
در فردوس اعلا او را جای دهند خوان سالار موائد فواید دین و دنیا اعنی حضرت مرتضی علیه التحیة والثنا
برخواست و دست آن سایل گرفته بحجره طاهره برده بحضرت خیر النسا گفت ای دختر رسول خدا
در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که یا ابن عم در خانه طعام اندکی است
و حسن و حسین گرسنه اند و تو بروزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمودند که آن طعام را
نزد من حاضر کن حضرت خیر النسا امر انبیا آورد آنجناب آنرا نزد مهمان گذاشت و با خود گفت که من خود و مهمان را
کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن امام همام شیر دل جانب زوجه نظر کرده چراغ کرم روشن
دست بچراغ دراز کرده بالهام اینکه اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و حضرت فاطمه را گفت در افروختن
چراغ تاخیری کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود دهانهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان بپندارد که ایشان نیز
که طعام میخورند و بعد از فراغ اکل چون چراغ آمد دیدند که همان طعام بر جاست حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود ای مرد بیش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین
و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول نمودند و هنوز باقی ماند و روز دیگر که آن مهمان را نوازش و احسان
بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمودند یا علی دوش چون کردی انبیا گفت
بخیر و خوبی پس جناب مقدس نبوی صلعم خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام
میخورد و برکت یافتن طعام جمله را بآنحضرت امیر المؤمنین ع حکایت کرد آنحضرت پرسید که یا رسول الله
کی ترا اعلام کرد فرمودند که جبرئیل ع نزد من آمد و اعلام این معنی کرد و این آیه شریفه آورد که یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة این آیه مبارکه در سوره حشر است و حاصل معنی آن اینست
که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگرچه خود فقیر و محتاجند و تتمه آیه شریفه اینست
که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی
در بیع و صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و مقتضای آنرا بعمل نیاورد پس
آن گروه ایشانند رستگاران و فیروزی یافتگان **دیگر** از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام
آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از بحر مکرمتش سایلان تا چه غایت اختران
میفرموده حکایت تصدق نمودن خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمه انما ولیکم الله و رسوله

والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون گردید و اخبار
و آثار در آن بیحد گونه وارد است از آنجمله شیخ طوسی طاب الله ثراه در مجمع البیان از ابی
ذر غفاری رضی الله عنه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلعم باین دو گوش و اگر نه
کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند که میفرمود علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من
نصره مخذول من خذله آگاه باشید که من روزی از روزها با رسول صلعم نماز ظهر گذاردم سائلی
در مسجد سؤال کرد کسی باو چیزی نداد سایل دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله
فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول صلعم سؤال کردم و هیچکس چیزی بمن نداد حضرت امیر المؤمنین عم
در رکوع بود بوی اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس
سایل روبسوی او آمده انگشتری از انگشت کوچک او گرفت و جناب شیخ نبوی صلعم ازین امر مشاهده فرمود پس چون
حضرت پیغمبر صلعم از نماز فارغ شد روبسوی آسمان کرد و گفت که اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به
ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا
یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک ونبیک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی
علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی آنکه الهی بدرستی که برادر من موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا
گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله فراخ کرامت کن که متحمل وحی توانم شد و از هر سخنی دلتنگ نشوم و آسان کن
برای من کار مرا که تبلیغ رسالتست و بگشا گره گرفتگی از زبان من تا سخن مرا مفهوم کنند و از اهل من برادر
من هارون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده و بار بردارنده من کن قوی گردان بوی پشت مرا
و شریک ساز او را در کار من خبر فرستادی برو که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی قوی گردانیم
ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما
استیلا نیابند و دست تعدی ایشان بشما نرسد الهی بدرستی که من محمدم برگزیده تو و پیغمبر توام
پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من
گردان و قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانکه مر موسی را دادی مرا ده تو استدعا مینمایم من نیز این استدعا مینمایم
ابوذر رضی الله عنه گفت بخدا قسم که آن حضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد حق تعالی بر او

کردان

نازل شد

نازل شد گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله ورسوله و
این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آنکه صاحب اختیار و فرمانفرمای شما خداست
و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانی که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالی که ایشان در رکوع‌اند و شیخ
صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابو جعفر علیه السلام در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر
نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین
و ابن صوریا پس از اسلام دریافتن بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی عم وصیت کرد بسوی یوشع بن نون
یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل
شد که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون جناب
نبوی صلعم فرمود تا برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند تا سائلی از مسجد بیرون می آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا کسی
بتو چیزی عطا کرد گفت آری این انگشتری را فرمود که عطا کرد گفت این مرد که نماز میکند فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در
حالت رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس رسول صلعم فرمود که علی بن ابی طالب بعد از من ولی
شماست گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا وبعلی بن ابی طالب ولیا ملخص معنی آنکه راضی شدیم
و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین باشد و بنبوت محمد و بولایت علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما
پس خدای تعالی این آیه فرستاد که ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه
معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را و آن مؤمنانی که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابی طالب
ایشان لشکر خدااند و لشکر خدای ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از [illegible] که عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب مرویست که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فیّ ما نزل فی علی بن
ابی طالب فما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتری در رکوع تصدق کردم که شاید آیه در شان علی بن
ابی طالب نازل شد در حق من نازل شود و نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن
بود و بحا حضرت علی مرتضی علیه التحیة والثنا در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخ بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن
مساوی خراج شام که سیصد خروار نقره و چهارصد خروار طلا باشد و آن انگشتری از طوق ابن کنانه
بود و چون حضرت کرار غیر فرار در وقت فتح حیات کفر و انکار آن بیدین نابکار را بقتل رسانید آنرا از
از انگشت او بدر کرده بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورده آن حضرت خاتم النبیین

آن خاتم را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیقه مبسوط گشته
الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در تفسیر این آیه کریمه از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماز میگذارد
و دو رکعت گذارده بود در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریباً صد
سی تومان تبریزی باشد و آن را حضرت پیغمبر بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی
آمد و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللّهِ وَمَنْ هُوَ اَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ عَلی اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا
و ای آنکه سزاوارتر و صاحب اختیارتری در امور مؤمنان از خود ایشان تصدق کن بر مسکین حضرت امیر المؤمنین
حله که در بر داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس حق تعالی این آیه شریفه فرو فرستاد و در آن حدیث این
مضمون نیز مذکور است که مراد از الَّذینَ آمَنُوا حضرت علی است و اولاد طاهرین اویند که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان
نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و همچنین آن کسی که از اولاد او سؤال
خواهد کرد ملائکه خواهد بود پس بنابرین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که میگویند لفظ الَّذینَ آمَنُوا اشعار دارد
بآنکه مراد از آن علی بن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد
دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان از او رسم مردمی می آموزند و در ظلمتکده عالم اهل بخل چراغ
رغبت دلجوئی فقیران می افروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب
دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بجهة بعضی از حوایج خود
بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن کعبه گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید
آن حضرت بنزد او رفته فرمود ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود که علی بن ابی طالبم اعرابی گفت اَنْتَ
وَاللّهِ حاجَتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که
صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن خانه بخرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم
آنحضرت فرمودند اَنْصَفْتَ یا اَعْرابی اِذا خَرَجْتَ مِنْ مَکَّةَ فَسَلْ عَنْ داری بِمَدینَةِ رَسُولِ اللّهِ ص خانه مرا
بپرس یعنی در مدینه نزد من آی تا حاجت تو بر آرم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نمود در طلب آنحضرت بمدینه
آمد و ندا کرد که کیست مرا بخانه امیر المؤمنین ع راهنمائی کند در آنوقت هادی طریق هدی و سرحلقه زمره شهدا
حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیر المؤمنین راهنمائی کنم اعرابی از اصل و نژاد آن

بزرگوار

بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در والا از بحر
نبوت و ولایت است از وی استدعا نمود که نزد حضرت امیر المؤمنین عرض معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری
او کرده بودید اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین ع بخانه آمده آمدن اعرابی را معروض داشت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بیرون آمده سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبیده گفت یا سلمان حدیقه که حضرت رسول الله
برای من کاشته آن را بر تجار یعنی بر خریداران عرض کن پس سلمان آن حدیقه مذکوره را بدوازده هزار درهم فروخت
آنحضرت از آن جمله چهار هزار درهم بنابر وعده که کرده بود و چهل درهم دیگر برای خرج باعرابی عطا فرمود پس فقرای
مدینه از آن با خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم در پیش آنحضرت ریخته بود از آن مشت مشت
برگرفت و بیکان یکان میداد و بدست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاج ایشان مینهاد تا برای خود از آن هیچ
باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء صلوات الله علیها گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو
غرس نموده بود گفت آری فروختم بچیزی که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد
بعد از آن گفت من گرسنه ام و دو پسرم گرسنه اند و شکی نیست که خود نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا
و بلندی ده مرتبه فقر و غنا علیه التحیة والثنا از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف ما یحتاج ایشان
سازد در این حالت مهر سپهر رسالت صلعم بقدوم مبارک حجره طاهره را منور ساخته فرمود که یا فاطمه
پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باز آمد فرمود بوی خوشی میشنوم
خدا ام آمده بود حضرت خیر النساء گفت آری و آن دو درهم را بوی داد و آن هفت درهم سود جهی بود آنحضرت
و فرموده بود باز گفت امیر المؤمنین ع فرمود یا حسن برخیز با من بیا پس ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید که
مَنْ یُقْرِضُ الْوَفِیَّ الْمَلِیَّ یعنی کیست که قرض میدهد بخدائی که وفا کننده است بوعده عوض و خزانه کرمش از ملاء
نعمت مملو و برات یعنی هر که عطائی دهد چنانست که بخدای تعالی آن را قرض داده باشد و عوض آن را باز یابد
خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت امام حسن علیه السلام خطاب فرمود که بده تُعْطیهِ الدَّراهِمَ ای فرزند
گرامی دراهم را باین مرد میدهیم گفت آری بخدای پدر بزرگوار پس آنحضرت آن دراهم را بوی عطا فرمودند و بعد
خانه مردی روان شدند که چیزی از وی بقرض طلبند در آنوقت اعرابی برخورد و ناقه با وی بود با آنحضرت گفت
که این ناقه را از من بخر حضرت فرمود ندارم ثمنا یعنی قیمت آن را ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم
تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند دیگر اعرابی گفت بصد درهم فرمود که بگیر ناقه را یا حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام

ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود و ما تصنع بها یعنی
اگر بفروشم با این ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار میشوم و جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو رسول خدا میکند
حضرت فرمود که ان قبلتها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو میبخشم چون قصد غزا داری اعرابی
گفت قیمت آنرا خود دادم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم حضرت امیر المؤمنین
فرمود بگیر ای حسن درهم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را بما فروخت و هفتاد از آن ماست
حضرت امام حسن عه صد و هفتاد درهم را از و گرفت ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایتمآب و آن تاجور بازار یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله صلوات الله علیه فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از و خریده بودم تا قیمت
آنرا بوی تسلیم نمایم رسول خدا صلعم را دیدم در مکانی که قبل از این ندیده بودم در کنار راه پس چون آنحضرت نظر مبارک
بمن کرد تبسم نمود گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخت تا قیمت او را بوی رسانی گفتم آری بفدای تو شوم
فدای تو کرده پدر و مادرم فرمودند که یا ابا الحسن آنکس که ناقه بتو فروخت جبرئیل بود و آنکس که آنرا از تو خرید میکائیل
بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین بود [illegible] اشاره بعبارتیست
که آن سایل گفته بود که من یقرض الوفی الملی دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدرار عطایا که از باران
فیض تر کار آن سبزه رعنت بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح فزای
استماع [illegible] گلبن خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد
رحمة الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل آن بر سبیل ایجاز و اختصار
اینست که آن ذات شناس نعمت جود و مصدق خاتم در رکوع اعنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی از
روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که بجهت من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النسا صلوات الله
علیها گفت قسم بآنکه اکرام کرده پدرم را بنبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم
که چاشت کنی حتی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و از دو روز باز است که نزد من چیزی نبوده
جز آنچه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و بر حسین و حسن یعنی از خود و فرزندانم میبریدم و برای تو می آوردم
فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن
بدرستیکه من شرم میکنم از خود که تکلیف کنم ترا که مقدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه بدر آمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی بگیرد

مقداد بن

مقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد و آن روز روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهرهٔ وی را تفتیده ساخته
بود فرمود که یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من رحلک یعنی چگونه ترا اضطراری روی داده که
درین ساعت گرم ترا از مکان خود بر کنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار
و بدر از وی کلام بر مقداد مجملا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در استکشاف حال او مبالغه
میکرد و وی در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکس که گرامی ساخت محمد را بنبوت و ترا
بوصیت که بر کنده ناساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر بدی احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشتم
عیال خود را گرسنه چون آواز گریهٔ ایشان را شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام
از من رفت و مضطرب الحال بیرون آمدم پس سحاب مرحمت و افضال از استماع آن احوال گریان گشت و آن کوه
مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی زلال سرشک از چشمهٔ دو دیدهٔ مبارک روان گردید چنانکه محاسن
شریفش تر شد پس فرمود احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجک یعنی قسم میخورم بآنکسی
که تو قسم بآن یاد کردی که مرا نیز بر کنده ناساخته است مگر آن چیزی که ترا بر کنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن
من نیز [illegible] گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشان است و من دیناری بقرض گرفته ام آنرا بایشان که من
ترا بر خود ایثار کردم پس آنحضرت دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را
گذارده پس چون جناب مقدس نبوی صه از نماز شام فارغ شد بامیر المؤمنین علیه السلام گذشت و آنحضرت در صف اول بود
بپای مبارک عضوی از آنحضرت را فشرده و اشاره بآنکه برخیز و بیا پس حضرت امیر المؤمنین عه برخواسته بر در مسجد بآنحضرت
ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته و فرمود که یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشیناه یعنی در خانه تو
طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین صلوات الله علیه از شرمندگی سر بزیر انداخت و جوابی نگفت حضرت
پیغمبر صه خود بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا دریافته و بکجا صرف کرده انجمله را دانسته بود و از جانب حق تعالی مأمور
شده بود که آن شب نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ساکت شد فرمود
یا ابا الحسن ما لک لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معک حاصل معنی آنکه چرا اعلام نمیکنی تا باز گردم یا
نمیگویی آری تا با تو بیایم حضرت امیر المؤمنین عه گفت حبا و کرما فاذهب بنا پس جناب اشرف نبوی صه دست مبارک
آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت سیدة النساء صلوات الله علیها داخل گشتند و آن سیدهٔ دو جهان
در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشته در عقب وی کاسهٔ دید نهاده بخار از آن بر می آمد چون کلام بود بزرگوار

خود شنید از مصلای خود برخواست بر بدر عالیمقدار خود سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته
از روی عطوفت و مهربانی دست مبارک بروی وی کشیده فرمود تو یا بنتاه چگونه شب کردی خدا
ترا رحمت کناد گفت بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود که چیزی بیار که تعشی کنیم خدا ترا رحمت کناد بتحقیق که رحمت کرده است
پس حضرت خیر النسا صلوات الله علیها آن کاسه را برگرفته پیش حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین گذاشت پس حضرت
امیر المؤمنین آن طعام را بدید و بوی آن شنید نظر کراهت بسوی فاطمه نگریست حضرت فاطمه گفت سبحان الله
چه تند است نظر کراهت نگاه تو آیا گناهی از من صادر گشته که موجب نظر کراهت باشد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه گفت و بوا که از دو روز باز چیزی نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النساء
صلوات الله علیها نظر بسوی آسمان کرده گفت الهی یعلم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا معبود من دانا
و آگاه است که من جز حق نگفتم حضرت امیر المؤمنین گفت پس این نعمت ترا از کجاست این طعام که من هرگز مثل آن ندیده و مثل
بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی دست مبارک در میانه دو شانه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشته فشرد و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد حق تعالی
کنند اکنون روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب بعد از آن حضرت گریان گشته قطرات عبرات بر کلمات رخسار
انور فرو ریخته فرمود الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجزیک مجری زکریا و یجری
فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدای را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل
زکریا و فاطمه را مانند مریم بنت عمران گردانید چه هر گاه زکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی له انی لک
هذا او گفتی من عند الله و در وصف جود و سخای آن مولای همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین
خرید و در راه خدا طلبا لمرضاته آزاد کرده اند و خود در مدت عمر نان خشک و خال و جامه پینه دار معاش
کرده اند و همانا عمده که اشرف از هر چیزی است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده و جهت تقویت دین
و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین ص بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و برق
سیوف قهر و شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطره عظیمه می انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش
پیغمبر خفت و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک گفت از آن مشهورتر است که درین مقام بذکر
آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا و سیم و زر که وکوک فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از آن جناب
بر همین منوال آل و اولاد طاهرین و طریقه و راه سلوک داشته همیشه تخم بذل و جود در مزرع احوال می کاشتند

کاشته اند

کاشته اند و دیده تفقد شان در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال
بر سفره نوال شان پیوسته دراز گریبان جامه طاقت هر بیچاره که از گشاکش عنف ایام پاره گشتی بسوزن
نظر رحمت دوختندی و روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی پریشان
خاطرش برافروختندی دست نوازش شان طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آستانه درگاه قدر شان
مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت انتباه شان بر مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام
عنبر بار و دیده بهجت و جبین شان از دیدن تیره روزان بیکس و کو روز و شب سرمه دار هر چند که آثار جود
و سخای آن برگزیدگان خدا بر رو ... اعطار مندرس و چشمه سار ثنا کار فضایل و مناقب شان بکمال و الای
اهتمام ادعای دین منظمی کرده است هنوز نفایس آثار و خزاین کتب و اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته که عرض
آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده
با تمام سخن که درین مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد **فصل دویم در ذکر وجوه بر و احسان**
و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیه همت علیا را که بحکم حدیث قدسی
که المال مالی و الاغنیاء وکلائی در کارخانه هستی بخدمت وکیل خرج معین گردیده اند دانستن
آن ضرور است نخستین وجهی از وجوه بر و انفاق که از جمله عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة
است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است که کشت مکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاریست
و کشت زارهای ارباب زراعت و تجارت را نازل منزله باران بهاری کنوز اموال متمول را از دست برد زوال
حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانایی اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتیبان هر
درهمی از نثار دست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینارش بمعتبر جوانمردی معتبر شمار سیم و زرش
غازه طاعت شرع را او رادست و ریزش باران عطایش عرق سحت اعتقاد مکیال پیمودن جنس بادیه آمرزش را
رطل است گران و استرداد زمان ادای عشرش بر صحیفه معاصی خط بطلان و در بیان ثواب زکوة و فواید آن کریمه
نازلت و دهنده را بر منت جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل
الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع
علیم خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است که دانه کاشته
و از آن هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل داشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی صد

برکات

بشود و الله تعالی چنان می افزاید بران هفتصد نیز برای کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت و تواناست
یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی
مذکور کیست و پوشیده نماند که زکوة در لغت تازی نمو و افزونیست و زکوة را از آنجهت زکوة میگویند
که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میان آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان
زکوة کوتاه میگردد و در کافی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة
یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حادثات مصون
میگردد و یکی از شارحین احادیث حضرت مقدس نبوی ص در ذیل شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل
مضمون آن اینست که مردی از تجار که پیوسته بر ابراء ذمه خود از حقوق شرعیه مال همت گماشتی و
تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتاء الزکوة از تاراج
حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرایی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان
بشوریدند و دست تعدی بنهب و غارت اموال المسلمین بر آورده غبار شور و شغبی از هر گوشه
و طرفی انگیختند تا آنکه نایره آن فساد رفته رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله اموال
آن پایمال دستبرد غارتگران گردید و خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفت آنمرد
دست اعتقاد از آن خبر دل شکسته و متغیر نگردید و از روی اطمینان گفت مال من بتاراج نرود
چه من او را در حصاری مضبوط ساخته ام که دست کسی بان نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم
شوم بانموضع رسند آن حجره منهدم گشته آن مال در زیر خاک پنهان بود چون آن فرقه طاغیه بانجا
رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آن مقام درگذشتند و اموال در زیر
خاک مانده بود بعد از خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن
آمده حال را بنهج مشاهده کردند و آن مال را از خاک بر آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت
آن و در سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی ص بمن
رسیده که فرموده که حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده
بودم از آنجهت خاطرم جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بدامن تصرف آن
مال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن مال ویرانی آن بنا را حصاری محکم گردانید

و نیز در شرح حدیث مذکور حکایتی نموده که یکی از امرا اعیان ارباب دین داری که از ادای زکوة زلال برکات
در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ
بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از دیار خود روانه سفر زیارت بیت العتیق
گردید و در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سردابی دید که نهری در آن جاری بود و
مردمان بانجا تردد داشتند و از آن نهر آب بر میداشتند برای وضو بآن سرداب در آمد همیانی با خود داشت
که مبلغی خطیر زر در آن بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید
همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمده بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ نموده یک مرحله از آن دور شدند
و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل حل مشکلهاست گشته گفت الهی تو ما را
امر کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن نهاده ام و روایتی
از پیغمبر تو بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بیمن رسالت نبی حضرت
الله تعالی محافظت آن مال بدینگونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آن سرداب میکرد آن
همیان را ماری عظیم حلقه کرده بر میگشت تا آنکه از بیم آسیب آن مار مخیل ترک آن سرداب کرده در آنرا مسدود
کردند و همچنان مسدود بود تا وقتی که آنمرد از آن سفر بازگشته جهت تفتیش آن مال بآنموضع شتافت و هر چند جست و جو نمود
اثری از آن سرداب و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی هست ولیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی
جرأت نمیکند که آنجا برود از آنجهت راه آنرا مسدود کرده ایم گفت آن مار از منست من آنرا آنجا گذاشته ام مردمان
معنی آن نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت الحال این در را بگشایید تا ببینم در آن موضع حیث القصه چون آن
در گشوده شد آن همیان را دیدند و از حقیقت آن پرسیدند سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نمود تعجبها کردند
و بر طبق این حکایات آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس
خود را بعهده این شیوه مخصه کرده بار تشویش آن از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی اراده سفر
دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نور نظر مردم با خبر در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان
گردید از قضا طوفانی عظیم شد و کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شد گفتند اهل کشتی ناچار
ناچار بعضی بارهای تجار را بجهت سبکباری کشتی بدریا انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بکار خواجه
مذکور داشت و آن خواجه آن مال را بجهت ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون

و انکشاف القصه خواجه دران امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان میبود تا آنکه بآب رحمت الهی
دیگ محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطهٔ بلا رهائی یافت و بنسیم رایض قضا بادبانهای آن
سفن بجدار جدار موجهٔ دریا از هم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را
بیرون کشیدند و کشتی از آب بر آمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بودند بمیخی از کشتی پیچیده
و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت بر آمد و گلشن عقیده اش بآب وقوع آن امر غریب تازه
و اوراق حواس گسسته باد آن شک از هم پاشیده بود بر رشتهٔ ایمان محکم شیرازه گردید **ونیز** از جملهٔ بدایع وقایع
که ذکر آن درین مقام قلت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را نافع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانهٔ یکی از متمولین
که زکوة مال دادی رفته از امتعهٔ اجناس پشتهٔ در هم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای
راه بار بروی گرانی نموده در خرابهٔ که در سر راه واقع بود تنه بار را همچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که
لحظهٔ دفع ماندگی نماید دست قضا آن بار که از اساس از بالای دیوار لغزانیده ریسمان آن در حلقش افتاده
بنحوی که بار از یکجانب آویزان و خود از جانب دیگر از گلو کشیده شد و دست و پا میزد چند آنکه طناب عمرش گسسته گردید
چون چراغ صبح و صورت وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس فکن گشت صاحب مال واقف شده از خانه
بیرون دوید و در تفحص بهر جانب میشتافت تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد مال را بقصاص خود رسیده
یافتند از آن واقعهٔ غریب تعجب نموده آن را از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه بگنج کاوی تامل راه بگنج معنی
حدیث شریف حصّنوا اموالکم بالزکوة بردند **مجملا** اگر طالبان ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و
آمال در معنی حدیث مذکور غور و خرد خیراندیش شود نمایند هر آیینه خاطرنشان ایشان میگردد که
صلاح حال و صرفهٔ مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران
مصون میگردد و این خود عین مطلب ایشان است و از منع زکوة که توهم نقصان منشأ آنست پیوسته
مال ایشان در معرض زوال و فنا هر لحظه آماده بصد گونه حادثهٔ عظیمی است و با نحلال مدعای ایشانست و
در کافی از جناب مستطاب نبوی ص مرویست که ملعونٌ ملعونٌ مالٌ لا یزکّی مراد همانا اینست که از خیر و برکت
دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که ما
ضاع مالٌ فی برّ و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر
در زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقولست که ما من رجل ادّی الزکوة

فنقصت منه ماله و لا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او
کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال
میشود و ندادن باعث نقصان او میگردد این خود ثمرهٔ دنیویهٔ منع زکوة است و اما ثمرهٔ اخرویه که مانعین
زکوة از بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید
خود چندین جا از آن اخبار نموده از آنجمله در سورهٔ آل عمران فرموده است و لا یحسبنّ الذین یبخلون
بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شرّ لهم سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث
السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصهٔ مضمون بنابر بعضی احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه
نپندارند آنکسانی که بخل و امساک میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا
نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بد است بیان این آنکه عنقریب طوق میشود بر گردن ایشان
در روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها
و زمین میراث میبرند جناب مالک الملک است یا اینکه هر یک از ایشان فانی میگردند و متصرفات جمله را خداوند
عالم مالک میگردد پس دین عادت چندین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد
و خدای تعالی بآنچه میکنند از منع و عطا با خبر بوده است و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیهٔ مذکوره
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم فرمودند که یا محمّد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل
الله ذلک یوم القیمة ثعبانا مطوّقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی
آنکه هیچکس نیست که منع زکوة کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند حق تعالی آنرا روز قیامت اژدهائی
آتشی که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی میگزد تا آنکه از حساب خلایق [illegible] و هم در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که هیچ صاحب مالی از طلا و نقره که زکوة
مال خود ندهد مگر اینکه محبوس کرده اند او را خدای عز و جل روز قیامت در صحرای هموار پس آن صحرا
میتواند بود برای این باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد یا جهت اینکه گریزگاهی نداشته باشد و مسلط
سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد
دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده میشود ترب و بعد از آن طوق
شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة

ونیست هیچ مالی شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند خدای تعالی روز قیامت
در صحرای هموار و پای براو نهد هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ
مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه طوق کرده اند برگردن او الله تعالی آن زمین باغ
یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است الذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم
فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
مجمل معنی این آیه عز شهود سخاوت آموز آنکه آنکسانی که طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا انفاق
نمینمایند پس مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقره‌ها در
میان آتش جهنم یعنی یا آنکه در میان آتش باشد یا بر بالای آنها نیز افروزند تا بغایت سرخ و تفته
کرده پس داغ کرده شود با آنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند این چیزیست که برای خود
جمع کرده بودید پس بچشید آن چیزی را که جمع مینمودید و مزه آنرا دریابید که چگونه است گفته اند که وجه
تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن اینست که مقصود از داغ کردن درین سه عضو بیشتر است چون
مشتملست بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی ازین جهت است
که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهت اینکه پهلو از ایشان خالی کرده اند و پشت برای
اینکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سوره مؤمنون فرموده که قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا
فیما ترکت و در کافی از حضرت صادق ع منقولست که من منع الزکوة سئل الرجعة عند الموت
وهو قول الله عز وجل رب ارجعون لعلی اعمل الخ الحاصل آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت
میکند بدنیا وقت مرگ که یارب بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالح کنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکوة
مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز وجل است که رب ارجعون
الخ پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز ندادن روزی انکار در کار خواهد خواست که در آن ادای
زکوة و تلافی مافات کند و ادراک آن محال خواهد بود چنین انکار در کار که تمام صورت بسته و آن
آرزو بحصول پیوسته است مجملا مانعان زکوة و محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش
درهم و دینار داغ بند که دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس وهوا

مؤمنون

ش

برگردن جان میکنند از بند وقتی ازین خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر آنگاه پشت
دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشان از مال برچیده و بسته زندان تاسف ایشان
لحد دواند و دست وارثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق را از جیب و گردن برآورده
از انسیه که گنج مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نماند سعدی کنون برکف دست نه هرچه هست که فردا بدندان
گزی پشت دست پریشان کنی امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست در کتاب من لا یحضره الفقیه
از مرحمه سای پیوند آگاهی و گره کشای مشکلات کلام الهی اعنی جناب حضرت ابی عبدالله ع روایت شده که
آنحضرت در بیان این آیه کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده علیه السلام هو الرجل یدع
ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز وجل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز وجل
او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق هر کسی و این حسرت وصف حال
هر مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد و میگذارد
برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید و یا طریق نافرمانی و مخالفت درگاه اقدس سبحانی
میپیماید پس اگر وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرده و امر و نهی آنرا در آن بجا آورده اعمال در ترازوی عمال
دیگری می بیند و حسرت میکند چه اعمال از او بوده و کسب سعادتی که وارث با آن کرده او نیز میتوانست و تقصیر
نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی صرف کرده باشد وی با اعمال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت
پیموده است و بر هر تقدیر اعمال روز قیامت باعث حسرت و ندامت او میگردد و در کافی از حضرت امام
همام عالم ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بدرستی الله تبارک و تعالی
بر میانگیزد در روز قیامت جمعی که مردمان را از قبرهای ایشان دستها برگردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر
انگشتی چیزی برگیرند با ایشان فرشتگان باشد که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنش سخت گویند اینها
آنکسانند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان داده زکوة آنرا
که در جنب او قلیل است نداده اند حق خدای تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که
حضرت بهتر عالم ص وقتی پنج نفر را در مسجد از مسلمانان برخیزانیده اخراج کردند و فرمودند که اخرجوا من مسجدنا
لا تصلوا فیه وانتم لا تزکون یعنی بیرون روید از مسجد ما و نماز در آن مکنید که شما زکوة نمیدهید داغ حرمان
از سیاق این خبر هدایت بنیان چنان استشمام مینمایند که مانعین زکوة از دایره مسلمانان بیرون

وچون سایر منکران دین مطرود و ملعون باشند و ازینگونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش ربا از درحق
مانعین زکوة در کتاب و آثار ائمهٔ هدای بسیار است و با وجود اطلاع بر مضامین آنها در اداء زکوة مضایقه نموده
از سهل نگاهداشتن و از جملهٔ مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف ایشان خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی
آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه بیشتر از این قوم بسعادت کار آگاه نیستند که روزی که پا
بعرصهٔ وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می پندارند همگی دادهٔ
خدا و مأخوذ از آن خزانهٔ بی منتهاست و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن بکار برده اند
آن نیز بتوفیق و یاری جناب حضرت باری عز اسمه و از جملهٔ مواهب و عطایای حضرت اوست انسان خاک زاد عجز
نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق
تحصیل ضروریات قیام تواند نمود و عقول و حواس کافهٔ ناس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانهٔ
رزاقیت الوهیت موجبست و دست و پای مرد دین طرف کسب و معاش برای اجرای سلسلهٔ احوال عباد از پرتو
عنایت سبحانی هر کدام موجبی دامان زبان از جهت دیگر را بیندن آتش سودا باد بحق گذاده و احتیاج بایع و مشتری
باشارهٔ حکمت که عیان معاملات خلایق بانقیاد تخم ناتوانی را چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتی از خاک
مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصت مشیتش قطرهٔ آبی در گلوی سبزه ریزد اهل زراعت پندارند که بمحض
سعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی میشمارند
سفته گران اکسیر کیمیاگری احوالشان از بالان عرق ریزی خود خرم و سیرابست و پیشه وران از خیال کد شبانه
روزیشان از بیع و خم تردد ات خویشتن محکم و بی تاب بیچاره آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده
و بخود چه گمان برده که اینهمه بخود سپرده **لمؤلفه** ای که چندین بهنرمندی خود مغروری ° وای که چو تو گذارند
دمی کار تو راه ° با وجود داشتن این مراتب از جملهٔ مالی که هم خداوند عالم جل شأنه عطا کرده قلیلی را که برای بعضی
بینوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا در دنیا و آخرت وعده فرموده است عند هند برای آن قلیل دست رد
بر سینهٔ ابر جزیل میزنند **بیت** خواسته تا خواسته دادت خدای ° وای تو کو خواسته ندهی وای ° یک بتو ده
داد خدای جلیل ° تو ز ده یک ندهی ای بخیل ° گویی این قوم خست نهاد و این طایفهٔ سست اعتقاد
قصهٔ قارون و مآل کار آن ملعون هرگز بگوش نزد نگر دیده که بشومی دوستی مال و امتناع از اداء
زکوة آن بچه گونه بلای مبتلی گرفتار شد اگر درین مقام بدست قلم صدق رقم ریخته شد از زلال این

حکایت

حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهرهٔ این گران خوابان غفلت افشانده شود همگنت
که فی الجمله سبب آگاهی این قوم ملاهی گردد مجمل آن اینست که مقتدای دنیاپرستان دون قارون بدبخت
جمعی
ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی علیه السلام و بنزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفهٔ
پسرخالهٔ آنحضرت بود در بدایت حال مرد فقیر و درویش بود در قرائت توراة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بوده
و در سلک هفتاد نفری انتظام داشت که حضرت موسی بجهت شنیدن کلام حق تعالی از آن قوم خود اختیار نمود
و حضرت کلیم الله وی را گرامی داشتی و بدست تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و معرفت در زمین خاطر او کشتی تا آخر الامر بجهت کثرت
مال که منشاء آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جادهٔ اعتدال انحراف نمود و بحکم کریمهٔ اِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغی
اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با حضرت رب الارباب پیمود خداوند ذو الجلال
او را کثرت کنوز و اموال او در سورهٔ قصص خبر داده است وَآتَیْناهُ مِنَ الْکُنُوزِ ما اِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ
اُولِی الْقُوَّةِ حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آیینه گرانی مینمود و رنج
و تعب می انداخت جماعت مردمان صاحب قوت و توانا را گویند که چهل مرد توانا بودند که کلیدهای گنجهای
او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی از قدر انگشتی
بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد آورده‌اند که خانه بنا کرده که دیوار آن از زر سرخ بود و سقف
ساخت که دیده اهل روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه برآمد بر استر سفید که زین زرین
بر آن زده بودند برنشسته و چهارهزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته‌اند نود هزار کس که همه جامهٔ
معصفر پوشیده با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته‌اند که هزار کنیز با او بودند
با جامه‌های ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زر بر نشسته بعضی قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان
بدنیا مایل و راغب بود مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی پرواز مینمود گفتند یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ ما اُوتِیَ قارُونُ
اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظیمٍ ای کاش ما را بودی مانند آنچه داده شده است بقارون بدرستی که او صاحب
بخش بزرگ است از دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند آن حشمت و جبروت را بنفی
بر آب و کوه بر باد می انگاشتند گفتند وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللّهِ خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً وای بر شما ای طالبان دنیا
و آرزومندان مال و ثروت این عرض سراب بوتاب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل
صالح کرده باشد القصه از نمودن زر و سیم فانی که آتش خرمن مسلمانی است دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ

آن نابکار بعهده از طوق اطاعت حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام سرکشیده و آنحضرت ریاست و تولیت ذبح قربانی را
بحضرت هرون علیه السلام تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی بردی و آنحضرت او را در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد
و آنرا میسوخت قارون را از آن معنی غبار حسد در دل خلیده بحضرت موسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح را
بهرون سپردی و من بی منصبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد
قارون گفت من این باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی حضرت موسی علیه السلام قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر یک عصای
خود را آورده در عبادت خانه هرون و قارون بنهند پس هر کدام عصای خود را در آن خانه نهادند و آن شب گذشت
روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون
ملعون گفت این نیز از جمله سحرهاییست که میکنی مجملا بغض و عناد آن لعین بدنهاد با حضرت موسی و هرون علیهما السلام
روز بروز در تزاید بود مع ذلک و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار بصورت طلب غنیمت مینمود تا وقتی که حکم زکوة
نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمدند و از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون لئیم فرستاد که حق سبحانه
و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیار و در مخمصه و اضطرارند
بشکرانه این نعمت از حد افزون حق الله تعالی از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نما و احسن کما احسن
الله الیک ع با خلق کرم کن چه خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغی خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد
بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد ولیکن برای الزام حجت با او
مساهلت کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم
و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم چون با خود حساب نمود
آن نیز مبلغی کلی میشد بخل و خست که از اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردیده از ادای
آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مکیدی از بر سر خوان او ازدحام مینمودند طلبیده گفت تا غایت
هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم و اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود
گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مایی و ما مطیع و فرمانبرداریم هر چه گویی و فرمایی
گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور
و حسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت مالا بتو کاری افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر در آن ننمایم قارون
گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند

دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نمود روز دیگر قارون ملعون بمجلس حضرت کلیم الله آمد و آنحضرت
موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی و حدود مینمود که هر که دزدی کند دستش قطع نماییم و هر که قذف کند بیگناهی را
حد شرعی فرماییم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد صد تازیانه اش بزنیم و اگر محصن بود سنگسارش کنیم وقت قارون
برپای خواست گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلانه
زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد حضرت موسی علیه السلام فرمود که ای فلانه سوگند
میدهم بخدایی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را گذرانیده از فرعون نجات داد و توریة را جهت فلاح ایشان فرستاد
که آنچه راستست بگویی زن از هیبت آلهی در یافت با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته
ممکنست که بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبری کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار گردم پس بیمن
توفیق ذو الجلال بر کلی احوال آن زن وزیده و پای خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردمان با ورع است
ثبات نموده گفت حاشا حضرت رسالت مبرا است از آنچه اینجماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته
که این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا کنم بتوانایت آن دو کیسه
سر بمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند بر مکر و ناپاکی آن مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع
آن کلمات گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا روا مدار که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که
زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن کند موسی علیه السلام سر از سجده برداشت فرمود که ای بنی اسرائیل من بقارون
مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که با منست از وی دور گردد همه بنی اسرائیل
از وی کناره کردند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی علیه السلام بزمین خطاب نمود که بگیر ایشانرا
زمین پایهای ایشانرا تا کعبین فرو برد و در روایتی دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله
باستدعای آن روسیاه قدم مبارک بانجا رنجه فرموده بود و بر وقت که حضرت موسی زمین را بگرفتن آن سه
لعین مامور ساخت قارون بر تخت نگون خود نشسته بود و بمتکای تکیه زده که زمین شکافته شده تخت او را
فرو برد و او را با آن دو نفر تا زانو گرفت بمرتبه ایشان اظهار استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر
باره فرمود که ای زمین بگیر ایشانرا تا کمر فرو رفتند و ایشان باستغاثه افزودند تا بحلق رسید و باز فرمود که
بگیر ایشانرا تا بر گردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری از حد برده حضرت کلیم از غایت غضب بدیشان التفات
نکرده باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشانرا فرو برد و گویند از آن روز باز هر روز بقدر

قامت خود بزمین فرو میروند القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون

بزمین فرو رود تا گنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون این بشنید دعا کرد تا حق تعالی او گنج خانهای او را بزمین

فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار میفرماید فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ

يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس

نبود او را هیچ گروهی و لشکری که یاری کنند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از وی نتوانست نمود و نبود

از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او نتوانست

کرد جمعی از بنی اسرائیل که دو روز پیش قارون بد انوش دیدا با آن زینت و حشمت پیش نیش امید دیدند و آرزوی مرتبه او میکردند

که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم چون مقاطع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری

نخل سرکش عظمت و بزرگی او را از خاک هستی بر آورد بمخاطرات طرفه گشت و دارائی و امنیت راه حرمت و پیشوائی

منتبه گردیدند و شکر نعمت بمقیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا

مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ الی آخره در سوره مذکوره بر آن ناطق است الحاصل قارون دون شقی با آنکه نعمت در سلک

مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین مسودی پر کرد و غلبه حرص و بخل

بدست امتناع از اداء او زکوة آخرالامر چنین خاک بر سر کرد بر همین دستور است احوال همه دنیا پرستان

مغرور که روز و شب در طریق افزون زر اندیشه و تامل دارند و در اخراج مال حق اکوتاهی و تعلل مینمایند

پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته قارون صفت بخاک کدورت بیحاصلی فرو رفته اند و رشتی

نخل و خست همواره از نعمت الهی انداخته و شاهد ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک پستی

غبار صد گونه مکاره ساخته است لمؤلفه اهل دنیا که در اندیشه چند چونند * روز و شب با دل زار

جگر پر خونند * مطلب وسعت احوال از این مرده دلان * زنده در گور کدورت همه چون قارونند دیگر از جمله

وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات سرمایه نجات است اداء حقوق مستحقین سادات عالی درجات است از

خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلاً مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت

سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام اینطایفه عالی مقام را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز کرده ایشنده

و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست برایشان نپسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین

نموده است که صرف نفقات خود نموده بذلیل صدقه کسان و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اغنیا

ابنای زمان

ابناء زمان در اداء خمس که رکنی از ارکان شریعت است اهمال نموده از غیر برکت این جمع پریشان اسلاشرم و از وی حق

بزرگوار ایشان قطعاً آزرم نمیکنند از برهنه پائی ذریت پیغمبر خاری در دل قساوت نهادشان نمیخلد و از بی

دستاری این گروه بی سامان دماغ عقلشان شوریده و مختلف نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضاً گاهی بوادی

دینداری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ

افکنده منت دارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود

جد بزرگوار ایشان صلی الله علیه و آله زینت هستی پذیرفته اند ارزاق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است

و الطاف و برکات سموات بیاد بودی اجداد و امجاد ایشان بر گشت اموال همگنان متقاطر پس زمره اغنیاء در ایصال

حق اولاد مصطفی میبایدکه منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز بیوسته کمر

خدمتگذاری بر میان بسته همیشه در کمین قضاء حوایج این قوم عالی مقدار متربص نشسته باشند تا مگر در

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از کرم خدمت ایشان بتاج و معاج سربلندی از جمند و بیمن اخلاص با ایشان ولا

تبارا از شفاعت جد و ابا نامدار ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب

الله تعالی ندا کند که ای اهل محشر خاموش باشید بدرستیکه محمد یعنی جناب مقدس خاتم الانبیاء میخواهد تکلم

نماید پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت فرماید که يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ لَهُ عَلَيَّ يَدٌ وَمِنَّةٌ فَلْيَقُمْ

حَتَّى أُكَافِيَهُ یعنی ای مردمان هر کرا که او را بو دمتی من عطائی یا نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آن نمایم او

کم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس

آنحضرت گوید بلی مَنْ آوَى أَحَدًا مِنْ ذُرِّيَّتِي وَأَوْ بَرَّهُمْ وَأَشْبَعَ جَائِعَهُمْ أَوْ كَسَا عَارِيَهُمْ فَلْيَقُمْ حَتَّى

أُكَافِيَهُ حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نیکوئی نموده و درنوعه ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده

یا برهنه ایشان را جامه پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من با او تلافی آن نمایم پس قومی که این کار کرده

باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزا و پاداش ایشان را تو کن ای اشرف

پس ساکن گردان ایشان را در جائی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن میگرداند که جائی

که از بیغمبر و اهل بیت او غایب نباشد یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود

و در بعضی کتب نقل است که یکی از توانگران سرمایه توفیق هر دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت الله

نمودی و تا پنجاه سال چون که این عادت کوی این سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور

مالی با خود برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکهٔ معظمه گردیدم از خانه بیرون آمدم کنار شهر بمزبلهٔ
افتادم زنی دیدم که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بود بر دوش گرفته پر و بال آنرا میکند گویند پیش رفتم و گفتم چرا این
کار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن سخن بدل باری در خاطر خوار خواری بهم
رسید و در تفتیش آن اصرار و در سؤال مبالغهٔ بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجأ گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار
پردهٔ خفا از چهرهٔ راز خود برگرفت و گفت من زن علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز چهار روز است که هیچ نخورده ایم
اکنون میته بر ما حلال گردیده از نجهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که برای ایشان ببرم تا قوت خود کنند
و بدین وادی تنگ از هلاکت برهند چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم
و با خود گفتم که وای بر تو که اولاد مصطفی و مرتضی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع
شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج در آن سال از دل من زایل شد تا وقتی که حجاج بیت الحرام
از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند بسبیل زیارت همسایگان و یاران که آن سعادت
را دریافته بودند بیرون رفتم و بهر که از ایشان ملاقات میکردم میگفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میگفت
تو خود همراه بودی در فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن بسیار گفتند و من در آن متفکر و در ادراک سر آن
متحیر بودم تا شبانگاهی غنودم و روزنهٔ دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیدهٔ حضرت
حضرت خالق و سید ارجمند دیدهٔ خواب آلود خلایق یعنی جناب با رحمت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را دیدم
و تبسم نمود که تعجب مکن که چون تو ملهوفه ای از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفهٔ درماندهٔ بیچاره رسیدی از
خدای تعالی مسألت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت **لمؤلفه** حج درست
خواهی کام شکسته میده داماد کعبه جوی دست فتادگان گیر **دیگر از جمله** وجوه بر که متولین
میباید همت بدان گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث
روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در تیرباران آفات زمانه پوشش و شوی آدمی را در برزرهٔ
داودی برای منع یغمایان شرور و فتن قلعهٔ سد است و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد
اسکندر از رشحات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در ... میدمد و از جریان زلال این
سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در عمر گیرد دستی که برای دستگیری تهیدستان دراز سازی
در سنگلاخ سختیهای این عالم ترا عصاست و گفته که بینوایی جهت گرفتن عطایی نزد تو گشاید در سرای

اعانت

و بلای ایشان

و بلای ایشان برای تو دست دعاست و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت
کرده البر و الصدقة ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء
یعنی نیکویی و صدقه برطرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر و رفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن
بد را و نیز در کتاب مذکور از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که ان الله لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء
و الدبیلة و الحرق و الغرق و الهدم و الجنون یعنی بدرستی که الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه رفع
رفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه و دیوانگی را و آخرش تمهید
سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمرده که الله تعالی ببرکت صدقه آنرا دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء و استنزلوا الرزق بالصدقة
فانها تفک من بین لحی سبع مائة شیطان و لیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن
و هی تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصهٔ مضمون آنکه چاره کنید بیماران
خود را بصدقه و دفع نمایید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که بدرستی که صدقه رهانیده میشود از میان
زنخ هفتاد یا هفتصد شیطان و این کنایه ازین است که چون کسی قصد تصدق نماید هفتصد شیطان او را وسوسه
میکنند و او را از آن منع مینمایند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان نگشته آن صدقه را دهد گویا آنرا از
زنخ و دهان آن شیطانها رهانیده است و نیست هیچ چیز بر شیطان گران تر از صدقه که بمؤمن داده شود و این
صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحقین
و فقرا داده شود ذکر آن در مجالس و محافل آنرا در نظرها بیوقع بسازد و طشت ننگ ترقی و تنگ چشمی آدمی را
از بام نیکنامی می اندازد پس بهتر بلکه اولی و انسب آنست که نقد آن احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی
بر آن زند و آن جنس عالی را از بازار صاحب کمالی بیاد دستی زبان هرزه نالی تلف نکند **گویند** شرف الدوله
که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بیعدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در رکاب وی رفت
و عرض حاجت خود میکرد آن امیر کبیر پذیرای حاجت گذاری آن فقیر گشته در وقت مفارقت آن مرد جهت تاکید آن مطلب
گفت ایها الامیر تذکر حاجتی یعنی ای امیر مرا فراموش نکنی گفت اذا قضیتها انسیتها یعنی حاجت ترا فراموش
خواهم کرد اما بعد از آنکه روا کرده باشم معنی آن نقود معانی و جوهریان رشتهٔ نکته دانی میدانند که آن
بزرگ این سخن را جوانمردانه گفت و گوهر این معنی را بثقب بلاغت چه مقدار استادانه سفته است

اگر عقل حاکم وانصاف قاضی باشد میتواند انصاف نمود که حق مقام اینست که استحیا ممنون درویشان
و شرمندهٔ احسان ایشان باشد چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند از اینجهت که اگر درویشان قبول
عطا نمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند
نمود **بیت** تا احتیاج مفلسان نام سخا گردد بلند ۰ بر کریمان بینوایان را چه منتها گو نیست ۰ شاهد
این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است علیه السلام مَنْ قَبِلَ عَطَاكَ فَقَدْ اَعَانَكَ عَلَى الْكَرَمِ یعنی کسی که عطای
تو پذیرفت پس تحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بکرم و عین یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردمانند که ثمرات
اینکو را که ذخیرهٔ فردا و توشهٔ عقبی است بر گرفته بیشتر بعالم بقا میرسانند **دیگر از جمله** سخا آنست که چون
وعدهٔ عطا بدرویشی کند یا برای ضرورتی حاجت گذاری براد ردینی خود را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن
جایز نداشته بزودی ذمت همت خود را از دین وفای آن رهانیده و چشم امید ناامیدان را که بحصول آن مراد
سیاه کرده بود در انتظار سفید نگرداند که گفته اند الانتظار اشد من الموت عطا الباطل و فاسد و مرورایام تاخیر و اهمال
متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد واز کلمات بابرکات زبدة الاولیا و قدوة الاوصیا حضرت امیرالمومنین
علیه السلام است که کَثْرَةُ التَّعَلُّلِ اٰیَةُ الْبُخْلِ یعنی در عطا تاخیر و تعلل و عذر آوردن نشان بخل است
و عرب گوید وَعْدُ الْكَرِيمِ نَقْدٌ وَتَعْجِيلٌ وَوَعْدُ اللَّئِيمِ مَطْلٌ وَتَعْلِيلٌ یعنی وعدهٔ کریم نقد است و سرعت
طریق انجاز آن میشود و وعدهٔ لئیم در عقدهٔ تاخیر و تعویقات و عدد و ز جهت آن عذری میگوید
و یکی از شعرای عرب گفته فَاِنْ جُمِعَ الْاٰفَاتُ وَالْبُخْلُ شَرُّهَا شَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ مَلْوَقٌ اُعِيدُ وَالْمَطْلُ یعنی
اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعدها کردن و وفا ناکردن و
بروز دیگر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و مروی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا
هَمَّ اَحَدُكُمْ بِخَيْرٍ اَوْ صِلَةٍ فَاِنَّ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ شَيْطَانَيْنِ فَلْيُبَادِرْ لَا يَكُفَّاهُ مِنْ ذٰلِكَ
حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطان اند که
میایند که پیشدستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد
القلوب دیلمی آنست سقراری و صاحب کریه و زاری حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علی بن
الحسین صلوات الله علیهما مرویست که اِنِّي لَاُبَادِرُ اِلٰى قَضَاءِ حَاجَةِ عَدُوِّي خَوْفَ اَنْ يَقْضِيَهَا
غَيْرِي اَوْ اَنْ يَسْتَغْنِيَ خلاصهٔ مضمون آنکه من مبادرت و پیشدستی میکنم در حقیقت باو تعالی داده

میشود وجناب مقدس الهی آنرا بازیافت مینماید و اجر و ثواب آن بر وست و هم در آنکتاب از آن
جناب ص آورده یُسْتَحَبُّ لِلْمَرِيضِ اَنْ يُعْطِيَ السَّائِلَ بِيَدِهِ وَيَاْمُرَ السَّائِلَ اَنْ يَدْعُوَ لَهُ یعنی مستحسن
و نیکوست بیمار را که عطا کند بسایل بدست خود و امر کرده شود آن سایل که برای او دعا کند و هم در کتاب
مذکور از آنحضرت منقولست که مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ حِينَ يُصْبِحُ اَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ ذٰلِكَ
الْيَوْمِ حاصل معنی آنکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را دفع کند و هم از آن
کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر ص بودم
کنگرهٔ از کنگرها بر مردی افتاد خردی و الم بوی نرسانید و بپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید از و که امروز
چه کار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانهٔ خود و در آستین من خرما بود پس بر سایل گذشتم و
خرمائی بوی تصدق نمودم حضرت ابی جعفر ع فرمودند که بآن خرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را در همانکتاب
از حضرت ابی الحسن ع منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست
میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود با اهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون
آن شب شد و پدر متوقع و دل نهاده وقوع آن قضیه بود پسر آنشب را بسلامت صباح کرد و آن قضیهٔ موعود
و آن قضیه وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شد گفت نه جز اینکه سایلی بدر خانه
آمد و بر او این طعامی نگاهداشته بودند آنرا بوی دادم گفت باین مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی
مذکور است که ما حصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبدالله ع فرمود که میان من و مردی قسمت زمینی بود
یعنی زمینی شراکت داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود
یعنی بسر آن زمین و من در ساعت نحسی رو م پس بسر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد و آن مرد
دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داد ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجم ترا در ساعت نحسی
بیرون آورده م و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آنکه تقسیم کردیم بهترین آن دو بخش برای تو بیرون آمد
یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت
نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا ص فرموده که مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَدْفَعَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ فَلْيَفْتَتِحْ يَوْمَهُ
بِصَدَقَةٍ يُذْهِبِ اللّٰهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ يُذْهِبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ فَلْيَفْتَتِحْ
لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ يَدْفَعِ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ حاصل مضمون آنکه کسی که دوست دارد و خواهد که خدای تعالی

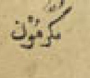
نحوست روز او را از او دفع کند و کسی که دوست دارد که خدای تعالی نحوست شب او را دفع کند باید که در اول
شب صدقه بدهد تا نحوست شبش از وی دفع سازد بعد از آن گفتم بدرستی که من استفتاح کردم به بیرون آمدن
خود را بصدقه یعنی در اول تصدق کردم و آنگه بیرون آمدم نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است
از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد در فواید دنیویه صدقه بود و اما
فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ارض
القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظلّه یحتمل مراد این باشد که زمینی که قیامت در آن
قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد بود غیر از سر سایهٔ مؤمن
در آن باشد چه بدرستی که صدقهٔ مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزلهٔ سایبان خواهد بود و از حرارت
آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود صایب سایهٔ لطفی فکن بر فرق خورشید افسران
چتر اگر بر فرق دونان هما میباید ترا • و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت خبری که ملخص معنی آن اینست
که اگر یک حج کنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از
مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نیز فرو مانی آبروی
خود ریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از اینکه هفتاد حج بگذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب
معتبرهٔ آثار ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم بسیار و بیش از آن وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر
همه آنها داشته باشد پس عزیزان صاحب مکنت و سعادت آنخداوند مال و ثروت که از درازی امل کوتاهی
در تحصیل این همه فضل و ثواب نموده سیم و زر را بتر دنیا بیجان بنده و اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه
و انفاقست از خود دریغ داشته ادراک لذت آنرا بر خود نپسندد و از دلبستگی دار غرور فانی بکلید دست
دهندهٔ ابواب سعادت آنجهانی را بر روی خود نگشاید و از کندی توسن همت در میدان فرصت چوگان دل
جوی افتادگان کوی عشق مال را از وارثان [illegible] از زمزمهٔ سیر آهنگ آواز سایلان دل افسرده اش برقص
نشاط نخیزد و از نالهٔ دلخراش درویشان دیدهٔ همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد این گروه
لیم و بیجان جسمان زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا نمی پردازند و با
کمال تعلق که بآن دارند قدری از آنرا برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیرهٔ
روز نیاز بر خود عیان نکرده وقتی از کردهٔ خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که

مقری اجل بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان رساند و دست قضا گلاب عرق مرگشان بر چهره افشاند
و آن هنگام جز دست تاسف بهم سایندن و بجای نعمتهای الوان دنیا دست بدندان پشیمانی خایندن
کاری از دستشان بر نیاید و در عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان مرویست حکایتی که حاصل معنی آن اینست که
در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر
خانهٔ وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما کی برای
همچو تویی بیرون می آید او را از در رانده دور کردند بعد از آن دیگر باره با همان هیئت آمده گفت بخوانید
بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس گشت
و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی
یعنی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که جز او کسی را نمیطلبم و در درون رفت
و او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیال تو
زیاد او آورده و گریستند پس خاجه گفت صندوقها را بگشایند و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید و بعد
از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدا بر تو باد ای مال تو که خداوندم از یاد من بردی و از
کار آخرت غافل ساختی پس الله تعالی آن مال را گویا کرده اینکه گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من
بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختم ترا چون اثر من با تو دیدند آیا
حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پیش تو پس پیش از ایشان داخل
میشدی آیا خواستگاری نمیکردی تو دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند
پس بنکاح تو در می آوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف میکردی من ابا و
امتناع نمینمودم و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو تنگی و کوتاهی نمیکردم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو
بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از هادی کافهٔ خلایق حضرت امام جعفر صادق منقولست که
بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمودند که
پس ادا میکنی آنچیز را که خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری فرمودند پس اخراج حق معلوم
مینمایی از مال خود گفت آری فرمودند پس صلهٔ خویشان بجا می آوری گفت آری فرمودند پس صله
برادران دینی میکنی گفت آری پس فرمودند که یا عمار ان المال یفنی و البدن یبلی و العمل یبقی

وَالدَّيَّانُ حَيٌّ لَا يَمُوتُ إِنَّهُ مَا قَدَّمْتَ فَلَنْ يَسْبِقَكَ وَمَا أَخَّرْتَ فَلَنْ يَلْحَقَكَ حاصل معنی
آنکه مال فانی میشود و بدل کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهندهٔ عمل
زنده است و نمیمیرد و بدرستی که شان اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات
هرگز یا البته از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و
متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور
از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید و اگرچه
بصاعی از خرما باشد و اگرچه ببعض صاع باشد و اگرچه بمشتی باشد و اگرچه ببعض مشتی باشد
و اگرچه بنصف خرما باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و در دستش هیچ نداشته باشد پس تصدق نماید
بکلمهٔ طیبه یا بمعنی که بوده منعمان سخن خیری در حق درویشی گوید که شاید بدان وسیله چیزی
باو عاید گردد یا بانمعنی که سایل را بنرم گویی و زبان خوش روانه سازد و موید معنی ثانی است
آنکه در بعضی نسخ کافی کلمهٔ طیبه و کلمهٔ لینه مرقوم گردیده پس بدرستی که احدی از شما ملاقات
خواهد نمود با خدای تعالی و او خواهد گفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده
پروری بود با تو یعنی انیا وردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن
بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میفرماید که فَانْظُرْ مَا قَدَّمْتَ لِنَفْسِكَ یعنی پس نگاه کن و ببین
که چه از برای خود پیش فرستادی پس روی پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود نظر می افکند چیزی
نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد **لمؤلفه** نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن بخشش
باین باران مگر بر آتش دوزخ زنی آبی **مجملاً** مومنان سعادت قرین و صاحب نظران آخربین که کریم
ذوالمنن ایشان از زمال دنیا بهره‌مند گردانیده و ابواب وسعت معاش بر روی شان گشاده است
میباید که بر عیهٔ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که
فقره از آنها دیده که گوی بیخود از کار خود مدان لیتی است و هر سطری دو دگرد این ساحت قرب را
بسوی خود دست طلب اندیشه در مآل و عاقبت احوال خود نموده قدری از اثر ابیش فرستاده
و ذخیرهٔ روز نیاز پیش خود گردانند و بعرق بذل و بزش آن دل مستمند خویش را از امراض
کشندهٔ بخل و حرص رهانند بتدارک بیسر و سامانی درویشان جهت خود ضروریات وحشت

سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان در حجرهٔ مکافات بار ثواب
تنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ سرور در تیره روزان عوض ظلمتکدهٔ گور را بر خود
روشن سازند و از نشوهٔ زمین افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانهٔ بی فرش لحد برای
خود بستر راحت اندازند از دستگیری مفلسان بیدرم بکوچهٔ پر پیچ خم عدم عصاکش با خود برند
و از همراهی مشفقانهٔ بینوایان بی برگ در سفر پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیقی بدست آورند بلکه
التزام این شیوه را بر ذمهٔ اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابراء ذمهٔ خود از ان گمارند و در خور
احوال قدری از اغلال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه
خوار دعای ایشان شمارند تا از زمرهٔ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل

گشته بکرامت أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فایز گردند و آیهٔ کریمه در سورهٔ معارج است و حاصل
معنی آن اینست که در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم و بعضی

گفته‌اند که مراد از محروم درویشی است که روی سؤال و دریوزه ندارد و از نعمت محرومان او را از ان غنی پندارند
بحال وی نمی پردازند و از عطایای خود او را محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چند آیهٔ متوالیه که از آنجمله

آیهٔ مذکوره است بیان صفات مومنانی که مستحق از حکم آیهٔ سابقه‌اند نموده بعد از ان در حق ایشان فرموده
که أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در روضه‌های بهشت مکرم و معزز خواهند بود
و مراد از حق معلوم درین آیهٔ شریفه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست بلکه
قدریست از مال که اینکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه

آنرا در مصارف خیر صرف نماید **دیگر از جمله** مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافهٔ عباد میشود و ثمرات
دین از ان معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینها

چه مال دنیای گذران تا لکه عشابهٔ آب روانست در وجوه مذکوره نفاک بحق برای آمرزش خود گل در آب
کردنست و ستونی نقش بر کنج ابر بنیاد چرخ بناهای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بپای کار آوردنست

در کتاب شریف کافی از ابی عبیدهٔ حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که میفرمود که مَنْ بَنَى مَسْجِداً
بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانهٔ در بهشت ابو

عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چین مسجدی ساخته بودم گفتم فدای تو گردم


نرجوا ان یکون هذا من ذلك یعنی امید میداری که این سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد و آن
ثواب نیز مرتب گردد و فرمود نعم آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب ابی جعفر علیه السلام منقولست که
من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی [illegible] مینامند
ومفحص قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میگشاید که خود را در ان گنجاند
برای تخم نهادن و تشبیه بآن کرده‌اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی حدیث بنابرین اینست
که هر که بنا کند که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت و ازین
دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضاء رفیع البناء اگر مبلغهای خطیر در تاسیس
و تعمیر آن صرف کرده استنباط میتوان نمود و هم در کافی از حضرت امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور است
ستة تلحق المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له ومصحف یخلفه وغرس یغرسه وقلیب یحفره
وصدقة یجریها وسنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از
وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی
که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی از ان منتفع گردند ششم سنت
و طریقه خیری که بعد از او بآن عمل نمایند و همانا در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عمارات
و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان از ان منتفع گردند و حتی
نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه آن آسایند و کوفتن میخی بر جایی برای اینکه
رهگذریان چهارپایان خود را ببندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود
برداشت تا هرجا که فرود آید چارپای خود را ببندد و در یکی از منازل میخ را بر زمین فرو کرد چون از آنجا روانه
شد آن میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد اینکه چون دیگری بانجا رسد و بکار آید روزی دران شخصی
بشتاب میرفت پایش بر ان میخ آمده افگار گرد بازگشته آن میخ را برکند الله تبارك و تعالی خبر داد که چون
هر دو راحت خلق خواستند اگرچه برخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل هرگونه بنا و اثری که منظور
از ان آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد آزادگان
بند دنیا و آمادگان سفر عقبی دیده وران آفرینش و روشن بصیران سرمه بینش صافی نوشان ساغر
بندگی خانه بردوشان کشور زندگی نظر دوختگان نیك و بد دیده و از خود گذشتگان همه جا رسیده

چه خنده‌ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوس و هوا که مبلغهای خطیر
بآب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای هوسهای دنیای فانی آمیخته و خانها و عمارتها که محض
اسراف و تجاوز از قدر احتیاج و حد کفاف میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور
گردانیده از لذت تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیوار می پردازند و از چندین سعی و اهتمام که در بنا
و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر مرگ فرصت دهد و سر پنجه حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود
خود ریخته بهم نزند چند روزی دران بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست
نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرضی که روزگار بر ریشان خندد و این مطلب بحصول پیوندد و امتداد
آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است ناگاه
پیکی باخر رسیده است و این بساط برچیده پس ناچار میباید دست از ان برداشت و بدیگران گذاشت
و اگر آن مال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه اثری از ان برجا
باشد تخم دعای خیر در خاکستان کشته و ثواب در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد دیگر از جمله مصارف
مال دنیای گذران که در سرای حیات ارباب ثروت دو روزی مهمانیست ضیافت دوستان و اخوان
مؤمنین است و اطعام تنگدستان و مساکین که نظر بصیرت از احسن صفتهای درمذاق همت لذت
نعمتهاست هر سفره گسترده کریمان بر دعوی جوانمردی محضریست و هر کاسه نعمتی دران از تیغ
زبان این و آن بر فرق نیکنامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه عباد جز بدامن
سفره در نگیرد و معنی دشمن گدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد کلنگ تیز بال سعادت
و اقبال جز بنعال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بخم کمند
حلقه دوستان جانی نتوان بدست در آورد صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال
مسند عزتست و نیکو دلان مهمانخانه بذل و احسان را حلقه کثرت مهمانان کمند وحدت بوس
خوان میزبانان بر لب نانی برو ثنا خوانیست و بر سفره اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی
بحسن وجودی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شیم سنبلی است
پرتاب و کاسه شربتی که بی تکلف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشك لبان مهیا کرده
در صحن بوستان تعالی لاله ایست سیراب خسته باد آن تنی که با وجود مکنت پیوسته کمر خدمت یاران

مجدی

بر میان نخنده و بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه بروی آمد شد دوستان نخنده سرایی که درش
بر آمد رفت خلایق بسته باشد برکت دران چگونه بار آید و صاحب نعمتی که کلید از سر غیرت دستهای خود نکاهش
نباشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات بابرکات حضرت سید کاینات صلعم اَلضَّیفُ یَنزِلُ
بِرِزقِهِ وَیَرتَحِلُ بِذُنُوبِ اَهلِ البَیتِ حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانهٔ کسی نزول مینماید روزی خود را
با خود می‌آورد و چون میرود گناهان اهل خانه را میبرد یعنی عیامن قدوم مهمان مورث برکات خانه
و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلعم منقولست که مَن اَکرَمَ الضَّیفَ
فَکَاَنَّمَا اَکرَمَ سَبعِینَ نَبِیًّا وَمَن اَنفَقَ عَلَی الضَّیفِ دِرهَمًا فَکَاَنَّمَا اَنفَقَ اَلفَ اَلفِ دِینَارٍ فِی سَبِیلِ اللهِ
عَزَّ وَجَلَّ حاصل معنی آنکه هر کس اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج
کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل و در اخبار
فیض آثار سید جوانمردان روزگار امیر المؤمنین است که لَذَّةُ الکِرَامِ فِی الاِطعَامِ وَلَذَّةُ اللِّئَامِ فِی
الطَّعَامِ ملخص معنی آنکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان و ناکسان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت
نشان مقتدای بنی آدم و خوشا لا جوانمردان عالم امیر مؤمنان امام انس و جان علی ابن ابی طالب عم
حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیَاکُم ثَلَاثٌ اِکرَامُ الضَّیفِ وَالضَّربُ بِالسَّیفِ وَالصَّومُ بِالصَّیفِ حاصل معنی آنکه دوست
میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه
بودن و در باب اطعام المؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله عم فرمودند که آیا دوست میداری برادرانت را یعنی شیعیان و مؤمنان را
گفتم آری فرمودند که نفع بایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمودند که آگاه باش بدرستی که لازم است بر
تو که دوست داری کسی را که دوست میدارد خدا او را آگاه باش نفع نمیرسد بکسی که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را
دست ندارد آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان
دو مرد و سه مرد کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو
اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و فرش و رخت
خود را در زیر پای ایشان می‌افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستی که چون
ایشان بمنزل تو داخل میشوند داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون بیرون می‌روند

میروند با گناهان تو و گناهان عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانهٔ تو سبب آمرزش و رفع
گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم‌تر است از فوایدی که از تو بایشان
میرسد و در همین باب در حدیث دیگر که مضمون آن نزدیک بمضمون این حدیث است آنحضرت در
جواب این سؤال فرموده اند که اِنَّهُم اِذَا دَخَلُوا اِلَیکَ دَخَلُوا بِرِزقٍ مِنَ اللهِ کَثِیرٍ وَاِذَا خَرَجُوا
بِالمَغفِرَةِ لَکَ یعنی آن مؤمنان چون بخانهٔ تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدای تعالی
و چون بیرون میروند میروند با آمرزش برای تو و هم در این باب از آنجناب صلعم ماثور است که مَا مِن رَجُلٍ
یُدخِلُ بَیتَهُ مُؤمِنَینِ فَیُطعِمُهُمَا شِبَعَهُمَا اِلَّا کَانَ اَفضَلَ مِن عِتقِ رَقَبَةٍ حاصل معنی
آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانهٔ خود دو مؤمن را پس طعام کند ایشان را چندانکه سیر شوند مگر اینکه
بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده‌ای و نیز در این باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین علیهم‌السلام
مرویست که مَن اَطعَمَ مُؤمِنًا مِن جُوعٍ اَطعَمَهُ اللهُ مِن ثِمَارِ الجَنَّةِ وَمَن سَقَی مُؤمِنًا مِن ظَمَاءٍ سَقَاهُ اللهُ
مِنَ الرَّحِیقِ المَختُومِ ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوه‌های
بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب کند خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب بهشتی سر بمهر
همانا مراد رحیق مختوم است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سورهٔ مطففین بآن وعده فرموده که
یُسقَونَ مِن رَحِیقٍ مَختُومٍ و گفته اند که سر کردن آن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که
دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد و هم در این باب از جناب مستطاب ابو عبد الله عم
منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن توانگری را چنانست که رقبهٔ از فرزندان
حضرت اسماعیل علیه‌السلام را از کشتن رها نموده باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاجی را چنانست که صد رقبه
از اولاد حضرت اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و در این باب از این احادیث و اخبار از ائمهٔ اطهار
صلوات الله علیهم بیش از این ماثور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس متعذر باشد و این شیوهٔ
حمیده و شیمهٔ پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه‌السلام چنانکه آورده اند
که بی مهمان اکل طعام نمیفرمودند و اکثر میفرمودند بر طبخ مبارکش بسیار کرده میشود و چون وقت اکل میشد
خدام را از هر طرف تا یک میل راه بطلب مهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب از و شایع
گردیده و بدین سبب او را ابو الضیفان میگفتند و منقولست که یکنوبت چنان واقع شد که پانزده روز

مهمان بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا گردیدی انتظار مهمان کشیدی
و چون مهمان نیامدی اکثر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نکردی و از آن جهت بسیار دلتنگ بودی و از اکل
و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه بعضی گفته‌اند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند
جلیل متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچهٔ خاطر عزیز نبی از ورود مهمان شگفته و غبار آن
ملال از ساحت ضمیر آن نبی رفته گشته طعامی تناول ننمایند و این وقتی که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم
لوط علیه السلام میرفتند و فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم علیه السلام گردند و نیز بوجود حضرت اسحق علیه السلام از ساره
بشارت دهند چنانکه در سورهٔ هود کریمهٔ وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ الی آخر از آن اخبار مینماید
و همچنین از پسندیدهٔ حضرت ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست که روزی
میگریست سبب آن از آنجناب استفسار کردند فرمود که هفت روزست که مرا مهمانی نیامده است و از جمله
حکایات و اخباری که منادی تذکار آن صاحب مکنت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخوانند حکایت
ضیافت خوان الالاء موائد فواید دین و دنیا حضرت خاتم الانبیا که بدستیاری ابوطالب و پایمردی عباس
عبدالله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس کرد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف اقدس نبوی در اوایل
حال که سن شریفش میانهٔ بیست و سی بود روزی از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود در حین معاودت بنی تمیم عبور
نموده بود و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات
وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمایدهٔ عبدالله بن جدعان
میخواند و منادی وی را ابو قحافه نام بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود آن روز چون
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبدالله بن
جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیهٔ غیبیه بغایت شگفته خاطر گشته خود با شوق تمام
بپیش راه حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام آمد و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم
وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را برب بطحا و شیبهٔ عبدالمطلب سوگند داد که آن
جفا عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن افتخار
بر فرق اعتلای آن سید اخلاص شعار بر افراختند عبدالله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط
خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبدالله

نیز برسم مشایعت پاره‌ای راه در خدمت آمد چون خواست وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمودند که یا عبدالله
فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم از زنده و آزاد وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت
بمکه آمد و بخانهٔ عم گرامی ابوطالب رفت غمناک و متفکر نشست از آنجهت که عبدالله بن جدعان را با جمیع
قبایل بنی تمیم دعوت نموده و آن مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند
آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن بزرگ دین و دنیا را در خوردی
تربیت کرده بود و در ما صفت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی بیش از فرزندان
مینمود و آنحضرت وی را مادر خطاب میکرد در آمد سید عالم را چنان متفکر و درهم دید گفت ای فرزند کسی با تو
گفتگویی کرده که دلتنگ ساخته گفت نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده خاطر می‌بینم فرمود خواست
گفت قسم میدهم ترا بحقی که بر تست که بگوی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت کرد فاطمه گفت ای فرزند
دلتنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام کنیم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در این سخن بود که ابوطالب
آمد وی را از آن اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی نمود و آن لطیفهٔ ربانیه را مانند دل بسینهٔ خود منضم
کرد اینده میان دو چشم مبارکش بوسه داد گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل می‌آورم بخواستهٔ الهی
بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید
تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن بشما دهم همانا ابوطالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را
بوقت ورود مال از شام و آوردن آن اموال وعده مینمود و گفتند سمعاً و طاعةً و هر چه داشتند
آوردند چون در این ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب دانست که آنها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند
و عباس برادرش مالدار بود بر خواسته بسوی وی روانه شد که هر چه ما یحتاج را از وی قرض نماید
و چون بمیانهٔ ابطح رسید گوسفند بسیاری در آن وقت وارد مکه شد پرسید که این گوسفندان از کیست
گفتند از حور بن سالم مولای ابوطالب بود و مال بسیار داشت ابوطالب باحضار آن فرمان داد چون
حاضر شد سلام کرد و دستبوس کرد ابوطالب فرمود ای حور چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار
بیاز از عکاظ آورده‌ام برای موسم ابوطالب فرمود این گوسفندان را بمن میفروشی بقیمتی که خاطر
خواه تست و صبر کنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید حور گفت یا مولا جان
من فدای تست یعنی تا بما لاجیه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملاً گوسفندان را بقرض

کرفت و دانست که وران وبرا کفایت فتح نمودن عباس نموده از آنجا مراجعت نمود پس خبر بعباس
رسید که ابوطالب عازم منزل او بود و هم از راه مراجعت نموده این معنی بروی عظیم نمود و برخواست بخانهٔ
ابوطالب آمد و گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن تو رسید آزرده خاطر گردیدم
سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او بیان نمود عباس گفت بر او زمانی بنشست و ابوطالب
مشغول کارسازیها و تهیهٔ مایحتاج شد بعد از آن عباس برخواسته قصد انصراف نمود و گفت ای برادر بجانب برادر
تو حاجتی است ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق خدا و بحق پدر
وجد و بحق شیبهٔ عبد المطلب که چون حاجت خود را بگویم روا کنی ابوطالب گفت مثل تو از من حاجتی خواهد و من بر آن
قادر باشم روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که بر من منت نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت حج و تهیهٔ
مایحتاج آن قیام نمایم چه ناچارست مالی از جمع کردن سایر وجه مال قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام
موسم است خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک فهی لی یعنی فضیلت و شرف تو
فضیلت و شرف منست و چون تو بامر قیام نمایی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام
این مهم را بعهدهٔ کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته ما فوق حصول پیوست و از دل
و جان بتهیهٔ ضیافت سید انس و جان پرداخته که آن کرامت خاص بر میان بست پس خدم و عبید بنی هاشم را
همگی جمع نمود و بنحر شتران و ذبح گاو و گوسفندان اقدام نمودند دیگها بار و آتشها را بر کردند و طعامها و
بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نیمتهای مرتفع کشیده آن سید را تشریف بارگاه و تبرید را
با ابوطالب در آن موضع نشاندند بروایتی عباس قریش و اهل موسم را بر صلا زده برای مایده خواندند و مردمان
از هر جانب و هر طرف روی بدان موضع آوردند و بجا بجا نشستند آن موائد گوناگون بسی تکلف را صرف کردند
و در آن ضیافت تخمیناً هزار دینار که بحساب این روزگار هفتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ازای این
خدمت و مهمانی آن برگزیده حضرت سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیهٔ مکات عرب را رسم بوده که
هر سال آنجا اجتماع مینموده و یکماه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول میبوده اند بفرمان آن حضرت بعباس
تملیک فرموده وجود اشرف آن برگزیده خلائق در زیر بار منت احدی از آحاد خلائق نبوده باشد مخفی نماند
که ضیافت چنین در این روزگار از کار مردم نامدار در عرب هم نامتعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت در این مقام
ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض

و تنگدستی در این مصرف بلا اسراف نموده عیالات را و آنکه ان تواجب النفقهٔ خود را بی نفقه گذارند چه در حالی
از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم ذی خود که عبارت از تشبیه اقران و امثال است قدم
بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه در آمیزش و التیام
پیوسته برروی خلق و عام بسته میدارند و اگر و رود عزیزی بر سر خوان بی برکتشان احیاناً اتفاق افتد
خود را خانه خراب میشمارند و از کوتاهی همت دست بمیزه کسان دراز نمیکنند که مبادا اصلاً فی آن ضرر کرده
و انیسه کاسگی در مجالس دوستان مستفید نشوند که مبادا حلقهٔ دورهٔ ضیافت بگردنشان افتد دیدهٔ کاسهٔ
آستان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش بینوایی هرگز بدامن سفرهٔ نوال ایشان نرسیده نان که دیدار پیدا
و مصری میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان بی احسانشان بکلمهٔ خوش بلند نگردیده و
گوش حلقه در ایشان آواز پای مهمان نشنیده بدبختی این قوم چنان سخت که از شومی این صفت خیسه همیشه
در میان اقارب و عشایر غریب و با وجود دراز دستی و مکنت از الوان موائد و فواید این شیوه در دنیا و آخرت
بی نصیب میباشند نعوذ بالله گروه لئیم با مردم کریم سر بدرازی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سر بلندی صاحبان
داد و دهش آخته و بتوزبان طعن و ملامت بوسنهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی
سفیه و سرمستشان نام مینهند و گاهی بی پروا و باد دستشان خطاب میدهند و نمیدانند که در گشادهٔ سرای فتوت
کرمان از اراده مافوق عجز هر زنه در ایشان حاجبست و سفرهٔ گستردهٔ احوال ارباب جود و تحارالبرده رشحهای معا
منقولست که عبد الله مذکور در نخلستانی که بسر کار وی متعلق بود مرور نمود غلام همسایه را اتفاقاً دید
که سه قرص نان در پیش وی نهاده همانا آن قرصها را مرسوم مقرری وی از سرکار خواجه بوده که مرد و زنانش بجهت
معاش میبوده ناگاه سگی آمد و غلام یکی قرص از آنجمله پیش او انداخت سگ او را خورد غلام یافت که آن
سیر نشده قرص دیگر انداخت آن را نیز خورد و قرص دیگر هم انداخت پس عبد الله پیشتر رفته پرسید که هر روزی این قرصها
هیچ نخوردی و همه را باین سگ دادی گفت این سگ در این موضع غریب و گرسنه بود از آنجهت او را بر خود ایثار نمودم
عبد الله گفت مردم مرا بر سخاوت ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن
نخلستان را بوی تملیک نمود شرم باد خواجگان مالدار و دنی طبعان خست شعار که درویشی بجوانمردی و آزادی
از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان خود
و دیگر خویشان و همسایگان دور و نزدیک خاک کدورت بر فرق دل نباشند گوئی این گروه نشنا هست رای

عنبر جان و این قوم لوم تنک چشم گوش دل کرا از کلام حقیقت انجام سرور انبیا و جان صلی الله علیه و آله و کمتر بخاطر
نگذرنده و یا تحقیق آن اعتماد نموده که و الذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد یبیت شبعان
و اخوه او قال و جاره المسلم جائع یعنی قسم بانکسی که جان محمد بدست قدرت اوست که ایمان ندارد بمن بنده
که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان یا گفت همسایه مسلمان او گرسنه باشد و همانا اینطایفه را از کلام سنه
عن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رایحه اثری بمشام
جان نرسیده که او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب را بروز آورم که بر گرد من شکمها
گرسنه و جگرهای تشنه باشد مجملا غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تبارک و تعالی بکسی نعمتی ارزانی
داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد و آن
نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و مفلسان را اصلا بهره مند نگرداند ترک عالی خود در ان نکرد او شربتی قند
کارزدن آب حرمت بگلوی مستمندی نرود و چگونه بر کسی گوارا میتواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه نیازمند
بیچاره و شلم در ان باشد چه سان از گلوی خورند میتواند گذشت **بیت** تا نگر خود آن لقمه چون نخورده
کسی دیگر روی چون تو نخورده از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمضمون مرویست که هر که طعام خورده و شخصی
بدو نگرد و او از ان بان نگرد مخصوص خورانند خدای تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند و از این کلام بلاغت
نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه و در این حکم داخل باشند **گویند** ابو حمید
نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام وی نخوردی و میگفت که مرا شرم می آید که کسی بمن سلام
کند و طعام من نخورد و برای حیوانانی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و سگ و گربه طعامی بخورش معین
کرده بود و یکی از شارحین احادیث حضرت رسالت پناه در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر دیرانی ذکر
نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بود که پای تحقیق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش با وساخ نافرمانی آلوده
بود وقتی بسفری رفت در راهی بر سر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام در آمده و آن مرد را از حرارت عطش
آنسگ آتش در دل افتاد چون دلو و رسن نبود عمامه را از سر برگرفته کاسه چوبینی که داشت بر آن بسته
از چاه آب کشید و آن سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت له
سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بتحقیق که من سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را
آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر با آنمرد رسید از گناهان خود

توبه کرد و آب توفیق باکرداب خود را بر سر منت اله بشیمانی از نتایج اعمال و امانی بر آورد رزقنا الله
التوبه عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی بدانکه ملاء دنیای شوم داغ غیر از آنچه مرقوم کردید مصارف
دیگر هست ولیکن چون فکر و شتاب در انجام این کتاب شغل بسیاری در گردن افتاده است درین مطلب
بیش از ین ایستادن و جزئیات آنرا یک یک تعلیم دادن او را مقدور نیست و جهت بلدی طرف آن ارباب همت را
تقاضای صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخاوت افزاید و شاید که
و شاید این صفت حمیده و زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگر نماید تحقیق آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق
طرف را منظور داشته تخم احسان در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازد و از بمروت کرمهای بموقع بخششها
بحاصل بلند نام نگاه از نشو و نمای انزدچه نزد مردم عاقبت اندیش بذل اموال که بر وش نیست بلکه در نظر
حقیقت شناس هر دو انکس که پاس اندوختن از حرص از شره این جود از حماقت و سفه است اگر آن ترک ان جانیست این
ثمر سبک عقلی و نادانیست چه ظاهر است که با وجود بینوایان عور طریق نوازش با مطلبان ملک و کوه حسن با تشنگی
کشت زار آب بدریا از بسی تق است و با وجود مردمان شکسته بال عطا بتنعمان مرفه الحال دادن و با وجود حضور
مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که
ارباب همم را باید جود و کرم حقوق از جهات شایستگی و زکی منظور داشته از آنجهت و یا مستعد عطایا و جوائز خود
سازند اثر اخلاق را با اخیار و فساق را با صلحا پرهیزکار تقدیم نکنند و بعضی از ابرار اهل هنر و ناداب مردم [illegible]
رجحان ندهند و رعایت مفلسان از متنعمان [illegible] دستگیری ضعفا بیش از اقویا مقدم اهتمام شمارند
الحاصل انرا و لازمست که داد و دهش از روی روبیت و مبنی شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کذشکی
و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان بد برا و قاعده دنی طبعان بی تمام است که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو ساخته
و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بلولیان و مردان گردن بدعوی علم همت می افرازند و نمیدانند که آن نه همت و بزش
بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن است و از قبیل زر بدریا رود و دجله بغداد ریختن است و در احادیث شریفه
حضرت ائمه هدی علیهم الصلوة و السلام مذمت عطای بیجا بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابی عبد الله
بمفضل بن عمر خطاب کرده فرموده اند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه
الی من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه علی خیر و ان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم
انه لیس له عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هر گاه خواهی بدانی مرد را که شقی است یا سعید ببین که بخشش و احسان او

بکمک کند اگر بکسی که شایسته آن هست پس بدان که روی خود بسوی خوبی دارد یعنی از اهل سعادت و با حسن
عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی چیزی نیست **دیگر از جمله**
شیوههای کریم که التزام آنها ضرور است آنست که چون آثار احتیاج از ناصیهٔ او و شاخ ستمندی مشاهده و علامات
عرض حاجات پریشانی از جبههٔ احوال دردمندی ملاحظه نماید در چاره جوید و او حاجتی گردد که نگذارد که وی از غایت
اضطراب اظهار پریشانی حال خود کند باید چه بعد از اظهار و طلب آنچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی وی خواهد بود
و این معنی دلکش متین مأخوذ از احادیث حضرت ائمهٔ معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین حدیثی که در کتاب
زکوة کافی از حضرت امام ابو عبد الله علیه السلام مرویست المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته
بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یمثل بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه بحاجته
ثم یعزم بالقصد لها فیأتیک وقلبه یجب وفرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع
بکآبة ام بفرح خلاصه معنی حدیث ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جز این نیست که آن
عوض آبروی سائل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال و تحقیق آبرو نه آسانست بلکه آن کسی که آن کار میکند شب
خوابش غیبت و مضطرب و بیقرار میباشد متردد است میان امید و ناامیدی نمیداند حاجت خود را پیش که برد بعد از
آن عزم خود را جزم میکند و پیش تو می آید در حالیکه دلش می طپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که
از نزد تو دلگیر خواهد گشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی این همه محنت کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش برآری
آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از آنجناب منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت امیر المؤمنین ع
پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای نخلستانه که موضعیست در مدینه برای مردی فرستاد و آن مرد از جملهٔ کسانی
بود که امید عطائی و چشم کرم از آن مسکین نواز و از شفقت شیم داشتند یعنی محتاج پریشان بود و عرضهٔ رعایت آن
غمخوار درویشان بود اما از آنجناب و غیر او طلبی نکرده مردی گفت بخدا قسم که فلان کسی از تو چیزی نخواست یک
وسق خرما او را بس بود حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند لا کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدای تعالی نو
کسانرا در میان مؤمنان بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخیلی میکنی لله انت ان کلام یحکی برحمة الله انتهی
یعنی برای خدا این کار میکنم هر گاه من عطا ندهم آنکسی را که امید عطا میدارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال دهم پس
نداده خواهم بود بوی بقیمت آن چیزی را که از وی گرفتهام یعنی هر چه باو دهم قیمت آبروی او میشود که از وی گرفتهام بیان
این آنکه من او را در معرض آن درآوردهام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تأخیر و اهمال در عطا او را بآن

داشته خواهم

داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود را در پیش من ریزد آن آن روئیکه در وقت عبادت و مناجات
خواهم در درگاه جناب الهی که خداوند من و اوست بر خاک مینهاد پس کسی که برادر مسلمان او این کار کند که وی
مستحق صله و احسان اوست با خدای عز و جل است نکوئی خواهد بود و در دعائی که برای آن برادر مسلمان میکند
اگر بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال با اعتبار خود برو بخل میفرماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید
که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هر گاه از برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت
برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این گفته و بکردار آن را تصدیق نسازد و بی انصافی و قولش بی حاصل
و کردارش خواهد بود الحاصل هر گاه که کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجهانی را برای برادر دینی خود بدعا از خدا
خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه
و بصعوبت اضطرار قفل صبوری از درج حوصله‌اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه احسان
و رعایتی که درباره او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسهٔ وی رفته خواهد شد و بعد از آنکه دست بهم و تدرو
احتیاج سر و البعزت مردمی را انداخته و بخنجر جانستان زبان اظهار جگر کاه طاقتش چاک ساخته باشد
با چندین درد و اندیشه مگذار که لایق مردم سخاوت پیشه است بذل و عطا بوی فوتش دار و وی پس از مرگ خواهد
بود و شاید تو را آنگه که عطا بعد از طلب نخواهیست بلکه حیات چه آدمی را شرم می آید که حاجت سائل را برنیاورده
و دست رد بر سینهٔ امیدش گذارد پس حاجت گذاری مقتضای شرم او و محصلی آزرم خواهد بود و شاید از بیم
ملالت خواهد داشت و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این
معنی میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی که قومی بعزم دستبرد و غارت بر سر قبیلهٔ طی رفتند حاتم
خبر یافته سوار شد و نیزهٔ خود را برد و با قوم خود بر ایشان حمله نموده قبیلهٔ طی با حاتم که در میان شجاعان علم بود همت
بر دفع دشمن بستند تا بسبک سخت روئی عزم درست فوج ایشان را در هم شکستند حاتم از پی ایشان میتاخت
بزرگ ایشان او را شناخت و برقفا تاخته گفت یا حاتم هب لی رمحک نیزهٔ خود را بمن بخش حاتم نیزهٔ خود را
بجانب او انداخت آخر نیزه برگرفت و رفت قوم حاتم در آنوقت با وی عتاب نموده که ای سید چرا چنین کردی اگر او
نیزه برمیداشت و رو بحمله میگذاشت و همه را هلاک میساخت چه با خود همیکردیم حاتم گفت آری چنین است
من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهاده ام اما در جواب کسی که گوید نیزهٔ خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت
یعنی مرا شرم می آمد که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سؤال او نهم **دیگر از جمله** محسنات جود و کرم آنست که چون

بقبول چیزی یا بسیار عزیزی قصد رنجش نماید و دیدهٔ عطوفتش را از گریهٔ احتیاج بی‌نوائی شوخطا
درویشان همت بچوگی آید بخوی آن وجه را با او واصل سازد که باعث خفت و خواری او و سبب خجلت و شرمساری
وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه
عارش آید هدیه قرار دهد و بتکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید جهت وی ارسال دارد
و اگر در حضور کسان قبول این احسان بروی گران باشد در خلوتی آن را بوی رساند و بر قیاس از هر گونه
امری که متضمن کسر شأن او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچارهٔ دردمند را از جان سیر و از
زندگی بیزار نسازد و از گرمیها بار دیوار آتش رنگ و خجلت و عرق انفعال نیندازد چه در خفت و خواری
بر عزیزی روا داشتن از بیدردی و اثر ذلت بر چهرهٔ سایل دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردیست از مروهٔ اهل
کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام ماثور است که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی
آمد فرمود کتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال علی وجهک ایها السائل یعنی حاجت خود را
بر زمین بنویس بدرستی که مرا ناخوش می‌آید که اثر خواری طلب را در روی سایل ببینم و در کافی از حارث همدانی رضی الله عنه
منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شب نشینی کردم گفتم
یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمودند فرایتنی لها اهلا یعنی مرا از اهل آن دانستی که طلب حاجت از
من کنی گفتم آری یا امیرالمؤمنین فرمودند خدای ترا از قبل جزای خیر دهاد و بعد از آن برخواسته بسوی چراغ
رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو
نبینم که من از رسول خدا شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة و من
افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانات است از خدای تعالی در سینهای بندگان هر که آن را
پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آن را آشکار سازد لازم است بر کسی که آن را شنود اینکه اعانت او کند
یعنی در قضای آن حاجت و در کافی از [illegible] منقولست روایتی که مجمل و محصل مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن
الرضا علیه التحیة والثنا بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیار مجتمع گشته از وی سؤال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی
بسیار بلند قامت گندم گون داخل گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان تو و از دوستان
آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج برگردیده ام و خرجی من مفقود گردیده و آنقدر ندارم که مرا بیک منزل برساند پس اگر
سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی یعنی خرجی عطا کنی که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی

بمن مال و مکنتی بسیار داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن میدهی از جانب تو آن را تصدق کنم که من موضع
صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمودند بنشین خدای تعالی ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان
حدیث میکرد تا پراگنده شدند و آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمودند که اتاذنون لی
فی الدخول آیا رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار ترا مقدم دارد
همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت مهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخواسته
داخل حجرهٔ مطهره شد و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و در را پوشیده دست خود را از بالای در بیرون کرد
و گفت این الخراسانی یعنی آنمرد خراسانی کو گفت که منم فرمود که بگیر این دویست دینار را و استعانت نما بآن در مؤنت
و نفقهٔ خود و برکت جوی بآن و لا تصدق بها عنی یعنی این را نه برای آن بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من
تصدق کنی چنانکه خود استدعای آن نمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن
آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود را
از وی پوشیدی فرمودند مخافة ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضائی حاجته مراد همانا اینست که چون
او طلبی کرد و حاجت او برآوردم اگر مرا میدید او را ذلت و شرمساری میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم که
مبادا اثر آن ذلت در روی او ببینم **دیگر از جمله** آنچه اهل کرم میباید رعایت آن را بر خود لازم دانند آنست
که چون بتوفیق بذل و عطای مؤید بسعادت حاجت گذاری درماندهٔ بینوایی مستعد گردند آن را در دفتر حسنات
ثبت دانند از صفحهٔ خاطر محو سازند و هر چند عطا اکثر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در محافل و مجالس
بذکر آن نپردازند و افتاده‌ای را که بهمان خود از خاک برداشته‌اند هم لحظاتش از مذاکرهٔ آن بخاک مذلت
نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده‌اند هر دمش بتیغ جانستان و منع منت نکشند چنانکه شیوهٔ
نوکیسگان داد و دهش و بر خود بستگان نام سخا و بخشش است که اگر خاری از پای درویشی برآرند صد خار
غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دل ریشی بردارند کوه منت بجای او میگذارند کف نانی بدهند
گاز زند کیش سیر سازند و دم آبی بر لب تشنهٔ [illegible] نزنند که در آتش انفعالش نگدازند در شربت شیرین عطای ایشان
الماس جگرگداز منت سوده و حلوای چرب نرمی نوالشان بزهر جانگداز اظهار آلوده مذمت احوال
فقیری نکنند که خانهٔ عزتش را بآب حرق نرسانند و نان مسکینی را نیزند که دیدهٔ دلش بدود اظهار آن نگریانند
مذمت این نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن مجید و اخبار صحیح ائمهٔ

اطهار صلوات الله علیهم بسیار است از آنجمله در سوره مبارکه بقره فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله
کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص معنی آنکه ای مومنان باطل مسازید صدقات
خود را بمنت نهادن و تطاول و تسلط انکی با آزار دادن چون باطل ساختن منافق مال خود را بریا
انفاق میکند و ایمان بخدا و روز بازپسین ندارد مثل او مثل سنگ هموار است که بر او خاکی باشد پس برسد بآن
باران عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آن یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی سنگ زایل میکند
منت و اذیت صدقه را باطل و ناچیز میگرداند و در کافی از سید و در عالم و شیرازه بند نسخه مکارم شیم اعنی
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقولست که ان الله تبارک وتعالی کره لی ست خصال وکرهتهن
للاوصیاء من ولدی واتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستی که خدای تبارک
و تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیای فرزندان
من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله است منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی
از حضرت ولایت پناه صلوات الله علیه مرویست که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار
چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطاء بی منت و در مجموعه ورام از حضرت
سید الانام مأثور است لا من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله
وثبت له وزره ولم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مومن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی
عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را ثابت کند و سعی او را نه بیند و نپذیرد و بعد از آن
حضرت فرمودند یقول الله عز وجل حرمت الجنة علی المنان والبخیل والقتات وهو النمام
حاصل مضمون آنکه خدای عز وجل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی که
بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نزد دو ... انکه از ائمه اطهار منقولست که لا تحقروا
شیئا من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا شیئا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه
معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید آنرا حقیر و سهل و هر خیری که از شما
صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المومنین
علیه السلام است که ایاک والمن بالمعروف فان المن یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه پرهیز کن

از من که چون احسان در حق کسی کنی بر او منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب
و باطل میکند نیکویی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف معلوم و نزد خالق و مخلوق نکوهیده
و مذموم است چه اگر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل شهرت کماشته بر او اگر دل حاجت دشمن
خود را از نتیجه که مترسم دیگری آنرا روا کند یا وی از آن مستغنی گردد و هرگاه به تعجیل در قضای حاجت دشمن بزود
باشد که مبادا او را ان سبقت گیرد و آن فضیلت از منکس فوت شود حاجت گذاری برادران دینی و دوستان
یقینی چگونه خواهد بود خصوصا که وعده نیز شده باشد

مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جابر غلبه شهوات نفسانیست

پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت
تازی کردن کار رفت بیجا و بامعنی ارتکاب هریک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و بامعنی
حاکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب ولایتمآب امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده اند که الا
وان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور لا یطلب ملخص مضمون آنکه
بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده نه و قلم عفو بر آن کشیده نخواهد شد دویم
ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات آنرا در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور
خواهد گشت و کریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد درگذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم ظلم
گشته این مضمون ادا فرموده اند که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک است بخدا است چه الله تعالی فرموده ان
الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب قبحی
ضرر آن تعدی بدیگری ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت ظلمی است که بعضی از بندگان
بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد در این مقام قسم اخیر است و از اقسام ثلثه ظلم در این مجلس و اخص قلم
موعظت شیم را وی سخن با چند طایفه است طایفه اول پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر
مفارق خلایق سایه الهاند و پیشگاه بارگاه خلافت آگاه صاحبان تاج و نگین باب طلای سیمعنی
سخنان دلکش اکابر دین میکارد بو پایه سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان بیان
خامه رسالت گفتار معروض میدارد که چون حضرت عزت خداوند متعال پادشاه لم یزل و لا یزال

عز شانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را
بنا نهاده و بدویان بیدای ناپیدای عدم را باین مدینهٔ مسطحت بنیان بمحصلی سواد و ابنیهٔ
امر کن راند هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلتی جای داد جهت هر صنفی مرتبتی معین نمود و بر هر جماعتی
سرمنزلی کرامت فرمود فرقهٔ خاکیان در جانب اسفل این بلد ساکن گردیدند و زمرهٔ افلاکیان در مجلس
بالا مقام گزیدند و طایفهٔ بنی نوع انسان که مجمعی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط اند از حیثیتی با
متوطنین جهان علوی آشنا و مربوط بوده اند در محلهٔ مرتبهٔ توسط سکنی نموده اند و این طایفه را که جامهٔ
حیاتشان از تار و پود شهوات بافته و تار خیالشان برشتهٔ طول آمال تافته است چون همیشه دیگ
طمع از پختن خیال خام با آتش حرص و آز در غلیان و خار خار آرزوهای دور و دراز در گریبان جان [illegible]
وانهمی حرکت را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی و در تحریصشان از منهج مستقیم عدل و انصاف
ساعی است و از اینجهة تجربه را بر مال عجزه چشم باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میکرد تا جمارت
از گروه سطای و فرمانده لازم الاتباعی که در حظیرهٔ کنف حمایتش از شر اشرار رعیت محفوظ و بر سفرهٔ عدالت
گستریش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت
و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را
در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیدهٔ بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد
که دست تعدی جور کیشان گونهٔ احوال درویشان بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانای اهل فساد کلید
جمعیت خاطر مردم نامراد بتیشهٔ بیداد در هم تراشد و هرگاه این عطایا از جانب مالک الملک
برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافهٔ خلایق ممتاز و از این جهت بشرف خطاب
ظل اللهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آنست که همواره با احتیاط تمام بلوازم امر خطیر قیام نموده
کما ینبغی حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان از ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه
در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علوشان گلشن جان فزای آیات
و اخبار که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته باغ نظر دیدهٔ تامل گردانند گاه از گلشن چهار
باغ کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دریاچهٔ خاطر پاک را گلریزان کنند و زمانی در سیر
نقش جمال کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون بدیدهٔ عبرت دیده

دامان دل از چنگ خواهشان هوسهای پیمالکشند و در کنار زنده رود گذشتن ایام سلاجقه لباس
پادشاهی را از ادناس مناهی طهارت دهند و از سراسر خیابان احوال دیالمه قدم در قصر جهان غنای
دوربینی و عاقبت اندیشی نهند بتیشهٔ اندیشه مآل کار خسرو و پرویز نقش شیرین شاهد دینار از طاق
دل محو سازند و بارهٔ کنگرهٔ ایوان مداین غل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند باستماع
ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ نموده رسی داد خواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان
اقلام سخنوران دیدهٔ دل را از خواب شیرین بیخبری از اوضاع جهان برگشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره
گوهریت افسر سربلندی شهریاران هر کشور را درة التاج و در شب داج سیاستی بادهٔ غرور و خسران اعضاد
و دهور را سراج وهاج میتواند بود و در خزاین کتب معتبرهٔ سلف پراکنده است و این طبقهٔ علیه را دماغ و فرصت
و فاعصب جود تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند بود بنابرین باید که جوهری خرده خورده دان با انجام خدمت مذکوره
از دل و جان قیام نموده هر دُر سیرابی را از درج کتابی و هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده
و از رشتهٔ نهفتگی بر آورده و در عقد انتظام این اوراق مجتمع گرداند و بس کاری بتوفیق حضرت باری استاد
زرگر سخن و بیان با صنعت خامهٔ دو زبان در نگین دان خاطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشانده چون
جواهر عالی و لآلی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی مناسب و حالیت بوده
گونه است انسب آنست که این مطلب باید و فصل مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد

فصل اول در فضیلت عدالت

و بیان فواید دنیویه و اخرویهٔ آن قال الله تبارک و تعالی
فی سورة النحل و عز من قائل إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در
شغل و عملی که اند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن
و بدستیاری عصای تعلیمش در آن وادی چاه از راه متبین گردد و چندانکه آن عمل عظیمتر احتیاج بمعلم
و مرشد بیشتر خواهد بود و ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که
انتظام امور خلق بدان منوط و استقرار احوال عالمی بدان مربوط است مباشران این امر عظیم و سربلندی
بشرف این دهیم بزیر بار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته فعلی اگر از خانهٔ مفلسی برند
غرامت بر اوست و دانه گر اگر از خرمن بی برگی کشند شکایت از وی رود و دی که از اقویا بضعفا رود

تاریخ ... سنه ۱۲۵۱

از دستی او دانند و درازدستی ظالمان از ابر مظلومان از کوتاهی او خواهند و هر کشاخی از درخت بی برکی شکند از بی
عیزی دیوان اوست و هر گلی آبی از باغ بینوائی بندد از عدم اجرای فرمان او و هر بینوائی که روزی کرد و نه بر خوشی
گذرد و یرا بنا خوشی یاد نماید هر رعیت بینوائی که در وسعت روزی بود و پیش بسته کرده دهان بید عای او بر گشاید
لمؤلفه ما رعیت داد لیل شاهی بنداشتیم ما هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است هرگاه اعمال دقیقه و
اشتغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری بدین صعوبت و شغلی چنین
مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت حق سبحانه از غایت شفقت و مهربانی درین آیه
شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامه زبان بیان مخبر صادق که کریمه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى
بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و فرماندهان قری و امصار دستور
العملی چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی است و رافع لوای کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاق است
و آسایش بخش متوطنین آفاق شجر ثمر حسن ثناست و باغبان نخلهای دعا ضابطه دقایق امور پادشاهی است
و واسطه آشنائی درگاه الهی و از انجمله جماعت خطبا و منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته
روایح نصایح آن از اعتنام جان حاضران میرسانند والله تعالی درین آیه کریمه بندگان را به سه امر نموده
که جامع تمامی حسنات است و از سه خصلت نهی فرموده که شامل تمامی منهیات است منشأ آفات اما مامورات **اوّل**
عدالت و آن بموقع کردن کارهاست عموماً چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق
میان خلق هر چند که یکی از ایشان اینکه خود باشد مثلاً چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری
معامله یا منازعه روی دهد پا از حد شرع مطاع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی را
از متخاصمین بسبب دوستی یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد و در دیون خلق را پشت گردانیدن بحق داند
و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگرداند جهت درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته
درنیفتد و در برآوردن مراد نفس ناله نامرادان از درگاه الهی بشکوه خود نفرستد بنا حق هوس دیدن
ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش نسازد و باد آرزوی کس زلف سلسله مویان طرهٔ خاطر صاحبان
ننگ و نام بر پیچ و تاب نیندازد بشکر شیرینی آرزوی کام زندگانی ناکامی را هردم تلخ نگرداند و بدوشاب
دلی هوس بی چاره هر نفسی بیمزگی نرساند لبهای درخون نشسته را بسته گرداند شراب غرور نشمارد و
سینه پر فغان هر خسته را قانون مجالس لهو نینگارد و افعی طول امل را بتمدید باد اجل دندان طمع کند

و کژدم قلم دم علم گردد و برای گریبان جان مردمان نیفکنند مجملاً آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگران نیز روا
ندارد و پیوسته عنان خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد
دویم از جمله مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نکوئی نمودن و به بنیان امتنان گره حوایج از رشته
کار این و آن گشودن مرهم مراحم بر جراحات حاجات دل خستگان بستن و جهة ابتیاع متاع سعادت حاجت گذاری
کوشش بزنگ قافله مرضی مطالب تشنه یعنی بوسیله دل آسایش شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاک
اشفاق سموم هموم از عروق مارگزیدگان نوائب روزگار برآوردن با آستین کیسه پرداز چهره احوال قرض داران
عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیامن بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جنوب قلعه مردم درویش کوتاه
نمودن و بینقاس هرگونه یاری و مهربانی که باعث از احاد ناس شود در معنی داخل و لفظ احسان از اشامل است
سیم ایتای ذی القربی یعنی اقوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال احوال و سعت احوال خود ایشان را بی
بهره مند نمودن و این شیوه اگرچه عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهة زیادتی اهتمام خصوص انرا
علیحده نیز ذکر فرموده است و در حدیث وارد است که مراد از ذوی القربی خویشان حضرت رسول است که حق تعالی در کریمه
فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى خمس از برای ایشان بر بندگان مفروض ساخته است و اما منهیات
اوّل فحش و آن عبارتست از هر عمل زشتی که حد آن امر را نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد از ان زناست
و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها
دویم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از ان عملیست که در آیین اسلام
آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون
قتل و ضرب و مانند آنها **سیم** بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان و ابن
عباس گفته که مراد ظلم و کبر است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت از روی شفقت و رأفت در آن باب
تأکید و بامتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی پند میدهد خدای تعالی
شما را که شاید متذکر گردید و پند گیرید و بمامورات قیام و از منهیات اجتناب نمائید و اما احادیث
و اخباری که از فایده آن طریق آگاهی صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب رسالت
پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان
و فرمان فرمایان بشیوه حمیده عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است و از انجمله

باید

قدری گشاید و بیرون شد قوت حافظه و طبع مبارک شان گرانی نماید و مرقوم قلم صدق رقم میگردد از آنجمله
از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرویست که عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَةً یعنی یکساعت عدالت نمودن
از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آنحضرت درخبر است که مَنْ اَصْبَحَ وَ لایَنْوی ظُلْمَ اَحَدٍ غُفِرَ لَهُ ما جَناهُ
یعنی هرکه صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود این لولو سیراب نیز از قلزم عرفان
آنجناب ماخوذ است که هفت کس اند که در روز آورد حق تعالی ایشان را در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه
رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جمله اخباری که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان دهان را بارزوی
ادراک بر افراخته اینست که لَیْسَ ثَوابٌ عِنْدَ اللّهِ سُبْحانَهُ اَعْظَمَ مِنْ ثَوابِ السُّلْطانِ الْعادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ
یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم‌تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوه احسان
معروف باشد و از ازهار روضه حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کفاره پادشاهان
آنست که تیمار و غمخواری رعیت کنند و پادشاه عادل و بازرگان راست گوی و راست پیشه و پیری که زندگانی
در طاعت بسر برده باشد بیحساب بهشت روند **گویند** یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نمود و طواف
خانه خدا پیوسته بر کوه خاطرش گردید و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض
حطیم و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر حجاز دل مستمندش را از لباس آرام عریان و ناقه عزمش حدی اخبا
شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر بیخی انداخته بود تا آنکه ارکان دولت و اعیان حضرت بعرض
داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از جمله شرایط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار اگر پادشاه و سپاه
عزیمت این راه نماید بتبعیت ایشان متعذر است و اگر باندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور
و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن برجا باشد این برپا باشد وقتی که سایه دولت
شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید وجود این حضرت ساحت مملکت بینور گردد ظلمت ظلم
و خلل فتنه جهانگیر در ارکان بنیان ملک خلل پذیر میگردد و سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود حکم
کن ثواب حج در یابم گفتند درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج
نموده شاید به بذل مالی ثواب حجی از وی توان گرفت سلطان خود بادراک ملاقات آن درویش شتافته
فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب نمود درویش گفت ثواب حجهای خود را

بتو میدهم

بتو میدهم سلطان گفت هر حجی چند گفت ثواب هر گامی که در آن راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا
بجز اندکی باهم نیست و آن خود بهای حج یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت
آسانست اگر پادشاه خود راضی شود ساعتی که کار بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب
آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج پیاده خود را بتو ارزانی دارم و درین معامله هنوز من سرفه برده باشم و خداوندان
اورنگ و دانشوری و فراست و پس بلند اقبال افسر هوشمندی و کیاست سروران کشور کاردانی و مدبران
امور و جهانبانی سیاحان بحار افکار و سیاحان نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع
احوال عالم و سررشته داران سلسلهای ملوک عرب و عجم حرازان حاصل زندگانی جهان و فهماحان طول
و عرض عالم امکان پوشیده و پنهان نیست که بحکم کریمه قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلیلٌ وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی
دستگاه عز و جاه اینجهانی بس مختصر و ساحت استراحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش
برتاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ ژاله ثروت
و مالش از کلش احوال زود خیز و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پیری رنگ ریز شکوفه امیدش
ثمر مرادی بکام دل نبندد و غنچه عقده آرزویش جز بنسیم نفس واپسین نخندد گریبان آمالش در دست
سد گونه خیالست و دامان وسعت احوالش در چنگ هزار رقم و زر و وبال اسباب خوارش کافیاستی
در دو مصاف سپریست و سهام تدابیر را سپش خاک نشین با اثری دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری
نهاده که بتلاش امور معاشش آشفته نساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که بدستی انقلاب
روزگارش از کف نینداخته باشد هر خوار خارش در دوختن جامه بلا سوزن است و هر چشمه کاریزش
برای نظاره چشم بد زمانه روزن طول املش جهت رفتن آسایش راهیست مستقیم و گشاد کارش در حصار
عاقبت رخنه بغایت عظیم شمع مزاری درین ظلمت آباد گونه خود نمایی بگلگونه روشنایی نیفروزد که
طپانچه تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی در گلشن پر ملالش قامت رعنایی بجلوه
نمود آرایی نیفروزد که اره دندان طمع نوایبش از پا در نیندازد حقیقت باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان
همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت سست نموده بمملکت جهان همیشه بهار عالم باقی نیز دارند و همت
بتدبیر این دو سه ویرانه ده مقصور داشته تا لشکر و حشم حسن سیر و سپهسالاری عدل مظفر لوای
والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت آنجهانی سرافرازند **عرفی** عدل اگر مرد خسرو نیست ورنه گدای بود

بعهده ویرانه ده طلب علم داشتی **گویند** که وقتی که اسکندر ذو القرنین عزیمت جهانگیری نمود شاهین
شوکتش بشکار این مطلب از اذیال سرادق جلال پر و بال میگشود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطر عاطرش پیدا
و غبار تکدر از آینهٔ ضمیر منیرش هویدا میگردید ارسطاطالیس وزیر آن حضرت و ظهیر آن دولت بود بتقدیم
امرا در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید که خدایگانا امور ملک و سلطنت
منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان
بجان مشتاق ایستاده سبب تشتت حال و باعث توزع بال چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر
تامل میکنم این عرصهٔ محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و بتسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید مرا که سر همت با این
سراچهٔ فانی فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو گفت که درین چه شک که این ویرانه بهای مردم
فرزانه و این کالای ناقص درخور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را ضمیمه افزوده و سلطنت
بیزوال آنجهانی را بدین وجه ضمیمهٔ همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا املاک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در می آوری
بدولت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل اجر و ثواب اخروی صفت خجستهٔ عدل از ابواب
مثوبات و از افضل باقیات صالحات المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا و خیر املا عیب است که این جنس عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان
والاشان کمیاب باشد و حیفست که کارخانه داران مساعی جمیلهٔ این فرقهٔ جلیله برای بساق روز و التفت
الساق بالساق براه عدم میگذرانند تهیهٔ زاد چنین نموده داران طریق وحشت رفیق که پای مراجعت
بسته امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرت بگونهٔ خاطر خراشد **بیت** وفا خجسته متاعیست در دکان نکوئی
چرا توان همه کس بیشتر نداشته باشی اما فواید دنیویهٔ عدالت حکیم عقل و فقیه نقل و شاهد عدل اند
که این شیوهٔ پسندیده سرمایهٔ تحصیل دوستکامی و زینت پایهٔ قصر بلند نامیست آئینهٔ اسکندر حشمت است
و انگشتری سلیمان دولت قلم رقم کامکاریست و تیغ خورده ظفر پاسبان دولت سرای شهامت و باغبان
گلشن آبادی جهان عمده عمده سرای عزت و جلالت و آرایش غرفات قصر عظمت و اقبال از رشحات
کلمات جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام بر چهرهٔ گران خوابان جاربالش دولت افشانده اینست که من عمل
بالعدل حصن الله ملکه و من عمل بالجور عجل الله هلکه حاصل معنی اینکه از ملوک و فرمان دهان
هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امان خود نگه دارد و هر کس جور و ستم نماید

بزودی او را هلاک گرداند و بر طبق این کلام سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر و لا
یبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر باقی و پاینده میماند و اگر
قرین جور و ستم باشد بقائی نمیدارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرت صلوات الله علیه که در این معنی فرموده
حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی
بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و اردشیر که از اکاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت
گفت که لا سلطان الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارات و لا عمارة الا بالعدل
یعنی سلطنت و فرمانروائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی
ملک و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام گفته و گفته اند که پادشاهی بمنزلهٔ
شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابهٔ دستها و رعایا قایم مقام پایهای
وی اند و عدل بمنزلهٔ روح است که انتظام احوال و بقای حیات همه موقوف بر آنست و میتوان گفت **تمثیل** که
ملک چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت که حصول آن منشاء ارتباط جسم و جان
و مایهٔ آسایش این و آنست و چون خلط سوداوی جبار طغیان یا صفراوی حدت و مردم آزاری هیجان کند
یا بلغم طمع الحرص و شهوت زاید یا خون سالح مردی و قوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال
بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو بنا خوشی میگذرد **تمثیل دیگر**
آنکه خزانهٔ پادشاهان بمثابهٔ آبگیریست که از چشمه سار چشمهای کار اصناف رعایا و فرق کاسبان و بیغ
بران همیشه پر گشته مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان بآن سیراب میگردد و صفت عدالت میرابیست
که پیوسته بحسن اهتمام و تنقیهٔ چشمه سارهای مذکوره می پردازد و از خس و خاشاک مکاره ظلم و از سنگ و چوب اهل
ستم پاک میسازد تا این چشمه سارها پاک آن آب جاری و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور است و چون میراب
عدالت از تنقیهٔ عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم [illegible] خانه خرابی رعیت انباشت
بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد مجملا شیمهٔ کریمهٔ دادگری و شیوهٔ
خجستهٔ رعیت پروری سبب خوشی احوال اهل روزگار و منمی برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن
نیت پادشاه را نیز درین معنی تاثیر عظیم و دخلی تمام هست و کلام صدق انجام جناب مستطاب حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه بتقویت این معنی میفرماید که فرموده اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان

یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انحراف ورزد و از منهج خیرخواهی تجاوز نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه
گردد و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقول است که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود
بوضعی مختفی بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بر هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان میگذشت
تا روزی در منزلی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد را گاوی بود جهت ضیافت مهمان گاو را دوشید
آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بر
خاطرش نقش گردید تا روز دیگر چون گاو را دوشیدند نصف آن شیر هم نرسید پادشاه گفت که شیر این گاو چرا نقصان
پذیرفت مگر دیروز در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر او گردیده میزبان
گفت نه ولیکن گمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد
ظلمی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم نا شایست نموده زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل
خیر اندیشی از آیینه ضمیر زدود چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه
بصدق آن قول متیقن و از وقوع آن متنبه گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلم بدرگاه الهی تایب گردیده و
زهر جانگزای آن صفت ذمیمه را بشیر آن گاو از عروق طبیعت بر آورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی
رهانید و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت
هوا و شدت گرما بدر باغی رسید از باغبان آب انار طلبید باغبان رفت فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشید
و پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت هزار دینار میرسد پرسید که اخراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه ما
از باغ خراج نمیگیرد و صاحب باغ نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است
و از خراج آن مبلغی خطیر عاید میتواند شد و بر رعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد ازین بفرمایم که از باغات
نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را به آوردن قدحی دیگر فرمان داد باغبان رفت آن
مرتبه آب انار دیر و کم آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود و بسیار آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی
و آب انار نیز کمتر آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما قصد ستمی کرده و از شامت آن
برکت از میوه رفته است آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشرده بودم و این مرتبه ده انار فشردم و آنقدر
آب حاصل شد بهرام از آن سخن متنبه گشته آن نیت را از خاطر بدر کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان
رفت بسوی تحقیق در دم قدح را لبریز آورده باری خندان گفت گویا پادشاه ما آن قصد ظلم را از

خاطر بیرون کرده که دیگرباره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار این مقدار آب حاصل گردید قطع نظر از آنچه
مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر و بر اندام پادشاهی و فرمانروایی هیچ لباسی
برازنده‌تر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بمیان خواهند
بست که قیمتی‌تر از کمر سعی و اهتمام در مشیت مهام کافه انام بود کدام تاج زرین بسیاری افسر لمعان نور عدل
میتواند بود و کدام سریر بلند با طاق دلهای شکسته مردم دردمند برابری میتواند نمود رعنا سمندی بخوش
خرامی و همواری سلوک با خلق نخواهند دید و لجام مرصعی که اینهمه از سر بازداشتن توسن نفس از غرض و مال مردم
کشیده از ما لا معنای بدست خواهند آورد که به از دلهای ریش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر
از مردم درویش بود موکب پادشاهان و دبدبه باشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروانه
حاجب و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نه حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین ع
فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاهان که بآن سر افراز و از عالمیان ممتازاند عدالت است
و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه یا پادشاهی عدالت است **لمؤلفه** زینت
شاهان نه نسب زین تخت افسر است زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری

فصل دوم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویه آن

حضرت پادشاه
پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چند نوبت در قرآن مجید صاحبان
این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سوره حم عسق فرموده است انما السبیل
علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حصر کلمه
انما نظر بما قبل این آیه است که ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل و ملخص معنی
آنکه مفسرین گفته اند اینست که کسی که انتقام کشد و داد خواهی کند از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان
هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی را
از حد میگذرانند در زمین بغیر حق آن گروه مر ایشان راست عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی
از حضرت اقدس نبوی ص مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی بپرهیزید و خود را نگاه
دارید از ظلم که بدرستی که ظلم ظلمات است در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنحضرت [illegible] مرویست
حدیثی که ملخص معنی آن اینست که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او

نجات از آتش پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا رسول الله آیا میرسد آن با حدی از امت تو
فرمودند کاری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدرستی که گواهی دهنده
بدروغ بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را در اناء یعنی در
کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و لیسیدن آنچه در آنست در همان کتاب از انتخاب ع
مأثورست که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة
حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواتا قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی
نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجا اند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان
و کسانی که شبیه بظالمان اند حتی کسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی جهة ایشان لیقه کرده
پس همگی را در تابوتی از آهن جمع نمایند بعد از آن در آتش جهنم اندازند میتواند بود که مراد از اشباه
ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند بنابرین منطبق میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی از
حضرت امام همام ابی عبد الله ع منقولست که العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء
ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده و راضی بآن هر سه در آن ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی
صلوات الله علیه فرموده اند که اذا ادعتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه
علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم و بقاءه علیک ما مر ظاهر معنی آنکه چون قدرت بر ستم
ترا بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت حق قدرت خدای تعالی را بر عقوبت بر تو و انتقام کشیدن
از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد
گذشت و وبال آن بر تو خواهد بود **سعدی** حکایت کند از یکی نیکمرد ° که اکرام حجاج یوسف نکرد ° به سرهنگ
دیوان نگه کرد تیز ° که نطعش بینداز و خونش بریز ° بخندید و بگریست مرد خدای ° عجب داشت سنگین دل تیره رای °
چه دیدش که خندید و دیگر گریست ° بپرسید کین خنده و گریه چیست ° بگفتا همی گریم از روزگار ° که طفلان بیچاره دارم چهار °
همی خندم از لطف یزدان پاک ° که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک ° یکی گفت ای شهریار ° چه خواهی ازین پیر از دست دار °
که جمعی برو تکیه کرده نشست ° نه خلقی توان یکبارگی کشت ° بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ° ز خوردان اطفالش اندیشه کن °
شنیدم که نشنید و خونش بریخت ° ز فرمان داور که تواند گریخت ° بزرگی در آن فکرت آن شب بخفت ° بخوابش بدید او که در وی بگفت °
دمی بیش بر من سیاست نراند ° عقوبت برو تا قیامت بماند ° و در امالی شیخ صدوق علیه الرحمة از حضرت امام محمد باقر علیه

مرویست که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم
از دین ظالم میستاند بیشتر از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت جعفر صادق ع منقولست
که در تفسیر قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرموده اند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة
یعنی پلی و صراطیست که از آن نمیگذرد بنده که در گردن او دین مظلوم باشد و ازین گونه تهدیدات زهره گداز
و تشدیدات هوش ربا در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار است و قطع نظر از آنها اموا عیبت
قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بچشم عبرت ببین خسارت عظمی بین که از فضیل و ثواب عدالت
کشیده از آن و در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت
گستر خلعت زیبای مغفرت از جهند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس یاس در بر و خاک مصیبت بر سر کنان
اشک حسرت از دیده خواهند پالود **واما** مفاسد دنیویه و سوء عاقبت لاحقه آنکه قوت و شوکتی که حضرت
عزت بایشان دولت داده بشآمت آن باز میگردد و نعمت و مکنت ایشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال
میپذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام علی مرتضی علیه الف الف التحیة و الثنا که من سلطان اتاه الله
قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی
او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی
لازمست که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند و هم از مقتضای هدایت بنیان آنحضرت صلوات الله
که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی
کشیده آورده میشود عقوبتها مجملاً بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه منتهی بآن احوال
ملک و مملکت زبون و تخت و دولت نیز پس نگون چنانکه سابقاً گذارش یافت که پادشاهی بعدل باکفر میپاید
و بجور و ستم با ایمان نمیپاید **اوحدی** پایه داری بعدل و داد بود ° ظلم شاهی چراغ باد بود ° ترتب این اثر
برین صفت از چند وجه است یکی اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده که آفة العمران جور السلطان چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است و آن
موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و آن منوط بر رفاه حال رعیت و هرگاه تند باد
بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشد و تیشه ستم برگ و بار نخل توانایی سکنه هر دیار را در هم تراشد

همی خندم از لطف یزدان پاک
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

ممالك بكلّ معمور و خزاین همه معمور بود و لشکر همه سال مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد و لهذا حضرت شاه
ولایت پناه صلوات الله علیه فرموده اند که مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ فَقَدْ نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که بر رعیت خود ستم کند
یاری دشمنان خود کرده باشد و نیز آنجناب فرموده که مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که لشکر خود را
مخذول و پریشان کند و بانعام و احسان تدارك احوال ایشان ننماید یاری اعادی خود کرده بود
نظم از رعیت شهی که مایه ربود ٭ بن دیوار کند و بام اندود ٭ شه بود چون سر و رعیت تن ٭ از هم این هر دو را فزودنی ٭
تن بی سر غذای تیغ و دست ٭ سر بی تن سزای طنبور است ٭ شاهین شوکت پادشاهان را رعیت بجای بال و سپاه بمنزلهٔ
چنگال اند که بآن صید خود را شکار و بال دشمن را ذلیل و خوار میکرد اند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد
بازیچهٔ هر زاغ و زغن و پایمال دست برد دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند
و در وصف شهریاران روزگار یگانه بود معدلت و داد از اکثر ایشان بگذشت و گردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال
اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی پی خدمت قیام در یافتن چنین کسی اهتمام
مینمودند روزی شخصی را دیدند بر سر شاخ درختی رفته تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع کند و ظاهر بود که بریده شدن
آن شاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تبرزن نخواهد بود همگی متفق گشتند که از وی ابلهتری نیست و برا بخدمت سلطان
برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان فرمود که از وی ابلهتری هم هست و آن حاکم جابری است که بسبب تعدی و ستم
رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را از ذروهٔ برتری و سروری بر خاك هلاك افکند نظم رعیت
چه بیخ است سلطان درخت ٭ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ٭ تبر بر بن آن درختی مزن ٭ که بالای شاخش گرفتی وطن ٭
که چون سست گردد سر بیخ درخت ٭ ز بالا در افتد سبکبار سخت ٭ کسی کو جفا و ستم میکند ٭ یقین دان که او بیخ خود میکند ٭
وجه دویم از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان
جان بر لب و کارد بر استخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت
پشت بهم داده بروی آن ظالم ایستاده در دفع استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران
پیش بین مستور نیست و وقوع آن از فتنه گری و حادثه طلبیهای روزگار غریب و دور نیست جهان بیوفا بسی زین گونه دارد و گیتی بسیار دیده
و دیده و نموده رقم این قسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعهٔ کتب سیر و تواریخ معلوم و از
تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بدر قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و
باتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت برآوردی تا دست بیداد وی از خرابی آن بلاد خاك پریشان بر فرق اهل روزگار

افشاند

افشاند و یغمای ظلمش سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جرأة بد دعای
وی و دم جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و کتابخان آن محفل در آن باب با او گفتگو از سبب سلوك آن طریقه
جستجو کرده در جواب گفت أَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج
باشند بعز اطاعت و انقیاد میشتابند تا آنکه بسبب سخت گیری آن ستمگر تیغ جرأت اهل آنکشور تیز و باتش جفا سوزند
ظلم و شوم حرف حوصلهٔ آن خلق مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند و از سریر دولتش فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی از
حکما بر گفتهٔ وی گذشته گفت که رُبَّمَا اَكَلَ الْكَلْبُ صَاحِبَهُ اِذَا لَمْ يُشْبِعْهُ یعنی چون سگ را سیر نکند گاه باشد
که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیک باین سخن آنچه ابو العباس طوسی بابی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتی
که منصور لشکر عطای میفرستاد و سالار آن لشکر استفسار مینمود که اَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ یعنی لشکر را گرسنه و
محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابو العباس گفت که میترسم که آن هنگام
دیگری نان بآن سگ نماید و ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد دیگر آنکه چون بیرحم و ستمکاره بناحق بیداد دل
زار بیچارهٔ خراشد و او را از آن ظلم دست ستیز و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیعی یابد که گریبان وی از دست
تعدی او رهاند و نه حامی و دادرسی که خود را بحظیرهٔ حمایتش رساند ابواب چاره جوییش از هر سو بسته و دست
امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی
پناهانست و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان میر دیوان عدالتش بجوید دل زاری خسرو تاجدار بر دست
اقتدار بیدرنگ تیغ انتقام میفشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشان سلطان و الاثانی را بالهلك
عجز در گردن افکند و بپای دار مکافات میدواند مظلوم ما از جور ظالمی بر خود نپیچد که شحنهٔ غضبش بادلی
در پیچد و ستم کیشی اشکی از دیدهٔ درویشی فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد سعدی
بسا بساط خداوند ملك و دولت را ٭ که آب دیدهٔ مظلوم در نوردانده ٭ چه قطره قطرهٔ باران خورد در کهسار
چه سنگهای بزرگ از کمر بگردانده ٭ در جامع الاخبار از حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله ماثور است که
اَرْبَعَةٌ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَتُفْتَحُ لَهَا اَبْوَابُ السَّمَاءِ وَتَصِيرُ اِلَى الْعَرْشِ دُعَاءُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ وَالْمَظْلُومِ
عَلَى مَنْ ظَلَمَهُ وَالْمُعْتَمِرِ حَتَّى يَرْجِعَ وَالصَّائِمِ حَتَّى يُفْطِرَ یعنی چهار کسی اند که دعای ایشان رد نمیشود و درها
آسمان برای دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دویم دعای مظلوم بر آنکسی که
بر او ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه بگشاید

و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء
یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود **نظم** ناوک آه از
دل بیوه زنان بگذرد از سینه سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب ثاقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه
خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته
فرمود یا بنی وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا پدرم بآن در وقت وفات و ذکر نمود که پدر حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه او را بآن وصیت کرده فرمود یا بنی ایاک و ظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله و
برتو باد که بپرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریاد رسی غیر الله تعالی یعنی
چون مظلوم حامی و داد رسی جز الله تعالی نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خود نه داورست
که مظلوم او را بیاری خواند و او تعالی در اعانت وی و انتقام ظالم اهمال ننموده داد او دهد **گویند** که یکی از پادشاهان
دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته باشد تا از داد دادن بیند و از شاهنشاه
انتهار مصرع بدست نگاه کنم های تذکر و انتباه چند **شعر** لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ○ فالظلم مصدره
یفضی الی الندم ○ تنام عینک والمظلوم منتبه ○ یدعو علیک و عین الله لم تنم ○ خلاصه معنی آنکه زنهار
ظلم مکن چون توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در وقتی که چشم تو در خواب نازست و مظلوم در ابا دیده
بخواب نرفته باز و ذات پاک جناب سبحانی از خفتن مبرا و ناله مظلوم را شنواست زود باشد که شحنه عدالت
بحمایت آن مظلوم تیغ قهر تازد و سزای آن در کنارت نهاده ترا عبرت عالمیان کرداند **نظم** ای بسا تاج تخت
مرحومان ○ تخت لخت از دعای مظلومان ○ ای بسا نیزهای گیخوران ○ شاخ شاخ از دعای رنجوران ○ ای بسا
تیرهای جیلان ○ تار تار از دعای محنوران ○ ای بسا باد کیر طارم تیم ○ زیر بالا ز اشک چشم یتیم ○ ای بسا رایت عدو شکنان ○
سرنگون از دعای بیوه زنان ○ سلطان محمود غزنوی میگفت که من از نیزه سی مردان آن نمی ترسم که از دولت بیوه زنان
نظم آنچه یک بیوه زن کند بسحر ○ نکند صد هزار تیغ و تبر ○ حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را
هیچ دشمنی بدخواه تر و تن و مملکت را هیچ مرض جانکاه تر چون صفت خبیثه ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در بدان احتیاج
این دشمن خانگی بتعبیه سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در
استعمال ادویه مجربه تدابیر صایبه بی علاجند و بر ظاهر است که طبیعت علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کافی
نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در دان عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسند

برچیده سید ار نمی باید که احدی از رعیت و سپاهی نیز در ان ارتکاب نماید تمکین نداده افواج را زمستی
اهل جور را ببنان سیاست ممالک سرکوب بود و فراش حسن اهتمام را بربط بساط امن و امان فرمان
داده ساحت ممالک را از خس و خار رکین ظالمان مردم آزار … معدلت و بند بلکه بهمین نیز
اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف ممالک را از ستم بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز
بر ذمت همت واجب دانند و اسکندر آسا از سنگ و روی و جوش مردان … بر گرد ممالک سدی
محکم بسته کشور خاطر سکنه آن مرز و بوم را از رشحه یاجوج دشمنان شوم ایمن کردانند و مخفی نماند
که کذارش حق دادگستری و شهریاری و ادای دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت
چند ضابطه است نخستین اینکه در جمیع احوال بذات پاک جناب حضرت متوکل و بفضل و رحمت
بیغایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام مهمی را از وجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب
مسئلت نمایند و تمشیت هر امری از امور کلیه و جزئیه بعنایت آنحضرت منوط دانسته روز و شب بان دل
بکلید زبان عجز و انکسار ابواب عادت و دو جهانی بر روی خود کشایند **الخلافه** پادشاهیت میسر نشود
بر سر خلق تا نشت بر در معبود … **ضابطه دویم** آنکه در هر امری از امور بعقد تقدیر و تأکید
قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا امکن ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر خطیر کردانند و …
سیاس این شیوه خجسته کلشن دین و ایمان را تازه و تر و آب اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب
و بار ور سازند و از شآمت اهانت دین و اهل شرع محترز بوده از وخامت عاقبت بی اعتنایی در ان مجتنب
بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و طعن و ملامت عاید دین را بر خود در ان نکردانند
و بر ظاهر است که هر گاه ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن
تمام اهتمام فرمایند و بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیاری و سایر متوطنین
قری و امصار را از جاده قویم متابعت این شیوه مجال انحراف نماند از تشیید مبانی این امر خانه دین و بنا معمور و
از بیخ و ریشه ظهور یکاخت ملک و مملکت بر تو میکرده **و مشهور آنکه نوح آخا خان** کیتی ستان و
رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال رجال اسیر منهاج بغی و حدود
مجدد قواعد دین و ایمان زینت بخش دار آیینه ملک و ملت حکم الله … تدبیر ممالک … فی
مکان **شاه اسمعیل** صفوی بهادر خان طاب الله مثواه و جعل الجنة مثواه … کتاب و …

بشرف پای بوس حضرت خود مشرف و نگین خانهٔ زینت انگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت
و آفتاب ظهور حق از کوهسار عواطف اسفر بتیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران تافت بخت
جوانش هنوز نو خط دمیدن سبزهٔ دولت و تیغ جهانگشایش در نیام انتظار فرصت بود که خاطر اسرار گنجش را هوای جانفزای
انجمنی بر سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن سه سگ کافر یعنی ابوبکر و عمر و عثمان خود داری ننموده
نعال تولا از پیوند تبرا منتظم تمیز سکاری عقبی کرده اند و متبریان در تجکاه اوقات صلوة برغم انف مخالفان
دین این نوای راست را بگوش هوش بزرگ و کوچک از عرب و عجم کشیده از گلدستهای مساجد بسامع جان علما
رسانند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری
و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی و وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل این دیار مخالف
و ناسنی جار و کار این گفتارند صلاح دولت در آن است که چندی در تنفیذ این اراده شخود مسکوک ضمیر و این تیغ
خارجی کش در نیام باشد که مبادا کبوتران دلها از این صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی از آن شکستی بهم رسد
آن مؤید حضرت باری از غیرت دینداری فرموده که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت
معصومین میخواهم و گر این نباشد آن بکار من نمی آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار دین دار خطیبان و مؤذنان
و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر فشرده بودند تبر زبان
زبان بغوا اختند و بطانه اندیشه و محابا با علان کلمهٔ حق پرداختند تا غایت که این ایمان از شعبه و اجرای قنات
منطق این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسهٔ ایمان از نوازش این کوس دولت آل علی پر
آوازه است لله الحمد که از هنگام دولت سلسلهٔ علیهٔ پادشاهان صفویه خصوصا در این جزو زمان که سرور کون
نظیر دارای ایران مشرف بوجود اشرف اسکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچهٔ این کتاب
بشرف نگین والای گوهر نام نامیش رسیده است و خفر خامه در نظم مسودات این نامه از آب حیات ذکر القاب
گرامیش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدن است
و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی برکشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن
سلطان فرمان شرع و دین بیاری این دولت روز افزون بپشت جرأت بر کوه شاهین این شوکت زاغان
بدعت را در تنگنای شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرد و هوای این دولت بیضهٔ اسلام را در زیر پر و بال عدل و
احسان می پرورد که تا از شهرت حق پرستی و آب به قطار و چهار رکن عالم دویده و آوازهٔ پنج نوبت بانک

سلطان

مسلمانان در شش جهت هفت اقلیم بجیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار امتداد زمان
جاریست و کیفیت بندگی خلق روزگار تا چون نشانهٔ دردک و پی سپاری بآتش زنهٔ شمشیر جهانگیر این شیر
سوزان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان تاییدات سبحانی
الصفوف عمان جماعت بر نسخهٔ ناصیه خط بطلان کشیده از نور جبههٔ عباد و زهاد دیدهٔ محرابها امروز
روشنست و از نشر آثار ائمه هدی پایهٔ منبرها را در دعوی برتری با آسمان نمانا عنا امید که رونق شرع و دین
بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز متزاید و دعای دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مؤمنان
پاکدامان بر عرش اجابت دمبدم متصاعد باد **لمؤلفه** الهی تا جهان باشد شه ما کامران باشد ۰ زلال عدل احسانش همه فرمانش روان باشد ۰
سپهر سست تا بر پاست دست او قوی بادا ۰ جهان پیر تا بر جاست بخت او جوان باشد ۰ فلک سان دوستش براوج عزت تا زمین پاید ۰
زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد ۰ زلال لطف او جاری بود تا نام درویشی ۰ خدنگ حکم او کاری بدلکیشی تا نشان باشد ۰
زبان تا باشدم در کام جان تا باشدم در تن ۰ دعای دولتش و اعظم اوراد زبان باشد **ضابطهٔ سیم** آنکه چون خواهند
کسی را بارجاع خدمتی از خدمات کلیهٔ ضروریهٔ مملکت داری سر بلند و احدی را بتفویض حکومت یا عمل دیاری ارجمند
سازند اول صیرفیان عقل و فراست را مامور دارند که نقد گوهر او را بمحک جزئیه بتشخیص پاکی و ناپاکی او بر دارند
و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه عنایت
خاص سکهٔ نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت
دو جهان را بآن خریداری توانند نمود **لمؤلفه** ناآزموده هیچ سزاوار خدمتی ۰ بی امتحان خامهٔ کی کند دبیر ۰
ضابطهٔ چهارم آنکه خاطر را بآن نیز جمع ننموده چنانکه در پای تخت مقر سلطنت خود از دقایق احوال
خلایق باخبر میباشند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد دور دست نیز که حضرت
عزت زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده سر رشتهٔ اخبار هر دیار را در قبضهٔ اقتدار داشته
باشند و پیوسته توجه و عنایت از عینک دوربین طومار عرایض اهل شکر و شکایات دفتر اعمال حکام و عمال
هر کشور بر خوانند آنچه منوط بوفق صواب باشد بکار آن تندی تادیب و عتاب بر اشد الحاصل ملوک را از
حکومتی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و سلوک از نزدیک و دور و عیت مطلع بودن لازم و ضرورت
تا اگر احدی از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری و لغزشی روی دهد و از تزلزل احوال
رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد تدارک آن زود توانند پرداخت

و مصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود نتوانند ساخت **لمؤلفه** تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور
بر فراز تخت ارزان جا دهد ایزد شاه را **ضابطهٔ پنجم** آنکه بدور باش حشمت سلطانی و شکوه جهانبانی نالهٔ
بیچارگان ستمدیدگان و تظلم ابنای زمانه از جور زمانه بجان رسیدگان را از درگاه عظمت خود نرانند و بخواریت
صفوف چوبداران و دشت سرایانش راه آمد شد عرض حال بیدلان و بینوایان دلریش را از کلفت جانفزای لطف
و احسان خویش بالکلیه مسدود نکرداند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذرهٔ بیقدری دریغ
ندارند و این شیوه را منافی جبروت بزرگی و گردنکشان فرمانفرمایی نشمارند چه هیچ شأن اعظم از شأن خدای نیست
و جناب احدیت از هیچ مور بی‌مقدار ننگ ندارد و نالهٔ هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارد **حافظ** هر که آید
گو بیا هر چه خواهد گو بگو کبر و ناز حاجب و دربان بدین درگاه نیست **[illegible]** نظم رعیت نشان عدل شاه است
و بیداد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه و داد خواهی شکوه پادشاهیست و دلجویی بیچارگان
شکرانهٔ صاحب کلاهی اهل دولت ازین بیش که کار دروغی سازند و صاحبان حاجت را جهت تخت ازین بلندتر
که حاجت گذاری دل ریشی به ازند سید انبیا و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله چنانکه سابقاً
گذارش یافت اوقات شریف خود را سه بخش کرده بود گاهی بتعهد احوال عیال الان مشغول گشته ادای
حق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی گذرانیده گوی سعادت بچوگان رکوع و سجود
ربودی و در حصهٔ دیگر بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج همگنان از ابنای مهربانی گشودی
و هم چنین جناب ولایتمآب صلوات الله علیه در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها
بعبادت خالق پرداختی تا آنکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا این همه تعب
خود را میفرمایید نه روز آسایشی دارید و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته
ماند و اگر شب آرام گیرم کار من تباه گردد و بر طبق این مقالات سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی
از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهانی خواهی شبها در درگاه حق داد گدایی میده و
روزها داد یار خود بداد گدایان میرس و اهتمام عدالت بشکان جزومند و التزام این شیوهٔ دل
پسند بحدی بود که پادشاه کبریا علت گری روی نمود و از رهگذر نشنیدن فریاد دادخواهان
باد گران گوشی بود و پیش خاطرش گرانی مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضای تدارک آن
بدینگونه که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل آن مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند مگر کسی که عرض

حال داشته باشد که وی بلباس رنگین ملبس گردد تا از دیگر مردمان گشته آنچه از گوش فوت گردیده چشم باز یافت
آن تواند نمود و در ظلمات ناشناسی غفلت متظلمان در باب حاجت بچراغ نور بصر بینا گردد و به تدارک احوال ایشان
قیام تواند نمود **حکایت** زنجیر عدل انوشیروان که تختهٔ احسانش دست و پای ستم و بیداد را بآن بسته بود خسروان
اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور بس زنجیریست محکم و رسا و سواد خوانان خط دیوان تمیز حق و باطل را
در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوهٔ تجربه بوده است که اهل عالم نام کاوزیر بر زبان میرانند
و زنجیر صفت مسلسل این زمزمه دهن بدهن میرسانند **بیت** بعد از هزار سال که نوشیروان گذشته گویند ازو هنوز
که بوده است عادلی **ضابطهٔ ششم** آنکه چون شکوه بیپایه سریر دولت عرض و داد رسی دادخواهی بر ذمت همت فرمان
فرمایی فرض گرده بعد از انکه صدق و کذب آن را مبرهن و ساخته آنچه را بچراغ سوختن دماغ خود روشن ساخته باشند
دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در دفع
آن ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را وثیق عمده اسباب دوام دولت و اعظم وسیلهٔ تقرب بدرگاه حضرت
عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شأنه العزیز بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
وحی نمود به جباری از فرماندهان آن روزگار پیغام نمود که قل للفلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا و لکن
لترد عنی دعوة المظلوم و تنصره فانی آلیت علی نفسی ان انصره و انتصر له ممن ظلمه بحضرته
و لم ینصره ملخص معنی آنکه بگو فلان جبار که بدرستی که من ترا برای آن سلطنت نداده و بفرمانفرمایی خلق نفرستاده ام
که مال دنیا جمع کنی بلکه برای این فرستاده ام که باری مظلوم گردیده نگذاری که دعاوی دادخواهی او بدرگاه من
رسد بدرستی که سوگند خورده ام بخود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم برو رفته
و او نصرت او نکرده اهل شعور ازین خبر مذکوره میتوانند دریافت که هرگاه تقصیر در اعانت
مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد از شکایت ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبر نشاندند و ملایکه
عذاب باو گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم پیاپی او کم میکردند
تا بیک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند ازین چاره نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر
من میزنید گفتند بانکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی نصرت او ننمودی پس تازیانهٔ
از عذاب خدا برو زدند قبرش پر آتش گردید قطع نظر از اخبار و آثاری از غایت اشتهار در مقام احتیاج

بذکر آنها مفصلاً نیست دیدهٔ مروت چون میتواند دید و در حوصلهٔ فتوت چگونه میتواند گنجید که پیر حرم تیره
روانی بیچارهٔ ناتوانی را دمی زیر تیغ ستم بنشانده و نالهٔ خارا گداز طاقت پردازش را بفلک رسانده باشد و این
معنی بر کمی ظاهر و جملهٔ وقوع آن مجمل بتحل اذعان خاطر گردیده باشد و خداوند عالم انگیز را قدرت بر دفع آن ستم
داده و زور بحمد الله دست تعدی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار وی نهاده باشد مع هذا وی را از آن دل بدرد نیاید
و در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید با خوار جانگزای وقوع امری چنین شبهه در حسرت است بخاطر جمع آید
سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که از انتقام مظلومی انتظام نیابند ارباب شوکت چه داد عیش در ایام
دولت دهند که دوستی از داد دادن دادخواهان بود از خوار آزاری که بدست عطوفت از دل آزاری بر آرند
چه گلهای سعادت که میتوانند چید و بر پنجهٔ اقتداری که گریبان درویش از دست ستمکاری بآن رهانند چه
طومارهای سیئات که میتوانند در هم درید **ومشهور است** که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده
رود شکار میکرد زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که مزید تقرب اختصاص
داشت بدهی که در آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی در کنار جوی می چرید و فرمود آنرا ذبح کرده پارهٔ
از گوشت آن کباب ساخت و آن گاو از عجوزی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل
میشد چون این خبر جانسوز بآن عجوز رسید غنچه صفت از بیداد آن ستمگر مقنعه بر سر دریدن
گرفت و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب حسرت از دل چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود از جا جست
و مانند اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید
پیره زالی دید که دیوار چشمی از تندی کجی غروب آفتاب حیات زرد گردیده و مسافر جدایی از خوارستان زندگانی
از شکنج رو دامن برچیده رشتهٔ احوالش کلاوه صفت در هم و قامت خمیده اش حلقهٔ دروازهٔ عدم
قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و چنین تنار شش ناله زار را درک سلسلهٔ پریشگی بر دو بجای
زیور و خلاف مصیبتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان رو بموکب
سلطان نهاد و مانند پلی با قامت خم و دیدهٔ پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمند شه افتاد و چون
خانهٔ شکیباییش از سیلاب ستم انبوه و پشت جزعش از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشود و
گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر این پل زنده مرا داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت
از دامن تو بر ندارم اکنون از این دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده

گشت و گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیره زال احوال خود عرض رسانید
از صرصر ظلم پیرزن قلزم ترحم سلطان موج زن گشت حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده بجزای آن
عمل در کنار پل نهادند و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو از سر کار خاصه به پیره زال داد **و از این قبیل**
حکایات که مشتمل بر جرأت و جسارت عجوزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض خود بتعدی
و درشتی نمودن و تحمل و گذرانیدن ایشان از این جمع دل شکستهٔ خاطر پریشان و بر هم کشیدن انتقام از
خصمان جور اندیش و دلهای ایشان را مداوا فرمودن مؤلفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند
و چون ایراد تمامی آنها درین مقام بجهت قرب مضامین و شبه بتکرار بود و بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه
نیست که جوانبختانی که شکایات پیره زالان و عرض حال شکسته بالان را باسم رضا گوش و بادهٔ خوشگوار انجاد
تلخ گوئی این فرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از عجلات ایشان قطرهٔ از کوه شکوه‌شان ذره نکاسته و از السنه
و افواه دوست و دشمن در مذاکرهٔ این شیوهٔ مستحق جز دعای دولت و طلب مغفرت‌شان زمزمهٔ بر نخواسته
سالها است که جیب و دامان اوراق از گلهای تذکار محمدت ایشان پر است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمهٔ
هوش ربا مرطب شکر و مینیه سکه نامهای شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش انجم و فلک در دفاتر اوراق تواند بود
و کدام خطبه بنام سلاطین خوانده گردد که باعث جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود مجملاً
نمک درشت گویی ستمدیدگان نقد حلم و وقار سلاطین را محکست و شور و فغان متظلمان بوته خوان
عدالت گستری پادشاهان بجای نمک پس پر اولا آنست که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بیخردانه
ایشان قلم عفو کشیده جبین عکین‌شان از آن پر چین و خاطر مبارکشان از آن در هم و غمگین نگردد بلکه این
معنی را گونهٔ جمال دولت و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کثیر یمکنهم و بنا ابتهالا این
شیوهٔ خجسته تخمیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیمهٔ کریمه تعمیر نمایند **صایب** خال دیگر بر
جمال پادشاهی میفزود که سلیمان گوشهٔ چشمی بحال مور داشت **واز غرایب حکایاتی** که بلندان دلهودم
حکومت را بشاه راه ادای حق آن هادی و توانگران سرمایهٔ اقتدار را باتباع متاع نیکنامی بازدید
حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص آن اینکه از جنود
سلطان مذکور جوانی سپاهی ستمکاره شبی بخانهٔ درویشی بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه بیرون کرده
اهل خانه اش را بجهت تصرف در آورد و آن عاجز ناتوان را چون عیرازه امان عدل سلطان

دست بجایی غیر مفید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایهٔ سریر دولت عرض نمود سلطان از
استماع آن سوداء آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را
از وی خنک و دوش خاطر آگاه را بیاد آن غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته
بزودی خود را بمن رسان تا داد تو بستانم و ویرا بجزا رسانم القصه بعد از سه شب دیگر باز آن ناپاک بدگوهر
بر سر خانهٔ وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر مردی
بقتل آن نامرد لبسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای آن درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته از آنجا
هنوز نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام برآورده بدو دوید و [illegible] غافل خبیثانه
آن بدبخت را از پای درآورد و بعد از آنکه از کار او پرداخت و شعلهٔ غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت
به افروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ
شکر الهی بجای آورده درویش مسکین زبان بدعای آنحضرت معدلت آیین گشوده و با سر انگشت زبان سؤال انکشاف
خفا از وجه آن چند امر غریب گشوده نمود سلطان گفت که از وقتی که این قضیه مسموع گشته مرا در خاطر
میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در
زمان من ارتکاب چنین امر شنیعی نماید و لهذا خود متوجهٔ سیاست او گشته دیگری را بآن مامور نساختم
که مبادا جانب اورا مرعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود
که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بهیجان آمده برخواسته از وی درگذرم و آن مخالف قانون
دادخواهی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از
دو جهت شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر آنکه فعل قبیح چنین از اولاد من صادر نگردیده
است **ضابطهٔ هفتم** آنکه مجالست اهل فضل و حال و موانست عاقلان کاردیده کهن سال را که روز و شب را بپای
طلب تشیب و فراز روزگار دیده و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه را برشتهٔ عمر در آن کشیده اند
جویا بوده با کلک زبان بیان شان بچهره گشایی صورت احوال دین و دولت پردازند و از شاخسار مقال ایشان
ثمرهٔ نیکو خصال [illegible] کلمهای فیض چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم
عاقل کامل آدمی را بآداب دنیا و دین مؤدب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند **نظم**
اثر صحبت است اینکه در این عالمست * ورنه کی یافتی نبید بهای نبات * هیهات از احاد خلق را تکمیل نفس

وتهذیب خلق

وتهذیب خلق مربوط بسلوک ملوک و سلاطین نیست چه این طبقهٔ علیه را با جهانی سرو کار و سر رشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ
اقتدار میباشد و حسن اطوار ایشان موجب صلاح و احوال رعیت و سوء اخلاقشان مورث فساد و [illegible]
روزگاری **ضابطهٔ هشتم** آنکه در هر امری از امور که رو دهد و هر گونه اراده که در آیینهٔ ضمیر انور صورت بندد خصوصا
در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب دیجور پرشر و شور روزگار
بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا در وادی تباه خطری در عجب
دنیا و عقبی متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر کار کرده خواهند که خاطر مبارک را از پشیمانی غم دارای
روح فزای حضرت علی مرتضی صلوات الله علیه که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله و قبحه حاصل معنی
آنکه فکر مرد و اندیشهٔ آدمی در کارها آیینه ایست که حسن و قبح عمل و کردارش را بوی مینماید
و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میگرداند **ضابطهٔ نهم** آنکه بآن نیز اکتفا ننموده عقول و آرای جهاندیدگان
تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شعار و مرفق نمود دانسته بصواب دید مردم
کار آزموده فرزانه و رای [illegible] گمان پیران خمیده قد راست خانه تیر تدبیر را از ترکش ضمیر بصید مطلب بیندازند
که گفته اند **بیت** هر که بمشورت کند تدبیر * غالبا تیر بر هدف نماید تیر * و ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن
تدابیر کامل باشد از آنکه جمعی عقلا چون با استصواب رای بکاری پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است
از آنکه جمعی عقلا نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه راهرو در سلوک طریقی هر چند بلد باشد تنهایی
احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام
چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزونی می پذیرد حکما گفته اند اذا شاورت
العاقل صار عقله لک یعنی با عاقل چون مشورت کردی عقل او از آن تو شد بی سبب و عقل خواجه
بود و خداوند عالم عز سلطانه حبیب خود را که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزو کمتر مدرس دانشش
مینمود در امور بمشورت اصحاب با مور ساخته فرموده و شاورهم فی الامر تا امت نیز در این باب باجتناب
اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشد از کلمات حضرت لقمانست که بیش تو باید بایکی باشد و مشورت
تو با هزار یکی از ملوک فرموده که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوست تر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب
باشد و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب گفته **شعر** شاور سواک اذا نابتک نائبة * یوما و ان کنت
من اهل المشورات * فالعین تنظر منها ما دنا و نأى * و لا ترى نفسها الا بمرآت * ما حصل معنی آنکه مشورت کن

یادیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی روی نماید اگرچه خود از اهل مشورت و از جملهٔ عقلا باشی که ای با عقل که
خیر و شر همه کس را دانی و در کار خود فرومانی و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند و خود را
نمی بیند مگر با آیینه یعنی عاقلی که باوی مشورت نمایی ترا بجای آیینه است که بوسیلت او در کار خود بینا و بصلاح
و فساد احوال خویش دانا میتوانی شد و حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله که المؤمن مرآت المؤمن تاکید
و تقویت این سخن مینماید مجملا در کارها غور و با کاردانان مشورت نمودن کافهٔ خلایق را خصوصا پادشاهان را
از اوجب واجبات ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که مبنای کارها برای و تدبیر ایشان توان نهاد در ایام امروز در
میان اهل روزگار که دعوی باطلشان برادر حضرت نیست و هند معنیشان روی اندود صورت انسانیت است
پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است صایب نسبت بدان درجه شمارند نکوبان ٥
در باجه قدر آنکم داشته باشد ٥ توضیح این سخن اینکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته
و تمثال ذاتش از زنگ اوصاف پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تحکم تیش
از زلال اعراض خود صاف و کتاب تحکیر پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و
مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق اخلاصش از حلوای شکر شیرین خوش آمد خالی و حقهٔ باطنش عکدان
شیوهٔ نمک تجلالی زلال معانیش از چشمهٔ نفوا لا مردد جوش بلبل زبانش از زمزمهٔ خارج آهنگ مزاج گوئی
خواموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کسی است که
براست گوید نه کسی که بخوش آمد طریق صدق تو بوید و حضرت شاه ولایت پناه صلوات الله
در دستور العملی که برای مالک اشتر رضی الله عنه در وقتی که حکومت مصر را بوی تفویض داشته بر لوح
بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است فرموده اند و لا تدخلن فی مشورتک
بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا
یزین لک الشره بالجور مفاد این خطاب و مراد آنجناب اینست که زنهار هیچ کس را در مشورت خود
داخل مکن بخیل و بی جگر و حریص که بخیل ترا از طریقهٔ بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و بتنگدستی
وعده میدهد و بی جگر از کردن کارها ضعیف و بعجزت میسازد و حریص کثرت حرص و شوق لذت جمع
مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت می اندازد الحاصل قابل این امر کسی است که باوصاف
مذکوره اتصاف داشته باشد و یافتن مرد چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود

ابنای زمان

ابنای زمان اشکال عام دارد و چون یافت گردد سزاوار آنست که قدر او دانند و آنرا از هدایا
و عطایای الهی شمرده راستی گفتارش را شمع محفل حضور و رای پیش بینش را قاید لشکر تمشیت
امور گردانند **ضابطهٔ دوم** آنکه چون از احدی نسبت بآنجناب خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در
طی طریق بندگی و اداب خطا و لغزشی رود عفو تخلقوا باخلاق الله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی
غضبی تتمهٔ آن است وجههٔ همت ساخته تا ممکن باشد دیدهٔ التفات از آن بپوشند و مانند آب
و آیینه از تمام حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین کرم ننماینده از کاس کریمهٔ الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم
از اشرف مکارم است و بخشایش مذلت که لکونه عارض دولت چنانکه مستطاب امیر المؤ
منین صلوات الله علیه فرموده که جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة
یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمانفرمائی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت
عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایهٔ دین و ایمانست که العفو زکوة الظفر یعنی
بخشیدن مجرم یا عدو زکوة دست یافتن براوست و هم از گفتار هدایت آثار آن قبلهٔ احرار است
که شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است و از نوشیروان منقولست که میگفته که لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت
نیافتم و از اینجا گفته اند ع در عفو لذتیست که در انتقام نیست ٥ و سخن یکی از ملوک است که اگر مردان
دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن نجستندی الا بجنایات و چون استقصای
این مطلب در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد در انتقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از
آنچه مرقوم گردیده شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید
مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکنست که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار
خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور را در خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری
سوء تدبیری روی دهد از غلبهٔ خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان
بتنگ آمده عنان امتی درداده یا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان
سپارد و بی مفاسد که از آن جمله خبر مکروه شنیدن و تصدیع دفع او کشیدنست مترتب گردد و چون
پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده اهل عصیان باشد مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود

احتمال

الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامی که شرعاً و عقلاً مستحسن باشد از قواعد ضروریهٔ
جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقررهٔ شهریاریست جلمهٔ زیبائی دولت را
اگر آن ماداست این پود است و خیمهٔ والای سلطنت را اگر آن طنابست این عمود است **بیت**
ملک از قهر و لطف ناچار است زهر با زهر هر دو در کار است **ضابطهٔ یازدهم** آنکه الویهٔ جاه و جلال بکامرانی
و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و صید افگنی بجهتی از جهات پر
و بال عزیمت گشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلی مشغول برین باشد که از حرکت نباکنان آن
حدود آزاری و از ازدحام ملازمان رکاب دولت بشکستگان دردمند غباری نرسد از دست اندازی
جور کفشی کریمان نطاقت در روی شیء دریده نشود و از اقلام اقدام چهارپایان بر توشجات کشت و زرع
مسلمانان خط ابطال کشیده نگردد دست نهیب عوانان گلبرگ از گلشن رخسار ناتوانان نچیند
و غبار ملال بر خاطر پیره زالی از عبور موکب همیون ننشیند که مبادا از سنگ جفائی که بر شیشهٔ دل بینوائی
خورد طایر اقبال از دریچهٔ احوال پرد و خوار گزندی که بجگر دردمندی خلد گل بد دعائی بار آورد برق
آه جانسوزی ذابره و دود دل سیاه روزی جهد که سد کوه عظمت را در هم کوبد و سیل اشک خونباری از
کوه اندوه یتیم بی غمگساری روان گردد که بنیاد حشمت سکندر و متانت از ابیش اندازد **بیت** بزرگ اوست
که بر خاک همچو سایهٔ ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مجملاً زمرهٔ پادشاهان کامکار برسم اهل روزگار
سایهٔ رحمت خالق اند ماییهٔ زحمت خلایق چرا باشند و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین
دست حمایت آزند کار بندگونه خاطر شان از بناخن آزاد جراحت شد بی سزاوار آنست که ریاست را
که عبارت از حراست جان و مال مسلمین دانسته مردمان ضابط نیکوسیر بمنع و زجر متغلبهٔ بگمرکه امود
و شومهٔ معلوفت و غمخوار رعایا العموم از سکنهٔ هر مرز و بوم که مضرب خیام و احتشام میگردد
دریغ مدارند و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی
دلنشین است و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان ع
از دار الملک خود متوجه یمن بود و تخت گوهر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت بختی باد سبکرو
سوار و وفور جنودش از جن و انس و وحش و طیر از چپ و راست و عقب و پیش بوادی نمل عبور نمود

مورچهٔ که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول
نمایند و مورچگان را پایمال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان بر خوردان و ملوک بر
رعیت ضرور داشت مورچگان را فرمانید از کاران مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها و مأمنهای خود کشند
چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل از آن حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت
مورچهٔ که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکست و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او
در حالتی که با خبر نباشند از هلاک کردن شما مجملاً سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر چند زمان را
لایق نیست که از احوال زیردستان بیخبر و در شیوهٔ رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند **ضابطهٔ دوازدهم**
که عمدهٔ ضوابط موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مناهی فرو کشیده داشته باغوای
غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرگشتهٔ بیابان بیخبری و ضاع روزگار نسازند و کشتی تخت دولت را
در قلزم خونخوار ازدر و کار بمعلمی عقل از زنت و بدبادبان فکر و دوربینی از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت
نموده مگر ارباب اعتبار لهو و لعب بیفتد از نظر به امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذارش یافت امری در کمال
صعوبت و نهایت دشواریست و بی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشد و گوی را
بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده منکوبی را بکرالت تنبیه و تهدید بر اشند که ماینبغی تمشیت
پذیر نگردد و این اهتمام و آگاهی با استغراق در عو ملاهی جمع نمیتواند شد دست دلی که مدام بزنجیر سالهٔ تی در
پیچیده باشد سررشتهٔ وادی امور کی میتواند کرد و پنجهٔ حواسی که صبح و شام بگلچینی گلزار لاله عذاران
عادت کند کجا خارکندی از زول زار دردمندی میتواند برآورد و سرانگشت فکری که همیشه بسبحه گردانی
ذکر زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده گشائی خلایق جهان چون تواند
پرداخت چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب بر تقریب اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات
بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت ساغر گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه
طنبور از بادهٔ پر زور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایانی که چهرهٔ احوالشان
کبود از طپانچهٔ نوایب خسته و تار نفسشان از زخمهٔ ناخن یتیمی گسسته چون میتواند شنید و مردم
دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحهٔ بناگوش دلبران و سیاهی گردن سیمبران بخواندن ریحان

خط شکسته زلف سواد روشن کرده باشد بمضمون عرایض اهل دیار و نوشتجات وقایع طومار
روزگار کی میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی یک روزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت
در هم رسد که بسالها منسد نتواند شد جناب ولایت مآب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرموده که رأیتُ الآفاتِ الوَلَهَ باللّذّات یعنی آفتها و اسباب زحمتها او لاد شیفتهٔ لذتها شدنست
و بعضی از شعرای عرب گفته **شعر** اذا غدا مَلِکٌ باللهو مشتغلاً ٭ فاحکم علی مُلکه بالویل والحَرَب ٭
اما تری الشمس فی المیزان هابطةً ٭ لما غدا و هو برج اللهو والطرب ٭ ملخص معنی آنکه چون پادشاه مشغول لهو
و طرب و لعب و مفتون لذت نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد یقین حکم کن بر اینکه ملک او تباه و ویران
خواهد شد نمی‌بینی که آفتاب که بمیزان که برج لهو و طربست میرود روز بروز درجه‌اش سافل و مرتبتش نازل میگردد **نظم**
شب بخواب و روز بزم شراب ٭ نکند جز کسی که ملک خراب ٭ لهو چون مرکب جلال ملک برد ٭ ظلم چون سیل آب ملک برد ٭
شاه را خواب خوش نباید خفت ٭ فتنه بیدار شد چه شاید خفت ٭ نرگس از خواب از آن نخورد زرد ٭ که همی پاس تاج زر دارد ٭
شه چو خوابی ملک چو دریائیست ٭ خفتن در درون آب خطاست ٭ **و مخفی نماند** که چنانکه بر زمرهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین احتفاظ
ضوابط مذکوره که رخنه دولت و شوکت را چون تیغ و اطناب پیرشتهٔ امور جهانداری را بجای میخ اند باید کرد
و فضیلت عدل و داد که زبان بیان خامه شمه‌ای از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده سایهٔ مرحمت
و شفقت بر سر خلایق باید گسترد بر کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا نیز لازمست که از جادهٔ اطاعت و انقیاد
ایشان اعراض و تجاوز ننمایند همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اساس سپاس آن طبقهٔ کرام را
بدخلا و ملا بتعظیم و تکریم بزبان بیان بنیاد نهاده دعای ایشانرا بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه در
امالی شیخ صدوق رحمة الله علیه از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که یا معشر الشیعة
لا تُذِلّوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلاً فاسئلوا الله ابقاءه و ان کان جائراً
فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم فان السلطان العادل بمنزلة الوالد
الرحیم فاحبّوا له ما تحبّون لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه
شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطهٔ خزی و خواری مینداریند بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود
پس اگر عادلست از خدای در خواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را
بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر

مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و نپسندید برای او آنچه برای خود نمی‌پسندید
و در بعضی از احادیث قدسیه مذکورست که لا تشغلوا انفسکم بسبّ الملوک یعنی مشغول مسازید
خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را
از سلطان مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباع ناچار است و درین عرصهٔ فتنه خیز پیوسته گرگان نفوس
شریره را دندان طمع بخون و مال مردم تیز است و حفظ و حراست ملوک که رمهٔ رعیت را راعی و در دفع
گرگان ساعی اند زندگانی بغایت دشوار بی وجود این طبقهٔ عالیمقدار که سرمایهٔ امنیت روزگار اند
از اعظم نعم الهیست و قدر آن نشناختن و ادای شکر آن نگذاردن کفران نعمت و ناسپاسی
بی نعم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع دل کاشتن و ستودن وجود کیمیا آثار آن
حضرت معبود را که سلک اوقات عالمیان و سایر خلایق بآن بر پاست پیوسته بدو دست دعا داشتن عالمیانرا واجبست
طبقه دویم وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری
در دفاتر خواص و نسخجات ضمایر وزرای روشن رای صورت این معنی ثبت و مرقوم و در نظر تامل و دیده بینش
وکلا و امرای خرده بینش حاصل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل
جهانداری بر بنای تدابیر صایبه منوط و بر بنیاد ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مربوطست و از آنجمله توفیر
اموال و خزاین و مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکستگی نبیند
و غبار ناخشنودی و بد دعائی از خزانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر اموال
دیوانی و دولتخواهی نخواهد بود و چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقا قلم مانی رقم بچهره کشائی
صورت این معنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات
سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای
حضرت خالق و مقرون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد بر ظاهر است که پادشاهان از ابتدا بنفس نفیس خود
پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و بتنهائی عهدهٔ کلیات و جزئیات آن کما ینبغی برآمدن وجههٔ همت
ساختن از جمله متعذراتست و لهذا جمعی امین را بسر رشته داری آن امور مامور و سر افراز میفرمایند
و قامت قابلیت مردم معتبر و معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات میآرایند که در سرانجام این مهام ساعی و جان
فدا و آیینهٔ دین و دولت بصیقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند که غل را از بیزه بیگانه بد دعا بدانی

پاس دولت با گروه دارند و در ملاحظه سلوک گماشتگان و کارگذاران جز خود را مجمل عین جائز
نشمارند و در احیای حق و امانت با اهل ایمان دل گوشند و در هیچ امری از امور دین و دنیا و دولتخواهی
ولی‌نعمت خود را بتحصیل غرض خود فرو نشد غرض مطلب ارباب حوائج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب طول امید و زندگانی
دانند و آینه مثال صورت احوال شکستگان عود را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر شأن
رسانند بیلاد تیندی حقایق بیشان اطمینان عرض کنند کان مطالب راه بر ایشان نکنند و بیاد مخالف نقیض کبری
سفاین خاطر خلایق را در گرداب سرگردانی نیفکنند و قلعه امنیت رعیت را بعوامل خلاف خود خراب نسازند
و بتخریق در بچیدن با خلق تند استک متفرقه در جمعیت حوالی عامه ناس نیندازند عروس ملک را بگوشوار
استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بنشانه فیتنه که اقتدار کرده از تراکم آشفته اوضاع روزگار کشایند بزلال
حسن مقال برالتفاف نایره غضب پادشاه که بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت
آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق بیت تو ابر بچیده دارند بسیلاب نم کوئی و افتاب کرم روی مزرع امید
همگی از ابالان و سیراب گردانند و بنشایم ملایمت و سلوک لایق غنچه‌های دهنهای خلایق را بشکرگذاری
و دعاگوئی دولت پادشاه زمان بشکفانند مجملا که در هر حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را
منظور داشته قدم از مسطر راستی و قدم از منهج نقل الامر بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند زمین و آسمانرا بر
رعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلا شمارند چه بازوی
دولت را قوی‌تر چون دعای درویشان نیست و دولت سرای شهریار را از پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان نه دست
دعای ناتوانان شاهان جهان را پایه سریر کامرانی و شرکاف جهانبانی نیست و در مصاف دشمنان بر کین خسروان
عدالت آیین راعلم کاویانی و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگری لشکر
دعا بالان گروه بزور بازو و شاخ شوکت خصم کینه توز را در هم شکند و این طایفه بقوت ناوک تیغ دولت از زمین
هستی بر کند آن فرقه برق تیغ سید تیغ آتشین در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت سیل گریه بنیخ خانه
حیات او ویران سازند و هر چه آه آتشین که از دلگرم حزینی بر آید بر سینه پر کینه خصم بدخواه سنانیست و
هر قطره خونیه فقیری مسکینی که در تعریف اعدای دولت و دین بر زمین گذارد و بر فرقشان شمشیر جان ستانی هر ناله
تا بدار در بازوی اخلاص دلهای زار برای کوفتن سر کشان کمندیست و هر افتاده بر خود سواری در رزم
دشمن بدخواه از دل بر خدنگ آه سوار تر گریبندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح

ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شیمتش صحیفه آن روزگار در رقم فاق از رسته و اعصار فرد بود و از جوار
سالوکی در طریق عدل او امان دولت از کدورت شکایات کنان هر محل کرد پیوسته نفقه زهاد و عباد آن عصر نمودی
و علما و همت بلندی برکت احوال عموم دردمند که لاینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار
دینار که بجا این روزگار قریب بچهارده هزار تومان تبریزی است باین طبقه میداد و تا آن بسلطان رسیده در آن
باب با او عتاب کرده که شنیده ام که هر سال مبلغ خطیر بجمعی میدهی که بکار نیاید خواجه از آن سخن آب در دیده گردانید
و این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته و روز و شب
بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنائی درگاه الهی بکام هوای نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته و پیوسته فیض زندگانی را
بعدم نازو مایی میسپارید و لشکری که برای روز بد مهیا کرده اید و بیشتر کمر ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس
آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذرع نیست و سیدان تیر ایشان بیعد زرع نمیرسد و مع هذا
ایشان روز و شب غرق گرداب جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته ام و سپاهی
آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب گویند که چون شجاع عدوی کینه جوی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما
تازد و حمله جنود خواب لوای آگاهی آن قوم لاهی را نگونسار سازد ایشان برپای خیزند و با سوز و زاری در پیشگاه
حضرت باری برای تو و ویرانی سپاه دشمن تو دستها بدعا برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعای
ارتشیت اخلاص ایشان بجمد از هفت سپهر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بیازند نخل حیات دشمنان تو از پای
در اندازد سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل
چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کارآگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشد بجهت این منصب عالیه
پر دشوار و بخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار
ساحت مملکتی که چراغ رای دو دبیر مردمان چنین روشنی و آسمان دولتی که بکوکب وجود صاحبان این مکاید
حمیده مزین باشد حضرت عزت دایره آن مملکت سایه مرحمت و بر صاحبان آن دولت نظر شفقت خواهد بود
چنانکه حدیث ناطق حضرت نبوی که بر ان مشعر و کلام صادق جعفر از آن مخبر است اما حدیث نبوی که من ولی
شیا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل له وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه
حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد
وزیرا و میکند دیگری را که بصفت صلاح موصوف باشد و اگر کاری از امور فراموش کند و در امری از امور غافل گردد و را

مذکور و آگاه سازد و اگر مذکور و آگاه باشد او را اعانت نماید و اما احادیث صادق عم اذا اراد الله برعیته
خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض له وزیرا عادلا ملخص معنی آنکه چون جناب الهی خیر برعیتی خواهد
میدهد پادشاهان سلطانی رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادلی ضابطه سیم طبقه حکام و عمال جزو شرع
و عرف کرومه اصناف عباد اگر عنایت ایشان و بنای امنیت بلاد را بمنزله پشتبان اند سابقا بزبان بیان
قلم سدی دمم بر وجه اتم محرر و در آیینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل زدای عنوشتن سود لی تصور
کردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة وطالبها کلاب
پیوسته مادام در مقام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر در دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی
و راهزنی مسلوک داشته طریق کسب معاش را بر تجار و مترددین سد و دمیسازند و بعضی بعیاری و طراری
دست بر آورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت امنیت میپردازند و گاهی بر سر آب زلال حیات هم را بیلای
گل و لای گل آلود میکنند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند و آن یک سوزن صفت
چشم بر رشته روزی تنگدستان دارد که جامه فراخی و وسعت بر اندام معیشت خود دوزد و آن یک آتش زنه
وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود برافروزد و
زمره ملوک را که دست تایید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از سیاست
مملکت و محافظت رعیت است بر گردن همت ایشان افتاده است ناچار است از بعضی ضابطه راست خانه کسی
کج روانرا افعی صفت بسنگ سخت گیری تنبیه کوبد و ساحت روزگار را از خس و خار کژدم اهل آزار بجاروب منع و تادیب روبد
دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت پرورده سست مقدار بر افشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق
بآب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند بنابرین فرقه جلیله که فرمان ایشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع
سلوک اهل زمان اند سزاوار آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلایق کشیده و چشم توقع
از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع آن خدمات را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن املاک
و اموال بیحق ازیشان نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد را دانسته و باغبان
حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شکفته که لها الآرایش و از خس و خار ظلمت شاخ و برگ زیادتی بدعتهای
متغلبه پیراسته بوده باب اجرای احکام صالحه بجز دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم
اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصای تامل را در رسالت ارتکاب امور از دست ندهند و بی دقیق

اضافه

شفیق

شفیق بر خود قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصما را جهت گرمی بازار محکمه
بدامان تعلیم تند نسازند و بامید بردن جریمه و ترجمانی مقراض صفت دو یار همدم را بهم نیندازند و جهت شیرین
ساختن کام نفس خود کام بکام اقرباء ناهموارتر از هم چشم نباشند و در حفظ شوارع و سبیل خود را همین شریک دزدان
و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر شریک ورثه میت نپندارند و بدست ایذا
و ظلم شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان
آن دولت را از زبان نیندازند و هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمییز دیوانخانه نکنند و در تشخیص حق و باطل
نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند و ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمه ماران حرص و طمع
نگردانند و افراسیاب آسا ترکان حشمت و تنگچشمی را جهت نهب و غارت مسلمین بمرسوم نفرستند بیژن عرایض
مطالب خلق را برای منفعه دنیای غدار در چاه ارکیسه کاغذها نیندازند و در خانه خود را از تعدد دربندها
بست تنگنای دهنما و کم آشتی دیو وده خویان مردم سیما نمونه هفتخوان اسفندیار نسازند مرتبه هر کسی را از وضیع و شریف
چنانکه باید دانسته و درخور آن با هر یک سلوک نمایند و بتیغ چرب زبانی شیشه دلها را نورانی ساخته از پیشانی
گشاده ابواب دلخوشی سکنه آن دیار گشایند و لیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را برین
نهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر سست نهاد سختی دنیا ندیده و بر نشیب و فراز پست و بلند
اوضاع روزگار ندیده که روز و شب نعمه اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را علت
و مال دو روزه فانی فروشد چنانکه باید و شاید متمتع نگردد لمولفه چه خوش باز بدولت رسید شور بر آورده
چه آب دید خروش سفال آب ندیده و آزاده مردان چنین کسوت احوال شان بزیور این خصال آراسته
و همت بلند شان از سر مطلب بیجا طالقانه بر خواسته باشد و میان این طبقه از هزار یکی را اگر بسیار اند کی باشد
او کل همه مارند تو دبیر کجاست ° مزدگیرند دزدگیر کجاست ° راه زد کاروان ده را گرد ° شحنه شهر مال هر دو ببرد °
و بر مظلومان که هر گاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بیباکی و کماشتگان و کارکنان جزو ایشان
در مال و عرض اغنیا و فقرا تقلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوه دین داری و حسن اطوار دستور العمل اهل
روزگار میباشند هر گاه بسوزن قلم و رشته رقم کیسه ابر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن
رشوت و زبان بحکم ناصواب گشایند و شحنه سیاست را که میرغضب سلطان ریاست است دست اقتدار در
زیر سنگ طمع مانده و ترازوی عدالت که محتسب بازار ستیزه کی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر

مطالب

رشوت مرافکیری بوده و نبایرا کراینده در نبوت زنند ایشان نشو و رونقی قوت گرفته زنجیر تدبیر شهربانرا
پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره میسازند و جمعی که طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب و روزگاری
چنین را از دل و جان طالب میباشند دست یافته از هر کناری طراری و از هر گوشهٔ حرامی توشهٔ و در هر برزنی
راهزنی و در هر شهرستانی جان ستانی و در هر محلهٔ سالک صفتی و در هر خوانی عوانی و در هر تیمی بیتیمی و در هر بازاری
نخرگذاری و بهر سرایی بکین کشایی و در هر دهلیزی خونریزی سر برآورده هرج و مرج در مملکت پدید می آید چون
کلید دست زور ابواب این شر و شور بروی خلایق گشود و اهریمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود
تخت آسایش بر باد میرود و لوای بلندی نام نگونسار میگردد اینست ثمرهٔ تجویز ستمگری و تعبیر خواب غفلت و بیخبری
اوحدی خسروا لطف حق قرین تو باد ✿ بخت نیکو قوی همنشین تو باد ✿ بتو دادند ملک دست بدست ✿ مده این ملک را بغافل مست ✿
چنگ بر قلم زنان دغل ✿ تکیه در عقد ملک دارد حل ✿ قلبی است کرده بی کوشش ✿ چشم برخورده کسان چون موش ✿
شاه باید که دارد از ره هوش ✿ بر جهان چشم و بر رعیت گوش ✿ چشم گیتی تو چو میرود در خواب ✿ فرصت از دست میرود دریاب ✿
وقطع نظر از آنچه بسمت تحریر یافت بر هر که اندک بهرهٔ از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب دنیای
بی بنیاد نقشی بر آب و کوهی بر باد است اعتبارات جهان رفتنی پیش از آمدن نامها در وقت کندن از نگین افتادنست
دستار عزتش چون کلاه حبابان هر دم زیر و زبر پست و سمند دولتش چون استر مکاریان هر روز در زیر ران دیگری
کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و دیده است و فراش قدر بساط استقلال این
منصبها هر روز برای کسی انداخته و برچیده صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان
هر دم برنگی است و چار بالش عناصر اربعه عالم را از زخمهٔ اقتضاء حکم قضا هر لحظه آهنگی باد غرور دولت غبار غوغای
کبر و دار هر روز از کوچهٔ می انگیزد و بانگ نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرای بر میخیزد **سعدی**
منه بر جهان دل که بیگانه ایست ✿ چه مطرب که هر روز در خانه ایست ✿ **وحید** دولت دنیا بود نائی در نوزه کرده ✿
این صدا کوش می آید بهر روز از دری ✿ پس بجهت حکومت و منصبی چنین گریبان جان بتوقع چندین فقر و مسکین دادن
و زبان ناله و آه بی مظلوم بیکناه را بر خود کشودن برای مرمت احوال خویش خانهٔ عیش هزار درویش دل ریش را ویران
ساختن و بجهت علو مرتبت و رفعت شأن خود را از بلندی نام و طاق دلهای شکستگان انداختن برای کشاد کار
خود لاله معاش چندین بینوا را بستن و بجهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشهٔ دل بی نوایان خود را
شکستن برای استرضای سلطنتی بیحیا رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوشی آمد

طمع دوند

طمع دوند لئیم ترا به هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی شکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور
بغایت بدیع و بعید است **طبقهٔ چهارم** صاحبان ازواج و اولاد و موالی که ان رقاب اماء و عباد که خداوند عالم
عزشانه ایشانرا بر جمعی از بنده و آزاده سرکردگی داده و بار تکفل امور کروهی را از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است
بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام سیاه و سفید و مولا و عبید همگی بندگان یکدیگر
و رابته خواران روزی از خوان عطای یک پادشاه اند از این جهت بتقوی و دین اسلام موثق و در امر معاش
بهیچ وجه من الوجوه متفق نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان را
معین و دستیار و بین احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی مار و مور جلّ شانه
در کارخانهٔ آفرینش آن یکی را خدمت و کمال خرج داده و قدری از مال در کف کفایت نهاده است که بسبب تکرم عزیمت
بر مبنای جانب بنده در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و دیگری را نیز با احتیاج و بر و احتیاج ضروریات
مذکوره مامور و ساخته و سر انجام مهمات او را بر کردن اهتمام انداخته است که بسبیل خدمات شایسته زنگ بیسامانی
از آئینهٔ احوال آن یک زداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی خادم و از جهتی مخدوم آن دیگریست جز این نیست
که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمانروائی و تسلط بعد رحمانی داده و بر سبیل مجاز
یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آن تفاوتی
نادانی آنرا بر حقیقت حمل نموده خواجگی را خدائی میشمارند و سر رشتهٔ حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضهٔ
اقتدار خود میپندارند **اوحدی** ازینکه اصل اندوه مالک بنده ✿ خود و را خواجه آفریننده ✿ خواجگی جز خدای را نرسد ✿
آنچه سر کرد پای را نرسد ✿ انکه مفلوج شد بدان زشتی ✿ که غلام تو بود چون هستی ✿ اگر این بنده را تو کیخوری ✿
مرک از و باز دار از بخوری ✿ و جمعی غافل و اندیشه و قومی قساوت نهاد جور اندیشه از مرتبهٔ خدائی نیز قدم
پیشتر نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفهای ما لا یطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز بر هیچکس نکرده بنیان
طاقت آن بیچاره کان از بن میسازند و بسبب تقصیری اندک بی ادبی بر بردستی قوت غضبی عمل سیاستشانرا
از بادرمی اندازند بیک نافرمانی بنده کان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان مسلوک
میدارند و بیک بی ادبی ایشان قدم از شاهراه قانون شرع بیرون میگذارند بکم کردن
دیناری از غلبهٔ ستم و غضب خود را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشهٔ دل صد شکسته
بینوا را در دم میشکنند بر ریختن آبی آب ورع از چهرهٔ ایمان میریزند و باندا ختن آتش تنی

فتنه می انگیزند بشر ارندی گفتاری چون نی از بیمغزی در میگویند و بآتش خامی کرداری مانند دیک بیلفوری

سرپوش از روی شکم فی خود برمیگیرند هانا مذاق ادراک اینقوم بنبات از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو

بخشیده وصیت خدا و رسول درباره این عاجزان بگوش هوش این ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش

اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشد اولاد بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که احبوا

الصبیان وارحموهم واذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل معنی آنکه دوست

دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده بایشان کردید بآن وفا کنید بدرستی که ایشان می پندارند که

شما ایشان را رزق میدهید و غیر این نمیدانند وهم در آنکتاب از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام روایت

که ان الله عز وجل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده ماحصل اینکه بدرستی که خدای عز وجل هر آینه رحم میکند

بر بنده بسبب دوست داشتن او فرزند خود را و نیز در کتاب مذکور مذکور است که حضرت رسالت صلعم مردی را که دو فرزند داشت

یکی را بوسید و دیگری را نبوسید فرمود که فهلا آسیت بینهما مراد اینکه چرا آن دیگری را نبوسیدی تا بسبب خاطر او نشکند

و شکستگی او نکرده بر اهل شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد

ایشان را بی غرضی صحیح و موجبی شرعی زدن و بستن و بنک درشت گوئی و درشت خوئی همیشه دلهای ایشان را شکستن و ایشان را

بجای غذا باشتهای حرص و طمع خود [illegible] زدن و خاطر ایشان را آزردن و بتوهم [illegible] و آزردن از مال

و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حسن تربیت دامن عطوفت ایشان بیجا [illegible] دست تعدی دراز کردن

و در واندختن در ادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط التعلیم و تمرین تارک الصلوة

و نامعتقدشان بر آوردن چنانکه اب نامهربانان هم چنین بد و مردمان قسی القلب نامعتقد است چگونه خواهد بود

واما سفارش زنان هم در آنکتاب از جناب اقدس نبوی صلعم بدین مضمون مرویست که میفرمود جبرئیل علیه السلام بسفارش

زن میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز در آنکتاب شریف از امام بحق ناطق

حضرت صادق علیه السلام مذکور است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء ملخص آنکه بترسید

از خدای تعالی و از باز خواست او اندیشه کنید در باره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق

ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب رضی الله عنه فرموده که مراد آنحضرت از دو ضعیف

یتیمان و زنان اند و نیز آورده اند که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید که حق زن بر شوهر

چیست فرمودند که یشبعها و یکسوها فان جهلت غفرت لها حاصل معنی اینکه حق زن بر شوهر

اینست که شکم

اینست که شکم اورا سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از و سادر شود عفو نماید و هم

روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بحق تعالی شکایت کرد خدای تعالی وحی فرستاد

که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر وان ترکته استمتعت به ملخص اینکه زن مانند استخوان

پهلو است اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر او را بهمان حال وا گذاری از آن تمتع میبری و هم از

اشرف کاینات روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه وبین زوجته فان الله عز وجل قد

ملکه ناصیتها وجعله القیم علیها حاصل معنی آنکه رحمت کناد خدای تعالی بنده که خوش سلوکی نماید

با زوجه خود زیرا که حق تعالی عز وجل عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سر رشته انجام مهمات او را در

قبضه اهتمام او نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت صلعم حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که

برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای عز وجل از و توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهر را

راضی کند و اگرچه بصیام نهار و قیام لیل اقدام نماید و بندگان آزاد کند و جمیع دواب را نیکو و حمولات دهد که سوار

شوند و بجهاد روند و در آتش درآید کسانی باشد که وارد آتش جهنم میگردند و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه

ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است که رعایت حقوق شوهران بوده بجهت رضای بیمانی و هر زن را خالی

خالی از کدورت بر فرقدانهای شوهران نباشد مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان که بر ذمه خود

از آن مرو درشتی در آن [illegible] و مروت دور است آنست که هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و

هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجب است که ترک آن بی عذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون

اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب باز خواست روز جزاست واما اکثار آن از سنن سنیه شریعت غرا

حضرت نبویست صلعم و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد گردیده است

از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت سیر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مرویست که ثلث

من سنن المرسلین العطر واخفاء الشعر وکثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبر است

خوشبوی بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام منقولست وهم در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که تعلموا

من الدیک خمس خصال المحافظة علی اوقات الصلوة والغیرة والسخاوة والشجاعة

وکثرة الطروقة ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز

دویم غیرت که خوبی دیگران نزدیک مالکیان خود عیبکذارد سیم تنها که دراب ودانه مالکیان بر خود مقدم میدارد چهارم
شجاعت که در جنگ خویشان بعقدر مقدور بپای ثبات میدارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جمله حقوق مفروضهٔ
زنان اداء وجه مسد اقیشانست که هر گاه مطالبکنند مماطله و اهمال جایز نداشته در ایصال آن بالتمام اهتمام
نمایند و الا ظالم و ستمکار در روز حشر نمود عقاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر صحیح صادق در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه بر این ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بر زنی در کابین او پس نزد حق تعالی زانی است
یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت با او خطاب میفرماید که ای بندهٔ من کنیز خود را بتو تزویج کردم و
بر عهد تو بودم بعهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بکنیز من ظلم کردی پس بقدر حق
آن زن از حسنات او بگیرند و بآن زن داده شود و چون او را حسنه نمانده باشد فرمان میرسد که او را بآتش برند بسبب
نقض آن عهد **واما** سفارش غلام و کنیز از خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته
جبرئیل علیه السلام بمن سفارش بندگان میکرد تا اینکه ظن من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت
رسد آزاد کردند و نیز از آنس و رسیده در ضمن حدیث که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از خدای تعالی در بارهٔ
غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب مواخذ جناب سبحانی گردید نقل
کرده و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که یا موسی امسک
غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود از کسی که ترا بر و مالک ساخته تا من نیز
غضب خود را از تو نگاه دارم و در رسالهٔ کتاب اثنی حیات و صحابه قطرات عبرات اعنی حضرت فخر الساجدین امام
زین العابدین علیه السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال ثبت ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل مضمون
آن اینست که اما حق بندهٔ تو بر تو اینکه بدانی که او آفریدهٔ خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تست
نه از جهت مالک او گشته که او را تو ساخته نه خدای تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او را و نه تو
بیرون آورده از رحم و رویانیده از زمین رزق او را لیکن خدای تعالی کفایت آن نموده و بعد از
آن او را مسخر تو ساخته و تو را بر او امین گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیک
با او کنی و اجر آن را بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدای با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را
تبدیل کنی و بجای او دیگری بهمرسانی و آفریدهٔ خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و
خدمتکار بچند گونه است نخستین آنکه بسوء گمان کج خلقی خاطر آن بیچاره که از او بتهمتی تو رنجی و دشنام سازند

وهموار بارهٔ ناهموار و درشت گوئی نمل ماقعا از زبان در اندازند بهر خطای سهلی مادر بخطا و حرام زاده
خطابشان کنند و بدرشت نگردند هر کاری سنگ استادنما و درستی بر شیشهٔ ناموسشان افکنند و این شیوهٔ ناسوا بدر میان
ابنای زمان بلب و غیر آن کم یافت و این را بیشتر سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز آن را اتفاقا شمرده بی تکلف از
بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام دریغ باب با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم
ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی
رضی الله عنه در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا که میرفت اکثر همراه میبود و وقتی
با آنجناب در بازار نعلین دوزان میرفت و غلام هندی از آن وی همراه بود و از عقب ایشان میرفت ناگاه آن مرد نظر
بر قفا کرد غلام را نیافت سه بار و رتبه او را تا سه بار و مرتبهٔ چهارم او را دید گفت یا بن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر بخطا
کجا بودی راوی گوید که پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت و بر پیشانی خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله
تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق که من می پنداشتم که ترا ورعی هست و اکنون ظاهر شد که ترا ورعی نیست
آن مرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است بر قانون شریعت بدین حق نکاح در میان
ایشان واقع نشود و اگر او را از این گفته باشم چه میشود حضرت فرمود که آیا نمیدانستی که هر امتی و طایفهٔ نکاحی
دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی را نکاحی هست که زنان ایشان بآن از زنا و اولاد ایشان از حرام زادگی میرا میگردند دور شو از
من راوی گوید دیگر آن مرد را ندیدم که با آنحضرت همراه باشد و قطع نظر از آنچه بزبان بیان گفته و کوهر مضمون نیز
عنقریب خط عشقه کرده سرانگشت زبانی که با آن سهم شهادت بکام جان میفشاند و دامان لبی که در گلشن حسن
اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگرداند حیف است که بزهر کشندهٔ این قسم سخنان با طلاوت
بلوث این گونه فحشها و دشنامهای لاطائل آلوده گرداند دیگر آنکه بآزار زبان اکتفا ننموده بجهتی بی موجب
و سیلی و رویشان را مجروح و نیلی گردانند و بعلتی ضروری بچوب و سنگ ناله و فریادشان را بر فلک مینا
رسانند کاهی بتواتر چوب جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و زمانی بضرب تازیانه رنگ
حیاتشان را تازیانه صفت بر پیچ و تاب اندازند سنگدلان مایهٔ سعور و شیامستان بادهٔ غرور گران
بد خوئی همیشه با خود بجنگ و در کوهسار دل سختی بلنگ اند این نحو سلوک را با خدمه و ستور رضا
انتظام امور میدانند و عیب دانند که بر فرض که چنین باشد نهایت مفسدهٔ تغافل و تجاهل از جرایم
و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که نسق هر کار در لحوقه و رونق

اموری اینچنین نباشد طباخ آش را ماند که بی‌نمک یا شور سازد و فراش قالی را کج یا سوزنی را بیجا اندازد
و ساربان از هیمه دیر آید و مهتر اسب را بی‌تیمار نماید شربت‌دار نقل را کوچک ریزد و خباز نان را درشت پزد و وکیل
خرج جنس را بد خرد و پیش‌خدمت ابریق را دیر آرد سرپوش در دست خادم صدا کند و سفره‌چی پشتقاب دیر جدا کند و امثال
این چیزها که ارباب تکلف آنرا بی‌قاعده و ناصواب و روستائیان خوابیده در دنیا خلاف ادب میدانند و انجام امری
چند اند که مردان صاحب‌دل را از آن خنده می‌آید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید و دانست که این بساط برچیده
و این هنگامه از هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد بود و نه غلام برای بساطی که عنقریب
خواهند برچید چرا این همه با خود باید چید و برای منزلی که دور و نزدیک بدیگران باید سپرد چرا اینقدر بخود
باید سپرد **مجملاً** مفسده تهاون در تنبیه و آزار غلامان و چاکران اینهاست و لقا مفسده سخت‌گیری و آزار
ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق شود و کار دستشان با استخوان رسد اشک گرم از دیده بارند
و آه سرد از دل برآرند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد بنیاد آن بیرحم قساوت‌نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو
ریزد چه این قوم دل‌شکسته بند اسیری بسر دارند جز خداوند عالم کسی غمخواری او فریادرسی نیست وای بر حال تیره
روزگاری که بیجا آزار چنین کسان نماید و زبان ناله و آه مظلومان بیگناه را در درگاه الهی بضعف نالی و شکایت
خود گشاید چه جناب اقدس الهی چنانکه سابقاً گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن
نیست که یاری مظلوم از ایشان باز دارد و زاری بیچارگان را نادست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیامة و حشر مغلولا
حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل معنی آنکه آگاه باش هرکس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی خدای تعالی
از هم جدا سازد استخوان او را در روز قیامت و محشور شود مغلول کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند
هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای بستن و زدن و چوب و دو خنق و بس و دست شکستن
و امثال آنها چه خواهد بود و از اخبار مرویست که گفت روزی غلامی را میزدم از عقب خود آوازی شنیدم
که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست برین غلام نظر کردم حضرت رسول
خدا بود گفتم یا رسول الله او را فی سبیل الله آزاد کردم فرمود اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید
گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب واداشته و همت بر تادیب و تعذیب
وجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای امروز در پیش تو چنان ایستاده‌ام که تو نیز فردا در پیش

مولا و خداوند بپا ایستی آرزو زیاد کنی و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز در آرزو بر تو رحم کند و رقم عفو بر نوشتجات
سیئات کشد خواجه از گفتار آن غلام متاثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد کرد **هوشمندی** غلامی
داشت چون نافرمانی او کردی گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه بسیار شبیه و مانی تو بخواجه‌ات که او نیز چون
تو عصیان مولای و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت سیر معلوم
گردید آزار دهی مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش خرد و نزدیک است که بالکوه کوه لنگر از تیم حرکت
ناپسند هر کو مانند خوار و خس از جای در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه
مردان مردانست چون طفلان نوسوار از عهده عنانداری توسن نفس تندخو بیرون نیایند خصوصاً با غلام و خدمتکار
و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اینگیر اند و آزار چنین کسان کردن عاجزکشی و شیوه نکوهیده لئیمان ناکس است
چنانکه عرب گوید که التسلط علی الممالیک دناءة خصوصاً وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد
بلکه از بی‌شعوری و غلط باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است
اما مردان دین‌دار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار آنست که طریقه مساهله و مداهنه با کافه
زیردستان که موجب مفسده عظیمی نگردد مسلوک داشته کردهای ایشان ناکرده انگارند و زلال احوال خود را
بکدورت زشتی افعال ایشان گل‌آلود و مکدر نساخته بخرده‌گیری دست از مطلبی بس بزرگ که عبارت از فضلت
و ثواب عفوات بر ندارند شخصی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان
عفو کنیم جواب ندادند بار دیگر پرسید جواب نفرمودند بار سیم که سؤال کرد فرمودند که هفتاد بار عفو کنید **از جمله**
حکایاتی که تاملی در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را بر منزل معرفت آن هادی و ارشد مؤاخذه انجام
وسیله آزادی میتواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق رضی الله عنه مذکور و حاصل مجمل مضمون
آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد و بر روی
او آن سرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که و الکاظمین
الغیظ حضرت فرمودند که تحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت کرد که و العافین عن الناس
فرمودند خدا از تو عفو کناد یعنی من عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند که و الله یحب المحسنین فرمودند برو
که آزادی فراید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند گشت در اصداف
کتب اخلاق بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده انشاءالله تعالی بر طبق اظهار چیده و برشته

گفتار کرده خواهد شد و لهذا اختامه سخن طراز مدعا بود ازو سالک طریقه ایجاز گردیده بنی ازین درین
مقام ایستادگی نمود **باب پنجم** در احوال دواب و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار
آنها بدست بنی آدم داده بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها داده است **مخفی نماند** که از عظایم آلاء الهی
و جسایم نعم نامتناهی یزدی که خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از آنها ضروریات
معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند بچهار ستون قوایم بعضی
تصرفات خود را برپای میدارند و بآب عرق ریزی بعضی بذر بذور امال و امانی در مزرع زندگانی میکارند
بنیم آن یک جان خود را از تعب کوه او بر ما بچرند و بشیر این یک زهر تلخی جوع را از مزرق حوصله بیرون میآورند
بچهار موجه دست و پای آن زورق وجود دشمن را غرق لجه هلاک میکردانند و بکشتی پشت این متاع
جائز الاتجار خود را از بیابانها با ساحل معمورها میرسانند مسافران طریق طلب معاش را بجهت ابتیاع متاع
توانگری هر شتری پایه ایست و مجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان بنای قطع مسافت برای آسایش
بدن هر مرکبی چهارپایه حضرت عزت و منعم نعمت تعالی شأنه العزیز چندین جا در قرآن مجید و فرقان
حمید خود منت گذاشته ذکر این نعمت عظمی نموده از آنجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است که والانعام
خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل
اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرءوف رحیم و الخیل و البغال
و الحمیر لترکبوها و زینة و یخلق ما لا تعلمون حاصل معنی آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما
و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن چهارپایان پوشش گرم کننده مراد جامهاست که
از پشم آنها بعمل می آید و شما راست در آنها منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید
یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال آنها شما راست در آنها زینتی و آرایشی وقتی که بر میگردانید
آنها را بچراگاه یعنی او کدرون بر میدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه یا بدنهای شما را و میبرند
شما را بشهری که نیستید شما رسنده که آن بی بار برداری یا بدون سواری آنها مگر بمشقت و تعب
بدرستی که خداوند شما هر آینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی
و درماندگی و رنج پیادگی نگذاشته و آفرید اسبان و استران و خران را تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند
و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات اند یا نعم جنت یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب

گفته که سکوت

گفته که سکوت در آنچه الله تعالی لا تعلمون فرموده اولی است مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای
بزرگ خداوند منعم است و قدر آن دانستن و بکمال اخلاص شکرگذاری و مراعات حقوق آنها بستن
و همگنان لازم و متحتم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمة الله در امالی خود از حضرت ابی عبدالله
جعفر صادق علیه السلام روایت نموده و مفصل و مبین است و خلاصه مضمون آن اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است
یکی آنکه زیاده از قدر طاقت و توانایی بر پشتش بار نکند دوم آنکه پشت او را مجلس و محل نسازد یعنی در جایی که
عنان کشیده و درنگ نموده باشد بعبث در پشت او سوار ننشیند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سیم
آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نزند
چه آن خدا را تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی گذرد آب را بر او عرض نماید هفتم آنکه از جهت رمیدن نزند و از
جهت سکندری بزند یعنی اگر خواهد زیرا که او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث دیگر که هم در این مطلب
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت سید رسل نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقره چهارم و هفتم
مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است که و لا تحملها من المشی الا ما تطیق تکلیف و زجر ننماید
چارپا را در کیفیت رفتار یا در سرعت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد و مخفی نماند که مراد آنحضرت یکی
از این دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست
لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس ملخص معنی آنکه بر پشت مرکبان بر یک ورک
منشینید و پشت آنها مجالس خود مکردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که مردی از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چاروای خود را در
وقت سواری فرمودند اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود در زیر ران
تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود و هم از مشاهیر اخبار مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
روایت نموده که لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی
چهارپایان و لعن مکنید آنها را که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعنت کننده آنها و نیز آورده
که قبلهٔ ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست حج با یک ناقه گذارد و یک تازیانه بر آن
نزد و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دید که زانوی او را بسته بودند
و بر او بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن برنداشته بودند که آسایش نماید آنحضرت فرمودند که این صاحبها

مرده فلیتعدّ عذاً للخصومة یعنی کجاست صاحب این ناقه بگویید او را که آماده باشد که فردای قیامت
با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آنحضرت روزی میگذشت شتری بسته دید
بی علف و چون مراجعت کرد همچنان دید گفت که وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصمی خواهد
نمود مجملاً هر که بحلیهٔ ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از بازخواست روز
جزا اندیشه و با کافهٔ مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای حیوانات
که موذی و آزار رسان باشد احتراز نماید و بی آنکه منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک ایمان
بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار رسیده اخبار معتمد مذکور است خبری که حاصل مضمون آن
اینست که هر کس بعبث گنجشکی را بکشد باشد روز قیامت فریادکنان تا بعرش آید و گوید خداوندا بپرس
از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رساند خداوندان عقل و هوش از ساغر تامل درین اخبار هدایت
آثار بادهٔ استنباط این معنی نوش میتوانند نمود که هرگاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان جناب انسان
و در معماخانهٔ هستی طفیلیان ایشان اند بی مؤاخذه و بازخواست نباشد ظلم بر انسان عظیم الشان
که بنوازش تکریم و لقد کرّمنا بنی آدم مکرم و معزز و بخلعت که خلقتش بطراز کریمهٔ لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم مطرز است خصوصاً اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد خدای عز
و جل بمنزلهٔ ملک مقرب و اعظم از ملکند چگونه خواهد بود حضرت یگانهٔ بیهمتا و مصلح احوال
هر پادشاه و گدا دامان ایمان کافهٔ مؤمنان از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصاً صفت خبیثهٔ ظلم
مطهر و ساحت روزگار از تابش نور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب منور گرداناد بالنبی و آله الاطهار الامجاد

مجلس چهاردهم در مذمت تندخویی و تلخگویی که نیز از آثار تعلقات دنیای دون است و از فروع آن شجر شقاوت اصل خسارت ثمر است

چون بندگان آرایش فضل و شویندگان آلایش دل اهل هنروران کارخانهٔ خودسازی و صیقل گران آیینهٔ دل پردازی مهذبان
صحایف عیوب و مذهبان صحایف قلوب سوختگان با همه ساخته دلباختگان از همه پرداخته
سرگشتگان آرمیده از خود گذشتگان بهمه رسیده نقشبندان کارگاه سادگی ارجمندان بارگاه
افتادگی مرتع نشینان مسند امان عزلت گزینان خلوت کوییان سیاحان دیار تذکر سیاحان
بحار تفکر صورت این معنی را از آیینهٔ حقایق نمای فکرت بدیدهٔ حقایق بین بصیرت دیده و کلک

تحقیق را

تحقیق را از کلک چمن تتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب
که عبارت از برآشفتن و رنجیدن با شنیدن قولی یا فعلی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت
تغیر و تأثر نفس است
عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو
گونه است یکی آنکه از راه حمیت دینداری و غیرت پرهیزکاری و نفی لا امریت باشد چون تندی که شیعه
پاستی بر سر مذهب و صالح با فاسق مجهد فسق و مؤدب با بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نماید و برآشفتگی
که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تندی حضرت موسی با حضرت هرون و موسی موی سر
و محاسن مبارک او را گرفتن در وقتی که از طور مراجعت فرموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه حضرت
سبحانی کلام آسمانی در سورهٔ شریفهٔ اعراف از آن اخبار فرموده که و لما رجع موسی الی قومه غضبان
اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم و القی الالواح و اخذ برأس اخیه و تفصیل
این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک
این ابواب در بی مقام از شاهراه مقصد اصلی دور می انداخت لهذا قافله سالار قلم عنان رقم از آن صوب
پیچیده بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوییهای خلق
روزگار از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان وادی هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد
برای خود پایه و مقداری قرار داده اند و بنای دلخوشی را بر پایهٔ اعتباری نهاده است کل حزب بما لدیهم
فرحون **بیت** نقطه ای از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد و چون از کسی نسبت
بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود بگمان اینکه پاس مرتبهٔ او نداشته و بر او وجود
نگذاشته است آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و در هر دماغی این باد غرور و خودبینی تند
تر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ور تر خواهد بود مراد از خشم و تندخویی که در عنوان این مجلس مذکور شد
و جامهٔ پاک نهاد صلاح اندیش را ازالهٔ دنس آن از دامان طبیعت هر کس در پیش است این قسم است
و چون بنای مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و ذکر مفاسد این و فواید آن هر یک
داعی بر ایراد فصلی است این مجلس را مرتب بدو فصل میگرداند

فصل اول در مذمت تندخویی و جنگجویی و تلخگویی و ترشرویی و امثال آن

مخفی نماند که این
صفت زشت در حوصلهای تنگ مانند آتش است در سنگ که بآتش زنهٔ وساوس شیطانی و افروزنده

هوای نفسانی بباد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن ببد و نیک
و دور و نزدیک میرسد و مؤید این کلام است حدیث شریف امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی که انّ
هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم وانّ احدکم اذا غضب احمرّت عیناه
وانتفخت اوداجه ودخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم ذلک من نفسه فلیلزم الارض
فانّ رجز الشیطان یذهب عنه عند ذلک خلاصهٔ مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان
که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رگهای گردن پرباد و قوی میگردد و
شیطان بر او غالب و مسلط میگردد پس چون احدی از شما از این حالت ترسد که مبادا از او شر و فسادی صادر گردد
باید که بر زمین نشیند که وقتی که چنین کند رجز شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع گردد و نیز در آن کتاب
در باب غضب از سید عرب و عجم منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخلّ العسل یعنی فاسد و تباه
میسازد ایمان را چنانکه فاسد و تباه میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در آن کتاب از مصابیح الهدای بیان حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح کل شرّ یعنی خشم کلید هر شری و گشاینده در هر فتنه و
فسادات و در همان باب از همان جناب حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم میفرمود که مردی
بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت انّی اسکن البادیة فعلّمنی جوامع
الکلام مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دست آرزویم بدامن ادراک سعادت و ملازمت شما کمتر
میرسد توقع دارم که کلمهٔ چند که جوامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس آن معلم
آداب شرایع و مربی اطفال الطبایع فرمودند که آمرک ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم
خود را نگاه داری و مقتضای آنرا بعمل نیاری پس اعرابی سه بار همین سؤال را اعاده کرد یعنی تکرار میفرمود
و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد از این دیگر سؤال نکنم امر نکرده مرا رسول خدا
مگر بخیر و خوبی خرده بینیه سال از عینک دقایق نمای سیاق این جواب و سؤال چنین مشاهده مینماید
که در وقت غلبهٔ غضب خودداری و بردباری مراعیان قواعد دینداری و پرهیزکاری اصل اصیل و مناط
بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد
و نیز از آن امام همام اعنی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که پدرم میگفت که ایّ شیء اشدّ من الغضب
انّ الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرّم الله ویقذف المحصنة ملخص معنی آنکه چه چیز بدتر است

از غضب

از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت نیکو سیرت را فحش گفته نسبت
زنا و بدعملی و امثال این نامعقولات بزبان می آورد و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و ادب
آموز خلق عالم منقولست که لو کان الخرق خلقاً یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی
مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی زشت تر از آن و قبیح تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق
از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب وانّک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی مرویست که ابی الله
عزّ وجلّ لصاحب الخلق السیّئ بالتوبة حاصل معنی آنکه بدخو توفیق توبه بعنایت ایزدی روزی
داده نمی یابد گفتند چون یا رسول الله فرمودند اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی
برای اینکه چون از گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی از آن بزرگتر می افتد و قطع نظر از اخبار و
آثاری که خلاصهٔ معنی آنها بعین تقریر قلم موعظت صریر گفته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین آنها
بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بجهت
و بنا وجهی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین آنها آنکه بدخو همیشه خود نیز در آزار و از زندگی خود بیزار
میباشد خاطر حزین یعنی از خار و خاره درشتی با آن و این همیشه رنجیده است و دل ناسورش از منجنیق بر خود
پیچیدن و در امور بسته در تنگی سرای باطنش از آتش سوزان تندخوئی همیشه پر دود است و آبجویش پر از
کدورات بحاصل لا ینقطع کل آن و بهر جنبشی خصمی با عداوت یا دشمنی پر فساد و از حرکت هر مگسی
خار خار انتقامش مانند کیک در پیراهن جان افتاده شیرصفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب
و تابست و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب هر لحظه از سیلی
بابکی مرگان میباشد و هر ساعت با از رک کودن با دیگری دست و گریبان شاهد این کلام و آیت شانی از
شواهد خلاف صاف حدیث شریف ابی عبد الله علیه السلام در کافی که من ساء خلقه عذّب نفسه خلاصهٔ مضمون
آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و در نبرد معارضهٔ این و آن گرفتار میباشد لمؤلفه ز خوی تند
همان تند خو بجان آید که ز تندی خود بیداد و فغان آید ایضاً تند خو باز نباشد جز کدورت حاصل
بخت در کف غیر خاک از تندی خود باد را مفسدهٔ دوم مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پرده حرمت
هرکس را بدست زبان درازی و بیحیائی دریدن چه صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس سگ
صفت تند خو را از مردار خواری امثال این گفت و گو خودداری بغایت دشوار است و قباحت آن

خود در شرع و عرف نه در مرتبه ایست که مردم هشیار دست بند از ارتکاب آن با خود هموار توانند نمود و صاحب
غیرتان پاکیزه روزگار بسبب اتصاف آن تن در داده دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن توانند آلود
عیبی باشد که با کمال نامردی و سستی در میان خود و شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند و باد هوی پاکیزگی
و پاک نهادی بدست زبان هر دم لوث گناه دیگری شوند بکلمه ناصواب غیر واقع مادر بخطا خطای
فاحش واقع چنین بر زبان ایشان آید و از گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه از خبثه قوت ناطقه
بجوانمردی توالد نماید نداء این قوم فحاش و لجواش سراپا جنگ و پرخواش از اخبار و آثار بی کران زهره شکاف
اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته و بر نفی دلالت بر ساحت ایشمه عائد است چگونه
این همه غافل و در غرور معاصی صدق و صفا اتقیا چرا استعداد کند و راحل اند مگر نشنیده باشد که حضرت امام همام
ابی عبد الله علیه السلام در کتاب کافی در حق این گروه جافی فرموده که مِنْ عَلَامَاتِ شِرْكِ الشَّيْطَانِ الَّذِي
لَا يُشَكُّ فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشًا لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ حاصل معنی اینکه از جمله نشانهای
که از آنها میتوان دانست که شیطان در مقاربت کسی با پدر و مادر او شرکت کرده اند و نطفه وی از آن بوده شریک
بوده است و در آن شکی نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد
و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر سلسله بنی آدم صلی الله علیه و آله که إِنَّ اللهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ
فَحَّاشٍ بَذِيٍّ قَلِيلِ الْحَيَاءِ لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ فَإِنَّكَ إِنْ فَتَّشْتَهُ لَمْ تَجِدْهُ إِلَّا لِغَيَّةٍ
أَوْ شِرْكِ الشَّيْطَانِ خلاصه مضمون آنکه بدرستی که خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش گوی کم آبروی
که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال
او نمائی پیدا نی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا باشراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث
سابق گذارش یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس شرک الشیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان
شیطان شریک باشد آنحضرت فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز و جل را که شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ
وَالْأَوْلَادِ این فقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل و خطاب با ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با تابعان
خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از فقیهی پرسید که
آیا در میان مردمان چنین کسی باشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت آنکه متعرض و مرتکب
دشنام مردمان نشود و امید است که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد بی او انگشت که باک

منقولست

ندارد از آنچه گویند و از آنچه از برای او گویند صایب دهن خویش بدشنامها میالا نه از نهاد کین زر قلب
بهر کس که دهی باز دهد و نیز در کافی مذکور است که مَنْ فَحَشَ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ نَزَعَ اللهُ مِنْهُ بَرَكَةَ
رِزْقِهِ وَوَكَلَهُ إِلَى نَفْسِهِ وَأَفْسَدَ عَلَيْهِ مَعِيشَتَهُ حاصل معنی آنکه هر کس برادر مسلمان خود فحش
گوید الله تعالی برکت از روزی او ببرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را بخودش واگذارد و امر معیشت او را
بر او فاسد و تباه میگرداند و هم در آن کتاب که مخزن درر حکمت جمیع همیشه بهار اخبار و آثار آن بیوسته چون
لآلی بر خلعه ورا سرمایه گهرفشانی از محیط کلمات با برکات آنست از حضرت ابی عبد الله عم منقولست حدیثی که ملخص
و حاصل معنی آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسئلت نمود که او را پسری روزی گرداند سه سال دعا کرده
تعالی سؤال آن ثمره اجابت نیاورد گفت یا رب آیا از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت نمیکنی
پس در خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی و میخوانی خدای تعالی را از سه سال باز بزبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی
و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی برهان و دل خود را از تقوی و پرهیزکاری سازی و نیت خود را
نیکو گردان پس آنمرد با آن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود و الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سید
اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار روایت نموده که إِنَّ مِنْ شَرِّ عِبَادِ اللهِ مَنْ تُكْرَهُ مُجَالَسَتُهُ لِفُحْشِهِ
یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که هم نشینی او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گوئی و بد زبانی او و هم در کافی
از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله عم رفتم آنحضرت ابتدا نموده
فرمودند که یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش
باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که واقع شده بدرستی که او بر من ستم کرده محتمل مراد سماعه این بوده که
در آن نزاع و جدال حق با من بوده و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو بر او ظلم بر و زیادتی
کردی یعنی فحش و دشنام بدرستی که این از احوال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز نمیگویم
فیکم که ارتکاب آن نماید استغفار کن از الله تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از الله تعالی
و دیگر آن کار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب عم با یکی از اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعله یعنی مادر قحبه گفت
و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راند چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلاً مرقوم کلک بیان
گردید اهل شعور را در مطالب کافی و بسند و شرب تامل و امعان آن این مرض مهلک را نافع و سودمند است

دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخویی مترتب میگردد ارتکاب ضربست که در اخبار و آثار
صادقین در این باب وارد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه
الله سوطا من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه زند بر او از آتش و هم در آن کتاب
از سید ولد آدم و آداب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه سابقا گذارش یافت منقولست که الا
و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان
یتوب خلاصه معنی آنکه هر کس طپانچه بر گونه یا روی مسلمانی زند از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را
روز قیامت و محشور گردد با غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه نماید و در مذمت اینحرکت ناپسند همان
حدیث نبوی مشهور و در اکثر کتب معتبره مذکور کافیست که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
یعنی مسلم کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر هر که خویبد دست
یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با مسلمانان و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ
خواهند بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز بر صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن
اطفال حوادث غضب یکشته بضرب چوب یا کارد یا خنجر امثال آن مسلمانی را از لباس حیوة عریان و خانه دین و
ایمان خود را ویران سازند بر تحقق خون بیگناهی که از اعظم محرمات الهیست خود را بورطه عقوبت دنیویه و اخرویه
انداز چنانکه این گناهان فسا و عناد و مشتعلان سیرت بهم رسیده است مشاهده میگردد و این خود گناهیست
که صاحبان دین و ایمان کامل و قائلان نفی اماره مقاتل را از ارتکاب جگر آب و در تقوی پرورغ نوق عن اضطراب
میگردد و چون چنین بنا شد که حضرت یگانه بیهمد و جبار اعمال نیک و بد جلت جلاله در سوره شریفه
مایده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا یعنی هر که
بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بعمد آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که در بیان آیه
مذکوره این مضمون فرموده اند که وادی ثبت در جهنم که اینکه همه مردمان او فرستاده باشد و آنکه یکی را کشته
کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و صیقلگر زنگار عیوب و محیی اموات قلوب اعنی جناب
مستطاب نبوی صلعم چنانکه سابقا مذکور شد فرموده اند که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة
و له صراخ عند العرش یقول یا رب سل منه فیم قتلنی من غیر منفعة خلاصه معنی آنکه هر کس

گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از قاتل من که چرا مرا
عبث کشته بود طاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیز تر اند چگونه پایمال گردد و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در کتاب من لا
یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة الدماء الی آخر الحدیث حاصل
معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم مینماید و دیوان آن را متفحص و قطع مینماید خونهاست که در دنیا
واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلم ماثور است که در حق مردی که ارتکاب قتل
مؤمنی نماید فرموده که یقال له مت ای میتة شئت یهودیا و ان شئت نصرانیا و ان شئت مجوسیا
ملخص معنی آنکه گفته میشود باو یعنی از جناب الهی که بمیر خواهی یهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر بمیر یعنی در آن
عالم داخل یکی ازین سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در کتاب جامع الاخبار از حضرت سید الابرار صلی الله
علیه و آله الاخیار مرویست که لقتل المؤمن عند الله اعظم من زوال الدنیا ملخص معنی آنکه هر آینه
کشتن مؤمن عظیمتر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که در قصر حیوة مؤمنی را که بنا کرده معمار حکمت
از صحیفه هستی بستر و بنیان زندگانی وی را که بر افراشته معمار قدرتست بتیشه ستم بر کند چنانست که همه
دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آنکتاب از آنجناب مستطاب صلی الله علیه و آله ماثور است که ما عجت الارض الی
ربها کعجتها من دم حرام یسفک علیها مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند
خود مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بر وی ریخته میشود و هم از آنسرور در آنکتاب منقولست که لو ان اهل السماء
السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان هفت
آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد ایشان را خدای عز و جل در آتش
خداوندان الباب و هوشمندان دقیقه یاب را در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین کرده
شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری از امور جایز میگرد و اجب میگرداند قتل که اگر ظالمی کسی را مامور بارتکاب
آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد میباید آن ضرر دنیوی را در جنب عذاب
اخروی سهل داند و خود دست رد بر قول فرمان آن بیخرد بیفشاند و بر ریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب
الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نکرده اند الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بجد او فرساکان او
و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال اشکل جمع میگردد و صفت خبیثه خشم و تند خویی صفتی است که منشاء

عباد

چنین گناه عظیمی میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا **دیگر از جملهٔ** عظام

ذنوب و آثام که از این صفت شامت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صلهٔ ارحام است که آتش خرمن فیروزی

و مقراض رشتهٔ عمر و رونق بی خانمانیهای از جهت که بشومی این صفت ناپسند ویرانست و بسا قصرهای

فلک سای عظیم بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم باخاک یکسان چه نخلهای برومند زندگانی که ارهٔ قطع

رحم در جویبار روزگار از پای در انداخته است و چه میوهای برخورداری و کامرانی که سردی خنکی با اقارب

و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین صلوات الله علیه

منقولست که در یکی از خطبهٔ بلاغت نشان هدایت آثار خود فرموده اند که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل

الفناء یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر پامال را عبد الله بن کوا یشکری

برخواست و گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد که تعجیل در فنا کند آنحضرت فرمودند آری ویلک قطیعة

الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون

و یقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصهٔ مضمون آنکه قطع رحم چنین است که اهل خانه ای

باهم اجتماع و مواساة میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی برکت آن اجتماع و مواسات ایشانرا

رزق میدهد و اهل خانه ای که از هم جدائی کنند و کناره گیرند خدای تعالی ایشانرا بشومی آن جدائی و قطع

رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و پرهیزکارند و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که

فرمودند اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند

مردان را یعنی عمر را کم میکند راوی گوید گفتم که حالقه چیست فرمودند که قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن

و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه یعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر بدین

لفظ همانا بجهة این فرموده اند که مثل تراشنده و زایل میکند دین و عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در

آن کتاب یکی از فرقهٔ ناجیهٔ شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام

ابی عبد الله علیه السلام معروض داشتم که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ کرده و مرا از آن

بیت البیوت ملجا ساخته اند یعنی همه بیوتات آنرا متصرف گشته و غیر یکخانه برای من نگذاشته اند

اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع

میتوانم نمود آنحضرت فرمودند صبر کن که بدرستی که حق تعالی ترا عنقریب فرجی خواهد داد راوی گوید یعنی

گناهانی

بعضًا

از خدمت

از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و در سنهٔ احدی و ثلثین یعنی از مائهٔ ثانیه وبائی واقع شد جملهٔ ایشان

مردند و یکی از ایشان نماند فرمودند هو بما صنعوا بک و عقوقهم ایاک و قطع رحمهم بترو اماعل

معنی اینکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین برطرف شدند و مستاصل گردیدند

و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که بنده ای چیزی که

عمر را زیاده کند مثل صلهٔ رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد و چون صلهٔ

رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد

و قطع رحم کند خدای تعالی بدان سبب سی سال آنرا کم کند و عمرش سه سال شود فرا اید اخباری که از اهل

بیت اخیار علیهم السلام ورود یافته در اسناد آن کتب معتبره اسلاف بیش از آنست که در اطباق این اوراق تواند گنجید

و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید **مفسدهٔ دیگر** آنکه چون بر خواید او از خلق را از حد برد و شیوهٔ

بیهودهٔ گفتگوی و ترش رویی را شعار کند ناچار دیک حوصلهٔ مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت لبریز و تیغ زبان شان

بفسان فسون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دود طاعتها از بازار عمل آن آزارهای اوسبک و دلهای

سوخته را از آتش غصهٔ کارها لا و خنک غایدنی با هر کس بغضب و بی جهت و چون یکی گویند هزار شود **بیت**

چه بد گوید بتو خواهی شنیدن ٭ کلوخ انداز را پاداش سنگست ٭ و اگر مرد بزرگی باشد که بروش نتوانند ایستاد غایبانه

بد گفتن و ماشند و در خلا و ملا بنیز مغزی و بد ذاتی وصفش میکنند عقرب کوبنده و سگ درنده اش میخوانند

و نفرین و دشنام مستزاد مصرع ناشی میگرداند **مجملًا** این صفت آدمی را از طاق دلهای اندازد و عزیزان او را

نزار خوار و بی اعتبار میسازد **دیگر آنکه** چون یکی سینه و زهر تندی و تلخ خود را بر دیگری بریزد و آنگاه حلم

و بردباری و رزیده از کمال بصیرت چشم از آن پوشد و زهر جانگزای طاقت زدای آن تلخیها را بر لب خاموشی بنهاده

مردانه لاجرعه نوشد بعد از زمانی که آتش قوت غضبی فرو نشیند و دیدهٔ عقلش از خیرگی آن حالت زشت

بجای آمده خود را وا بیند خواهد دانست که چه قسم قبایحی از و صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بر آن

عزیز پاک سرشت گذشته پس گرد خجالت آب شرم و دره ستین سرمایهٔ آزرمی باشد سالها خود را بوتهٔ

تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوتهٔ خجالت آن خواهد گداخت و لهذا گفته اند اول الغضب

جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمنان

چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده اوبناشی پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان

در نعطب

نالهٔ ...

الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتی است که آدمی را باب ارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال
ذمیمه میراند و بار خار خس صفات را که سرمایهٔ فلاح و نجاتست بسیلاب فنا داده بخاک تیرهٔ خسارت و حرمان
و حسرت کشی سعادت جاودانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ کُلِّ شَرٍّ سابقاً مرقوم قلم صدق
رقم گردید و از جملهٔ روایات و حکایاتی که آبا در ادراک مضمون او نمایندهٔ این صفت زشت را در کانون طبایع
بدخویان فروهی نشاند و بدست اثر کراهتون یافتن نجبر را از نشئهٔ اندیشهٔ کلاب آگاهی برحیرهٔ میفشاند
حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت مقدس رسالت صلعم بود و این
حکایت در کتب معتبرهٔ حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است حاصل
مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور صلعم معروض شد آن
جناب با جماعت اصحاب برخواستند تشریف حضور ارزانی داشتند و خود بر عضادهٔ باب یعنی چهار چوبهٔ در آن خانه
ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا
بتشییع جنازهٔ او قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ آنرا میگرفتند تا بقبر
رسانیدند پس حضرت بدرون قبر او بنفس شریف نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیده خشت بر وی چیدند
و گل طلبیده ما بین خشتها را بآن سد و درز نمودند پس چون از و فارغ گشته خاک بر وی ریختند و قبرش را راست
کردند و چه اهتمام در استحکام آن قبر سعی نموده فرمودند بدرستی که من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه
خواهد شد یعنی از هم خواهد فرو ریخت ولیکن خدای تعالی دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا
محکم کند پس بعد از تسویهٔ قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب گفت هَنِیْئاً لَکَ الْجَنَّةُ یعنی ای سعد گوارا باد
ترا بهشت پس جناب مقدس نبوی صلعم فرمودند یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک فان سعداً قد اصابته
ضمه یعنی ای مادر سعد ازین سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد تحقیق
گردید با وفشاری یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم
ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقت چند درباره او فرمودی که درباره هیچکس ننموده
بودی بتبعیت جنازه گردید بی ردا و حذا فرمود که ملائکه یعنی فرشتگانی که همراه جنازه بودند بی ردا
و حذا بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت را میگرفتید و یکبار طرف
چپ را فرمودند که دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه

نماز کردید

نماز کردید و در قبرش بلحد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که سعد را فشاری رسید یعنی با این مرتبهٔ شایستگی
سعد که شما خود قیام بآن امر نمایند و این شفقتها در حق او فرمایند فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت
فرمودند آری اِنَّهُ کَانَ فِیْ خُلُقِهِ مَعَ اَهْلِهِ سُوْءٌ حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو بوده و با تبعه و مردمان
خود کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که اِنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ
خَرَجَ فِیْ جِنَازَةِ سَعْدٍ وَ قَدْ شَیَّعَهُ سَبْعُوْنَ اَلْفَ مَلَکٍ فَرَفَعَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ
رَاْسَهُ اِلَی السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ مِثْلُ سَعْدٍ یُضَمُّ محصل معنی آنکه حضرت رسول صلعم بیرون آمده بتشییع جنازهٔ
سعد فرمودند و هفتاد هزار ملک نیز تشییع جنازهٔ او نمودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان برداشته بعد
از آن فرمودند مثل سعدی فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم اِنَّا نُحَدَّثُ اَنَّهُ کَانَ یَسْتَخِفُّ بِالْبَوْلِ
یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل می انگاشته و در اجتناب از آن پروائی چندان نداشته آن
جناب فرمودند مَعَاذَ اللهِ اِنَّمَا کَانَ مِنْ زَعَارَّةٍ فِیْ خُلُقِهِ عَلٰی اَهْلِهِ حاصل معنی اینکه معاذ الله که سعد
چنین باشد اینست و غیر این نیست که او بر اهل خود تندخو و بدخلق بود و از نحوست معذب بفشار قبر
گردید عاقل با خبر ازین روایت وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ با این جلالت شان
و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم متوجه بتجهیز وی شود و بی ردا و بی حذا
بتشییع او نموده زیر جنازه اش برود و خود بنفس نفیس داخل قبر او گشته بخاکش سپارد و بدست
مبارک خود خشت بر لحد وی چیده باین سرفرازی و کرامت خاص از خاکش بردارد درین باب معاف نشد
بجزای بدخوئی و مکافات آن او را گناهش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانی که بسوزن گفتارشان
بالای و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم آزار نحوشان بی بیچارگان همیشه خلقی از خلقشان
در آزار و جهانی بزبانشان از جان بیزار کاخ دماغشان خانهٔ زنبور اندیشهٔ فتنه سازیست
و رخنهٔ دهانشان سوراخ مار زبان درازی نگاه خشمشان از دنبالهٔ چشم چون نیش زنبوران
پر کوند و ابروی پرگره شان از زهر قهر مانند دم کژدمان کژ نما الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را
در دنیا حال اینست و در عقبی حال آن مذکور روی زمینی فرا گرفت و نیز در فراش خاکش استراحت
و چون در دنیا از رنگ کم چندی آزار بخلق خدا میرسانند و چگونه در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار
نگردد که از بدخوئی روزگار را بر این و آن تنگ میگرداند پس هر عاقل هوشمند که ازین صفت

ذمیمهٔ نابیند در خود اثری بیند میباید که در ازالهٔ آن از خود اهتمام تمام و سعی مالاکلام واجب
داند و نفس سبعی را بحملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در آورده خود را و دیگران را از آسیب گزند
او رهاند چه این صفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزلهٔ
سگی است دیوانه که آشنا و بیگانه هر دم بدندان آزار خایی و گزندگی این و آن از هم میدرد
و هر لحظه بغریو دل خراش موحش و دور و نزدیک را از آسایش بیم آورده و گاه بتیغ زبان هرزه
نالا اهل و عیال را زخمی دشنام میسازد و زمانی عیوب و نازیبای علم و خدمتکاران را از زبان میاندازد
و از نعرهٔ بلندش گوشها پیوسته آزرده می‌گردد و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانهای خود
همیشه در تفحص مشتری. و پر ظاهر است که دفع چنین سگ عقور پرشر و شور از سرای طبیعت پیش از آن
ضرور است که در آن اهمال و سهل انکاری جایز باشد **مثنوی** آن یکی از خشم مادر را بکشت ° هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت
وان یکی گفتش که از بد گوهری ° یاد ناوردی تو حق مادری ° ای تو مادر را چرا کشتی بگو ° او چه کرد آخر بگو ای زشت خو
گفت کاری کرد کان عار ویست ° کشتمش چون خاک ستار ویست ° گفت آنکس را بکش ای محتشم ° گفت پس هر روز مردی را کشم
کشتم او را رستم از خونهای خلق ° نای او برم بهست از نای خلق ° نفس تست آن مادر بدخاصیت ° که فساد اوست در هر ناحیت
پس بکش او را که بهر آن دنی ° هر زمان قصد عزیزی میکنی ° از وی این دنیای خوش برتست تنگ ° از پی او با حق و با خلق جنگ
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ° کس ترا دشمن نماند در دیار ° و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بد رگ آنست که نخست
اخبار و آثاری که در مذمت خشم و ستمکاری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گزارش یافته
و بعضی دیگر ان شاء الله تعالی در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانی و
روغن بنفشهٔ بادام این دو گونه سخن را که دوای درد زدای کلهٔ خشکی و تیز مغزی است بدست تامل
و تفکر بدماغ جان بمالی و چون علامات غضب و برآشفتگی در ناصیهٔ طبیعت پیدا و آثار تندی
و ستمکاری یعنی فریاد زدن و تند شدن و بر روی این جستن و دل آن را خستن یکی را دریدن و دیگری را
گزیدن و امثال آن در چهرهٔ احوال هویدا گردد آیینه سان اصناف در پیش نهاده صورت حال
خود را در آن مشاهده نمایی تا دانی که میان تو و سگ درنده در آن حالت هیچ فرقی نیست **بیت**
خواهی که برتو فاش شود عیبهای تو ° یکچند گیر آینه‌ای در کمین خویش ° و همچنین صورت احوال
ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چون سروران پای ثباتشان در گل و الای

کدورت از آزادگی نلغزد و مانند کوه گران دل بردبارشان بصرصر تندی خصم سبک سار نغایت
لنگر ناز زده هر گه چون کوه برویشان جهد خشم از آن بندند و هر کس خوار صفت بنیشان زند چون گل برویشان
خنده آیینهٔ ضمیرشان از نوبیهای گلهٔ خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح سادهٔ خاطرشان از
نیرنگ مردم سخن ساز حیله پرداز رنگ عداوت نپذیرد نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمایی
که احوال و اطوار این طایفهٔ ملک سیرت پاک سیرت با احوال زمرهٔ انبیا و اولیا چه قدر نزدیک
و با اطوار فرقهٔ اولیا و خاصان خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز
سنجیده هر کدام راجح آید آن را اختیار نمایی **بیت** گر چنان باشی دد دی و رچنین باشی ملک ° خواهی
اکنون آنچنان باش و گر خواهی چنین ° و اگر از وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو خوردن شیطان حیله
ساز و بیم انداز وسوسه نماید که مغلوب این مرد گردیدن و این همه از و گذرانیدن بمردی زیان دارد
و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جوابش بگو که نامردی
آنست که در تحمل این بار سستی نموده از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت خواری آن که ملک سیرتی را گذاشته
سگ صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ کول چون تو دشمن تیز چنگ نیرنگ
خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار به از بی اعتباری نزد حضرت پروردگار است
چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف جناب سبحانی اثری مترتب نگردد با بی لطفی حضرت او
نعوذ بالله التفات جملهٔ عالمیان فایده نرساند **نظم** گر او عزت دهد بی ناز میکن ° و گر نه چشم حسرت
باز میکن ° مبادا ای سگ او کس را گذ خوار ° که خوار او شدن کاریست دشوار ° و جهاد نفس که حضرت سید
کاینات و پیش جنگ معارک مجاهدات صلی الله علیه و آله آن را جهاد اکبر گفته عبارت از این است که
در امثال این احوال معارضه و جدال نفس اماره بد سگال را بتیغ مخالفت هیچ سازی و از خم کمند وسوسهٔ
ابلیس پر تلبیس مردم شکار که یار و هواداران نابکار است خود را محافظت نموده و بیاری اخلاص و قوت ایمان
و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی بازوی پر خشم و کین را از پای در اندازی تا مملکت ایمان از املاک
کشته بنسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندگی حق نشسته لوای و الای
سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ
الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و لیکن اهتمام و ایستادگی در این باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان

این مجاهده در روزگار بسیار کمیاب است **بیت** وقت خشم و وقت شهوت مرد کو • طالب مرد چنینم کو بکو •
در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و دلیل کنندگان نفس و هوا صلوات الله علیهم مذکور است
لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح
کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان آن نیست که بکشتی گرفتن کسی را بیندازد پهلوان جز آن
کسی نیست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مقهور و مغلوب سازد چه بدرستی که غضب کلید
هر شر است و در مجموعهٔ ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت رسول نبوی ص بر قومی
گذشت در میان ایشان مردی دید که سنگی بر میداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداء
میگفتند یعنی سنگ پهلوانان هم انا آن سنگی بسیار بزرگ و گران بوده و مردم غیر شومند و بی زور را
برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی چنین چیز را سنگ زور میخوانند آنحضرت پرسید که این جمعیت احوال
عرض کردند فرمودند که افلا اخبرکم بما هو اشد حاصل معنی اینکه آیا خبر ندهم شما را بسخت تر از وی
گفتند بلی یا رسول الله فرمودند رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه و شیطان
صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر آن مردیست که دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزیده آن را ازو
در گذراند پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را بدشنام وا داشته است
بیت مردی که ملامت کند پیر و راست بود لیکن به بانفس اگر جهاد کنی مرد کاملی **لغیره** ترک این تندی خوی کرم کن •
زور گرداری دلت را نرم کن •

فصل دویم در مدح صفت حلم و خوشخوئی و شیوهٔ ملایمت و شکفته روئی

که کل سرسبد محامد صفات است و سر دو ترکش فضایل و کمالات
پردهٔ سوآت و عیوبست و سررشتهٔ جلب قلوب زنگ زدای آیینهٔ دلهاست و عقده گشای گرهٔ
ابروها مزرع پاکی طبیعت را خوشه است و سفر طریق سلوک را توشه سرمایهٔ تحصیل نیکنامیست
و سرچشمهٔ زلال دوستکامی برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها است یار مهربانی که در راه زندگانی
باری از دوش کسی بردارد بود بار نیست و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون
برد نرم گفتاریست سبزهٔ نوی از زمین طینت بشری بشاد ابی زبان سر بکشیده و بار دلها از شاخسار وجود
آدمی بخوش رنگ و بوی شگفته روئی ندمیده در فضل این شیمهٔ کریمه همین بس که ستار عیوب
و غفار ذنوب تعالی و تقدس است که ذات پاک خود را بآن ستوده و چند جا در کتاب کریم باین

صفت توصیف فرموده است از آنجمله در سورهٔ بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن
یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم در آن سورهٔ شریفه فرموده است که
قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غفور حلیم و در [illegible]
و در سورهٔ مایده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء کرام عظام را نیز
باین شیوهٔ سعادت فرجام مدح نموده از آنجمله در سورهٔ توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیه السلام
باین وصف جمیل یاد فرموده است ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل را علی نبینا و علیه التحیة از
آنکه خلعت زیبای خلقت در برکند و تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سورهٔ صافات خبر داده
فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی را ص باین صفت خجسته بهر بعید و
قریب شناسانیده و در سورهٔ نون آوازهٔ حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنگ از دل زدای
باسماع خلایق رسانیده است که و انک لعلی خلق عظیم و زمرهٔ مؤمنان را که صورت احوال ایشان
بزیور چند کمال که از آنجمله خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردن است آرایش یافته باشد بمژدهٔ جنت
مبشر ساخته در سورهٔ آل عمران باین آیه تمام بشارت نواخته است که و سارعوا الی مغفرة
من ربکم و جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء
والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ملخص
معنی آنکه بشتابید و بوسیلهٔ ایمان و اعمال صالحه خود را شایستهٔ آمرزش الهی و بهشتی که پهنای
آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در
وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن مینمایند و اثری
از تندی و درشتی و امثال آن بران مترتب نمیکرده و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای
ایشان درگذشته در مقام تلافی نمیباشند والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیده حضرت
خلاق و آثار گلشن اخلاق اعنی جناب نبوی ص در فضیلت این صفت فرموده که الرفق یمن
والخرق شؤم یعنی نرمی و هموار بودن برکت و درشتی و تندی شوم است تبیین اجمال و تفصیل
این اجمال آنکه این حسن خلق و شیوهٔ مستحسن متضمن چند گونه فایده است **اول** حصول
اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات حضرت سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورام از حضرت

سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که چون
روز قیامت خلایق جمع گردند منادی ندا کند که کجااند اهل فضل پس جمع قلیل آدمیان برخیزند
و بسوی جنت شتابند فرشتگان بایشان برخورده گویند انا نراکم سراعا الی الجنة یعنی چگایند
که چنین شتابان بهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون
ظلمی برما میکردند از آن درمیگذشتیم و چون بما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی
میفرمودند حلم میورزیدیم پس فرشتگان گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید
که نیکوست آن مزد عمل کنندگان و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع مرویست که
من كظم غيظا وهو يقدر على امضائه حشا الله قلبه امنا وايمانا يوم القيمة یعنی
هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمودن پر سازد خدای تعالی دل او را از
امن و ایمان در روز قیامت و هم در کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
ماثورست حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون میان دو مردی منازعه واقع شود دو فرشته
نازل میشوند و از آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند میگویند قلت وقلت وانت اهل
لما قلت ستجزى مما قلت یعنی گفتی گفتی و تو لایق آنچه گفتی عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی
یافت و بدیگری که از ایشان تحمل ورزیده میگویند که صبرت وحلمت سيغفر الله لك ان اتممت
ذلك یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم را بانجام
رسانی پس اگر او نیز در مقابل تندی و درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و بروند و در بعضی از
تفاسیر از جناب اشرف نبوی ص ماثورست که عليكم بحسن الخلق فان حسن الخلق في
الجنة واياكم وسوء الخلق فان سيء الخلق في النار یعنی بر شما باد بخوشخویی
که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخویی که بدخو البته در آتش خواهد
بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی
هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب ع از آنکس و طبیب
امراض امور عیوب ع مرویست که ان الخلق الحسنة یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس
الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را که آن عبارت

از نتیجهٔ خرد

از نتیجهٔ خرد لبد است که ترک آزار نتوان تعبیر مینمایند و از جملهٔ سؤالات ابوذر غفاری
رضی الله عنه هم از آنسرور دینداران و همه سپهر بزرگواری ع که در ارشاد القلوب و کتاب خصال
صدوق رضی الله عنه و غیر آن مذکورست اینست که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی
از مؤمنان کدام کاملترست در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز
در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که ان الصبر والصدق والحلم وحسن
الخلق من اخلاق الانبياء الى آخر الحديث یعنی بدرستی که صبر و راست گویی و حلم و خوشخویی
از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم ص مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان
اعظمهما اجرا واحبهما الى الله عز وجل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ دو کس با هم
مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر و دوستتر ایشان نزد خدای عز وجل آنست که با آن
دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام منقولست که
ان الله عز وجل يحب الحيي الحليم بدرستی که خدای عز وجل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را
و بروی و بتوره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکورست
و حاصل همه اینست که خوشخویی و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضایل و شایستگی نظر
التفات و عنایت الهی را از اجل وسایل است بنده بپای مردی این صفت نجسته بر منزل مغفرت
و کرامت آنجهانی ورود و بدست یاری کمند آن وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود
مینماید نظم تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند ❁ خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت ❁ و لهذا
حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله وافضل الصلوة والسلام در تحصیل فضل و ثواب این
صفت بحدی اهتمام داشت که کودک یتیمی مدتی در سایهٔ نخل عطوفت آنسرور میبود و سپرده و از در
کنار جویبار تعطف و اشفاق آن چشمهٔ زلال مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات
یافت جناب مستطاب قدس نبوی ص از غایت تاثر آنشب طعام تناول نفرمودند یاران بعرض رسانیدند
که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری را بدل او پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که
آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازگار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان
اجر جمیل و ثواب عظیم بود از دیگری این غرض حصول نمی‌پیوندد نوع دوم از آثار برکات این صفت

فوائد است که متعلق بامور دنیاست از آنجمله آنکه بر ضابطهٔ ع کس نیاید بجنگ افتاده ه با صاحب این
صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر فرضا شود شدت حدت تیز زود بر طرف میگردد چه ایستادگی و اصرار خصم
ناهموار و قوی است که آنکسی نبود در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید و با او مکابرت گوید و چون ایستادگی
در آنکس نبیند وی نیز از آن تندی فرو نشیند لمؤلفه بنرم آواز جرس دا کم ز سنگ سر میشکنت ه هرزه نالان را
بنرمی میتوان خاموش کرد ه یکی از هوشمندان مرد حلیم خوش خو را بگیاه تشبیه نموده و خصم پر زور تند خو را
ببادسرم که هر چند او تندی کند این نرمی نماید و بفروتنی و افتادگی از سر وا کرده از شر او آساید
و هیچ جهه او را برین دستی و این را از و شکستی نباشد لمؤلفه تندی حریف خوی ملایم نمیشود ه در جنگ
آب آتش بنگر ظفر کراست ه چون خوی خوش که مانع اسباب دشمنست ه از جامهٔ حریر که دیدست ناخوشی ه دل را ز گرد
کلفت دشمن بزنگ لعل ه دو بینهٔ ملایمت خود نگاه دار دیگر از جمله برکات این صفت نجسته آنکه چون
میان دو کس منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسی است که در گفتگو صبر و حلم ورزد و پای وقارش از بزم سفها
طلع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و مماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام
ابی عبد الله علیه السلم مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است
و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع که در مجموعهٔ ورام مذکور است که اول عوض الحلیم
من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل معنی اینکه نخستین فایده که در عوض آنکه
و شفقت خشم فرو خوردن و از خصم فرو بودن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری آن میکنند و آن
خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت حمیده پسندیده در نظرها ارجمند و بلند
قدر و شرف در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبد الله ع در کافی منقولست که ما من
عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة الی آخر الحدیث ملخص معنی آنکه
هیچ بندهٔ خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاده کرد اند خدای عز و جل عزت او را در دنیا و آخرت
و نیز در کافی از جناب حلم و وقار جناب سید ابرار ص ماثور است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل
بحلم قط حاصل اینکه خدای عز و جل هرگز کسی را بسبب خویی و درشتی گویی عزیز و هرگز کسی را بحلم و بردباری
بذلت و خواری نیفکند اخت این دو حدیث شریف صریح است در اینکه گوهر شاهوار حلم و وقار معدن گوهر
قدر و قیمت و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بد خویان جهالت

پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خزی و خواری و بردباری موجب
خفت و بی اعتباری است محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسهٔ شیطان و فتنه جویی نفس
امارهٔ بیحیات بلکه قضیه بر عکس است و خواری که از و میترسند کل خوارند خوبی و آتش سنگ
درشتگویی است لمؤلفه کز تند گفت چه خواری که خفت آورده باره زبان نرم نهالی که عزت آرد بار ه
ز سرخ روی آتش تر اشود معلوم ه که خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار ه خجلت بر ورق خشته بخجته بر خونها ه
که چهره گشتن با خصم خفت آرد بار ه دیگر آنکه حرب و نرمی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوستتر
میسازد و صیقل این شیوهٔ دلکش آینهٔ سینه‌ها را از زنگ کینها میپردازد چنانکه در ارشاد القلوب از سرور
عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که حسن الخلق ینبت المودة و حسن البشر یذهب بالسخیمة
یعنی خوش خویی دوستی را میرویاند و ابروی گشاده کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت
آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کین او در دل
داشتند سر رشته فرمان گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل عرب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر
آستان اطاعتش سودند و در آثار آمده که روزی آن برگزیدهٔ معبود مسجد رفیعت الشرف آفتاب وجود
ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار آنمقام برتو انداخته بود زمرهٔ اصحاب هاله وار بر گرد وی
مجتمع بودند و فرقهٔ هواخواهان ذره صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی
شمشیری حمایل کرده از در مسجد درآمد و چون باد صرصر که بر گلبرگ ترجهد بر روی انور آنحضرت و جسته
آغاز تندی و بی ادبی نمود بگفتن مزخرف یا محمد انک کاذب ساحر یعنی زبان وقاحت
آخت و بغلاظت نفس هرزه راه سنگ درشتی بر آیینهٔ خاطر اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب
چون لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین و آن
کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند
یا اخا العرب من ترید ای برادر عرب الاده کرا میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را
فرمودند منم محمد و لیکن نه ساحرم نه کذابم بلکه رسول و فرستادهٔ خدایم اعرابی گفت
و اللات لولا جمالک وجهک لملات سیفی منک و اللات لا اومن بک حتی
یؤمن بک هذا الضب یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و خوش رویی تو میبود هر آینه

برمیگردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو با اینکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات
که ایمان نبودی آدم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسمار که در دامن یا در آستین
داشت انداخت آنجناب با آن سوسمار خطاب نموده و فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین
سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی اعرابی را
بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آیینهٔ خاطر زدود و بکلید زبان آن حیوان قفل انکار
از درج دهان گشوده با سر انگشت زبان اقرار جواهر آب دار این کلمات بر دامن سامعهٔ حضار
فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا
رسول الله در مسجد در آمدم در همه عالم با تو از من دشمن تری نبود و اکنون میروم و هیچ کس را
از خود دوستتر ندارم اینست بیان کریمهٔ وانک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت
اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی
چنان که نسبت با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جملهٔ کسانی
که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بمنزل هدایت راه بردند و بآستین
این شیمهٔ کریمه غبار عداوت از چهره ستردند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت
از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس سید المرسلین ص کرده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته میبرد
که زبانش قطع کند حضرت امیر المؤمنین ع و آن عارف مصالح دنیا و دین صلوات الله
علیه و اولاده المعصومین برخورده چون باراده آنمرد مطلع گردید ویرا از دست او گرفته
دهانش را پر از درهم کرد اینجا حسان را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت
دل تافت و بآب آتش خلق و کرم و امان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت
و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نموده از جملهٔ مخلصان و
مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که مدایح اهل بیت در سلک نظم کشیده
مشهور است و نیز از جملهٔ شواهد اینمدعا ماجرای آنمرد شامیست با رابع خمس آل عبا
اعنی حضرت امام حسن مجتبی ع و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که سینه اش از آتش
کینهٔ اهل بیت کرام تافته و دیدهٔ ادراکش بمنزل معرفت فضل آن خاندان پاک

هنوزرا

هنوز را نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از و
زیباتری ندیده بودم بر استری نیکو سوار بود مرغ دلم بسوی او پرید پرسیدم که این کیست گفتند حسن بن علی
علیهما السلام از شنیدن آن خوار حسد در دلم خلیدن و آتش بغض در کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت
که علی بن ابی طالب را چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم توئی پسر علی بن ابی طالب فرمودند آری گفتم
پدر تو چنین و چنین ناسزای چند نسبت بآنحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش دشنام میدادم و او ساکت
بود و هیچ نمیگفت تا آنکه شرمنده شدم و بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت متبسم شده فرمودند
احسبک غریبا شامیا یعنی گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمودند فمل معی
ان احتجت الی منزل انزلناک و الی مال ارفدناک و الی حاجة عاوناک حاصل معنی
آنکه چون غریبی با من بیا که اگر جائی خواهی که فرود آئی ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی
بتو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نمایم پس من از این شیوهٔ
ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق متعجب گشتم و تخم محبتش در
در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش در صفحهٔ خاطر نگاشتم القصه از میامن خلق و حسن بدستی
چنان هشیار و دشمنی بدان سان دوستدار گردید و مشهور است که مردی نااهل از غایت جهل با کوه
وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین ع معارضه شده و آن ستودهٔ ملک علام را دشنام داد
آنحضرت از روی حلم و برد باری فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راستست خدا مرا بیامرزد
و اگر دروغست ترا بیامرزد و آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد
و نیز مرویست که مردی از اولاد امام حسن ع روزی بروی حضرت سجاد علیه السلام ایستاده و آن کوه گران
حلم و وقار را سبک و ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نداد و خادمان
و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره فرماید تا بدست و زبان جواب آن
جاهل بگفته سزای آن گفتهای ناسزا در کنارش گذارند بعد از آنکه آنمرد رفت آنجناب
متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه اینمرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن
داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب او مامور فرمائید فرمودند برخیزید بسوی او
رویم تا جواب او گوئیم چون آنحضرت پس آنحضرت برخواست و این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمود

الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس راوی گوید دانستم که تندی و درشتی نخواهد نمود پس
چون بدر خانهٔ آنمرد رسید او را خبر داد و وی بگمان اینکه آنحضرت والا جناب برای آن گفتهای ناصواب
آمده پرخاش خواهد کرد آمادهٔ شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن گلفت
سوز الفت اندوز متکلم گردیدند که یا ابن عم قد علمت ما قلت فیّ فان کان ما قلت فیّ علی ما
قلت فتبت الی الله و ان قلت فیّ ما لیس فیّ عفوت عنک و استغفر الله لک حاصل معنی
اینکه اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بازگشت میکنم از اینها بخدای تعالی و اگر
در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم آنرا از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد
از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم مبارک آنحضرت افتاده میبوسید و میگفت
یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدای تعالی
طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله لک خدا ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود و ازین
قبیل حکایات و روایات که در اثبات این مطلب هریک سندی مسجل و شاهدی معدلست در کتب سلف
و خلف بسیار است الحاصل این صفت رفیعهٔ مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه
بعضی از آن مرقوم قلم بیان شد و ناظرین گفتار است کلام حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله
الاطهار در کافی که مداراة الناس نصف الایمان و الرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا
با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانی است و لهذا جناب سبحانی
بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و گوش کش رغبت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است
که حضرت جبرئیل امین [illegible] نازل گشته گفت که یا محمد ربک یقرئک السلام
و یقول لک دار خلقی کما اداری یعنی خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با
خلق چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب الهی با بندگان جانی لاهی آنکه هرچند طریق مخالفت می
سپارند و یا از جادهٔ ادب بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغفار و
استکبار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش گردنکشی و نافرمانی مینمایند
با آنکه خود را میشناسند که کیستند با اندک مالی و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را
میدانند که بیش از قطرهٔ آب پلیدی نیست و با اندک جاهی و دولتی باد غرور و ما و منی در

کاخ دماغ می افکند و آن یک در مصر خراب امکان بدستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر پیش خود
و ای نداء انا ربکم الاعلی در داده فرعون میشود و دیگری در شکنجهٔ صندوق بدن از بلند پروازی
کرکسان طبایع اربعه از حضیض مرتبهٔ عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میگردد
و مسیلمهٔ کذاب بمعجزهٔ کور کردن چشم بینا با احمد صادق همچشمی مینماید و ابوبکر لعین بیاری عمر بیدین
بیعت و اتفاق دو سه اهل نفاق را دست بیع کرده با برگزیدهٔ حق طریق باطل می پیماید و برین
قیاس از بندگان ناسپاس حد خود نشناس هریک را در مجمر سر آتش سودائیست و هرکدام در
کاخ دماغ دود دعوائی هر فاسقی بشرم از امر و نهی الهی بریده و از آدم ننگ کرده دل گوشهٔ هنگامهٔ فسق
و فجور گرم میسازد و هر حاکمی جور پیشه از غضب و سخط او اندیشه ننموده در کشور آتش جور
و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازند و حضرت کریم متعال عز شأنه اینها را از بندگان
ظلوم و جهول میگذراند تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان از حد برند بجزا و عقوبت گرفتارشان
میگرداند فرعون لعین پلید را مدتهای مدید سر خداوندیش در دماغ بود و دری مثلا
نساخت و وظیفهٔ روزی آن نافرمان از خزانهٔ احسان قطع نفرموده همچنان بتکفل
احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا اترزق فرعون
و هو یدعی الربوبیة آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خداوندی میکند
خطاب مستطاب نازل شد که یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک
الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی نمینمایم مجملا خلق کریم حلم
و مماشات از اخلاق خدائی و تخلق بآن بحضرت او وسیلهٔ قرب و آشنائی است و بلی
عفو این صفت حمیده و دست آویز این شیوهٔ پسندیده کسی را بآن درگاه راه و در آن دربار
مشکل تواند بود طالبان کعبهٔ قرب را سلوک این طریقه مثلا بجای راهبر است و طایران اوج
این رتبهٔ علیا را این ملکهٔ فخریه بمنزلهٔ شهپر و از نخبهٔ زمرهٔ انبیا و اوصیا و فرقهٔ اولیا و اتقیا
در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار میدیده چشم از آن میپوشیده اند
و کاسهای زهر جان ستان تلخکولی و ترش روی ابنای زمان را بر لب نهاده چون آب
حیات مینوشیده اند در کافی از حضرت زین العابدین علیه السلام ماثور است که میفرموده اندکه

ما احبّ انّ لی بذل نفسی حمر النّعم وما تجرّعت جرعة احبّ الیّ من جرعة غیظ لا اکافی بها
صاحبها حاصل معنی بر سبیل اجمال اینکه مذلّت نفس وفروتنی آنقدر مرا خوش می آید که دوست نمی
دارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد ونیاشامیدم جرعهٔ خوش آینده تر از جرعهٔ
خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از آن کسی که مرا بخشم آورده است نکشم واز جملهٔ انبیا حضرت
سیّد المرسلین نیز در هر باب تاسّی واقتدا بآن والا جناب بر ذمّهٔ همّت امّت ونبی لازم است با این همه
خار آزار که از مرد وزن کفّار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچهٔ دهان مبارکش گل نمینمود وچندین
سنگ جفا که از امّت بی وفا بنخل وجود اشرفش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمی نمود
امّ جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمّالة الحطب ملقّب است از غایت بغض وکین جمعی آزار آن سالار
دنیا ودین وسیلها انگیختی و روزها پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیدهٔ اله
ریختی که شاید آن بصر خیره در انشه(?) بران کز رد وخواری در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد
وچون وقت سحر آن مهر انور از برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار وخاشاک را از سر راه
برچیدی وهموار کردی وگفتی که این چه قسم همسایگی است که شما با من میکنید وآن حضرت دو همسایه
که در کفر وکین از سایر مشرکین شدید واز سگان دیگر پلید تر بودند ابولهب وعقبة بن ابی معیط
وآن دو ناپاک نجاستها وقاذورات بخانهٔ سیّد لولاک میریختند وآن حضرت آن پاکی ستطهر(?) آن
پرداخته همین سخن میفرمودی که این چه همسایگی است واز طارق بن عبد الله محاربی منقولست که
دو نوبت حضرت رسول خدا صلعم را دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز وحلّهٔ سرخی در بر داشت ونوبت
دیگر در بازار عکاظ که باواز بلند میگفت که بگوئید لا اله الّا الله تا رستگار شوید وشخصی از
عقب او میرفت ومیگفت سخن او مشنوید که وی دروغگوست وسنگ بر وی می انداخت وپاشنهٔ
پای مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند که
آن جوان که حلّهٔ سرخ پوشیده محمّد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند وآنکه
سنگ بر وی می اندازد وتکذیبش میکند عمّوی ابولهب است ودر بعضی از کتب سیر مذکور است که
چون آیهٔ فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین که در سورهٔ حجر است نزول نمود حضرت
رسول صلعم بر صفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم وهمچنان در مروه نیز
این ندای

این ندای نیک از دل زدای باسماع خلایق رسانید سرکردهٔ اهل شقاق ونفاق ابوجهل لعین را
طاقت طاق گشته سنگی انداخت وپیشانی انور آنحضرت را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان
گردید آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر مدارا از زنند باد آزار ایشان خود را بکوه کشید وبر تخته سنگی
تکیه نموده آنرا از بخچه متکا میگویند خبر بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دادند که محمّد را
بقتل رسانیدند وآنجناب علیا حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نمودند باتّفاق هم در طلب
آن سرچشمهٔ زلال حلم وکرم روی بکوهها ووادیها آوردند وبا دل پرسوز ونالهٔ غم اندوز
یا رسول الله گویان بهر سو میشتافتند واثری نمی یافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن والا
شان رسید خواست جواب ایشان گوید حضرت جبرئیل نازل شده او را گریان دید گفت یا رسول الله
چرا میگریی آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ای برادر میبینی که قوم بر من چه جفا کردند وبسنگ ستم تنم
خستند وپیشانی ام شکستند وعقیدهٔ کذّابم موسوم داشتند وآنچه از ایذا واهانت
توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی مددکار تست وبعضی
سخنان بشارت برای خاطر آن مهر سپهر عصمت وطهارت گفته دست مبارک وی گرفت وبر
سر کوه آورد وبساطی از بساطهای بهشت با خود داشت بگسترد چنانکه کوهها را پوشانید وآن
صندر قیمتی(?) بساط قرب را بدان نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه
مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده یاد از آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال
اجابت نموده بر آن حضرت سلام کرد وبسجده افتاد پس فرمود که بمقام خود باز گرد باز گشت ودر جای
خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان وزمین ودریا یک یک آمده سلام کردند وگفتند
که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمایی بآن قیام مینماییم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن وببین
چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق وآن جهان مرحمت واشفاق این مضمون ادا فرمودند که منّت
خدایرا من ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید
که ایشان نادان وغافل اند واگر نه این عمل کردندی جبرئیل گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی
وخدیجه بپرداز که در دین وادی گریانند وسلام با ایشان برسان وبگو که ملایکهٔ هفت آسمان
از گریهٔ شما گریان ونالان اند وبشارت ده ایشانرا بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان

بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت
شاه اولیا و خدیجهٔ کبری آنسرور را چون آفتاب انور بر قلهٔ کوه دیده شتافتند و شرف
ملازمت گرامیش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامهٔ مطهر خود خون از رخسار همیون خود
پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مکن و بگذار خون بر زمین رود آنجناب
فرمودند میترسم قطره از خون بر زمین چکد خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر مقتضی ابقا
نکند مجملاً آنحضرت مدتهای مدید از آن قوم عنید چنین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر
قصد خونش نمودند و از وطن مالوفش جلا فرمودند آنجناب پیوسته طریق حلم و مدارا سلوک
میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت و در مجموعهٔ ورام مذکور است
که چون وقتی در آزار آنسرور اخیار اکفار و در انزار آنجناب عالیمقدار اصرار نمودند گفت
اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای و بر ایشان
مگیر که ایشان عنید اند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای این حق تعالی فرمود و انک
لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز جنگ احد چون لب و دهان مبارک آنحضرت را
که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند
یا رسول الله دعا کن که حق تعالی قوم را هلاک سازد فرمود که من آمده ام که ایشان را از جهنم
رهانم چگونه هلاک ایشان خواهم آنگاه دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان عنید اند یعنی آنچه
کردند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت
خوردی و در تحمل آزار آن قوم بد بخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هرگاه
حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان
چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو وصف متاع دنیا را اول بکن تا من خلق رسول خدا را برای
برای تو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا نا محصور است و وصف آن غیر مقدور آنحضرت روحی
فداه مضمون این سخن دلنشین مبین در جواب فرمودند که تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک

فرموده آنجا که میفرماید قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق حضرت پیغمبر را که حق تعالی
عظیم شمرده و فرموده و انک لعلی خلق عظیم چگونه وصف توانم نمود و مخفی نماند که مفسرین در سبب
نزول این آیهٔ کریمه چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگذشت پیره زنی دید بر سر چاهی که میخواست آب کشد و نتوانست آنحضرت
پیره زن را چون عمر گرامی بسر آمده فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم
یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده بدوش
مبارک برداشته زن گفت پیش باش و راه خیمهٔ خود را بنما و آنشخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که
مشک را از آنجناب بستاند قبول ننمود و فرمود من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم پس آن
عجوزه پیش و آن بشر و اصفا از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را همانجا گذاشته
مراجعت فرمود زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند
ای مادر که این مشک را برداشته باینجا آورده گفت مردی گفتند کجا رفت گفت آنست میرود ایشان
از عقب شتافتند و آنحضرت را شناخته بدر خیمه دویده گفتند ای مادر این آنکس است که تو بوی ایمان
آورده و آرزومند دیدار وی بودی پیره زن از خیمه بیرون دوید و با فرزندان سر بدنبال آنحضرت
نهادند و آن جمع پاک نهاد صافی اعتقاد خود را بآنجناب رسانیده مانند آب بر پای آن نخل گلشن
هدایت و ارشاد نهادند عجوزه بسیار گریست عذر خواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او
و فرزندانش دعا نمود و بلطف و مهربانی ایشان را باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیهٔ شریفه را
در شان آن والاجناب فرو فرستاد و دیهیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آن سرور دنیا و دین
نهاد و بعضی شان نزول آیهٔ مذکوره را بدینگونه ذکر نموده که روزی آن زیبندهٔ خلعت کرامت
دو جهانی بردی نجرانی در بر داشت که آن حاشیهٔ غلیظ کنده بوده با بعضی از اصحاب از راهی عبور
میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیهٔ گریبان آن در گردن مبارک
آنسرور جای کرد و بنا بر نسخهٔ دیگر پاره شد گفت اعطنی عطائی یا محمد یعنی بمن عطائی کن
آنکوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانه ناهموار آشفته نگشته غنچهٔ دهان مبارکش بر
روی آن اعرابی متبسم گردیده و فرمود که بوی عطائی دادند و از برکت این شیوهٔ خدا پسند نزول

این آیه کریمه سربلند گردید و در حسن خلق پسندیده، بیچون کلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات
قلم سد و شمون از شاخسار اقلام محدثین و مورخین بیشتر از این شکفته است که جیب و دامان این اوراق
گنجایش یکی از آن هزار و اندکی از بسیار داشته باشد و بعد از آنسرور اولاد نیکو سیر او نیز بهمین طریقه
سلوک داشته و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه از مجموعه ورام
از زهادی رشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیر المومنین صلوات الله علیه ماثور است که غلام خود را
آواز داد جواب نداد بار دیگر آواز داد جواب نداد برخواسته نزد وی رفت دید خوابیده است و فرمود ما تسمع
یا غلام نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملک علی ترک جوابی پس چه چیز ترا بر این داشت
که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از تنجیز در جواب تکاهل نمودم
آنجناب فرمودند امض فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا و در بعضی از کتب مذکور است
که آن مهر سپهر فرخندگی و مودب آداب خواجگی و بندگی صلوات الله علیه چند بار غلام خود را آواز داد و او در
پس دیوار ایستاده بود و میشنید و تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه کرد و برا دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی
چون آواز من میشنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من انکسی را بخشم آوردم که ترا بر این
میداشت یعنی شیطان را پس فرمود که برو که تو آزادی در راه خدا و تا زنده باشم مؤنت تو یعنی ما یحتاج و اخراجات
تو بر منست و نیز از آثار حلم و وقار آن بزرگوار صلوات الله علیه که روغن تامسلش چراغ حسن خلق را در
مشکوه طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش درشت خویان و درشت گویان را از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد
آنست که کنیزی روزی از قصابی گوشت میخرید چنانکه طور بازاریان ناخردمند است مرد قصاب میزان
عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد کنیزک گریان و آزرده از آنجا رفته
و برا با مصحب دنیا و دین حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بآن والا
جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت مسکینی و کوچک دلی خود بنفس نفیس با کنیزک نزد قصاب
آمده و برا نصیحت و بحق گذاری او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی
آن بی بصیرت چون حضرت را نمیشناخت دستی بجانب آنجناب حرکت داد و گفت ای مرد برو
حضرت امیر المومنین ع آن بی ادبی و درشتی را از وی گذرانیده هیچ نگفت و برگشت و بعد از
رفتن آنسرور وی را آن گروه بخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت آنحرکت بی

ادبانه خبردار

ادبانه خبردار گردانیدند قصاب را از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاد و بتدارک آن
دست خود را برید و آنرا بدست دیگر گرفته خود را بخدمت آن دستگیر امروز و فردا رسانید و آنرا وسیله
عذر خواهی آن ادا و دست آویز طلب بخشایش آن خطا گردانید پس آن مرهم نه ریشهای جگر و سوزنده
دعا و اثر حضرت امیر المومنین حیدر آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا نمود از برکت دست
مبارک آنجناب و بمرهم درد زدای آن دعای مستجاب رگ و پی بهم متصل و پوست و گوشت مندمل
گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت و نور آن آیت بین ظاهر و روشن بر در و دیوار خاطر
دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن سلم همین بس که مروان حکم لعین را
با آن همه بغض و کینی که با آن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با آن طوق نه
گردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بد عمل گرفته نزد وی آورده ند و عمار
یاسر رضی الله عنه آنسرور را بقتل آن خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن از ایشان
گذشته آن زلات را عفو و ارقام انتقام القوم ابتر را از لوح خاطر انور محو کرده اند در آن وقت
آنجناب بمروان لعین خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید
و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد آن غایه شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت
تصرف داشتند و لازم باشند در نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لاله بوستان خاندان سید
المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیه آن
بزرگوار است و در تعداد معجزات آن قبله احرار شمرده میشود و برهمین منوال عبد الله بن زبیر
بد سگال که با آنحضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده
زبان جرات بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیر المومنین
صلوات الله علیه بیش از پدر نابکار جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل
بعد از آنکه حضرت امیر اجل علیه الصلوة والسلام از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگگاه راند و
زبیر را و بقولی طلحه را بپیش خود خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت
سرزنش و ملامت فرمود بعد از آن بزبیر خطاب باین مضمون ادا نمود که در خاطر داری که روزی من و تو
در ملازمت حضرت رسالت ص بجایی میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت ترا فرمود ای زبیر

علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنس ورزم فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله

آئی و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای

زبیر بیادت می آید آن روز که میگفتی یا رسول الله در بنی غنم بنی آنحضرت در من نگریست و خندید و من

نیز خندیدم تو گفتی پس ابوطالب از تکبر خود دست بر نمیدارد حضرت فرمودند که بازایست ازین سخن که او متکبر

نیست و بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر او ظالم باشی و بر هم تقدیر زبیر بعد از تأمل تصدیق آن مقال نمود گفت

یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل ازین متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون

بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف سپاه خود آمده زبیر عزم ترک رزم خروج از آن معرکه را با خود

جزم نمود پس پسرش بدو گفت اتی علیه اللعنه و العذاب عبدالله ایستادگی کرده تیغ زبان ملامت

آخت و پس زنش آن بیخود سکمغز پرداخت و گفت بدا از برای حدیث ترسی این کار بر مخبری ملک از ترس

شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و از سکوزم مزخرفات تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند

خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله ولدشان گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود آزاد ساز که بجاناش

علی بود از آن القصه آن احمق لی بصیرت تلبیس پسر ابلیس سیرت خود از اصواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد

ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام

افراخت تا آخر الامر کار او انجامید بآنچه انجامید الحاصل عبدالله مذکور باشدت عداوتی که شمه

از آن مذکور شد بعد از شکستی غبار آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین حیدر صلوات الله الملک الاکبر

بر وظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کردهای ناصواب و نافت و برهمین دستور اهل بصره

و سایر گروه ان آن معرکه پر شر و شور را که بروی آن پیشدین شمشیر کشیدند و از دخول نیران و خروج

بر امام زمان محابا نکرده آنهمه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیدند و بعد از آنکه مغلوب

و مقهور ساخت ایشان را مؤاخذه نکرد و آفتاب صفت پر تو مرحمت و شفقت بر نیک و بد سکنه

آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست از حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة و السلام و اما

بشاشت و انبساط طبع مبارک آنسرور و شکفتگی گل رخسار انورش بجای بود که دشمنان و حساد

و حاسد یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در آن مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که در شرع

و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود اما مهربانی و اشفاق آن گلدسته مکارم اخلاق بر متبعان

کتب اخبار

کتب اخبار و بار یافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اواخر و اوایل

هموار نقل این سخن است و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار پر و دیوسته عطسه

زن مجملی از آن اینکه روزها سعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق

ابواب حاجت گذاردی بروی ارباب حاجت روز و شب باز بوده و دست توقع و احسان بکسه انعام

و احسانش کاه و بیگاه دراز هر کرا اگرد ملالی بر چهره احوالش نشستی بآستین مکرمت پاک کردی و هر کرا

خوار غمی در دل بیوام خلیدی بدست مرحمت بر آوردی راحت جانش بار محنت کسان بردن بود و نعمت

الوانش غم گرسنگان خوردن هر کرا خواب گران غفلتی بردی گلاب نصیحتش بر چهره دل افشاندی

و هر کرا آتش بیتابی مصیبتی در خانه طاقت افتادی با آب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان

از بیمار خلق کریمش برگ معیشت میاندوختند و تیره روزان از آتش کرم دو بیتش چراغ خوشدلی

می افروختند و از حکایات ملیه غریب نابینایی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت

حسنین علیهما السلام در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود عبور بر اثر ناله بر سروی رفتند و پرسیدند

که غمخواری تو که میکند گفت یکسال است که من درین شهرم و هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی

و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی پرسیدند که هیچ نام او میدانی پرسیدی گفت

پرسیدم فرمود ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم از شکل و شمایلش پرسیدند گفت

نابینام و از آن نشانی ندارم لیکن سه روز است که نزد من نیامده است ندانم او را چه شد

و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی مسکین

جالس مسکینا و غریب جالس غریبا گفتی با آن نشانهای مذکوره دانستند که آنکس جناب

مستطاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه بوده چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم شد شمه از عاطفت

و مهربانی آن پسندیده سبحانی معلوم میگردد و اگر بیان این مدعا از غایت وضوح و ظهور

بیش ازین اطناب لازم و ضرور نیست و لیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جوی را از

ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بدین زودی زبان گفتگوی

و لذت تذکار این گفتار جانفزای زنگ از دل زدا را در کام جان خامه مدایح بیان شکستن

بسیار ستم است بنابرین بذکر حکایتی دیگر در مقام از آن امام همام علیه الصلوة و السلام



میبرد از دو حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مردی از یهود در ناحیت سوره‌ی که موضعی است از عراق
عرب ملکی داشت و روزی از آنجا نه پارهٔ طعام یعنی گندم با طلوع نمود لیکن بردار کوشتی چند بار کرده
برای فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بسوره و از آنکه در حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه
چهارپایان وی ناپدید گشتند هرچند در جستجوی آنها بر جست و بلمت شتافت اثری از آنها نیافت
و برا شفیق و آشنائی صدیق در کوفه بود که او را حارث عور همدانی میگفتند در آن شب خود را بخانهٔ
او رسانید و آنچه بر وی گذشته بود اعلام او کرد ایند حارث گفت بیا تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
رویم و این واقعه را بآن جناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت آمده ماجرا را عرض نمودند حضرت امیر حارث را
فرمود که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهود واگذار که من ضامنم چهارپایان و طعام او را پس حارث براه خود
رفت و آن سرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهود را گرفت بی تاخیر و اهمال بموضعی که چهارپایان
او گم شده بود آمدند و در آن مقام روی مبارک از یهود گردانید و سخنی که یهودی آنرا نفهمید بر زبان وحی
بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود وَاللهِ عَلَى هٰذَا بَايَعْتُمُونِي وَعَاهَدْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ
وَايْمُ اللهِ لَئِنْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَى الْيَهُودِيِّ حَمِيرَهُ وَطَعَامَهُ لَأَنْقُضَنَّ عَهْدَكُمْ وَلَأُجَاهِدَنَّكُمْ فِي اللهِ
حَقَّ جِهَادِهِ حاصل معنی آنکه بخدا قسم که برین نهج با من عهد و بیعت کرده بودید ای گروه جنیان
یعنی جنی که مال مردمان برید و بر رعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که اگر هر آینه باز نگردانید
و رد نکنید برین یهود خر و طعام او را هر آینه میشکنم عهد شما را و هر آینه البته با شما جهاد میکنم
در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت هنوز این کلام با تمام نرسانیده بود
که خرها و طعام خود را دیدم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که اخْتَرْ يَا يَهُودِيُّ اِحْدَى الْخَصْلَتَيْنِ
اِمَّا اَنْ تَسُوقَ حَمِيرَكَ وَاَحْمِلُهَا عَلَيْكَ وَاَسْبِقُهَا وَتَحْمِلُهَا عَلَيَّ ودر بعضی از نسخ بجای تسوق
وَاَسْبِقُهَا تَسُوقُ وَاَسُوقُهَا است و بنابر نسخهٔ اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی ازین دو کار
اختیار کن یا تو پیشاپیش خرهای خود میروی و من آنها را از دنبال میرانم یا من پیش میروم تو
آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید که من بر ساقت و راندن آنها توانا
ترم القصه بدینگونه آن چهارپایان را می آوردند تا بر جنبه رسیدند و آن عبارت از فضا و مکان
وسیعی است که در کوفه بوده و همانا در آن خرید و فروخت میکرده‌اند و درین عجم از جنبه جای عبدان

تعبیر میکند پس آنحضرت ع بمضمون اداء فرمودند که یا یهودی بارهٔ از شب باقیست من محافظت اینها
میکنم تا صبح تو بار آنها را بگیر یا من بار فرو میگیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین
من بر فرو گرفتن بار آنها توانا ترم و تو بمحافظت آنها فرمودند که مرا با آنها واگذار و تو بخواب تا آنکه
صبح طلوع کند مجملاً یهودی بآسایش و فراغبال خوابید و آن مراعی شیوهٔ مردمی و یاری و مردم
دیدهٔ آگاهی و بیداری تا صباح بیدار بود پاسبانی و حراست چهارپایان و مال آن یهودی مینمود
چون صبح طالع یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از آنها غافل مشو تا ان شاء الله من
مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق بخدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد
و چون آفتاب سر زد معاودت کرده دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر
سر یهود گسترده و فرمود افْتَحْ بِبَرَكَةِ اللهِ تَعَالَى وَسَعِّرْ طَعَامَكَ یعنی گندمت را سر بگشا ببرکت
خدای تعالی و قیمت مشخص نمای و در بعضی نسخ بجای سعر طعامک سابر طعامک است و بنابرین معنی
اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی بگشا یهودی بارهای خود گشوده آنحضرت فرمود که
یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفاء قیمت میکنی یا تو میفروشی و من برای تو باز یافت
قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع مینمود و آنحضرت اخذ قیمت میفرمود تا تمام
شد قیمت را تسلیم یهودی مینموده فرمود لَكَ حَاجَةٌ یعنی دیگر کاری یهودی گفت آری میخواهم
ببازار روم و حاجتی چند دارم بخرم فرمود اِنْطَلِقْ حَتَّى اَتْبَعَكَ فَاِنَّكَ ذِمِّيٌّ یعنی برو تا من
بپیرامت که تو ذمی و مراد میتواند این باشد که چون تو از اهل ذمهٔ مال تو در امانتست و با تو همراه باشم
که مبادا بازاریان [illegible] پندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف سلوک ندارند الحاصل
آن پسندیدهٔ الهی با او همه جا همراهی نمود تا از کارسازیها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع
کرد و از مشاهدهٔ آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعهٔ حقایق
و دقایق آن کلام ناطق ربانی قساوت غفلت و نادانی از پیش دیدهٔ بصیرتش گشوده در وقت مفارقت
گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
وَاَشْهَدُ اَنَّكَ عَالِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ اللهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى الْجِنِّ
وَالْاِنْسِ فَجَزَاكَ اللهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَيْرًا القصه از [illegible] کیفیت حسن سیرت حضرت

ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش آور این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت فتوحات نوشید
ولباس اشتباه والتباس از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت آنهادی طریق رشاد
خلعت زیبای حسن یقین وصحت اعتقاد پوشید گلهای گوناگون امثال این یاریها و غمگساریها
ازان طینت پاک بیش ازان رسته بلبل مدحت سفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر نتواند
نمود ولهذا دست گلچین تتبع وجستجو ازانجمله باین دسته گل خوش رنگ و بو که دماغ پر سودای
گنده دماغان جیفه دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از مآثر خلق و بردباری آن
کتاب آتش خوف و پرهیزکاری حضرت علی بن الحسین علیهما السلام وحکایات حلم وعفو آن امام همام
سوای آنچه سابقا هم درین مجلس بتقریبات گذارش یافته حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است
وملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین ع مهمان بودند و از خوان شرف آنحضرت
نعمت معنی وقوت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود آنجناب خادم را باوردن آن تعجیل فرمود
خادم بشتاب می آورد وآن بزرگ کشور کمال کودک خورد سالی داشت و در آنوقت در زیر پله که
ناگاه سیخی که از آلات واسباب آن بریان بود رها گشته بر فرق آن کودک خورد در دم جان سپرد
غلام از آن واقعه هایله هوش ربا مبهوت وحیران ومضطرب و پریشان حال گردید آنجناب بار
صعوبت آن فتنه مرد آزما را بدوش بردباری تحمل وزهر جانگزای مرارت آن مصیبت عظمی را
بطوع ورغبت تناول نمود بغلام گفت انت حر فانک لم تتعمد یعنی تو آزادی چه بدرستی که
تو این کار را دانسته نکردی القصه آن غلام را در راه خدا آزاد ساخت وبعد از آن بتجهیز
ودفن آن کودک پرداخت شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمة والغفران نیز
این حکایت را در ارشاد خود روایت نموده است وهم در کشف الغمه آورده که روزی مردی
آنحضرت را دشنام داد عبید وموالی آنجناب از جای در آمدند که وی را آزار کنند آنحضرت ایشانرا
منع کرده متوجه آنمرد شد وفرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر ملخص معنی بر سبیل اجمال آنکه آنچه
پوشیده و پنهانست از تو از کار و احوال ما بیش از آنست که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن
اعانت تو کنم آنمرد خجل ومنفعل گشته آنحضرت قمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت وآن
فهمی از جامه ایست که علمها داشته باشد و فرمود که هزار درهم نیز بوی دادند و آنمرد بعد از دیدن

آن خلق

آن خلق وکرم مکرم گفت اشهد انک من اولاد الرسل گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی
ودر صفت حلم وحسن خلق سرچشمه زلال معارف وحقایق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع
در مجموعه ورام از ابن ابی فراس رحمة الله علیه مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد
غلام دیر کرد وخود بر اثر وی بیرون آمد دید خوابیده است وآن معدن مکارم اخلاق و
آن منبع مبانی اشفاق بر بالین وی نشسته وی را باد ورایحه میکرد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال
وآزار گوش هوش را بگوهر این سخن هموار تزیین دماغ شعورش را بروغن این نصیحت ملایم
تدهین فرمود که یا فلان والله ما ذاک لک تنام اللیل ولنا منک النهار حاصل مضمون آنکه
بخدا قسم که ترا نمیرسد که شب وروز بخوابی شب از تست که در آن بیاسایی وروز از ما که در آن
خدمت ما نمایی تند خویان آتش مزاج وخوش کردگان نشوه خود سری ولجاج را که با خدمه وتبعه
در امثال این تقصیرات وجرایم تا گشتن همراه میباشند و آنرا ضبط ونسق نام کرده بهر جهت بهانه ای از
حد بیش خاک ملامت شرع وعرف بر تارک احوال خویش میپاشند برای اصلاح حال یعنی بدسیر در منزل
ادراک معنی این خبر صدق پای تامل فشردن وجهه ازاله هم بی این خوی زشت خبیث در چشمه مضمون
هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضروراست عفا الله عنا ما مضی ووفقنا لما یحب
ویرضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرت ائمه هدی وجانشینان مصطفی ومرتضی صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از طینت آن دو برگزیده رب جلیل ونهال وجود شان نجوانه
آن دو واصل اصیل بود جملگی بزلال این خصال حمیده مخمر وباثمار این اطوار پسندیده بارور بودند ودر
حسن سیر از طریقه آن دو سید سرور عدول نمینمودند ولیکن تفاصیل احوال هریک وحکایات وارده
در آن اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل هر زمان پا بدامن سکوت وسر بگریبان
نسیان کشیده واگر از پی کوچهای اقلام نساخ وکتاب بعضی از زوایای خاطر بمحافل دفاتر آمده
بجنون آنها نیز پایمال مرور سنین وشهور وپی سپر عبور اعصار ودهور گردیده است واز اینجهت
دربیان صفت حلم وحسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خلاق حکایات وروایات بتفصیل
که خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر نمیرسد تا درین مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم
خلق کریم هریک بترتیب فصلی پردازد وآفتاب تابان صدق لمعان حسن بیان از هریک از بروج

دوازده نکوند مدایح ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام بقدری که باید در حل اقامت اندازد و بعضی از آثار و اخبار
که از غایت اشتهار در پردهٔ نهفتگی نگنجیده و سرچشمهٔ ظهورش از تند باد مرور دهور بخاک فراموشی
منطمس و کور نگردیده آنچه درین مطلب بنظر قاصر رسیده درین مجلس متفرق گاهی یک در مقام مناسب خود
مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جای بیان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را درین مجلس بحث
آیین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند نمود واما از جملهٔ اکابر دین از سلمان فارسی
قدس الله روحه ماثور است که ناکسی او را دشنام میداد سلمان در جواب او گفت اگر روز قیامت حسنات
من در کفهٔ میزان سبک آید من بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید از آنچه میگویی زیاده بمن نرسد
آن مرد بعد ازین سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از نیروی جنگ معارک جهل و آب و رنگ گلشن
حسن اعتقاد و ملازم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه روایت کرده اند که روزی
در کوفه از بازار میگذشت و با اقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت و در هر باب از سر اخلاص و ارادت
قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذاشت جامهٔ از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر
پیچیده بود یکی از بازاریان در دکان نشسته و پردهٔ غرور دیدهٔ شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاد
و پوآوران لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ تره بروی انداخت مالک حلم ورزیده
ملتفت وی نگشت و از آنجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم بدکیش را
ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو آیا مرد را شناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی
گفت نه گفت این مالک اشتر مصاحب امیر المؤمنین حیدر است صلوات الله علیه آن مرد بازاری از
شنیدن آن بر خود بلرزید و برای عذرخواهی آن کار زشت و شنیع از دنبال آن تابناک سرشت
منبع روان گردید مالک بمسجد رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته
در قدمش افتاد و پای وی را بوسه میداد مالک بدست عاطفت سر او را برگرفت سبب آن تملق پرسید
گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته و ندانسته آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ
گناهی نیست یعنی ترا در آن گناه بحل کرده و از آن بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بمسجد
برای همین آمدم که جهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق
یعنی غیر اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلام و خواص ایشان چون ایراد آنها حکایات و قصص

در این مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث اطوال و خروج از ضابطهٔ
توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایاتی که از آن ینابیع حکم بجویبار قلم جاری و بوستان جان
و دین و ایمان دوستان بآن آبیاری شد طالبان را از گفت و گوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا
بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که اگر مغروران غافل و بدخویان
جاهل که زهر خشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل آزار رسانی درشتی هرزه گویان را از کسر شان
و نقص اعتبار میپندارند معلوم کرده که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافهٔ خلایق بر سر
خوان هستی طفیلی ایشان اند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخکامیهای سفها و جهال
روترش نمینموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسیده و باعث خفت مرتبت احدی نگردیده است
بلکه باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند سالها است
که افواه و السنه مجاور اقلام آن گروه والا مقام را زبان باین ملکه رضیه میستایند و دوست و دشمن
بآن شیوهٔ مستحق مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که بر منزل خجلت راه جز اتباع آن قوم
عالی درجات راهی نیست و از تیر باران ملامت شرع غیر سپر تتبع ایشان پناهی نه پس هر ذی شعوری
که دولت طبع لطیفش در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده اند
میباید که در هر امری از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق خود دانند و بعد و معدود و رد
حرکات و سکنات موافقت آنرا با خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل گرداند تا در
دیوان اکبر معتبر و آزادنامهٔ گرفت و گیر روز محشر تواند بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق
شاهد حور وش مضمون آن بمشاطگی خامهٔ معنی طراز سخن پرداز پیرایهٔ ظهور بست و سلطان
سخن تقریرش درین مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر نشست چه لذت ازین بالاتر و کدام نعمت ازین
والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی را از کلفت کلاز خلقش در پای دل خواری و از همواری
سلوکش بر چهرهٔ خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و کلاب روانش از
کالبدش جدا گردد و جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش
روان گردد و در مجموعهٔ ورام مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم

خالی رها یی میافت وآفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پرشتاب برآمده و پرتو سعادت
بر در و دیوار عالم می‌تافت فرزندان عزیز و گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و سایر
اولاد و امجاد همگی را جمع نموده وصیت نمود در آخر آن گفت یا بنی عاشروا الناس ان غبتم حنوا الیکم
وان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده
باشید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر میرید بر شما گریند **لمؤلفه** سعادتیست که چون آب ازین گذرگه
فانی چنان روی که غبار تو بر دلی ننشیند **ومخفی نماند** که چند صفت دیگر هست که در حسن خلق بغایت
دخیل و بمنزلهٔ شاخهای این اصل اند از آنجمله شکفته روییست که باغ جمال خوشخویی را زیبا گلیست
و گلشن مدحت سرای را خوشنوا بلبلی عنوان صحیفهٔ بلطفت و نسخهٔ سرلوح محاسن غلغل خوان ملاحت
و آب گلشن صباحت آب و رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمهٔ صافی دلیست و حاصل
زمین خوشگلی مفتاح ابواب دلگشاییست و مصباح محفل آشنایی در کتاب شریف کافی از حضرت سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که با اقارب و عشایر فرمود که یا بنی عبد المطلب انکم لن
تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل عبارت آنکه ای فرزندان
عبد المطلب بدرستی که شما را امر کنی یا البته وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان دستگیری و
مهربانی کنید باموال خود پس برخورید با ایشان شکفته و گشاده روی وهم از آنسرور روایت
نموده است که مردی بخدمت آنجناب آمده استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند اورا
کرده از آنجمله فرمود الق اخاك بوجه منبسط یعنی ملاقات کن با برادران دینی خود بروی گشاده و نیز
در کافی حدیث شافی وافی بسمت ذکر یافته که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة و
یدخلان الجنة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار ملخص معنی اینکه نکویی
با کسان کردن و شکفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول جنت و بخل و ترش رویی
بنده را از خدا دور میسازد و بآتش جهنم می اندازد وهم در کافی از جناب اشرف نبوی منقولست که ثلث
یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه ویوسع له فی المجلس اذا جلس الیه
ویدعوه باحب الاسماء الیه خلاصهٔ عبارت وافی هدایت سه چیز است که سبب خلوص
صحبت برادران مؤمن میشود یکی چون با ایشان برخورد شکفته برخورد دوم آنکه چون

در پهلوی او نشیند جای نشستن را برای او وسیع و فراخ گرداند سیم آنکه از نامها آنچه اورا
خوشتر آید اورا بآن نام خواند و شیخ طوسی رضی الله عنه در امالی آورده که حسن البشر
بالناس نصف العقل یعنی گشاده رویی با مردمان نیمهٔ عقلست مراد اینکه فوایدی که در عقل و تدبیر
روزگار آدمی عاید و واصل میشود نصف آن ازین صفت خجسته حاصل میگردد دیگر از آنجمله خندیدن
و تبسم کردنست که از گشاده رویی بوده بیش و مرتبهٔ در پیش است و این نیز از خلق حسن و در
شریعت مستحسن است بشرط اینکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبهٔ کثرت
و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس جعفری علیه السلام مرویست که ان من الجهل الضحك من غیر
عجب یعنی از آثار جهلست خنده که بی تعجب باشد وهم از آنوالاجناب ذکر کرده که کثرة
الضحك تمیت القلب یعنی بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة
الضحك تذهب بماء الوجه بسیاری خنده میبرد آب رو را وهم از آنسرور آورده که القهقهة
من الشیطان خنده یا قهقهه از جانب شیطانست و نیز از آنجناب نقل نموده که ضحك المؤمن
تبسم خندهٔ مؤمن تبسم است و اختیار میکرد آنمطلب در مجلس هفتم گذارش یافت و اما خنده
که چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده است چنانکه در کافی از محیط معارف
و معالم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیهم السلام
این بود که میگریست و نمی خندید و حضرت عیسی علیه السلام چنین بود که هم میخندید وهم میگریست و آنچه حضرت عیسی
میکرد بهتر است از آنچه حضرت یحیی میکرد همانا توجیه طریقهٔ حضرت عیسی از آنجهت باشد که آدمی را
چنانکه از اندیشهٔ مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امور معاش نیز
در کار است و از آنجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که غنیت اکثر امور
بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفی را بوین گر حقی چند هست که رعایت آن منزو راست پس گاهی
با یاران و دوستان بشکفتگی و نشاط کشیر رازهٔ کتاب اختلاطست زیستن و زمانی نیز از شرم
تهی دستی و گنهکاری وهم مؤاخذه و سطوات جباری بر خود گریستن بحال اینکس اصلحست
تا بآن ایشانرا بحق خود رساند و باین وسیله خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت اقدس
نبوت و سرمایهٔ سرور دلخوشی امت هم نیز سالک این طریقه بود و گاه گاهی بکلمهای شگفتگی

و تبسمات دلربا بساط صحبت اصحاب و احباب را گلریزان میفرمود و چنانکه در کافی از

معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابو الحسن ع سؤال نموده گفتم فدای تو گردم الرَّجُلُ یَکُونُ مَعَ الْقَوْمِ فَیَجْرِی بَیْنَهُمْ کَلَامٌ یَمْزَحُونَ وَ یَضْحَکُونَ خلاصهٔ

معنی اینکه گاهی اینکه با یاران محشور میباشد و درمیان ایشان گفتگوئی میگذرد و مزاح

میکنند و میخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمودند که لَا بَأْسَ مَا لَمْ یَکُنْ باکی

نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت که ظن من این شد و چنین یافتم که مراد آنحضرت آنست

که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحش درمیان نباشد بعد از آن فرمودند که

اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ص کَانَ یَأْتِیهِ الْأَعْرَابِیُّ فَیُهْدِی لَهُ الْهَدِیَّةَ ثُمَّ یَقُولُ مَکَانَهُ أَعْطِنَا

ثَمَنَ هَدِیَّتِنَا فَیَضْحَکُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ کَانَ اِذَا اغْتَمَّ یَقُولُ مَا فَعَلَ

الْأَعْرَابِیُّ لَیْتَهُ أَتَانَا محصل معنی اینکه بخدمت حضرت رسول ص اعرابی می آمد و هدیه می آورد بعد از

آن میگفت قیمت هدیهٔ ما را بده پس آنحضرت میخندید و هرگاه که آنسرور غمناک میگردید میفرمود

چه کرد یعنی چه شد اعرابی کاش می آمد نزد ما دیگر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودن است

این نیز بشرط اینکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد

و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان درگاه صمدیت

سخن بجرأت و بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه درمیان حریفان دراز زبان و ستم ظریفان است

شایع است که چون بهم رسند بر خرفات بارده که نام لطیفه بر او نهند پردازی گردیده از گفتن هیچ سخنی

پروا ندارند هرچه بخاطرشان رسد اگرچه کفر ورده باشد دست رد بر آن نمیگذارند و آنرا

خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه تر جهر میکنند و نمیدانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع

بلکه نفهمیدگی و خریت و آنچه کل کل از لطافت آن میشکفند فردا از دیدار زند امت آن خواهند

گریست چه امثال این سخنان بسیا کافه اگرچه او را چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بهم

آن هست که رفته باز آن اهل و صاحب آن در زمرهٔ اِنَّمَا کُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللّٰهِ وَ آیَاتِهِ

وَ رَسُولِهِ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ داخل گردد نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ سَیِّئَاتِ أَعْمَالِنَا و اخبار

و آثاری که در مذمت مزاح و نهی از آن وارد شده محمل مراد از آن مزاحی است که بعضی از

مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب

امیر المؤمنین صلوات الله علیه ماثور است که اِیَّاکُمْ وَ الْمِزَاحَ فَاِنَّهُ یَجُرُّ السَّخِیمَةَ وَ یُورِثُ

الضَّغِینَةَ وَ هُوَ السَّبُّ الْأَصْغَرُ حاصل معنی اینکه بپرهیزید از مزاح که بدرستی که آن باعث

کینه میشود و مزاح دشنام کوچکست باز از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بیشان قدر و

اعتبارش خلل پذیر گردد چنانکه در کافی از امامین همامین بدرین کاملین حضرت ابی جعفر

و ابی عبد الله باکی از ایشان علیهما السلام منقولست که کَثْرَةُ الْمِزَاحِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ یعنی

بسیاری مزاح آبرو را میبرد و هم از حضرت ابی عبد الله روایت نموده که اِیَّاکُمْ وَ الْمِزَاحَ فَاِنَّهُ

یَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ مَهَابَةِ الرِّجَالِ یعنی اجتناب کنید از مزاح که بدرستی که آن میبرد آبرو

و هیبت مردان را مجملاً هرگونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز و اجتناب

از آن متعذر است و اما مزاح و مطایبه که با دنائی این عیوب نیالوده و الماسی این ذنوب در آن نشوده

باشد در اخبار و آثار طریق ترغیب آن سپرده و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در

کافی از یونس شیبانی مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام که کَیْفَ مُزَاحَةُ بَعْضِکُمْ بَعْضاً چگونه است

مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی با هم مزاح و خوش طبعی میکنید فرمود فَلَا تَفْعَلُوا فَاِنَّ الْمُدَاعَبَةَ مِنْ

حُسْنِ الْخُلُقِ وَ اِنَّکَ لَتُدْخِلُ بِهَا السُّرُورَ عَلَی أَخِیکَ وَ لَقَدْ کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ

وَ آلِهِ یُدَاعِبُ الرَّجُلَ یُرِیدُ أَنْ یَسُرَّهُ خلاصهٔ مضمون اینکه چنین مکنید یعنی منمائید که بدرستی که

آن از جملهٔ حسن خلق و از آثار آنست و بدرستی که تو هر آینه سرور و شکفته میسازی بآن

برادر مؤمن خود را و هر آینه بتحقیق که پیغمبر خدا ص چنین بوده و مداعبه و خوش طبعی

مینمود با کسی و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه

روایت کرده که فرمود که مَا مِنْ مُؤْمِنٍ اِلَّا وَ فِیهِ دُعَابَةٌ یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه در طبع

او دعابه هست راوی گوید پرسیدم دعابه چیست فرمودند مزاح و هم از آنسرور و یا جناب

مستطاب ابی جعفر علیه السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ یُحِبُّ الْمُدَاعِبَ

فِی الْجَمَاعَةِ بِلَا رَفَثٍ یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده

باشد درمیان جماعت بشرط اینکه فحش در آن نباشد و از مطایبات حضرت سید کاینات ص

کلمات

نقل کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آنسرور جوانمردان روزگار آمده استدعا
کرد که در حق من دعا کن که بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمود که پیران بهشت نروند پیره زن ازین
سخن گریه آغاز کرد و قانون ناله و فریاد ساز کرد غنچهٔ دهان آنجناب ازان بیتابی و اضطراب خندان
شد و گل شاداب لطیف طبع همایونش ازان شگفته و شادمان گشته دین غمگین خاطر آن ضعیفه
لباس خفا از بر آن معما گشوده کند و نقاب ابهام از چهرهٔ آن ابهام بر افگنده فرمود که تو ادر جوان گشته
و بهشت بروند که خدای تعالی میفرماید انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از گفتار
شکربار لطافت آثار آن مراعی شیوهٔ شیرین زبانی و بزرگ کشور کوچک دلی و مهربانی اینست که
مردی نزد آنجناب آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن ببخش فرمود که ترا
بر بچهٔ شتری سوار کنم آنمرد ازین سخن استبعاد نموده گفت که من بچهٔ شتر را چکنم فرمود که همه شتران
بچهٔ شترند باین معنی که از شتر زاییده شده اند و در مجموعهٔ ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت
آمده گفت شوهر مرا میطلبد فرمود شوهر تو کیست آنکس است که در چشمش سفیدیست زن گفت والله
که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود که چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن
گفت بخدا سوگند که نیست آنسرور این مضمون ادا فرمود که چنین است که تو دانسته
بلکه هیچکس نیست که در چشمش سفیدی نباشد و مطایباتی که ازان طبع لطیف
صادر و در کتب معتبر اخبار وارد گشته است ازین قبیل بوده که حقیقت کلام را
دران مرعی داشته و بمحض ابهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق
ادای آن قدم از تتبع آنسرور کنند و بر ارتکاب کذب و خلاف هرچند از
روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی
که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بران مترتب میشود و غبار فتنهای
بر شحات لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده
که بآن جمعی از کشتن خلاص گشته بادشاهان ملوک و سلاطین عیانجی
مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل

و سزاوار آنست که امت نیز درین شیوه

ایشان گذشته اند چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک وقتی دل
قساوت شعارش بخنجر کین شخصی خسته و کمان کج نهادی بقصد
قتل وی زه بسته بود و آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در بیغولهٔ خمول و
اختفا متواری میبود تا روزی دل از جهان کنده و خود را از پردهٔ نهفتگی بیرون
افگنده راست نزد آن کج نهاد بیدین لعین آمد حجاج ازان تعجب بسیار و از
سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می بینم
که بدست تو گرفتار شده ام و تو یکشب من فرمان میدهی آمده که بیک مرا بقتل رسانی
و از تعب کشته شدن هرشب رهانی حجاج ازان سخن خندان گشته از سر خون او در
گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید کفر بنیاد
آوردند و او انکار مینمود هرون گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آنمرد گفت
آنمرد گفت که این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان
کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است
که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسهٔ شوربا
بدست در آمد و چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرده پایش بلغزید
و قدری ازان شوربا بر گوشهٔ جامهٔ پادشاه چکید پادشاه ازان غضبناک گشته فرمان
داد که وی را گردن بزنند خادم چون حال بدان منوال دید پایش بنهاد و آن کاسهٔ شوربا را
بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه ازان حرکت بغایت متعجب گردید و ویرا پیش طلبید
و سبب جرأت آن عمل ناشایسته را پرسید گفت ای خداوندا اگر مرا بسبب همان خطای
که نادانسته از من صادر گشت میکشتی مردمان ترا ظالم و سفاک میخواندند و از روی تشنیع
و ملامت سخن تو بر زبان میراندند و این بدنامی را برای دودمان خداوندی نپسندیدم
و مرتکب گناهی عظیم گردیدم که بآن مستوجب قتل شوم تا اگر مرا سیاست فرماید و بقتل من حکم
نماید مردمان پادشاه را معذور دارند و ظالم و بیباک نگویند پادشاه را

معذور دارند و ظالم و بیباک نگویند پادشاه را آن سخن خوش آمد قبح آن کردار را بچشم
آن گناهکار بخشید و او را طوق رقیت از گردن برداشته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی چنگ
خالی با خود داشت بگمان اینکه برای شراب است وی را گرفته نزد والی بردند والی فرمود تا که وی را حد زنند
آن مرد گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری گفت اگر چنین است حد باید زد
تو را نیز سزاوار توئی که آلت زنا با خود داری والی را ازین سخن خوش آمد و از سر حد وی درگذشت
و نیز گویند که کاروانی را یکی از ملوک آوردند و او بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب
نمود آن مرد گفت که انما انت کالسحاب کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که
هرگاه رعد و برق از و ظاهر شود خیر وی بسیار است پادشاه ازین سخن نایره غضبش منطفی گشت با
وی بمقام لطف درآمد آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه برآمده بر یک چشمی
دچار شد پس بزدن و حبس کردن وی امر نمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت اعوری و اعور شوم
میباشد ملاقات تو را فال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر بگفتهٔ تو شوم باشد بر خود شوم است و اثر
شآمتش به دیگری نمیرسد اما احول بر دیگران شوم است یعنی که از ملاقات من بتو ضرری نرسید
و از ملاقات تو بمن این آزار میرسد هشام چون احول بود ازان سخن خجل گشته ترک آن بیچاره
نمود و نیز گویند ستمگری بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی هست گفت
چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود
را فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده آستین یعنی دهن گرفت و از سر خون او درگذشت
ازین قبیل سخنان هر چند بشاشت انگیز مطایبه آمیز بسیار وسیله استخلاص گناهکاران میشود
بجای ادای آن بر وجهی بود که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق
رجوع بدریافت اهل هنر و ممیزان نیک و بد است و سالک خامه بر تعجیل را در مقام تفصیل
آن ایستادن و بتطویل انجامیدن طلب و ذکر جزئیات آن یعنی ازین تصدیع عزیزان دادن منظور نیست
حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دلهای درون تعالی و تقدس دیده شعور کافهٔ
عقلا را بجود و کرم و ابسرمهٔ انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینایی داده جمله را بفکر
اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال مؤمنان سعادتمند را بمشاطگی توفیقات بهره منت

صفات دعا [illegible] منظور نظر لطف و عنایت [illegible] بمحمد و آله الطاهرین [illegible]
[illegible] ابواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تاریخ پانزده محرم ۱۳۶۲

